ان هذه تذکرة فمن شاء ذکره

درین زمان مسرت توامان این جریدهٔ روکش بهار چمن موسوم

صبح گلشن

سنه ۱۲۹۵ه

در مطبع فیض منبع شاهجهانی ز زیور انطباع یافت

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE7040

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

درا نبود و امیدوار دزدانه از غایت شوق آواز برآورد تجاهل بود که ما یوسان از گرد
پیش و مرادست بار زده خمیازه کشان انجمن و باده دریوزه [illegible] ورق
نخراشم سر فکر بجیب تلاش بردم و دامن گذارش بدست قلم سپردم [illegible] وا ماندگان قافلهٔ
پسیدم و نگاهی دست انجمن نشینان نگار آبادیان کشیدم از نغز گفتاران نو و کهن که دیده
انجمن نگارستان متقدمین گشته اند تا [illegible] تحقیق تراجم کرده یافته امر در صورت کوششی
نیافته امر والا مبادا که مرا گذشته یادنامهٔ نگارین شناخته امر چون [illegible] گرامی مرتب
سال و از بهم فراز کشت قدرتی [illegible] دیگران [illegible] خویش [illegible] وادی ساق
این قادری مولوی سید محمد یوسف علی صاحب [illegible] آستانه [illegible] است از دنیا
[illegible]
افتاب [illegible] صادق خان [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تاریخ

[illegible]	[illegible]

حرف الالف

[illegible]

سپه گشت دنیا [illegible] ایران آن	که ملک [illegible] گیرد
بنقش [illegible] آن آمد [illegible]	نگین ملکت [illegible] گیرد
جام [illegible]	که [illegible] گیرد
[illegible] درست کاری کرد	که [illegible] جهان [illegible] گیرد
[illegible]	[illegible]
[illegible] کو بتاراج شهر کرد آن قوم	[illegible] چنان [illegible] ملک [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخت بد بین که اگر یار ز نامم برسد	قاصد از فرط خوشیش فراموش کند
از تماشای گل و سرو کند قطع نظر	هر که نظارهٔ آن سرو چمن پوش کند

آزاد محمد مقیم از خطهٔ بی نظیر کشمیر ست و بشاگردی سالم کشمیری بخشش دلپذیر برفاقت سید امیرخان ناظم در اکبرآباد طرح اقامت انداخت و همانجا در سنهٔ خمسین ومائة والف نقد زندگانی باخت ه

ظلم بر ساغر و بیداد بمینا نکنم نکنم موسم گل توبه بیجا نکنم

آشوب ملا حسین مازندرانی که بهندوستان رسیده و با ظفرخان ربطی بهم رسانیده ه

سبزه از مژگان من سامان شادابی گرفت	نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت
نقد اشکم را بزور از مردم چشمم ربود	گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

آشوب همدانی سیدی نیک نهاد ست با کمال خوش بیانی ه

هر داغ زیر پنبه شهیدیست در کفن صحرای محشر ست سراپای سینه ام

آشوبی نطنزی بر جادهٔ طلب علم قدم گذاشتی و بخط نستعلیق ید طولی داشتی ه

ابر ست و هوا معتدل از شبنم صبح ست امروز ز هوا نیست که تا شب همه صبح ست

آصف تخلص نواب آصف الدوله محمد یحیی علیخان بهادر هزبر جنگ وزیر الممالک هندوستان صوبه دار ملک اوده بود فیض آباد را که دارالاماره والد ماجدش نواب شجاع الدوله بهادر ست ترک کرده شهر لکهنو را دارالحکومت نمود و دران شهر عمارات رفیعه و فسیحه لطیفه مثل امام باڑه و رومی دروازه و مچهی بهون و دولتخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمسین ومائة والف در همانجا تعزیه خانه بسرای گور آسود قطعهٔ تاریخ وفاتش بر سنگ مزارش منقوش ست این مصرع مادهٔ تاریخ رحلت اوست ع هنا رفیع و دیعان جنات نعیم نواب بجود و سخا و خلق و مروت شهرهٔ آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خیلی مشتاق از وست ه

کشتهٔ تیغم تو هر زخمی که بر اندام داشت هم کفن هم گور هم تابوت چون بادام داشت

آفتاب تخلص ابو المظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه ست که اختلال بل زوال سلطنت هندوستان بعهد همین شاه وارث تخت و کلاه ست بر خراج دوازده لک روپیه سالانه فسحت آباد بنگاله را بقبضهٔ اقتدار ارباب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نسق بل و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی کور نمک چشم همین بادشاه بر کنده از نور بصر عاطل ساخت موزون طبع بود و بانشاد اشعار فارسی توجهی مینمود قصیدهٔ شهر آشوب که در شورش و آشوب غلام قادر خان نایب شیطان برشتهٔ نظم کشیده بیتی چند از ان باید شنید ؎

صرصر حادثه برخاست پی خواری ما — داد برباد سر و برگ جهانداری ما
آفتاب فلک رفعت شاهی بودم — برد در شام زوال آه سیه کاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد بهتر شد — تا نه بینیم که کند غیر جهانداری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی برباد — کیست جز ذات صبر اکه کند یاری ما

آفتی مولد و منشا آش بلدهٔ تون ست و باختیار گوشهٔ قناعت از آفات زمانه محفوظ و مصون ؎

دیوار ستم بر سر عاشق اگر افتد — بر دامن او گرد شکایت ننشیند
حرف دنیا کرم گوش ست ای عزیز — گوش کم کن تا نیابی درد سر

آفرین مثن لال قوم کایته ساکن الهآباد بود در رنگینی و مضمون آفرینی سحر کاری مینمود ؎

مبارکباد مرغان چمن را — نواسنجان رنگین انجمن را
که عید نو بیاد آمد طرب جوش — نوی گل کرد دوران کهن را

آقا بیگم دختر مهتر قرای خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وافی ربوده و مهتر قرای را محمد خان ترکمان بعهدهٔ مهتری رکابخانهٔ خاص مختص نموده ؎

هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد — دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

آقائی معروف بخواجه آقائی همدانی ست متصف بشیرین زبانی و خوش بیانی

رباعی

بی پا و سران دشت خون آشامی — مردند بحسرت غم و ناکامی
ننشسته بدگان وادی عشق ترا — هجران کشد و اجل کشد بدنامی

ایجی یزدی در سخن آفرینی و نکته گزینی [illegible] بوده در صفت اسپ ممدوح چنین موزون نموده

هرگاه ز توسنت برم نام — آغاز شود در ردیف انجام
از غیرت کاسه سم او — هم بر سر خویش بشکند جام
همچون دل [illegible] عاشق — در خواب ندیده روی آرام

ابدال خیر ابدال اصفهانی ست پیشوای ارباب سخن شناسی و حریف [illegible] است

لطف افکنی هر کس [illegible] نظر نباشد — شد و ام هر [illegible] که از آن بتر نباشد

ابراهیم قانونی با آهنگ سخن سرائی طبیعت بیگانه [illegible] در قانون نوازی ید طولی داشت

رباعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوشم بچمن وقت سحر گذری بود	دلتنگ تر از شام غریبان سحری بود
هر ذره که چون سرمه مرا در نظر آمد	برخاسته از دیده صاحب نظری بود
از طعم لب نوش دهانی اثری داشت	هر شاخ دلاویز که او را ثمری بود

ذکر ابن حسام

ابن حسام مولانا ابن حسام خوافی مجمع فضل و کمال بود و بعهد ملوک هرات در اقران و امثال بی مثال سنه سبع و ثلثین و سبعمایة ازجهان گذران رگذاشت این مستزاد وی بر صفحهٔ خاطر باید نگاشت

آن کیست که تقریر کند حال گدارا در حضرت شاهے
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و آهے
هر چند نیم لائق درگاه سلاطین نومید نیم هم
کز روے ترحم بنوازند گدارا گاهی بنگاهے
سامان نه زر و زر بود مایهٔ عاشق یا رحم ز معشوق
ما را نه زر و زور نه رحمست شمارا بس حال تباهے

ذکر ابن نصوح

ابن نصوح شیرازی در جماعهٔ شعرا بفضیلت علم سرفرازی داشت و ده نامه بنام خواجه غیاث الدین محمد ابن خواجه رشید وزیر در نظم نگاشت رباعی

با فاقه و فقر همنشینم کردے	بی مونس و یار و بی قرینم کردے
این مرتبه مقربان درگاه تراست	آیا بچه خدمت اینچنینم کردے

ذکر ابوالبرکه

ابوالبرکه گنشی است کلامش اخاصیت دلکشی زمانیکه این شعرش

خشک شد کشت امید و قحط شد تخم وفا زاتش دل تا درابر چشم من باران نماند

از نظر امیر علی شیر گذشت تا را یا خوانده بی معنیش قرار داد ابوالبرکه بران مطلع شد این قطعه بخدمت امیر فرستاد قطعه

هرچه آید بنزد اهل کمال بگمان خطا خطا گشتند

هر چه خوانند نیک فکر کنند / یا نخوانند تا غلط نکنند
گر فتند نقطها زیر و زبر / عقل را پیر و نقطا نکنند

ابوبکر

در جهان باز حدیث من بدنام افتاد / وین حکایت چو زبان در دهن عالم افتاد

ابوبکر از کمال صداقتش با ارباب سخن در ملک سخنوری خلافت پیمبران سخن را مستحق و شایان است و مستقر الخلافه فرمانروائی مشاعره او مدینه کرمان رباعی

در مخمصه آن زلف جهانسوز افکند / اندر غم آن رخ دل افروز افکند
من روی ترا بخواب دیدم یکشب / آن شب صنما مرا بدین روز افکند

ابوتراب

ابوتراب آب و خاکش از جوشقان است و نشو و نما او در شهر کاشان از سخن سنجان زمان شاه عباس ماضی بوده نام خود را اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش اصفهانی که از مشاهیر شعرای آنزمان بود با رسال قطعة الناس تخلص های خود نمود صادقی بیگ بجوابش قطعه مشتمل چهار تخلص فرستاد ابوتراب را از انجا فرقتی [illegible] پسند افتاد لکن از ان باز باختلال حواسی که از کثرت افیون رو داد طبعش از نظم بیگانگی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم نرسید تا آنکه در سنه ست و عشرین و الف بتراب لحد خوابید

چه شد اگر غمزه بهم نمیتوانم زد / که لب بلب سینه ستیغ در بیاد
خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام / طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را
چو خون ترا عار ز عریانی تن نیست / پروانه چه سوخت محتاج کفن نیست
دل مجروح از ان خنجر مژگان دارم / گریه گرم تر از خون شهیدان دارم

ابوالحسن

ابوالحسن از سادات شیراز است و از شعرا عهد شاه سلیمان نصفت طراز این دو بیت از وست

دی شب بغرق شمع از آتش بلرزد / پروانه دیدیم که از آب بسوزد
[illegible] / گل لیاقت بیانی صبا دا نوفا باشد

ابوالحسن علی بن جعفر خرقانی از کرام مقربان درگاه سبحانی و عظام واصلان بارگاه ربانی ست تکمیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سره نموده در روز عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه بر بستر وصال آسوده در روز عید فرزندش بقتل رسید دران حال از شیخ این رباعی مسموع حاضرین گردید رباعی

	حاشا که من از حکم تو افغان کنمی		یا خود نفسی خلاف فرمان کنمی	
	صد قرة العین دیگرم بایستی		تا روز چنین بهر تو قربان کنمی	
		رباعی		
	آن دوست که دیدنش بیاراید چشم		بی دیدنش از گریه نیاساید چشم	
	ما را ز برای دیدنش باید چشم		گر دوست نبیند به چه کار آید چشم	
		رباعی		
	اسرار ازل را نه تو دانی و نه من		وین حرف معما نه تو خوانی و نه من	
	هست از پس پرده گفتگوی من و تو		گر پرده برافتد نه تو مانی و نه من	

ابوالحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن خلق و حدت ذهن مجتمع داشت مگر بجدی سنگدل که با استجازه از والد خود در نشهٔ شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را بشمشیر جفا از تنش جدا ساخت

روزی که بدیدم او را از دست رفت کارم	هر دم چنان [illegible]
گلگون ز اشک آهم شد خاک آستانش	آخر بعشق یاری [illegible] گرفت کارم

ابوسعید میرزا ابوسعید اصلش از ایران و از مقربان سلطان صاحبقران ثانی شاهجهان بود دفعةً جذبه از جذبات الهی او را در ربود ترک منصب و جاه گفته [illegible]

[illegible]

نقاب از رخ [illegible] [illegible]

ابوطاهر نامش خواجه عبدالله است و بر دقایق سخنوری بخوبی آگاه است

انچه بر زخم دلم زان زلف پرخم میرسد
بر گرفتاران زنجیر بلا کم میرسد

ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبدالله بن سینا شهیر بالشیخ الرئیس است حق آنست که وی در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالیس در عمر شانزده سالگی بعد فراغ از تحصیل جمیع علوم عقلیه و نقلیه بتصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفیه کوس لمن الملک بلند آوازه ساخته باین بگذیه اورا متهم بکفر و زندقه نمودند و حکام عصر را بر هلاکش تحریص فرمودند ناچار بجلای وطن گفته هر جا که ملاذ یافت پوشیده از چشم مدعیان بدان صوب شتافت گویند کتاب شفا هنگام اختفا بخانهٔ آهنگری در اصفهان نگاشته و وی قبل این شهرت صاحب فتوی بود و غوامض علوم نقلیه را بلا تامل حل مینمود و قرآن شریف با هر هفت قرات بنوک زبانش بود و از علم حدیث حظی وافر داشته تولدش در قرای بخارا سنه سبعین و ثلثمایه اتفاق افتاد و در سنه چهارصد و بیست و پنج از هجرت در همدان جان بجان آفرین داد رباعی

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود

رباعی

از قعر گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند گشوده شد مگر بند اجل

ابوالفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب حاذق جامع فضائل بشری بود و از وطن خود بمعیت حکیم همام و نورالدین قراری در سنه ثلث و ثمانین و تسعمایه بعهد اکبری در هندوستان رخت کشود و زمانیکه بپارگاه اکبر پادشاه بار یافت قبول عظیم حاصل نموده رفته رفته در تقرب و منادمت شاهی گوی سبقت از اقران و اماثل بود و بیست و پنجم شعبان

ابوطاهر
ابوعلی
ابوالفتح

شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذ او شمس حافظ ابن القیم در مولفات خود تکفیر و حادث باثبات رسانیده اند و شمس الملاحده خوانده اند [illegible]

سنه سبع وتسعین وتسعمائه برکاب پادشاه اثنای نهضت سوی کابل در حسن ابدال جادهٔ آخرت پیمود

چو نیم مرده چراغیست آتشین جانم
که در هوای تو در رهگذار باد صباست

ابو القاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر داماد سرآمد مفخر استاد بود بدرس و تدریس اشتغال می ورزید و بکرات در هندوستان سید و بوطن برگردید

با طفل مکتبیم بود گریه درس ما
ای دل بگوش تا سبق خود روان کنیم

ابو القاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بوزارت عراقین عز امتیاز داشت و همت بر حل و عقد آن ملک بکمال متانت و رصانت میگماشت

	لاجرم باد دارم اندر دست کز دل اندر فراق باید بست		عشوه دادی و دلم بردی در تو بستم دل و نه اندر دستم	

ابو المعالی در سخن سنجی طبعی متفرد داشت و منشی حضور شاه عباس ماضی گردید

بیمار هجران تا بکی بر بستر مردن خفته
خوش بی کسی ای اجل در خانهات شبخون

ابو المعالی شوشتری برادر علامة الملک عزتی شوشتری بحلیه علم و فضل آراسته بود و بنظم اشعار مخصوص بجانب تبریز رفته اصطلاح و رسالهٔ عدالت و اثبات العلم و دیوان اشعار فارسی یادگار مانده و در سنه سبعین و اربعین و الف بسوی عالم آخرت راه رفت

صحرای فراق سنگلاخ است
اینجا ست که بیخ و بنا کاست

ابو الفاخر رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بشعر و شاعری رایت شهرت می افراشت و با خاقانی شروانی مراسلات داشت

	اشک من لعل کرد و جگر سیم تن چون پای بس هجر و زاری کرد		بال من سوخته شمع بدن چنان آمد که و دامن اطلس کشان

اشرف مازندرانی بعهد سلیمان شاه بایا از حکام خلیفه معتصم بالله عز و جل قبول یافته بالقائل

حکایت و مراسلت نمودی روزی در هجو مجد الدین طویل قاضی همدان که از صلحا و اتقیا
زمان بوده قطعهٔ موزون نموده و در همان نزدیکی از دعای بد و نفرین قاضی موصوف
قابض ارواح با سوء احوال جان از تنش ربود قطعه اینست

نه از آن داشت قضا مرگ وی اندر تاخیر	که بر دیدن اجلش بی نماید تعجیل
لیک در تیه ضلالت چنان گم گشته است	که بصد سال برد ره بسرش عزرائیل
لاله زان رو که زر نمیدارد	در دلش خون فسرده تو بر توست
گل خندان از آن که زر دارد	می نگنجد ز خرمی در پوست

اجری معروف بملا اجری در سادات یزد معدود است اجرش در وجه خدمت نظم
بر ذمهٔ نظم پردازان و سخن شناسان ثابت و موجود ـــه

یکی کشتی ز من آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
الهم چو سرو در چمن روزگار ماند	این مصرع بلند ز من یادگار ماند

احتشام سید میر حیدر بلگرامی اصلش از قصبهٔ پهاندی ابقا اصلهٔ چهار کروه از بلگرام است
از سادات ترمذی انجا است مگر از بدو شعور در بلگرام سکنی و مقام در علوم عربیه شاگرد
میر سید محمد خلف سید عبد الجلیل علامهٔ بلگرامی بوده و مشق نظم پیش نظام الدین احمد
صانع بلگرامی تلمذ نموده ـــه

ای باد صبح گر گذری [illegible]	[illegible]
پا بر رقیب [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

احسان ملا [illegible]
در خلوتی که [illegible]

احسان میر احسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی متصل پنج کروه
از قصبه گوپامو من اعمال شهر لکهنو ست در شهر فرخ آباد بتحصیل علم علی الخصوص فن طب
مشغول بود و مشق شعر هم می نمود این دو بیت از وست

بر سر بالین من یار آمد و بنشست و رفت	چون طبیبی پیش بیمار آمد و بنشست و رفت
کی کسیست تا بلعل لبش همسری کند	آیینه را چه تاب که اسکندری کند

احسن تخلص مولوی محمد احسن خلف منشی محمد احمد بلگرامی اصل و صفی پوری موطن ست
که نسبتش بحضرت صدیق اکبر منتهی می شود ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف
و اینک سمند عمرش در عرصهٔ پنجاه سالگی میدود و درین زمانه بنظم پردازی و نثر طرازی
زبان فارسی عدیل و نظیر ندارد برای آموزش نا آشنایان بحر سخن قواعدی و انتقادی ترتیب داده
که بتعلیمش در اسبوعی بر جادهٔ موزونی و سخن سنجی می آرد تالیفاتش در نظم و نثر مثل [illegible]
فرهنگ و نگار نامه فرهنگ و آیینه احسن و صحیفهٔ شاهجهانی و لغت شاهجهانی و مصطلحات شاهجهانی
و تحفهٔ صد لقب بسیار است و شاگردانش از نواح لکهنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حاذق موهانی و سید محبوب شیر صولت عظیم آبادی بیشمار قبل ازین بافادهٔ اعزهٔ نواب
مختار الملک مدار المهام ریاست حیدر آباد دکن در شهر حیدر آباد مقام داشت امسال بموجب
طلب حضرت والدی دام ظلهم از انجا رخت بر داشته و در دار الاقبال بهوپال شهر گذاشت
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیمقدار توجه گماشت [illegible]
منظوم و منثور و [illegible] پهلوی چنین بیان فرموده که [illegible]
بوده [illegible] این فن تا عمر سی و چند سالگیم هر چند [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

از علم یابم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بدعا شتابم آنحضرت انگشت مبارک خود بر ابهام
مالید و از رنج و رنجوری که داشتم رستگاری بخشید از انزمان قدرتیکه بر نظم و نثر دست بهم داد
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در لجه حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح مولوی
احسان الله ممتاز آنامی کشیدم غیر تحسین و آفرین حرفی از اصلاح نشنیدم بعد ازان مجموعه
از نظم و نثر خود پیش گل محمد ناطق مکرانی بردم هر چند تامل فرمود بجایش هم حرفی اصلاح طلب
نبر آمد باز پس آوردم انتهی این چند محسنات از کلام کامل فن ست و خیلی احسن ست

غیر رنگ پاو چشمان شما	کیست تا گردد بمیدان شما
کی رسد دستی بدامان شما	برق آمد گرد جولان شما
بردل گیسوی پیچان شما	کار یوسف کرد زندان شما

چشم کس [illegible] پرده هجران برنخاست	پرده چهره مقصود چه آسان برنخاست
کیست کز فتنه بالای تو ایمن بنشست	خود قیامت ز سر کوی تو لرزان برنخاست
رفت از گرمی حسن تو حکایت بچمن	دود از آتش گلها ز پریشان برنخاست
روی آورد چو دیوانه عشقت بجنون	الامان از دل من [illegible] زندان برنخاست
از پی [illegible] انگشت حیران [illegible]	کافر [illegible] از لب [illegible] برنخاست
[illegible]	گر غباری ز رهش مشک فروشان برنخاست
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

احسن سید احسن الله دهلوی از احفاد سید شاه عزیز الله مرید و خلیفه سید شاه میر لاهوری بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیاحت فرموده هنگامیکه در لکهنؤ رسید نواب آصف الدوله بهادر باعزاز و اکرامش کوشیده بادی گرم جوشید و زمانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد در آنجا نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تعظیم و توقیرش دل نهاده

دلم اسیر خم گیسوی پریشان ست — بگو چه گونه منم سر صد بیابان ست
بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن — بسان آینه چشم گشاده حیران ست

احسنی خوانساری به پیشه خیاطی وجه معاش اندوختی و بسوزن ذهن ثاقب احسن الثیاب الفاظ بر قد خوبان مضامین دوختی

بصحرائی دل بیحاصل من — گیاه نامرادی هم نروید

احسنی سمنانی افکار حسنش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی ست

از هستی خود بسکه چو پروانه بتنگم — در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم

احسنی فرزند میر عبد الفتح مولدش شهر پتیاله است از کلام درد انگیزش دل و دیده دردمندان آشنای آه و ناله شوی دلبر و شیدا و شاه و ماه از وی یادگار در حلقش بسوی دار القرار در سنه یازده و یکصد و یکهزار

جهی چو را هزار و بلبل آوری چه شود — یارب که دلستان کج نکته دان مباد
در حسب هزار باده و ساغر نیافتیم — کیفیتی که در نگهی فروشش بود

رباعی

گر خاک شوم نظر بدیم نکند — در سبزه شوم گذر بسویم نکند
گر سنگ شوم نیاورد در خاطر — در گل گردم نظاره بویم نکند

احسنی میر غلام علی گوالیاری که فکرش نکته رس و شعرش نکو ست از اساتذه خوانش شاه آبادی آسیر آن سلسله گیسوی او — رشته جان من است شیفته بوی او

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بهندوستان کشید و در بنگاله رسیده بجائی نرسید
پس بر هنمونی طالع از انجا بشاهجهان آباد آمد و دست باذیال دولت شاهجهان پادشاه زد ه

از جنبش نسیم سحرگاه لاله‌ها　　بریکدگر زدند چو مستان پیاله‌ها

احمد احمد خان از تبار امیر کیای ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بحکومت گیلان
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت
و همانجا در سنه عشرین و تسعمائه خاکش بخاک گور آمیخت ه

مسافری نرسید از عدم کزو پرسم	که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا
بپای بوس تو چون آدم چه دانستم	که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
کبوتری نیست کان هر گز بیام یار میگردد	که مرغ روح من انجا کبوتر وار میگردد
نگس بوی کباب دل شنید از آتش آهم	و زبان برگرد من می‌آید و بسیار می‌گردد

رباعی

از گردش چشم و از گلوبا میگریم	و ز جو ر زمانه بین که چون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز	در قهقهام و لیک خون میگریم

رباعی

ایام شباب رفت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

احمد [illegible] از احفاد [illegible]
[illegible] بلا انگیز ه

[illegible] ما را　　[illegible]
احمد مولانا احمد [illegible] قاضی [illegible]
[illegible]

مزاجی با برادر عود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت بارگاه شاه عباس ماضی گزیده بسکه در موسیقی دخلی و در کمانچه نوازی دستی داشت با محمد کمانچه مشهور گشت و در سنه نهصد و هفتاد و دو وا ازجهان گذران درگذشت رباعی

آن سه چو برقص دست بالا میکرد	هردم گرهی از دل ما وا میکرد
می آمد و میگشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کهتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف خجسته اختر جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ زیب عالمگیر است سلطان طبعش را موزونی وزیره و شمشیر مصاریع رخشانش در تسخیر دلهای جهان جهانگیر اشعار غزل و رباعی وی بهم رسید لهذا چند اشعار از نتولیش ثبت گردید

بود تا کی ز حال عشق گفتار	کنم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه مجازی	برآمد شاه عالمگیر غازی
بتخت سلطنت شاه معظم	بدولت مسند آرا گشت چون جم
چو او هم رخت ازین تخت بربست	برای جنگ والا دش کمر بست
معز الدین ازینجا گشت منصور	شه او [illegible] نیکنامی مشهور
ز بعد اینش فرخ سیر شد	پی [illegible] قضا او هم بسر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
دل ما خلق ازین هم شاد گردید	چو او [illegible] تخت سلطنت [illegible]
نه بیند از چه کس این مروت	[illegible]
چو جشن [illegible] چون برآمد	[illegible]
[illegible] شاهی [illegible]	جهان [illegible]

اختر تخلص ابو المنصور ناصر الدین سکندر جاه سلطان عالم محمد واجد علی شاه بادشاه

مملکت اودھ بعد والد ماجد خود ثریا جاہ امجد علی شاہ در دار السلطنت لکھنؤ سریر آرا
گشت و بمداخلت انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق مملکت اودھ در نوشت
و بطیب خاطر از لکھنؤ نہضت فرموده بدار الامارۃ کلکته خیام قیام انداخت و در مٹیا برج
امکنه رفیعه و ابنیه شیعه بنا فرموده آن ویرانه را معموره دولت و اقبال ساخت و مصارف
الوف آلاف این سلطان عالم از سرکار انگریزی یک لک روپیه ماهوار مقرر گردید و از زوال
سلطنتش بر ساکنان لکھنؤ رسید آنچه رسید در سنه یکهزار و دو صد و شصت و چهار بر مسند والای
سریر آرائی فرموده بود و در سنه اثنین و سبعین و مائتین والف خلع سلطنت نمود و اگرچه طبع نفیسش
هر علم را استکمال کرده مگر در فن موسیقی عروج باوج کمال نموده دستور واجدی در سیاسة المدن
و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دواوین سه مثنویات متعدده
از تصنیفات آن خاتم السلاطین است کلام موزونش در فارسی و اردو متین و دلنشین است

از رخ خورشید نقاب امشب	بی ضیا گشت ماهتاب امشب
کرد ابیض خمار رنگ صبوح	شیر مهتاب شد شراب امشب
دست مژگان نه بلند است سوی [illegible]	بهر تسبیح ملایک ز جنان آمده اند
شاعر اند به گوشش همانی مضمون	اختر است شکر بکن مرتبه دان آمده اند

سائلت تا چند باشد ستیغش — حال زار هم این شیر مردان نگر
هر جا که تو ناز خود داد [illegible] — از سر [illegible] نقش قدمهای تو [illegible]

اختر تخلص [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] کمال شاعری اختر [illegible] [illegible]
[illegible] نواب [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] یکهزار و [illegible] صد و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ازوی یادگارست

مصحف روی تو گردد بوسه‌گاه لب مرا / دیدم از دیوان حافظ حسن فال خویش را
با تمنی که صد شمع از نسیمی کشته میگردد / جهانی شد شهید از شوخی آن آفت دلها
تا خط نرست بوسه ازان لب نخواستم / نتوان ز شرم گرد گدائی سوای شب
از رخ تابان خود بردار ماه من نقاب / آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب
تشنه کامم آن لب سیراب میخواهد دلم / بسکه مخمورم شراب ناب میخواهد دلم
روزگاری شد که از شوق لبت تب میکنم / بوسه یعنی شربت عناب میخواهد دلم

اختری گونابادی ست نظم و نثرش مقبول دلها بلطف خدادادی ست

از هجوم بوم در ویرانهٔ ما جا نماند / آنچنان آباد شد آخر که ما [illegible]

اخلاص پسر اچلداس قوم کهتری اصلش از شاهجهان آباد ست میان سخن و طبعش کمال

اخلاص و اتحاد ست

چه دست از سر زلف سیاه یار بردارم / که میدانم دعا در دل شبها اثر باشد

اخلاص کالی پرشاد قوم کایته متوطن جوال لکهنو و ذوق نظم و نثر فارسی دارد اوست
احسان الله ممتاز [illegible] کلام منظوم و منثور [illegible] قصیده در
مدح محمد علی شاه بادشاه [illegible] نظم کشیده [illegible]
شاه بادشاه زمان خلد الله ملکه برآورده و از خزانه شاهی صله [illegible]

مطلع و مقطع آن قصیده اینست

معدن لطف و کرم مخزن جاه و حشم / مظهر لطف [illegible]
هان چنین مدح شاه هست باخلاص [illegible] / [illegible]

[illegible] شیخ غلام محمد فرزند رشید مولوی [illegible] الدین بلگرامی ست [illegible]

انعام ست

تکمه از لخت دلم هست گریبان ترا	رشته از رگ جان بخیه دامان ترا
دل سوی خدا آر که یاری به ازین نیست	در ترک خودی باش که کاری به ازین نیست
چو آن بیگانه خو از من جدا شد	بجانم غم بدل درد آشنا شد
ترا هیچ است ای اخی مشکل نماند	اگر مشکلات مشکل کشا شد

ادائی مولانا ادائی سمرقندی از وطن بهند رسیده همین جا در سنه یکهزار و چهار سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخوش ادائی ادا میکرد

یاد وصال او دل ما شاد میکند — عمر گذشته را همه کس یاد میکند

ادهم ادهم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش در سلطنت شاه اسمعیل ماضی ترخان و خودش از مقربان بارگاه شاه سلیمان اول از جمال محمد خدا قورچی جان سپار آخر از بیم شاهی دل بر داشته قدم بجاده تقوی نهاده است

صیاد را ز صید بود بیش اضطراب — من بیقرار یارم و او بیقرار من

ادهم بیگ ولد ادهم بیگ قزوینی فن سخن پیرائی موسیقی و نغمه سرائی [illegible] همچو [illegible] از وطن پراکنده در هند رسیده [illegible] بزبان [illegible] گردیده است

قضا از سیر آن افروخت شمع آشنائی را — که بر دلهای مشتاقان نهد داغ جدائی را

ارشد [illegible] تبریزی است [illegible] طبع لطیفه سنجی و بذله انگیزی داشته است

قطع نظر ز ساقی و ساغر نمیکنی — [illegible]

اسعد [illegible] میرزا ابراهیم اصل آبا و اجدادش از عرب و مولد خودش الهاباد [illegible] دار الخلافه شاهجهان آباد است ابتدا در نظم تلمذ میرزا عبدالغنی قبول کشمیری [illegible] زیور سخن را گوهر اصلاح میر محمد افضل ثابت الهابادی [illegible] میرزا [illegible] از خویشان میرزا عبدالرضا متین اصفهانی خطاب بوده است

بنام او که پروانه دلم داغ است	که بعد کشته شدن شمع [illegible]

کمند جذبه خورشید بر دشبنم را
زخویش رفتن عاشق باختیار کسیست

اسد شوستری در معارک شعر و شاعری دلیر و جری است

گردند بگرد سرش از بسکه اسیران
شمعیست سر من که بفانوس خیالست

اسد فرزند ملا حید رقصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود نداشت در عهد جهانگیر
همت بسیر هندوستان گماشت و بحضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخلوط خانی
گردن عزت و افتخار برافراشت و در سنه یکهزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت

دیروز اسد جامهٔ هجران تو زد چاک
امروز زغم مرد همان جامه کفن شد

اسد قاضی اسد از مردم قهپایست در کمال درویشی او را بهترین پایه رباعیست

ای آنکه تولی محرم راز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تو اند
مشرمنده نازت نیاز همه کس
از بهر تو میکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد الله شیر بیشه سخنوری و در معرکه النظم گستری مصدر شجاعت شد او راست

بود رباعی

در عشق تو ناله و فغان مشرب ماست
زاهد تو برو بخویشتن باش که ما
جز ناله دل آتشکده یارب یاست
[illegible]

اسلم مولوی محمد اسلم خلف رشید شیخ غلام حسن بلگرامی است [illegible]
نامی گویند حافظه اش آنقدر قوی بود که بساعت یکپا صد شعر را [illegible]
میداد و علم لغت خصوصاً بهرهٔ وافی داشت نظم و نثر عربی و فارسی بکمال فصاحت و
بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دار الاماره کلکته [illegible]
در لکهنو نوکری نموده انتقال نموده

چو خون [illegible] سنبل جانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اسماعیل حاجی اسمعیل از سخن سنجان شهر قزوین بوده و در شعرا عهد شاه طهماسپ ماضی از ارباب طبع رنگین ه

ای خوش آن ساعت که از بهر هلاک دیگران
تیغ بر کف از پی آید و چار من شود

اسمعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر رباعی کمتر گوش آشنای گوش و زبان ه

	هر لاله بدشت سرخوش و مدهوشی است		هر غنچه بتحقیق لب خاموشی است	
	در دیده آنکه عقل و هوشی دارد		دریا چشمی است محو صحرا گوشی است	

اسمعیل میرزا اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر بوده در سنه یکهزار و یکصد و سی و دو از جهان رحلت نموده ه

چاره زهی کن دل افسرده را
گرم نگه دار هوا خورده را

بی وعده آمد امشب آن مه جمال کیش
همچون گلی که آید در غنچه پوست خویش

اسیری از شعرا قاین است فکرش اسیر طره دلبران مضامین رنگین ه

پیمان عاشق شناختم که خالی از نگین باشد
نمایان است خالی بودن پیمانه از خاتم

اسیری محمد قاسم نام از باریابان بارگاه اکبر پادشاه بوده بالاخره بیان خان خانان نزد ما ز خوان انعامش نوالهای فیض بوده در سنه یکهزار و دو... شده

... باد غنا ... منت ...
چشم ... شود ... ...

اسیری ... از خوش فکران شهر ... است ... اندیشه اش ... و ... ساعد نواز ه

... است ... بر دلم زن انگشت
گر چه ... ...

اشتیاق شاه ولی الله از احفاد شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی است ... فقر و شعر و شعرا بود ... و حافظ از علوم نقلیه و عقلیه ... و ...

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن ست نگاشته و در دار الخلافه شاهجهان آباد بکوچه فیروزشاه مسکن داشته اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول بیگ میگرفت و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه از ین دار ناپایدار رفت

سر جائی اگر بود نگارم دل من هم
گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود

شیدای کی بود و هوائی گرمی دشت
این مشهد مقدس مرغ چمن بود

نه خط شد بر رخ آن سمنو دار
دلم مضمون حسن عارضی یافت

بجنگ بدر آمد فوج کفار
چو خط آغاز شد بر عارض یار

رونق حسن ز عشق ست که بر قد ایاز
خوبتر پیرهنی نیست بجز محمود ے

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد ست از زمره کتاب خوانان تعزیه جناب سید الشهدا سلام الله علیه و علی آبائه الامجاد ست

دیکه یار رخ خویش بے نقاب کند — فلک بپرده شب چشم آفتاب کند
چرا اشرف ز عصیان میکنی اندیشه محشر — چو بهر عفو جرمت شاه خیبر گیر می آید

اشرفی سید حسن سمرقندی ست اشرف سخن سرایان در عاشقانه سرائی مضمون بند

تا کی گوئی که هر دو عالم
چون تو طمع از جهان بریدی

در هستی و نیستی لئیم ست
وانی که همه جهان کریم ست

اشک مولوی هادی علی لکھنوی که اصلش از قصبه بجنور بفاصله پنج کروه از لکھنو ست گنجینه دلش از نقود علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه مملو و در زهد و تقوی بر اقران و اماثل فائق بود اکثر حواشی و شروح او بر کتب تازی و دری موجود و بمعانئ کلام درد انگیز چشم دیده دردمندان را اشک باری ست و بستم رمضان سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و یک تاریخ انتقالش بجوار رحمت حضرت باری در شهر لکھنو در گذشت و در قصبه بجنور بجوار مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

تاریخ طبع منشآت ابوالفضل

بلاغت گستر جوهر شناس البته می داند	که انشائی ابوالفضل ست نادر نامه نامی
ز گردشهای اقلام ست صد باره حیرت	درین دریای بی لنگر فراوان لجه طامی
بحمد الله درین ایام مستحل گشت اعضایش	چو گردیدا ز برائی فکر تاییخ (؟) احامی
بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم	که حل گردید و شد مطبوع جان انشای علامی

اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و نظم و نثر شاگرد ظهیر الدین فاریابی ست و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کمیابی رساله شاپوری او شهره و دیوانش سخن شناسان امد نظر ست

عقیق را ز لبت آب در دهان آید ‌‌ ‌ خدنگ را ز قدت تاب در میان آید

اصیلی مولانا اصیلی مشهدی سلم الثبوت ارباب سخن ست نامش اصیل اصول کلک خطاطان زمن و در خوش خطی دستگاهش احسن ست

چو لطف لیش (؟) ندیدم نمودم اهل دین را ‌‌ ‌ که شود بالای جانها بشناسید این را

اظهر احمد خان ساکن شاهجهان پور ست از کلامش اظهر که به نشه موزونی مخمور ست

الهی در دلم انداز عشق بی محابا را ‌‌ ‌ که تا سر چون فرهاد و مجنون کوه و صحرا را

سخن بستیم و مضمون نازک چون رگ گلها	بجز رنگین خیالان کس نفهمد معنی ما را
مکن از اهل عالم رشته گر سیر فلک خواهی	کجا پرواز باشد طایران رشته بر پا را
اگر و اصل او جدت شوی قاف ز کشت	[illegible]

اظهر میر غلام علی دهلوی تخلص خود از میر شمس الدین تغیر کرده در سنه سبعین و مائة و الف بعد علی محمد خان بهادر مهابت جنگ بعظیم آباد تشریف آورده و ازینجا در سنه [illegible] شد و دو شعر از غزل [illegible] فاخره ست

عشق تو دیگر گداخت ما را ‌‌ ‌ این فتنه کجا شناخت ما را

از دست جور دل چه پرسی — در یاد لب او باخت ما را

نماند طاقت پرواز سر بستانم — ستمگران پر و بال مرا چرا بستند

برنگ توبه بفصل بهار سنگدلان — هزار عهد من بسته اند و بشکستند

نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من — بکدام آشنائی ز تو در دسر گرفتم

اظهری نابینا نامش حیدر علی ست از خویشان ملا مظهری کشمیری و میان هر دو اتحاد دلی بود پدرش از موصل بهند رسید اظهری از وی در دهلی سر بعرصهٔ ظهور کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا مظهری و ملا شیدا با وی شوخیها کردی بطائف همه گر ارباب صحبت را بخنده آوردی روزی اظهری با مظهری گفت که تو محل مینے و جواب داد که تو محل مستعمل مینے و یکبار اظهری در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین مقطع بیت رسید

خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین — من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم

ملا شیدا گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا و هان یاران رنگین آشنائی قهقهه کردند و اظهری خجالت کشید سال انتقالش ازین دار ناپایدار سوی دار القرار یکهزار و چهل و چهار است

از دشمنان برند شکایات پیش دوست — چون دوست دشمن است شکایت کجا برم

دیده را برخ زیبای تو حیران کردم — دیده دانند که باین دیده چه احسان کردم

گر به بتخانه خرامی ز خرامیدن تو — بت شود برهمن از بهر پرستیدن تو

اعتماد خواجه اعتماد از خوش فکران مشهد خراسان بود عمر عزیز در شهر شیراز بپایان رسانید

حرف [illegible]

بیاد وصل تو چشم ز اشک پر گهر است — گر این نثار ترا لائق است در نظر است

سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی — مرا نه از تو شکایت ز گردش قمر است

وقتی دوا سی مردم بیمار کردمی — اکنون چنان شدم که دوا [illegible]

انجاز ملا عطا [illegible] است از هرات وارد است طبعش [illegible]

با دو عالم گشته ام بیگانه الفت این
رفته ام از خاطر ایام شهرت را ببین
ای که بیتابانه می پوشی لباس عافیت
اول از تقویم چاک سینه ساعت را ببین

اعظم

اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسپ صفوی ست مضامین کهن را از خلاع الفاظش تازگی نوی ست

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت
کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

اعظم

اعظم علی قلی خان از اعاظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب دو هزار بیت مرتب نموده ست

گر فلک را این سر جنگ ست
عرصه پیدا کند جهان تنگ ست

رباعی

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش ست
ای خیل خیال پادشه درویش ست
چون مصرع شوخ نیست فرزند خوش
یک معنی بیگانه بِه از صد خویش ست

اعلائی

اعلائی ملا اعلائی اصلش از توران ست ناظم سخن سنج و سخن فهم و سخندان ست

هر که شد خاک نشین برگ بری پیدا کرد
سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

افراسیاب

افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان والی جام ست جامع علم و فضل طریقه نظم رنگین کلام ست

گل افشان شعله آتش نقابی آرزو دارم
چو خورشید قیامت آفتابی آرزو دارم
بیک دزدیدن از تو راضی کی توانم شد
ز مژگان تو زخمی بی حسابی آرزو دارم

افسر

افسر باقر علیخان برادر میرزا علی نقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاچار همدانی ست با شیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت نقد علیخان از وطن وارد گردیده از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدرآباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر مهتر خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریقه احسن رفت

امروز میرود بگلستان نگار ما — از دست میرود دل بی اختیار ما
دوستان موسم گل آمده دل شاد کنید — دست در گردن هم زمزمه بنیاد کنید

افسر صفاهانی از مردم سنجیدهٔ اصفهان ست بعد وصول بهندوستان از حضور عالمگیر بادشاه مخاطب بخطاب معزخان افسر فرق سخن سنجان بود در ملک بنگاله ازین عالم رحلت نمود

نمیخواهم که گرود ناخن من بند در جائی — مگر خاری برآرم گاه گاهی از کف پائی

افسر فرزند میر سنجر کاشی بود عمر عزیز در ملک هند بسر نمود

گرفته تا دل صدچاک ابوس دوست — چو کودکی ست که پیچیده بر قفس دو دست
کسیکه پاس مراد دو کون میدارد — برهنه ایست که پوشیده پیش و پس دو دست

افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا بابر است و در اکثر علوم و فنون بهره ماهر الش افسر رسالاش در فن معما معروف و کلامش بدلکشی موصوف ست

میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود — شاید از بهر تماشا آن پری پیدا شود

افسری جرباوقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی ست بنگامیکه بمرض آتشک ابتلا داشت این ابیات حسب حال خود نگاشت

بنازم بایام پیچ کاره یار — که نگذاشت یکسا عتم بر قرار
رسیده بجائی قمر باشیم — که دی حکم شد تو چینی باشیم
تنم چون تن تیغ پر جوهرست — ابهم چون لب بحر پر گوهرست
چنان کرده چشم صلابت مآب — که تقطیر نگردد دهن هم بآب
زمنزل چو آیم برون سرگران — نشینم گر نیز نفسیر و چو انان

افسری شیخ کمال دهلوی خلیفهٔ میر سید محمد ست که از مشایخ کبار شهر کالپی بوده علم و فضل و فقر و تصوف داشت وجه الکمال کسب نموده در پایه ... و ... علم نظم و نثر افراشته مثنوی راح و ریحان و دیوان اشعار ... کمال ... کرده

ما به پیغامی ز وصل آن سهی بالا خوشیم | سرو موزون گر نباشد مصرع موزون خوش است
صاحب راحت ز آئین مروت نارسیست | سایه نتوان یافت دیوار نیا نشسته را
چو باد او بلند افتاده دست انداز یار من | مگر خواهد نشستن آفتابی در کنار من

افصح

افصح میر محمد علی خلف الرشید شاه میرزا رضوی مشهدی که آبای کرامش بجلالت حسب و شرافت نسب سرآمد امجد روزگار بودند و امیر تیمور گورگانی بعد تسخیر خراسان جد امجدش مسمی بسید اختیار را بسمرقند آورده با صبیه رضیه خویش کدخدا ساخت و این نسبت را سرمایه فخر و مباهات شناخت احفادش در سمرقند بکمال عز و شان صدارت دار القضای آن مکان اندازند انجمله زمانیکه شاه میرزا بمقتضای کشش آب و دانه از توران بهندوستان رسید نواب سربلند خان میربخشی بادشاه دختر نیک اختر خود در سلک ازدواجش کشید پس شاه میرزا برفاقت و ملازمت نواب آصفجاه سرمایه سربلندی اندوخت و بداروغگی هفت چوکی ڈاک سلطانی و خطاب شاهنواز خانی چهره افروخت میر محمد علی افصح از همان بنت نواب سربلند خان بود و بعد سن تمیز با مرشاهی بهمراهی همت یار خان ناظم صوبه بیجاپور همت مردانه بسر مینمود تا آنکه همت یار خان ناظم بسر همت خان حاکم کرنول بطریق تاخت رسید و کار بجادله و مقاتله انجامید دران معرکه افصح انجمع اجدادش و کوشش فراوان بمعیت ناظم جاده عدم پیمود و این واقعه در سنه یکهزار و یکصد و هجده بود

ع

تا خرامان چمن آن قد دلجو شده است | سرو انگشت تحیر بلب جو شده است
دل غزالی میکند از زلف تدبیرش کنید | دست و پای میزند دیوانه زنجیرش کنید

افضل

افضل بانی پتی که منعوت بجودت فکر و نیکو فطرتی بود در اواسط مائه ثانی عشر جهان ادنی را بدرود نمود

ع

عالم خراب حسن قیامت نشان کیست | دور کرامه شد که گردش زمان کیست

غمت هرم بدلهای شکسته … بود چون سنگ پای شکسته
هر شکر از شکست دل خبر داد … تر او دمی زمیناتی شکسته

افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابو العلی بود که از کمل اولیای لاهور است این افضل در فضلای زمانه و سخن سنجان یگانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرهندی او را شعرای معنی آفرین میشمرد و از مضامین تازه اش حظی می برد

نوشتم نامه از فریاد دل برپا قیامت شد … سپیدی نغم قلم یا صور محشر بود در دستم

افگار از موزون طبعان هم عصر است و از شاعران فکر بلند است

ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن … چون آن مباش پیشه در بند خویشتن
تلخ است بسکه کام من از شهد دیگران … چون نیشکر چو گل ز شکر خند خویشتن

افلاکی از خوش خیالان خطهٔ تبریز بوده بپای اندیشه آسمان پیما افلاک مضامین عالیه پیموده است

از آب دیدهٔ من سرونا پرور من … چنان بسیر که افگند سایه بر سر من

اقدس عبد الواسع خلف الصدق قدسی محمد خان است منشا و تحصیلش هندوستان مثنوی لطیف از ودران می نگارد

دران گلشن شتابی مجنون … تماشای زلف لیلی بود افزون

	رباعی	

ای من نه نجی بست نخهای بلند … گر نسبت قدسی است بقدسم پیوند
جوهر فهم نقد سخن جوهر فرد آمدی … قدر نه ز میراث فنا از شده

الحر از شاعران صفاهان است در نظم ابیات موزون و ترتیب دیوان مضمون اشعار

گو شهان رباعی

آنکس که بمن عهد و پیمودی داده … با من ز شیشه عهدی داده

گر خاک شود دشمن و بر باد رود　　غافل نشوی که باز گردی دارد

اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آباد است و در مثنوی گوئی یگانه اوستاد و دو مثنوی وی قابل استناد است

ندامت کنم دوست ارحم کند　　شکست توبه ام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال رنگینی است

تمکین غمش در دل نشسته　　کہ گر وصل آید از جا بر نخیزد

اکسیر میرزا عظیما اصفهانی از تلامذه فایض ابهری است انفاس موزونش اکسیر اعظم مس سخنوری در هندوستان رسیده بلباس سپاهگری میگذرانید و دیوان و مثنوی او بدرجه قبول اساتذه رسیده است

جلوهٔ آن سرو قامت دیده ام　　من بچشم خود قیامت دیده ام

الفت تخلص راجه الفت رای بهادر فرزند رشید راجه لالجی بهادر قوم کایته لکهنویست دستگاهش در اصناف نظم از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی قوی راجه لالجی بهادر در سلطنت لکهنو بعهدهٔ بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت واجدعلی شاه راجه الفت رای بهادر تا دم مرگ سرانجام همان عهده نمود و لبسکه موزون طبع بود باصلاح مولوی احسان ابعد انامی نظم و نثر سنجیده بطرز اوستاد خودمی نگاشت و بحکم الناس علی دین ملوکهم با وجود صنم پرستی میل بمذهب تشیع و اهتمام در تعزیه داری و ترتیب مجالس عزای جناب سید الشهدا علیه التحیة و الثناء داشت تخمیس هفت بند کاشی پرداخت اینک خامه ام بیت بعض مخمساتش چشم و گوش ناظرین و سامعین نواخته

السلام ای وحی تو آیات قرآن مبین　　السلام ای ذات پاکت کعبهٔ علم و یقین

السلام ای پایهٔ تاج سر عرش برین　　السلام ای سایهٔ ات خورشید رب العالمین

آسمان عزّ و تمکین آفتاب داد و دین

ابر نیسان از کفِ جودِ تو گوهر یافته / کوه از فیضِ نگاهت لعل احمر یافته

آسمان از مهر مهرت زیب دیگر یافته / ای سپهر عظمت از فر تو زیور یافته

آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

نیست اهلِ آسمان را بر درت بی اذن بار / میکند گردون طوافِ روضهات لیل و نهار

هر چه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار / از غبار درگه عرش احترامت آشکار

کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

الفت لالا اوجاگر چند قوم کایته ما تهر عظیم آبادی ست در ساحت دلش از الفت سخن وارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میرسید و لا بغریب متخلص گشته من بعد بالفت الفت گزید ؎

در آمد شام غم و رسید حسرت نام مهمانی / ز داغ دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی

الفت میرزا عبد الله از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت نشان است ؎

طلب و باره خوش آینده نیست سائل را / کریم گر همه عمر دوباره می بخشد

الفت میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد افضل ثابت الهآبادی بود و سید ثابت در تاریخ وفاتش که سنه الف و مایه و ثلثین ست این مصرع موزون نموده ع حیف الفت بجهان باقی نماند و این رباعی از کلام الفت باید خواند ؎

فریاد رسا دمیکه محشر باشد / هر چند که نامه ام سیه تر باشد

مغفرت به و زخم که تو انم دید / جایکه در وعده وعید باشد

الفتی راجه پیاری لال قوم کایته از موزونان عظیم آباد است مثنوی نیرنگ الفت و دیوان اشعارش مطبوع طبایع شاد و ناشاد میر منشی بادشاه اکبر شاه ثانی بود و با ارباب کمال الفت و خلق مرعی می نمود ؎

چون غنچه بجز سکوت نباشد بیان ما / پیچیده شد زبان سخن در دهان ما

هرگز بشکوه وانکنم لب ز اهل بزم — چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما
اندیشه مآل نیاید ز ما درست — در دست دیگریست چه سود و زیان ما
نام و نشان بخلق بر آرم اگر مرا — سازد نشانه غمزه ابرو کمان ما
در دشت پر بلای جنون نیست الفتی — جز موج ریگ اشک روان کاروان ما

الفقا محمد صادق شاهجهان آبادیست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل بود در تاریخ گوئی مدعی اوستادی ست ـه

آمد بهار و نالهٔ ام آتش زبانه شد — هر شاخ گل جنون مرا تازیانه شد
هست از فیض سحرگاهی لبالب خوان ما — شیرمال صبح چون خورشید باشد نان ما

رباعی

الفقا کی بشهر او معتکفی — در بغداد او با همه مختلفی
آتش خور و خنده زن بشهر چون کبک — در کوه نشین بیک دوای الفی

القاصی معروف بالقاصی میرزا قرة الفواد شاه اسمعیل ثانی ست بذهن و ذکا فطری و سخن سنجی و سخن رانی مشاک و نقاد وقت تقدیر اگر واقع طلب بود فوج سلطان روم را همراه ایران آورده خرابیها بانمود و آخر در بغداد ایلچی و تمامی تعاقب جاده آخرت پیمود ه

رباعی

چون شیر درنده و شکاریم همه — دایم بهوای خویش یاریم همه
چون پرده ز روی کار ما برخیزد — معلوم شود که در چه کاریم همه

الهام میرزا شریف اصفهانیست زبانش بالهامات غیبیه در خوش بیانی از وطن بهندوستان رسیده و بعد گلگشت این گلستان برگزید ه

دل جست لب بشکوه وا نکند — شیشه تا نشکند صدا نکند
وعده گر یک نفس بود عمریست — بلکه عمر اینقدر وفا نکند

الهی حکیم صدر الدین هندوستانی از اطبای عهد جهانگیری و شاهجهانی ست معزز بخطاب مسیح الزمان و از اتقیا عصر و صلحا دوران بوده برای تحصیل شرف حج و عمره بکرر آهنگ حجاز فرموده در انشاد نظم بی نظیر و کلامش دلپذیر

برگل فتاد چشم تو در عالم خمار ✤ کیفیت از شراب فزون شد گلاب را

الهی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولد و منشاش اصفهان ست خوش فکر و خوش خیال و خوش بیان در سن تمیز همت تحصیل علوم گماشت و بتکمیل فنی پرداخته خود را در هر علم متفرد می انگاشت

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد
رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد

آنکه خاکم را بباد از جلوهٔ خود داده‌ا
آنقدر ننشین که از پشت غبارم بگذرد

امام امام قلیخان فرمانروای ریاست بخارا بود و بعدل و جود طبعی و جودت طبع گوی سبقت از اقران می ربود رباعی

در عالم اگر سینه فگاریست منم
گر در ره اعتبار خاریست منم

در دیده من اگر فروغیست توئی
بر خاطر تو اگر غباریست منم

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف بخواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان متوطن شهر لکهنو ست در نظم و نثر طبعش سلیم و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو تلمیذ رشید میرزا محمد حسن قتیل و رسالهٔ قافیه منظوم بر جودت او دلیل گویند در فکر نظم طبعش رسا بود و از بن استادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبوه گزیده در کانپور از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بندی که در مرثیهٔ استاد خود در سلک نظم کشیده چند اشعارش درینجا ثبت گردید

شد چه امروز که چاک ست گریبان سحر
شد چه امروز که بر خاست ز نشتر جگر

شد چه امروز که در باخت فلک تیر قرار
شد چه امروز که رو ست ز نخن خاک بسر

اگر در حلت بگرامروز قتیلِ مسکین	که محیط ست غم او زفلک تا بزمین

از بند دیگر

زیست مشکل شده هر پیر و جوان را زین غم	گشت هر مرد و زن از اشک شان غرق بهم
وای برزندگیم وای بحالم هیهات	که قتیلم رود و من بکشم بار حیات

و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی وفات میرزا قتیل بر آورده قطعه

چون ازین دار فنا رفت قتیل استاد	سوی فردوس برین گشت جهان تیره و تار
سال تاریخ وفاتش زحساب ابجد	بهزار و دو صد و سی و سه هجری بشمار

۱۲۳۳

وابتدای رسالهٔ قافیه بدین طرز کرده است

پس از حمد خدا نعت پیمبر	ز بعد مدح شاه عدل گستر
همان بهتر ره تعلیم پویم	بتو اهل قوافی جمله گویم
امامی اینقدر علم قوافی	برای شعر فهمی هست کافی

امامی مولد و منشاش بلده خطای امام شاعران شیرین مقال است رباعی

با خلق خدا سخن بشیرینی کن	اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
تا بر سر دیده جا دهندت مردم	چون مردم دیده ترک خودبینی کن

امامی هروی از شعرای اهل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوا بیانی و بلاغت شیرین زبانی سرآمد اقران و امثال مجد همگر او را بر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد لکن این تفضیلش مقبول ناقدان سخن نیفتاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذرانید

نتیجه سخن میراند است

عزتی دیگر بود در دامن صحرا	رباعی	میگذار و هر کجا خار است سر و پا مرا
رازی که ز عقل ناشنفته شود		با بیخبران کجا توان گفته شود

ادراک کجا بکنه این نکته رسد الماس بجار کی توان سفته شود

امان امان الله که در موضع قتیان مضاف بلطف از مطلوه عدم با معموره وجود گذاشت و بلوغ رشد و تمیز اکثر اوقات در هرات اقامت داشت مردی فهمیده و سنجیده و مهذب و عابد و قانع بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق حسنه را جامع است

روز در فکرم که شب دل بی تو چون خواهد شدن ... شب همین اندیشه ام تا روز چون خواهد شدن
ماند پیکان تو در دل میکند در حیرتم ... زینکه میگویند از جای برون خواهد شدن

امانت لال امانت رام از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل است و در انداز سخن سنجی بهنجار اوستاد خود مائل است

میکند و بلند از خاک هم باد مزار ما ... گر نشیند مبادا بر دل خوبان غبار ما
خاک بر سر میکنم از روزگار نامپرس ... گر دیادم از هر هیچ و اعتبار ما مپرس
شکار نقش پای سبینی یافتم ... آرزوی سجده میکردم زمینی یافتم
در دل من تا خیال زلف او پیچیده است ... کشور هندوستان ملک چینی یافتم
امانت یار هر زهر کس نظر دزدیده است ... من بسوی خود نگار دلبر نگینی یافتم

امانی ملا عبد الله کرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میرجمله شهرستانی گردید شیرین زبان و شیوا بیان بود دیوانش قریب بهزار بیت موجود است

از آنکه رشته عمر خویش در دست رباعی ... پیوسته قبای عشرتش بی تن نیست
آنکس که بالتفات دنیا نازد ... در دست کسی غلیظ پهلوی زن نیست

امانی میر امانی کابلی از سادات عالی نژاد است و باقسام نظم قادر و در تاریخ گوئی استاد بعهد اکبر پادشاه در سنه هشتاد و یک تحت بهندوستان رسید و در شعر جوهر خود را ظاهر ساخت از خانه زین بر حریم سعادت مرد و عشق از نقش قالب بیرون شد

سینه چاک است جگر ریش دل افگار مرا ... کرد عشق تو بصد درد گرفتار مرا

آه صد آه که سوز جگر و آتش دل — گرد سودای جهان عاقبت کار مرا
دل بفکر آن دهان در تنگنای حیرتست — حیرتش ره داده از جایی که جای حیرتست

امتی ابراهیم خراسانی ست از معتمدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نثر مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر او زبکان کاخ جانش را با خاک برابر نمود

در چمن یار چو با آن قد و قامت برخاست — سرو ننشست نه دعوی و قیامت برخاست
جان رفت و عمرهاست که در انتظار تو — در دیده ام بدل نفس و اپسین خویش
سر شیشهای لاله رویان را بود از عاشقان — شعلهای آتش از خاشاک می آید برون

اعتبار میر محسن از ملک مدراس ست سنجیده مقال و موزون انفاس در سنه تسعین و مائة والف در گوشه مرقد آرمیدان شعر از کلام موزونش بگوش رسید

از عدم رنگین کفن گر دیده می آید برون — غنچه میدارد مگر در سینه پیکان ترا

امداد میر امداد علی بلگرامی طبع گرامی او بحد خوش بیانی و شیرین کلامی ست

بچشم مردم و فکر ما نکردی کاش میکردی — مسیحا بودی و احیا نکردی کاش میکردی

امید میرزا امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدیوانی آنجا عز امتیاز داشت و در همان بلده جهان گذران را گذاشت

تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا — پروانه در فراق جدا سوخت من جدا
هر یک بیاد زلف و رخش میخورند خون — ریحان جدا بنفشه جدا یاسمن جدا
از یک کرشمه تو که وادی بکوه و دشت — مجنون جدا هلاک شد و کوهکن جدا

امیر امیر بیگ نظری از مجاوران مشهد مقدس رضوی ست طبعش را با سخن گستری و نکته پروری و ذهنش را با دقائق علم حساب و فن سیاق نسبت حاوی و محوی ست

هیچکس ننشست پیش من که گریان برنخاست — در محبت نگریستم جایی که طوفان برنخاست

پیشت حکایت دل شیدا نمیکنم ✽ دارم شکایتی ز تو اما نمیکنم ✽

امیر سید امیر حیدر ابن میر نور الحسین ابن میر غلام علی آزاد بلگرامی ست از فضلاء نامی و علماء گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و مایة والف در قصبهٔ بلگرام بعرصهٔ شهود شتافته و بعد سن شعور رو در اورنگ آباد دکن در سایهٔ عطوفت جد بزرگوار خود تربیت کمال یافته از جمیع علوم بهرهٔ وافی بر داشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عهدهٔ افتاء عدالت صدر دار الامارهٔ کلکته بکمال حزم و امانت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سر انجام داد و بعمر پنجاه و سه سال در سنه یکهزار و دو صد و هفده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آباد در مرشد آباد رسیده بجادهٔ سفر آخرت قدم نهاد مهر پرشاد باد فروش بلگرامی بتاریخ وفاتش این مصرع گفت
مصرع وائی ویلا امیر حیدر رفت ✽ در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم یکتائی می افراشت نسخهٔ منتخب الصرف و منتخب النحو یادگار گذاشت

سرو بالا نازنینی در نظر آمد اسیر ✽ از خرام قامتش بر من قیامتها گذشت
وجه خاموشی آن چشم نه بیزاری اوست ✽ حرف ناگفتن او از ره بیماری اوست
این نگوییم که ما از قفس آزاد کنید ✽ در چمن موسم گل نام مرا یاد کنید
بسکه شب اعضای من لبریز از غم گشته بود ✽ پیکرم از پای تا سر نخل ماتم گشته بود
پریشان میشود هرکس که در کوی تو می آید ✽ بزلف شوخ می نازم که بر روی تو می آید
بمیدان محبت تیغ و خنجر را که می پرسد ✽ که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید
چو نرگس چشم خود را وا برای مقدمش کردم ✽ شنیدم تا بگلشن سرو دلجوی تو می آید
نمیخواهد اسیر از چاره پردازان علاج خود ✽ رفوی چاک دل از تار گیسوی تو می آید
تا اسیر شکن طرهٔ جانان شده ایم ✽ حق علیم ست که بسیار پریشان شده ایم

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان نوهٔ نواب قمر الدین خان بهادر و داماد نواب غازی الدین خان بهادر ست از احفاد خواجه عبید الله احرار قدس سره

واکابر دودمان امرای هندوستان و در دریای شرافت و نجابت بی بهاد [illegible] فرمانروائی ملک اوده اقامت دارالریاسة لکهنو گزید و مشق سخن از میرزا محمد حسن قتیل تکمیل رسانید در ترکی و فارسی با لطیفه سنجی و نکته رسی سرآمد اقران او د[ر] بجوش خلقی و محبت و مروت دلها اسیر بود رسایل عروض منظومه اش خوب است و عنوانش بدین اسلوب

بنام عقل و دانش بخش آدم | بنام قطع ساز محنت و غم
بسیط خاک خوان وا فرازوی | موظف اهل زمین کافرازوی

دو شمع هم نکردی ترک گوی ما | روزی نشد ز خنجرش ابلی بجوی ما
شب دو چارم دردی آن شوخ برق آسا گذشت | زین گذشتن کس چه میداند چها بر ما گذشت
میرود گوشم از گوشش صدای شیوه [illegible] | تا مرادی در غم او شاید از دنیا گذشت
تو تا برآمدی از خانه حیرت عجبی | ز دودی تو ز دیوار و بام و در میریخت

جاتی بنشست یار دل جمع | هر کس که ز کوی یار برخاست
دزدیده گذشتن نهان نشستم | [illegible] من غبار برخاست

بسم [illegible] چه چیزی نام تیغ اسیر است | کان دل شده با نام تو آهی زد و جان داد
دل بیمار من از [illegible] بیمارش زاری ناله | [illegible] سر گرد [illegible] بیابان نالد
امید سینه او را ز تو بسرشار جنون بیم | گهی جهند و گه گریه و گه زاری ناله
آن بیوفا رسید ببالین من امیر | آمدم که کار من بفراقش بجان رسید
گر کنم اظهار حال خود نه چه دانی گریست | تا صحبت از حال چشم اشکبار امیر بس

امیر احمد قلیخان [illegible] از زمره ملازمان شاهی هندوستان گردیده در سلطنت [illegible] شاه [illegible] کمال از حضرت [illegible] حاصل کرده [illegible] کار [illegible] شده [illegible] ازوست [illegible]

وچنان از خود رفت که کشتی عقلش بی لنگر در ذهنی نکات آشنا وطبعی بساد اشت دیوانی مشتمل بر دو هزار بیت گذاشت ـــه

سرفرازیم ز پابوس تو ای مایهٔ ناز ... سایهٔ سرو قدت کم نشود از سر ما
در کوی عشق یار قراری گرفته ایم ... از خویش رفته ایم وکناری گرفته ایم

امین خواجه محمد امین کوسج از عمائد واکابر کاشان است دقیقه سنج ونکته رس سخن سرای وسخندان رباعی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو ... دل باز ده آغاز مکن قصهٔ نو
افشاند هزار دل زهر حلقهٔ زلف ... گفتا دل خود بجوی وبردار وبرو

امین قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفاس خوششِ هوای باغ وبهار
از بس خیال آن مژه در دل خلیده است ... تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است

امین محمد امین اسرائیلی اصلش از هندوستان ودر بلدهٔ محمد پور ارکاٹ توطن عزیمت گماشت ودر سرکار نواب سعادت الله خان ناظم صوبهٔ کرناتک بعهدهٔ میرمنشی سرعزت برافراشت در نظم ونثر استعداد کامل داشت انشای گلشن سعادت ودیوان شعر یادگار گذاشت
نجابت هر کرا چون مهر با رفعت قرین باشد ... اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

امینا اوشی مخموران باده سخن را صهبای نظمش موجب سرخوشی است
زبسکه بی ادبی کرد تیشهٔ فرهاد ... سر خیالات او تا بحشر در پیش است

امینا فراهانی اگرچه زاد بومش فراهان بود لکن بکمال عقیدت در نجف اشرف سکونت اختیار نمود رباعی

[illegible] ... [illegible]
چون خواب نجف عبادت [illegible] ... [illegible]

امینا اردوبادی [illegible] سخن سنج سخندان است

سر و بپا بای رعونت بگل از رفتار است — آب و رنگ این چمن صرف گل رخسار است
هر پریشانی که جمع آورده‌ام از زلف تو بود — حاصل آشفتگیها طره طرار است

ایضاً لاهیجانی از حوالی لاهیجان بوده بخوشگوئی و نکته جوئی از اتراب خود سبقت ربوده

حاصل آزادگی از سرو پرسیدیم گفت — ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی

ایضاً یزدی بدقاق معروف بوده بدقائق سخن رسا و بدقت طبع موصوف ه

فلک بهر که ستم میکند بها دارد — بهوش باش که این گفتگو ادا دارد
عدوی تو از بیم زخم درشت — بزیر سپر زاده چون سنگ پشت

امینی نامش حسن و مشهد مقدسش مسکن سخنش لطیف و لطائفش احسن ه

خوش آنکه جان سپرد شب وصل یار خویش — دیگر بروز هجر نینداخت کار خویش

انجام تخلص نواب عمدة الملک میرخان بهادر است که از احفاد شاه نعمة الله ولی قدس سره بود و از قرابت با سلاطین صفویه سر بآسمان می‌سود در عهد عالمگیری تا بیست و دو سال بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بتقرب شاهی نواخته و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه برای استمالت نواب آصفجاه که بتقربش حسد می‌برد و حضور خود بحضور شاهی مشهور و با مبالغه تمام او را از حضور کرده بود و بصوبه داری الٰه آباد او را مامور نمود و بعد مراجعت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و خمسین و مائة و الف بادشاه او را از الٰه آباد بحضور طلبید و حل و عقد امور سلطنت برای رزینش مفوض فرمود و در سنه تسع و خمسین و مائة و الف و چون دیوان عالم سلطانی آب جمهوری از اشقیای سنگدل سیراب شهادت گشته بر بستر خاک آسود امیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذله سنج نیکو نهاد بود و در سخن سرائی استاد ه

ما را هوای گلشن و باغی نمانده است — ای بوی گل برو که دماغی نمانده است
با اوج بیکسی ما پر هما نرسد — رسید ایم بجائیکه کس بما نرسد

اگر پیدا نمی شد دانهٔ دل — دو عالم مزرعهٔ بیحاصلی بود

فریاد که پیراهن دیوانگیِ من — چون دامن صحرا خطر از چاک ندارد

سر شکلم که نگردد بسی چشم بر بستن — که نتوان شد رهِ سیلاب اثر زود گسستن

پی آسودگی انجام صید لاغر ما را — ز تار عجز باید رشتهٔ بر بال و پر بستن

اندرمن پسر کنول رام ولد کنور سین از قوم کایتهان هندو بود در قصبهٔ اونگ آباد از اعمال ضلع علیگڈه مضاف بصوبهٔ دهلی از مشیمهٔ عدم ظهور نمود استفادهٔ علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندرآبادی کرده و در موزونی طبع سخن سنجی نام برآورده ابتدا شکیب متخلص گردید انتها نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زمانهٔ کم بین در عین جوانی عیونش را از نور عاطل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلیخان مؤلف تذکرهٔ نشتر عشق ربطی داشته و وی دران تذکره اشعار کثیره و ترجمهٔ حافظه اش نگاشته

تا بچشم نمکینش نظر افتاده مرا — نمکی تازه بزخم جگر افتاده مرا

غارتگر کاکلش خراشد رگ جان اندرمن — سروکاری بدم نشتر افتاده مرا

آتش خرمن هوش و خرد این است این است — آنکه غارتگر جان و دل و دین است این است

صد تجلی جلوه در کرشمهٔ آن ماه پاره است — این ماه نو زابروی او یک اشاره ایست

بی حجاب از خانه گر آن آفتاب آید برون — شور محشر از دل شیخ و شاب آید برون

تا شدم محبوب زلف و رخ رعنای او — از کلامم شکر و مشک و گلاب آید برون

الفت ناسش لال چند و قومش کایته وطنش لکهنو ست خلق و وضع و گفتار و رفتارش دلجو و فاتش و شصت و هشت و دو و پنج ... آید و یادگار است

روح جمشید برد رشک بمی نوشی ما — که لب یار بود مایهٔ مدهوشی ما

جامی رحم ست خدا را قوان کرد ... — ... ... فراموشی ما

سرمه و آینه آورد که در انجمنش	بود منظور که حیرت و خاموشی ما
انس این مرگ به از زندگی صد سال است	باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما
چشم بیمار تو بیمارم کرد	آه یک غمزهٔ تو کارم کرد
نرسد جان بلب از ضعف مرا	غم عشق تو چنان زارم کرد
ایام بهار آمد و شورش بسر افتاد	صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد
شاید خبرت از اثر نالهٔ من نیست	در بحر و بر از شعلهٔ آهم شرر افتاد

الفی

الفی اسماعیل بیگ شاملوست ذهنش رسا و طبعش نیکو اولا بملازمت خانخانان میگذرانید پایان کار بحضور شاهجهان بادشاه رسید و در سنه یکهزار و بست و شش از دست تشنه خونی شربت شهادت چشید

آنرا که عقل بیش غم روزگار بیش　　دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

در کوی تو سالکان سنگین هوس اند	با آنکه ز ضعف تن هوای نفس اند
پروانه چسان ز گرد فانوس رود	مرغان محبت از برون قفس اند

انصاری

انصاری تخلص خواجه عبد الله ابو اسمعیل انصاری شیخ الاسلام و زبدهٔ محدثین و فقهاء عصر و سر حلقهٔ مقربان بارگاه باریست نسبش بحضرت ابو ایوب انصاری میپیوندد طبع مقدسش مضامین پاکیزه در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد تصانیفش بفضل و کمال او دال از آنجمله منازل السائرین در علم سلوک شاهد حال چند هزار اشعار شعرای عرب بر زبانش بود و شش هزار ابیات عربی خودش نظم فرموده در سنه [illegible] وقتا [illegible] چند بار از زاویهٔ بطون پا بصومعهٔ ظهور گذاشت و هشتاد و پنج سال چشم [illegible] بود داشته در سنه چهار صد هشتاد و یک بسفر آخرت قدم نهاد نتائج [illegible] اشعار گهربارش الحال مذکور رباعی

ای روی تو ماه عالم آرای همه / وصل تو شب قدر و روز تمنای همه

گر با دگران به ز منی وای بمن / ور با همه کس همچو منی وای همه

رباعی

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست / تاریک دلم نور صفای تو کجاست

ما را تو بهشت اگر بطاعت بدهی / آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

رباعی

مست توام از باده و جام آزادم / صید توام از دانه و دام آزادم

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی / ورنه من از این هر دو مقام آزادم

انصاف محمد ابراهیم اگرچه زاد و بومش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف سنج خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معز موسوی خان فطرت نموده در عنفوان شباب اوائل مائهٔ ثانی عشر ازین عالم انتقال فرموده

منظر طلعت نباشد جز غبار هستیم / میکند روی زمین آئینه داری سایه را

حائل خورشید وحدت ننگ هستیهای ماست / چون زمین از پیش بردارند [illegible]

نگاه شرم از پرکاریش انداز میگردد / حیا از سوختن آئینه دار ناز میگردد

ز تنگی آن دهن سازد سخن را از صدا عریان / طپیدن چون فراهم میشود پرواز میگردد

انصاف میرزا علی [illegible] خان خلف نقد علیخان ایجاد و داد سخن بکمال انصاف میداد و درید و توجه بنظم سخن خاص بهم میابود و بعد از آن انصاف تخلص نمود و طبع برگزیده و فکر سنجیده داشت در سنه خمس و ستین و مائه و الف این خاکدان را گذاشت

بهر روی گرمی نداد [illegible] نشانید / ز عرش هم گذراندی دو داغ آتش را

جا نباید داد چین را بر جبین نازکان / و خمل چیها میکند در سینه [illegible]

[illegible] از ترس آن آئینه قابل را / که خون شیشه چون [illegible]

رویی او دیدم نمودم محو داغ خویش را	صبح روشن شد زدم دامن چراغ خویش را
در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید	از برای عندلیبان این گل دیگر شگفت
نی همین آن شوخ خودبین محو تمثال خود است	دیدهٔ آیینه هم حیران اقبال خود است
چالاکی نگاه تو نازم که سوی من	دیدی چنانکه چشم ترا هم خبر نشد
خط بدور عارض تو خودنمائی میکند	این مسلمان زاده کافر ماجرائی میکند
نشد مقدور دل کز زلف جانان دست بردارد	کرا ممکن که از سررشتهٔ جان دست بردارد
نیست پندار است مثل خود نمی بیند کسی	دیده هم آیینه در دستش که هشیارش کنم
دست هیچ کس بزلف تو شوم شانه مثال	که نیفتاد بدستم به از این سلسله

آنند

آنند کنبلی از قوم کایتهان بوده پدرش رای بنگالی داس در زمرهٔ منشیان محمد شاه پادشاه بمنصب دستی ... الہ آباد عز و امتیاز می حاصل نمود و آنند چنانکه در علوم هندیه علم یکتائی می افراشت همچنان از فارسی هم بهرهٔ وافی داشت اگرچه از بد و تمیز مائل بآزادی و بی تعلقی بود ولکن بعد فوت پدر دست از همین تعلقات چیده در بندرابن که از معابد خطیرهٔ عبدهٔ اصنام هندست اقامت اختیار نمود و کتاب رامائن را که از کتب معتبرهٔ هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بهاکها ترجمه ساخته و در هنگامهٔ احمد شاه ابدالی بضرب شمشیری از مغول در مقام خود جان باخته و هم رسیدن تیغ بسرش این بیت بدیهه گفته و گوهر مضمون آبدار سفته

ای جسم نصیبان ترا جان ز سر هم	قربان سر تیغ تو یک زخم دگر هم

رباعی

بالین همه شب ز اشک من تر گردد	بستر من برگ گل اخگر گردد
خواب آید و در دیدهٔ من غیبد آب	از غرق شدن ترسد و بستر گردد

الفت ملا نور محمد از صاحبدیوان غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعرای عهد جهانگیری و شاهجهانی بصید مضامین برجسته معروف و مشهور است

شب حدیث زلف او در مجلس احباب بود
دیدهٔ خورشید زین افسانه گرم خواب بود

انور تخلص نور الدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انور الدین خان بهادر شهید گوپاموی فرمانروائی ملک کرناتک مهر انور سپهر نکته رسی و دقیقه یابی بود و دو دیوان فارسی وی که در اول انور و در ثانی دل تخلص گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر الهند والاجاه محمد علی خان بهادر خلف الصدق نواب انور الدین خان بهادر رفیقی و منزلتی داشت و در سنه یکهزار و دو صد و دوازده جهان گذران را گذاشت

دل ز گیسوی تو شد محو پریشانیها
گرد در کار جنون سلسله جنبانیها

بیک لطف سخن الشیوخ صد دل میتوان بردن
بالای طاقت فرهاد شد شیرین بیانیها

در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار
عشق تو دیوانه را برد و بزندان گذاشت

سینه از بسکه وحشت آباد است
طفل اشکم رمیده می آید

گل بجز دو نرگس نگرانست درین باغ
یارب بنگر آن آفت جانست درین باغ

زبان چاک گریبان گل که میداند
اگر بناله نگشت ترجمان بلبل

دو بالا میکند تاریکی شب ظلم ظالم را
من از خیال تو زلف پیچان بسیار می ترسم

انیس موهن لال نام دکاتیه از اقوام و دار السلطنت لکهنؤ اورا موطن و مقام و نیکو لب لهجه و شیرین کلام بود

نوبهار سر شک گلگون کرد
رشک گلدسته آستین مرا

چاک یکدست کرد دست جنون
جیب و دامان و آستین مرا

در نقاب ار چند گرد بیند آفتاب
ور نه کی تاب آورد آن روی آشنا را

اوستاد شیخ محمد یار علی خلف امیر الدین آزاد دست موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد

چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد
و از غم خدا بر حمت بر من نظر ندارد

نقاش در شبیهش نقش کمر ندیدم
یا او نظر ندارد یا او کمر ندارد

ایزدی

اوستاد چون کشاید گستاخ چشم بر وی — خورشید بر رخ او تاب نظر ندارد

ایزدی از سخن طرازان خطهٔ شیراز ست و در زمرهٔ تلامذهٔ ایزدی از اقران ممتاز

رباعی

در کنج غم از زبان بد هر که و مه	درجیب سری کشیده ام همچو گره
تا وا رهم از زخم زبانهای چو تیغ	مسمار زدم ز خوف بر لب چو زره

ایزدی

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوین ست در شعر و سخن طبعش رنگین و معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافته	و ز نیش محبت رگ جان کافته
بیهوده شکاسته بهم بافته	گویا غم دوست رایگان یافته

ایمان

ایمان شاه میر که اصلش از همدانست مرد فهمیده و سنجیده و عذب البیان ست

با صاف دل مجادله با خویش دشمنی ست — هر کس کشد به آینه خنجر بخود کشد

ایمان

ایمان ملا مومن تبریزی درویش مشرب بود با هر نکته ریزی و سحر انگیزی ست

نه بینی سوی دل تا روی دل با این و آن بینی — نیابی خویش را تا خویشتن را در میان بینی

ایمان

ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی مولف تذکرهٔ منتخب اللطائف خلف بهره‌مند خان ابن نواب بدل خان ست در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فرید العصر وحید الزمان بود اکثر اوقات بتدریس و مذاکرهٔ علمی اشتغال داشت در [illegible] ازین جهان گذران گذاشت سید غلام رسول پروانه بلگرامی تاریخ وفاتش چنین برشتهٔ نظم کشید قطعه

عالم عالی مذاق و نکته رس	بود طبعش در فضائل مستجلی
گر دعوی آهنگ جنت گفت دل	رفت ایمان احیا پیش علی

این چند ابیات از کلام او ست که رقم نموده است

قد موزون او ز خویشتم برد	میکنم سیر عالم بالا
در دست زلف یار فتاده ست کار ما	جز اضطراب نیست دگر اختیار ما
تا شد ز بخت تیره پس از مرگ هم نرفت	جز دود نیست شعلهٔ شمع مزار ما
ماه من مهر نیست چارهٔ دل	چکنم نیست در ستارهٔ دل
نه من همین فلک و دهر بیوفا دیدم	بهر که یار شدم سربسر جفا دیدم

دل بیتاب بیقراری کو	اینقدر تاب انتظاری کو
ازمن بی نشان مجو نامی	کشتهٔ عشق را مزاری کو

ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکه کشی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در نظم مینمود

آنکه نسیم چو اندیشه رحم از یادش — شرمی از سابقهٔ بندگی ما بادش

حرف الباء الموحده

بابر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا خلف الصدق بایسنغر میرزا ابن شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور گورکانی ست و این بابر غیر ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از احفاد صاحب قرانی ست بعد رحلت بایسنغر میرزا در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بر مسند ایالت هرات نشست و برای تسخیر عراق و خراسان دستانها و مجادلها با برادر بزرگ خویش سلطان محمد میرزا کرد تا وقتیکه بیست برادر را از میان برداشت و بالاستقلال پا بر سریر سلطنت بالی گذاشت پادشاهی بود عالی همت والا نهمت جامع اوصاف سلطانی و کمال ادا و گستری و رعایا پروری انسان العین عیون انسانی بود در جود و سخا و بذل عطا بجائی رسید اما در پنج سال مدت سلطنت خود همگی خزائن و دفائن آبای عظام خویش لسان خرف ... و در تاریخ بیست و پنجم ربیع الآخر سنه ستین و ثمانمائه ... بسرای ... سرور ... شد

گزید و در مشهد مقدس مدفون گردید ــه

گفتم بیا چه چاره کنم در غم تو گفت — اینجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
رخ تو مطلع صنع اله می بینم — برین حدیث دو چشمت گواه می بینم

باسطی

باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الله از ولایت طوسی بهندوستان قدم برداشت در کابل رسیده با دختر شیر افگن خان خلف عبد الرزاق پانی پتی که از نبائر خواجه عبد الله هراتی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده کدخدا شد و بمنصب شش هزاری و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافته صاحب کوس و لوا شد بنده علیخان از بطن همان عفیفه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمرهٔ منشیان شاهی جا یافت و شده شده بعز خطاب جد مادری خود شیر افگن خان و منصب شش هزاری چهره بر تافت و هنگام هنگامهٔ هرج و مرج سلطنت دهلی در سنه ستین و مائة و الف از شاهجهان آباد به لکهنو شتافت و بحلقهٔ ارادت شاه عبد الباسط لکهنوی قدس سره در آمده به باسطی تخلص شده تخلص سابق را که عبقت بود گذاشت و در مشق فن سخن از میر ثابت اله آبادی و شیخ علی حزین لاهیجانی و میر شمس الدین فقیر دهلوی یکی بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی

برهم زن کار گر رقیب بد خوست — صد شکر که خوی یار با من نیکوست
پیوسته ازین مثل دلم خرسند است — دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست

رباعی

آن گل رخ شوخ دلستان آمد — وان لاله عذار نوجوان آمد
یاد چشم او برسانید مرا — یا بر سرم آن سرو روان آمد

رباعی

در وصف جمال تو چه تقریر کنم — وز خوبی حسن تو چه تحریر کنم
کیفیت وصل تو چسان شرح دهم — این خواب ندیده را چه تعبیر کنم

باطنی مولانا باطنی بخاری و بروایتی نجفی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن بوده
شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده ــه

بسکه داری تنگدل ای غنچهٔ خندان مرا ... جان ز دل آمد بتنگ و دل گرفت از جان مرا
میروی جلوه کنان جانب ما می نگرے ... گر دلت جانب ما نیست چرا می نگرے

باقر از مردم درجزین ست شاعر رنگین طبع و متین در ملک هندوستان رسیده و این
گلستان از اپسندیده بقیهٔ انفاس مستعار دران گذرانیده ــه

گر عطر طرهٔ تو میسر شود مرا ... رگ در بدن فتیلهٔ عنبر شود مرا
در ریختن خون هزاران سخت دلیرست ... آهوی سیه مست ترا پنجهٔ شیرست
بی نیاز نیهای عشق و باک چشمهای شرم ... عاشقان را نیز گاهی بر سر شرم آورد

باقر باقر بیگ از اکابر قوم شاملوست که در رکاب نادر شاه بهندوستان رسیده
باشاه سعادوطن گردیده و زمانیکه مبتلای عتاب نادر شاهی شده بخوف هتک آبرو
دشنهٔ خود را تشنهٔ خون خود گردانیده ــه

دامی گسستیم و قفس را شکستیم ... صیاد جفا پیشه چرا بسته پر ما
سبز و کهای خاک شهیدان تو برخاست ... چون لالهٔ دلسوخته داغ جگری داشت
بروند ز کف وقت گیرائیم افسوس ... روز یکه رساند بدامان تو دستم

باقر باقر خان از احفاد امیر نجم ثانی ست که در عهد جهانگیری بهندوستان رسید و بپایهٔ نیکی
نجم طالع بمنصب عظیم فائز گردید و در اواسط مائهٔ حادی عشر زاویه تحت الارض گزینان
گزیده

غالباً هر بند زلف او طلسمی بسته اند ... هر دل آواره کانجا رفت دیگر بر نگشت

باقر باقر علیخان خلف شجاعت علیخان ابن امیر الشان ابن یوسف علیخان جاکیردار
از قصبهٔ [illegible] خوش فکری موزونی ست بقدر نظم و نثر خط شکسته ولی دستگاه

وطویل الید از ارشد تلامذهٔ مولوی احسان الله ممتاز آنامی بود سراپای منظوم مسمی بمرآة الجمال ودیوانی مختصر ونثری دلفروز مسمی بشعلهٔ جانسوز بحالت حیات مرتب نمود در فکر انشاء وانشاد انواع نظم واصناف نثر بود مگر از استعجال محصلان اجل مهلت نیافت وبعد عشرهٔ دوم از عمر خود بروضهٔ رضوان شتافت دلهای اهل درد ازین واقعه چه غم وغصه که نخورد ولی این ماتم سخت ست که گویند جوان مرد

شعله زد عشق جسم وجان مرا	شمع سان سوخت استخوان مرا
بغمش سوختم چو پروانه	داد خاکسترم فشان مرا
ز تپش آن ماه وجا کرد در آغوش من امشب	ز حسرت بیقرار بیهاست فانوس خیالی را

رباعی

خط تو که مشک تر بکافور سرشت	بر صفحهٔ دل خط غباری بنوشت
اندر دل خستگان چو نشتر بگذشت	در سینهٔ بیدلان چو خاری بگذشت

رباعی

بیمار غمم آه بی شفا افتاده ست	درد من زار بی دوا افتاده ست
بیگانه شدن ز من هر آنکه دیدی من	کار من خسته با خدا افتاده ست

باقر حاجی باقر شیرازی ست که [illegible] بخیال اشتغال [illegible] خط خانه [illegible] [illegible] گذشت

دریا را از [illegible] گرد	آفتاب این ذره را [illegible] گرد
[illegible] آبادی ما [illegible]	آخر این ویرانه را [illegible] گرد

باقر میرزا باقر از مردم اصفهان بود زیور سخن را بجواهر نکات می آمود

خیال [illegible] [illegible] میگردد	[illegible] چون آب در یاقوت میگردد

زجذب دوستداریهای من دشنیم به ماند ... خدا نا کرده از طاق دل من گر گسی افتد

باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی ست بابداع انواع سحر حلال در سحر انگیزی

غفلت کج نظران فائق دین باشد ... چشم احول چو بخوابست یکی بین باشد

چمن دیگر بکام قمریانست ... ز عکس سبزه جو سرو روان ست

بر زمین نتوان فگندن هر که را بر پشت عشق ... صورت منصور را بر دار می باید کشید

زاهد دل مرده را هر گام گوری کنده است ... میکند از سایه اش از بس زمین پهلو تهی

باقر میرزا باقر وزیر در اصل از سادات جزیره خارست و بوجه قیام آبای کرام او در بصره انتسابش بدانجا مختار جد امجدش سید کمال الدین ست از دختر زادهای شاه صفی الدین اردبیلی زاده خودش اولاً در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخرا بوزارت قورچی کلاه افتخار برسر نهاده و در اواسط مایه عاشر بمصیبت مرگ افتاده

بسمل میدانی چها ای سرو قامت میکنی ... میکشی و زنده می سازی قیامت میکنی

حیف صد حیف که بر زود بسر می آید ... زخم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست

چون کریم پیشه از نظر رفت دهی بدعت ... بر تو دتنید مردم چشم نظاره را

تا او بت گشته تو چه از دور شد بلند ... آواز الامان ز لب گور شد بلند

اضطراب دل نمیدانم ولیکن نامه ام ... همچو شمع بسته بر بال کبوتر می طپد

پیچ و پیچی که تاش بگسلد چون از نفس افتم ... ز کار بسته ام صد عقده مشکل فرو ریزد

باقر ملا باقر شیرازی ست و ظیفه طبعش دقیقه سنجی و نکته پردازی از وطن مالوف رخت بهندوستان کشیده بملازمت علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گذرانید

چون خرامان در چمن آن سرو موزون میشود ... در میان لاله و گل سرخی خون میشود

باقر ملا باقر از نواحی صفاهان بوده و شعر معما سحرکاری نموده

ماه من از خانه چون آهنگ صحرا میکند ... جلوه امروز را از ناز فردا میکند

زعفرانم بدل بهرجان شد — سیلی روزگار را نازم

باقر در سادات صحیح النسب یزد معدود ست و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته سنجی محسود رباعی

انشب که بلا برین ستم کش بارد	از دیده همه شراب بغش بارد
در گریه ندیده ام بدین بو العجبی	کز دیده بجائی آب آتش بارد

باقیا کاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی ست

شام فراق بسکه ز بس غم گریستم — یک عمر چون عقیق چراغم در آب سوخت

باقی بلخی دانشمندی موزون طبیعت عشق طینت ست

چو او را تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت — که این فرسوده قالب خشت آن دیوار بایستی

باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند ست

نخست آن سنگدل با بیدلان آمیختن گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون ریختن گیرد
کی پرده از جمال بت ما بر افگند	بسیار خرقه بر سر بازار میدرود

باقی سید عبد الباقی از احفاد شاه نعمة الله ولی قدس سره ست خوش خلق و خوش طبع و خوش خو و خوش گو از حضور شاه اسمعیل صفوی یعنی صدر الصدور ایران بود آخر الامر بوکالت متعلق [illegible] شهید گردید [illegible] بکمال نیکنامی و خوش انجامی از [illegible] آخرت پیوست

تا پریشان [illegible]	[illegible] عشق ست که تا این نشود آن نشود
باقی [illegible] پیمانه امروز	از خون جگر پر شده پیمانه امروز

باقی عبد الباقی [illegible] سلطان ابراهیم میرزا از ارباب عزت [illegible] باقی

ای که [illegible] — [illegible]

یا بیخبرش کن که نداند خود را — یا آنکه ز حال من خبردارش کن

باقی مولانا باقی ماوراء النهری یکه تاز میدان سخنوریست ه

نه آرامی ز دردش نه امید زیستن دارم — بمرگ خود شدم راضی چه عمرست اینکه من دارم

نه جورش را بود حدی نه صبرم را بود پایان — چه جورست آنکه او دارد چه صبرست اینکه من دارم

چنین کز دل شدم باقی اسیر عشق دلجوئی — نه دل دارم بلائی بهر جان خویشتن دارم

باقی نهاوندی از مردمان نهاوند موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانخانان والاشان بوده در احوال وی و آبا و کرامش کتاب آثار رحیمی تالیف نموده در سنه یکهزار و سی و سه هجری بعسکر شاهزاده پرویز شاهجهان صاحبقران در ارباب سیف و قلم اصحاب کوس و علم معدود بوده ست

با و بلبل هر صبح چاک سینه میکردیم دوش — تا ز پرورد گلستان زخم خاری هم نداشت

باقی هروی جواهر رنگین مضامین ز وجه هری طبعش گرد ریست

چون تب غم دگر کند حال من خراب را — بر لب من چرا کسی نچکاند آب را

او سخن از کشتن من میکند — من بجان خوش که سخن میکند

تا بکی دور کنی دست من از دامن خویش — چاک خواهم زدن از دست تو پیراهن خویش

بایزید سلطان العارفین قدوة السالکین اسوة الواصلین طیفور بایزید بسطامی قدس سره این جلیس ابن آدم است آوازهٔ کمالات و کراماتش آویزهٔ گوش عالم احوالش بالاستیعاب در کتب سیر اولیا العد مرقوم است و سالک طبقهٔ اولی طبقات اهل الله منظوم و در سنه احدی و ستین و مأتین بجوار رحمت حق پیوست احیاناً بافشاء اشعار میپرداخت

رباعی

ای عشق تو گشته خانه ... — سودای تو کم کرده ...

... [illegible] — ... [illegible]

رباعی

مارا همه ره بکوی بدنامی باد | از سوختگان نصیب ناکامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست | کام دل ما همیشه ناکامی باد

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا ثمرة الفواد شاهرخ میرزا خلف الرشید امیر تیمور گورکان بود در سنه اثنین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بمهد ظهور رونق افزود و هنگامیکه بگلگشت خیابان عمر سی و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین کشت حیاتش الی گردیده آب از سرش گذشت در علم و فضل و استجماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفتگانه و نظم فارسی و ترکی شهرهٔ آفاق بوده

گدای کوی او شد بایسنغر | گدای کوی جانان پادشاهست

بخشی تبریزی از علوم درسیه بهرهٔ وافی بوده و اکثر اوقات در شعر از لب پرده

آزار خاطرم بنهایت رسیده است | یعنی التفات تو بنهایت رسیده است
امید چو راز تو ندارم بجای لطف | [illegible]

بدخشی از سکنهٔ اکیش مضافات بدخشان است شیدائیان پست نشان قطعه

زیر و زبر گر شود عالم | ای بدخشی چه غم که در گذرست
کاین جهان آبگینه ساختست | ساختی زیر و ساختی زبرست

بدخشی نامش مولانا حمید و زادبومش قندهار و کسب علومش سمرقند و مسکنش ... طبعش ... فکرش بلند و رسالهاش دلپسند

خیال خنجرش در دیدهٔ پرخواب میگردد | چو آن ماهی که هر سو در میان آب میگردد

بدر چاچی بدر سما دقیقه سنجی و مهر سپهر نکته پرداز است و بعد رسیدن هند و حضوری حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان او را یافت و از طرز خورد و ش سرزمین هند مشهور و کلامش زبانهای شیان دانان مذکور است

این ابروی آن زین هلال رمضان ست — یا غبغب شیرین بت تنگدهان ست
یا پارهٔ سیم ست که بر ساعد زنگی ست — یا ماهی سیم ست که در آب روان ست
بر خوان فلک در نظر مردم صائم — گه قرص درست گهی نیمهٔ نان ست
یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق ست — یا نعل سم مرکب سلطان جهان ست

فا[illegible]

پدر راجه گنگا پرشاد بهادر را از زمرهٔ کایتهان فهمیده و سنجیده شهر لکهنو ست آبا و اولیشر کار فرمانفرمایان ریاست اوده بخدمات جلیله سرفراز بودند و باین رگانه پدر را نیز بسررشته داری خزانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الآن در کلکته بحضور واجد علی شاه خاتم سلاطین اوده بعهدهٔ سررشته داری دفتر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر برآمده شاگرد گل محمد خان ناطق ست و ملک نظم و نثر را راتق و فاتق دیوان قصاید مردف در مدح واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب راجگی و بهادری ممتاز گردید بتدوین دیوان اشعار و رسائل نثر خود [illegible] بتقدیم رسانیده و سنین عمرش اکنون به پنجاه و سه سال رسیده [illegible]

خدایا صوت بلبل ده زبان بی بیانم را — چو طوطی نغمه پرور کن بیان بی‌زبانم را
تا گرم کرد دختر رز آغوش شیشه را — آمد بجوش دیگ هوس [illegible]
از چه هم داغ بر دل گلستان داریم ما — زخم گلچین خورده و خسران [illegible]
میکنیم چو غنچه [illegible] که کنند — هر نفس دعوی خندانها
از نسیم طرهٔ [illegible] معاذ الله — من و اندیشه [illegible]
فصل گل و وقت طرب و جوش سحاب ست — ساقی قدح باده کجا [illegible] شراب ست
نه بزم است شب [illegible] — [illegible] باده از [illegible]
[illegible] افگنده دام زلف [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سر در قدم هوای زلف عنبر نهاده ایم — یارب شب سریست که در سر نهاده ایم

بدیع بدیع الدین ترکوستانی از شاعران خوش گفتار بوده در صنایع ۵۵۳

و بدایع شعری از مبدعان روزگار رباعی

چون شاهد روح خانه پرداز شود	این مرغ با صل خویشتن باز شود
[illegible] چار ابریشم طبع	از زخمه روزگار ناساز شود

رباعی

رمح تو شهاست و باز ظفرست	شمشیر تو آیینه راز ظفرست
گر خصم تو سیمرغ شود هم [illegible]	از زاغ کمان تو کرباز ظفرست

بدیع میرزا بدیع الزمان اکبرآبادی ست که احدی از تذکره طرازان بذکر حالش قلم ۵۵۴

[illegible] والد [illegible] خود [illegible] دیگر [illegible] شعر

[illegible] بدیع الزمان نگاشته و دیگران بیان شعرا دیگر بیان انگا

[illegible] چشم مست — دیوانگیان سلسله کز تو خبر باشد

[illegible] گلستان [illegible] آبیاری ۵۵۵

[illegible]	آگر باقی دارد دم مستانه [illegible]
[illegible]	[illegible] گردیده ایم
[illegible]	گر [illegible] تماشا شود

بدیع [illegible] عبارت [illegible] ۵۵۶

[illegible] افراشته و از وطن [illegible] فرود

[illegible] کافی [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ترا ای گل چو خندان صبحدم در بوستان بینم ... ز شبنم غنچه‌ها را آب حسرت در دهان بینم

برق از موزون طبعان هندوستان که ذهن رسایش در باریک بینی و نازک [illegible] برق سبقت آسا موزون صدف طبعش در دریای لطافت غرق [illegible] مولد و منشأ وی ملک بنگاله مینماید از نیجاست که محمد جعفر خان حاکم بنگاله [illegible] احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم بنامش بر نداشته و ترجمه ابیاتش [illegible] نگاشته دیوانش نوشته زاید بر یکصد سال [illegible] موجود است ابیاتش یکهزار [illegible] و پنجاه محسوب و معدود است

ای تجلی مشرق خورشید صفت [illegible] ... برق حسرت شعله افروز زبان خامه را

رنگ بی‌پروای بهار جلوه‌ات گلزار دل ... عطر پیرهن گل شوق تو [illegible]

نسیم [illegible] زلفش گره زد در گلشن تقوی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

آب خضر هم نی روان بخشد باعجاز مسیح

شراب باده وحدت شدن ذوق گرداند

ز هندستان هدایت کرده شوق سیر شیرازم

باده پیمای آن چشم سیه مستم ساخت

جنونم دامن صحرای محشر به کمر دارد

کسی سرگرم میگردد ز صهبای خم گردون

سبزهٔ خط تا ز برق عارض او بر دمید

بلذات جهان دل بی تامل داده لکن

در گلستان گر خیال جلوهٔ آن گل کنید

داغ سودا لاله را سودی نکرد ای گلرخان

ندانم آتش شوق که وا دارد طائر جسیدم

تا ز شوقت اشک شبنم موج زد بر روی گل

ز حسرت همچو بلبل تا بکی باشم هلاک گل

زمین و آسمان لبریز جوش وحشت من شد

ز سرگردانی شور جنون هشیار میگردد

ز دیوش بیقرار پیمای شوقش ... بیتابم

چو غرق طوفان گریان باعث نقل تا ندانم شد

چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش توام

حشر گلگشت ... پامال جنون توام

بخت ... [illegible]

[illegible]

خوش نگاهان بسمل شمشیر نازم کرده اند

بر شکست جام جم هم کاسهٔ منصور باید شد

بطرف آستان حافظ مغفور باید شد

حیرت عشوهٔ او آیینهٔ نازم کرد

زمین و آسمان را او چشم زیر و زبر دارد

که همچون ساغر خورشید در کف خشت زر دارد

معجز حسنش خطی بر صفحهٔ آتش کشید

نگاه بیخبر در انگبین شاید مگس باشد

صیقل آیینه از خاکستر بلبل کنید

میزند جوش جنون زنجیرش از سنبل کنید

که از برق صفیرش سقف شبگیرم میسوزد

سرمهٔ چشم صفیر بلبلان شد بوی گل

چو شبنم میتوان غلطید بر دامان پاک گل

قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهم

رگ سودای گردون گر گشاید نشتر آهم

بجولان جنون محو و دی سر مشق سیمابم

ولیکم گشت از بنگاله شوق سیر پنجابم

کشته تا ز خیال تیغ ... دوش ...ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیخودی خون میخورد از اشک من باندمی — بسکه سرخوش کرده جام چشم مدهوش توام
نوشتم چو شمع جنونم گریه و باد ناله ام — آتشم برقم شرارم شعله جواله ام
نشئه سرشار من منت کش مینا نیست — از خم دل میزند جوش می چلساله ام
در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت — محو شیرین گوئیت ای طوطی بنگاله ام
ز انگشتی که ریزد ناوکش خون تجلی را — فروغی در سواد دیده زنگیر میبینم
چو بوی گل بپرواز نفس از خویشتن رفتم — خیالی در نگاه دیده دل ماند و من رفتم
بسکه روشن گشته از برق خیالش خانه ام — سایه دیوار مهتابی ست در کاشانه ام
برنگ سرمه پاکم سوخت تا برق نگاه او — ز چشم من تیمم میکند چشم سیاه او
کند آیینه را غربال مژگان سیاه او — شود سیماب گردون خاک از برق نگاه او
سر منصور بر کف کاسه دریوزه میگردد — ز سر جوش می وحدت زدم تا جام سرشاری
شراب وحدت از خمخانه دل بسکه میجوشد — بنوک هر مژه اشکم بود منصور برداری
کفش غیرت فروز عارض حور ست پنداری — سر انگشتش فروغ مشعل طور ست پنداری
ز حسن جلوه حیرت زادان قمر سیما — دل عشرت خیالم بزم فغفور ست پنداری
نمیگنجد دو راحت زبس تنگی سرموئی — فضای سینه من دیده مور ست پنداری

برهان آقا محمد صالح مازندرانی ست که بعهد محمد شاهی در شاهجهان آباد رسیده شاهد فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگامه قتل عام دهلی به تیغ یکی از همرهان نادری زخمهای منکر برداشت و ماهی چند بر بستر رنجوری ماند و بهمان جراحات قالب
گذاشت

زنده ام کن از دم بازپرسان حسرت — تا کی صبر کنم روز قیامت دیر است
چه دهی درد سر خویش طبیب — دارم احوال تباهی که مپرس
خویشتن را همچو گل پیوسته خندان داشتم — [illegible] زخم نمایان داشتم

بزمی بربدال بیگ اصلش از گرجستان ست و از غلامان شاه سلیمان والی ایران بود دولت و حشمت اوراغلام و مضامین رنگین در سرکار طبعش مدار المهام ست

خون ما را لاله‌کاران بیجا ریختند | همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند
بسکه چون لاله در محفل چراغ شعم | هر جا که هستم بی تو داغم

عشوه چی سیاه مژگان تو در جانم گرفت | آه ازان مستان که غافل بر سر ما ریختند

بزمی خواجه غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی موزون و دلی مفتون داشت و در اواسط مایهٔ عاشقی معاشرت بزم نشینان ایجهان گذشت رباعی

تا هر جا که گفتگوی تو کنند | وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گر بیم مرسوا که مباد | بینند مرا یاد ز روی تو کنند

بزمی دهلوی خلف منور خان که از منصبداران عهد جهانگیری بود مثنوی رت پدم بکمال لطافت و خوبی نظم نموده

طوطی بزبان سحر گفتار | از حسن پدم بخواند طومار
گفتا پدم ست دخت شاهی | رویش بفروغ همچو ماهی
نرگس [illegible] ستان سنگل | خورشید ز بهر او بجنبل
بادشه [illegible] | عاشق مشتی بنا شکیبی
[illegible] | از گوشهٔ او دکان قصاب
[illegible] مژگان | چون شیر نشسته در نیستان

بزمی همدانی از شعرای پایهٔ تخت شاه عباس ماضی گذشت مثنوی شیرین فرهاد را بکمال بلاغت و لطافت نوشته ماهران فن طب بحذاقت او قائل و صدر نشینان بزم سخن همداستان
او قائل بوده است

پنهان کم خدنگ تو از چشم خون فشان | هر سو که دیده دیده و دل آرزو کند

بنشین نفسی تا به رخت سیر ببینم ترسم که ترا بار دگر دیر ببینم

بسحاق اطعمه مخفف ابواسحاق شیرازی ست نامش احمد پدرش پیشهٔ حلاجی داشت و این ابواسحاق از موزونی طبع بنای شاعری خود بر نظم مضامین طعام گذاشت گاهی بر زبانش شعری خالی از ذکر طعام نرفت بنابراین باطعمه شهرت گرفت و وجهش در دیباچهٔ دیوان خود نگاشته که روزی بعد صحت از مرض صعب اصلا میل طعام نداشته برای ترغیبش بماکولات این مذاق پسندم و بدین لقمات چرب و شیرین بر اکل لذائذش آوردم و لهذا اسحاق بملازمت شاهزاده اسکندر نبیرهٔ امیر تیمور بود و شیرین مقالی می آراست و در سنه هشتصد و بیست و هفت از سر خوان سرای فانی برخاست

جمال بره بریان و سر و دنبه اش سیر	چنان ببرد صبر از دل که ترکان خوان یغما را
چه آید ای مشک و زعفران رخسار پالوده	به رنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
من آن روز که ز حلوا احسان بگردانم	که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد داشت
... که بوی ... می آید	ز سطح مطبخم بوی ... می آید
ز دود مطبخ از دل قلیه چکیده هم	... که چنان ... می آید
... نان ... که هر ساعت	خیال ... بدل ... می آید
... نان ... گرد و زند	بقد و قامت ... می آید
... واقف ...	یاد آید ...

رباعی

ای دل ... چهره زرد	وی ... پالوده ...
سرگرم ... بخوان ... حلوا	ای نان ... آمد ...
... ان ...	آپالوده ...
...	...

رباعی

نرگس کہ شبیہ ست بچشم دلبر … گویند طبق دارد از سیم پر از زر
در دیدۂ بسحاق نہ زر دارد و نی سیم … شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

بسمل خواجہ عبد العزیز گورکھپوری خلف الرشید خواجۂ ابو الفتح خان جیون بوده و مشق سخن از شیخ محمد افضل الہ آبادی نموده در تصوف و فقر مرتبہ رفیع داشت و با قطاع قلیل قناعت کرده پا از گوشۂ وطن بیرون نگذاشت ؎

گرفتم دامن آن پیشوا از جوش بیتابی … ازین پشت غبار ناتوان دیگر چہ می آید
باید حکایت از لب دریا دلان شنید … گوش حباب جانب دریا کشاده ست

بسمل حاجی محمد تقی داستانی ست در قطعہ گوئی مسلم الثبوت ارباب سخندانی گویند بزازی نکاح نامۂ خود از وی نویسانیده اجرت تحریر نداد بسمل این قطعہ نوشتہ نزدش فرستاد

قطعہ

ای بادۂ سیم فلانہ بزاز … بگذر دمی از نیابت من
بر گو کہ چو عقد زوجہ بستی … منصور شدی بنصرت من
قطع نظر از اجور او ستاد … بردی زر ما نہ اجرت من
ترکیب نکاح نامہ چون بود … از کاغذ تو و صنعت من
در امر زفاف نیز باید … راضی باشی بشرکت من

بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کاکوروی کہ از مختاران عہد نصیر الدین حیدر بادشاه ملک اوده ست جامع صفات لا تحصی و لا تعد شاگرد رشید غلام حسنا ساحر کاکوروی ست دستگاهش در نظم و نثر فارسی قوی ؎

پیچم داده وحشی داده در دست جنون دستی … بچاک سینہا آورده دستی در رفو دستی
بپشت آمدن دامن گرفتن آرزو دارم … ولی در ناتوانیها کجا پا ست و کو دستی

زچاک دل کشاید بخیه دیگر به نیے دوزد — مگر آن سوزن مژگان ندارد در رفو دستی

بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدخشان بود در دکن رسیده ملازمت مبارز خان والی حیدرآباد اختیار نمود و در هنگامهٔ مبارزت مبارز خان با نواب آصفجاه که در سنه سبع و ثلثین و مایة والف برفاقت مبارز خان والاشان بمصاف رسید در عین کشش و کوشش سوم محرم الحرام سنه مذکور از سیف و سنان مخالفین بسمل گردید

زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	الله اکبرست ز الله اکبرست
شوخی نخچیر بر هم میزند یک دام را	تا نبود ابتر دل ز زلفش ابتر شد
از گردش نگاهت شدیم کشته بسمل	اگر بسر تو گردم یک غمزه بار دیگر
از حیرت ما نبود واقف	آیینه به پیش یار بریم

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکهنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه خواجه حسین مودودی چشتی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس سره و اول کسیکه از فرزندان آنحضرت قدم بسرزمین هند گذاشته توطن گزیده بیست و دو پشت از وی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بخواجه کمال بوجود آمده که جد بشیر صافی ضمیری بسید شاه خواجه حسین و برادر ایشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن مودود چشتی اصل هندی نژاد بودند و این هر دو برادر در ریعان شباب هنگام تباهی سلطنت دهلی عزیمت [illegible] نمودند نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه اوده مقدم ایشان را مغتنم شمرده با عزاز و اکرام پرداخت و اجداد هر یک از اخلاف کاربرداری ایالت اوده شد این هر دو بزرگ را بنوازشهای خسروانه نواخت و از جانب ایشان [illegible] همه در طریقه سلوک بود با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلما ان جاء البشیر بعد [illegible] بر جادهٔ تلاش وجه معاش نهاده در سرکار انگریزی و در سلطنت لکهنو [illegible] بعهده های جلیله سرفراز ماند اکنون قدر ناشناسی زمانه دل لکهنو [illegible]

مهارتی دارد نظم و نثر فارسی را بکمال خوبی می نگارد از کلام خودش هر چه برائی درج این تذکره فرستاده خامه‌ام بنگارش آن صفحه را آب و رنگ تازه داده

شور سودائی من از چاک گریبان برخاست — دست در خدمت من بر زده دامان برخاست
اینقدر نالهٔ زارم اثری پیدا کرد — که بغمخواریم آن فتنهٔ دوران برخاست
تا دل غمزده را ذوق طپیدن ندهم — شوق را در ره تو پای دویدن ندهم
خاطر نازک او تا نزند چین بجبین — شکوه را در دل خود بار رسیدن ندهم
بر اثر جذبهٔ جان به تپیدن دهیم — هوش سراسیمه را بال پریدن دهیم
بخت ندارد رسا گرچه تمنای دل — نامهٔ پرشوق را پای رسیدن دهیم
منت یاد آوری یار بما بر نهاد — دوش دعا را اگر زور کشیدن دهیم
لذت شهد سپاس بست لب من بشیر — کام ثنا سنج را ذوق چشیدن دهیم
دشت وحشت خاکسار از وطن خواهد شدن — بعد مردن دامن صحرا کفن خواهد شدن
زاهد هندی در مقام عشق دمساز هم اند — رند با زاهد در یکجا هم‌سخن خواهد شدن
دست زن در دامن تعلیم نواب ای بشیر — طبع اوج آهنگ تو دانای فن خواهد شدن

از قصیدهٔ اوست

سلک اوراق نظم حدوث معنی پرورے — جوهر اول زند دم چشم ... جوهرے
عرش تازی اولین اندازهٔ طبع سخن — بیست تا خواهد زند از کلام پرورے
خازن قدرت من داده کلید گنج راز — گوهر اسرار را جز من نباشد جوهرے
از تفهیم مراد و معنی عرفان ذات — اعتبارات صفاتی را باشم مشترے

بصیر تخلص قاضی بصیر برادر قاضی ناظر ... بصیر خبیر ست بلطائف و نکات سخن سنجی و خوش بیانی رباعی

خورشید ... من که ... کرده‌ام — ... ... کرده

سطر نامهٔ ایشان ... در طبع ... والاگهر دام مجده ... جناب ... مستطاب معلی القاب نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیهٔ بهوپال دام اقبالها ... حضرت ... ...

پا از سرِ من دریغ میدار دو من ‌ ‌ ‌ دارم هنر آنکه خاک پایش گردم

بقا از سادات ابرقوه ست ذهنش رسا طبعش لطافت پژوه —

کجا بیتاب عشقت دل بمرغ نامه بربندد ‌ ‌ ‌ بجای آه دود آه بر بال اش بندد

بقا محمد بقا از اولاد خواجه عبدالله انصاری قدس سره ست کتاب تاریخ مرآت جهان‌نما از مؤلفاتش مرتبهٔ محمد رضا برادر اوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود بود در بست و ششم از جلوس اورنگ زیب عالمگیر پادشاه راه آخرت پیمود —

جا کنم در سایهٔ آن سرو قد	اگر رسد از عالم بالا مدد
قدت را سرو خوش بالاست گفتم	ببالاییت که حرف راست گفتم

بقائی از سخن سنجان قهستان ست و شاعر خوش بیان و ماهر از فن معانی و بیان —

بدو کس تو نپسندد گر ز مردم راست	ز صد هزار نگه یک نگه دلم پیداست
من از تیغ مژگان بجبین قدر شادم	که از فضای دلم بر چه رست مهر گیاست
شبی که ناله نکردم فلک براو نرفت	لب فغان من این چرا بجای خود است
بکشتگان ره عشق نصیب نکند	که جسم اگر چه خموش ست جان ما گویاست

بقائی محمد حسین خان نا خلف یادگار بیگ عالی از فضلا و شعرا [illegible]

[illegible]

دل [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] آن گرد [illegible]

بقائی [illegible] مضامین دلکش [illegible]

می بود —

لب [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible]

بابل [illegible] سید محمد حسین [illegible] خانسالی ست [illegible]

کرده [illegible]

شباب در سنه احدی و سبعین و مأتین و الف از مولد خود بصوب هند حرکت نمود و اکثر معمورات و مطمورات هند و دکن را بقدم سیاحت پیمود و اینک در دار الامارهٔ کلکته اقامت دارد و بعشق گل و ریاحین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکرفشان میارد هرچه میگوید بی اصلاح اوستاد میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی ماهر می شمارد

ساقی بجان پیر خرابات ساغری
پیش از دمیکه مرگ رساند پیام را

باغبان عبث از من برنج بیکران داری
نغمه ام بوجد آرد بلبل خوش الحان را

از دم صبح ازل میکده تاراج منست
زانکه خاک قدم پیر مغان تاج منست

طبع موزونم هوای سرفرازی میکند
زانکه با ابروی جانان عشق بازی میکند

بجوانی صبر کن بر هجر گل ای بلبل کوچک
جفای باغبان بر عاشق مردانه می آید

زاهد بشارت فردا بوصل حور
کاینک بنقد شاهد ترسا گرفته ایم

خال هندو که بران روی چو آتش داری
چون سپندیست که جسته ز مجمر بیرون

بهار آمد بیا ساقی بپیمانه بپیمانه
بنه سجادهٔ زهد ریا بر طاق میخانه

بیا مطرب بجان من بزن طنبور و چنگ و نی
نوای خسروانی سر کن و آهنگ شاهانه

ز عشق گل چه بودی پیشه کن ای بلبل کوچک
که بر شمع جمال او خرد گردید پروانه

[illegible] نیست نالهٔ بلبل بشاخ گل
از غنچهٔ دهان تو دارد حکایتی

بنائی — بنائی از مردم توران بوده که قریه از اعمال کابل است در عهد همایون پادشاه کمر غربت هندستان بر میان جان بست

بی روی تو کار من بیمار بدست
زو که بیمار غم عشق ترا کار بدست

ای بنائی تو مکن پیش کسی نالهٔ زار
زانکه آزردن یاران وفادار بدست

بهجت — بهجت تخلص صبیهٔ رضیهٔ حسام سالار که در عهد شاه عباس ماضی بجمال صوری و حسن معنوی

ونکته سنجی وسخن سرائی شهرهٔ دیار و امصار بود رباعی

روزیکه طرب بالب وخال تو کنیم
جان تازه بفرخنده جمال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی رخ تو
در گردن امید وصال تو کنیم

بهار

بهار نامش تیکچند و کلامش دلپسند از قوم کایتهان بود تتبع زبان فارسی بدرجهٔ قصوی رسانید کتاب بهار عجم وجواهر الحروف از دست او است از تلامذهٔ سراج الدین علیخان آرزو ست

جانب او دل بحال اضطرابم میبرد
ذره ام بیطاقتی تا آفتابم میبرد

بهاری

چون غیر این یک بیت اشعار دیگر وی بنظر راقم نرسیده ناچار بهمین یک بیت اکتفا رفت بهاری بباغبانی گلستان سخن از خطهٔ قم سر کشیده و بگل ریاحین قلوب افسردگان از نسیم انفاس فیض اساسش بهاری تازه رسیده

درختان سرچه در بوستان از بهر آن دارند
که وصف قامت نازک نهالان در میان دارند

بهجت

بهجت لال لکهمن لال قوم کایته عملش از قصبه بلگرام است ذهین و طباع و خوش فکر شعر میگفت کلام اصلاح شعر و سخن از میر معصوم علی حسرت شاهجهانپوری میگرفت در اوائل مائة ثالث عشر از دنیا رفت

وفای همرهان بیوفا امیدم نیست
ز دست خستگیم دیگری چه می آید
هزار بار جرا گر امید وار کنند
بجز تیکه نقد دل وجان نثار نکند
نشسته ام بقیاس تا کی برای جنت چه عمر
گر بود صبر دیده و در جان روشن
بیان نیست که من از بزم او بیایدم جز غم
حیف صد حیف این جبر ایم چکنم

بهرام

بهرام خان بهرام بخاری در فنون کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور بادشاه قدردان خطاب خان العلمائی یافته لطیفه شعری با معنی بلیغ بر شبستان کلکته گذاشته است

دیده نیست صاحب اسلام ببوده میبگیر د وفور جهان گذران بیدید و شوید

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم — ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

رباعی

بهرام دلم تا که محبت بین شد — اشکم گل کرد و چهره‌ام رنگین شد
هر گل که بسر زدیم از باغ مراد — گل میخی گشت و بر سرم پرچین شد

بیان صبحی استرآبادی بهرگونه شعر و سخن دخلی نمود و دیگر مشق آنچه بسر حد کمال رسانیده بود و در هجو خواجه مظفر تبکچی میگوید

شب یلدای وعده‌ات را چرخ — چه شود گر دم صبوح دهد
یا مرا بر امید وعده تو — صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا ترا با چنین سخا و کرم — مرگ با توبه نصوح دهد

بیان خواجه احسن الله مست شعر نکات معانی و بیان حسن وجه آگاه است

چون الود هر کاکلم چه نسبت شاخ مرجان را — کز دل خون کرد اشک سرخ من لعل بدخشان را
نسبت بیا بانو ای [illegible] انش وشن — [illegible] خیالت چاک بیا بر گریبان را

بیان آقا صدی [illegible] زادهٔ ابوطالب کلیم است صاحب [illegible] و طبع سلیم وطن آبائی او همدان [illegible] در اصفهان و در عهد عالمگیری بهندوستان رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

گردید

ازان خار سراهم بکوبیت | که انجا مدعی پا بسی گذارد

بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خطهٔ دل آویز تبریزست طبعش لطافت بیز و زبانش شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب وجه معیشت نمودی و بمشق نظم هم مشغول بودی ـه

بیست از ما تنگتر روزی که دایم رزق ما	آید از شق قلم یا دیدهٔ سوزن برون
مانند خسروی که سپاه از پیش رود	از تن روان شد و حواسم چو یار رفت

بیانی قلندر را از خوش فکران هرات بوده و بفیض تربیت بابر میرزا بذروهٔ صدارت ماوراء النهر عروج نموده ـه

وفا وعده کردی جفا می نمائی	سر من عجب بیوفائی نمائی
چو بیگانگان بگذر ای نور دیده	که در چشم من آشنائی نمائی

بیتاب محمد افضل احمد آبادیست که سلسلهٔ نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس صلی الله علیه و آله و سلم می پیوند و جوهری سخن است که عرائس مضامین را بجواهر الفاظ [illegible] می بندد یکی از نیاکانش از ملک عرب به احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پدرش از احمد آباد دل برکنده و به بندر سورت توطن پذیرفت خودش بوضع درویشانه می گذرانید و در سنه [illegible] و الف در بندر سورت بسفر عالم بالا بیتاب گردید ـه

گشته [illegible]	از تیر یار کشته گی [illegible] رفت

[illegible] تکلف [illegible] الله [illegible] صاحب تذکرة الشعرا [illegible] اصل [illegible] از [illegible] قصبهٔ لکهنو [illegible] مضافات صلع [illegible] اکثر [illegible] شعر [illegible] پادشاهی [illegible] عالمگیری [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساغر باده شود آینه از دیدن تو ٭ زعفران زار شود بزم ز خندیدن تو

بیخودی بلخی از شعرای خوش بیان ست و معدود در عداد تلامیذ الرحمان ست

گر ابروے ترا نشدی ماه نو غلام ٭ ایام هر گزش ننهادی هلال نام

بیخودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی ست و از غلبهٔ عشق بر مزاجش بیخودی ولی سر و سامانی خوش شود و راضی رباعی

	از دیده سرشک آتشین میریزم		پرکالهٔ دل در آستین میریزم	
	چون یار شود ز دور پیدا از شرم		میگردم آب و بر زمین میریزم	

بیخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و مثنوی در وزن شاهنامه یادگار گذاشت ست

چو دیبای نیلوفری گشت زرد		ازین زعفران سای دیده گرد
بپوشید دزدان انجم سپهر		که زین زعفران خنده باید بمهر
لباس یا شهیدان را ز خون شستن عبث باشد		که چون گلبرگ خون از زبان بر میخیزد

بیدل ساوجی در شهر هرات بخیاطی کسب وجه معاش می نمود و از دل طبیعت پریشان دل با اکثر اوقات بحوالی تنها نهائی آسود ست

بروم بباغ و نرگس و دیده وام کنم ٭ که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم

بیرم خان پدر عبدالرحیم خان خانان ست نژادش بشهر بدخشان میرسد و بعد وفات پدرش که از ملازمان بابر بادشاه بوده بحلیهٔ سرکشید و بعد ... در شانزده سالگی ببارگاه همایون بادشاه شرف باریافت از تربیت شاهی بترقی ... رسید و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک تمام اختیار ... مملکت تمام هندوستان گردید حتی که از غایت مستی باده حکومت از وی بعضی ... نسبت آقای نعمت ظاهر گشت ... گذشت ... الامر

از حضور شاهی بعد در گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید و در اثنای این سفر سعادت اثر بحوالی شهر گجرات در سنه نهصد و شصت و هشت از دست شوره بختی جام شهادت نوشید تفصیل این وقائع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش بگوش رسید که درینجا ثبت گردید

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او | اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

در منتخب التواریخ می نگارد که بیرم خان این غزل هاشمی قندهاری بعوض یک لک تنگه خرید و بنام خود مشتهر گردانید دریغ که با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود نبخشید

من کیستم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پا فتاده
دیوانه وار در کمر کوه گشته	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته	گه چون فتیله با دل آتش فتاده
بیرم نوشته اندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله سنجی و مضمون آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شاهی انسلاک داشت آخر الامر لوای ملازمت نواب عبد الصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غرا در جشن نگاشت و از جوائز وافره تمتع وافی برداشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی بالله قدس سره بود خیر الله فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود مصرع

باقی بالله شد بیرنگ در بزم بقا

الفت آموختی دل ما را	سوختی سوختی دل ما را
نشه حسن اشتیاق چه بیرنگی کرد	خال ترا کی و لبت خطا نگی کرد
رفتم از خویش شوخی یار سلامی گفتم	قاصد آ... روان بود و بیا... گفتم
[illegible]	[illegible]

بعضی میر نظیری سید عالی نسب و الاحسب توسل بحمزه میرزا داشت و در سنه ربع و تسعین و تسعمایة بجنگ ترکان قالب گذاشت ست

یار بیرحم ست و من بیتاب و مردم بدگمان
بودن اینجا مشکل ست ای بعضی رسوا شدم

بیکس از قاضی زادگان شهر مشهور است مضمون یابی معنی رس بوده مشق سخن پیش میرزا عبدالقادر بیدل نموده رباعی

بیکس ز فراق داغ بر دل ماندے	بی وصل نگار پای در گل ماندے
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج بر ساحل ماندے

بیکسی سبزواری کسی ست از سبزوار و از زمین شعرا از طراوت کلامش سبزه زار ست

زنهار محتسب می ناب مرا مریز	خون مرا بریز و شراب مرا مریز
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمے	تکلف بر طرف بیرحمی و بسیار بیرحمے

بیکسی شوشتری با وجود فضل و کمال آزادانه در هرات بسر می برد ناگاه معروض جنون مبرح گردیده مرد ست

هر کس در سخن نکته شناس جان پرور خود را
سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را

بیگانه میرزا ابو الحسن نیشاپوری ست معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش یگانگی معنوی و صوری ست

بر شیشه دل خورد ز بیرنگ تو سنگے	هر پاره از ان شیشه صدا کرد بر سنگے
[illegible]	[illegible]

بینا میرزا اسعد را گیلانی صدر نشین ایوان نکته دانی ست بینای لطائف الفاظ و دانای دقائق معانی رباعی

[illegible]	از جا [illegible]
[illegible]	[illegible]

بینش جعفر بیگ کشمیری از سخن سنجان عهد شاهجهانی ست بکمال دانش و بینش و تلاش دلچسپ مضامین و برجسته معانی در اواخر مائهٔ حادی عشر ازین سرای محن و غرور رخت بدار السرور کشید مثنوی و دیوان لطافت نشانش لائق دید

درین بهار نشد نو گلی دو چار مرا	که زیر سایهٔ خود جا دهد چو خار مرا
جبین من چو گل یارب سراپا لب شود بینش	که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را
تا براهیت یکجهت سازم فغان خویش را	چون جرس با دل یکی گردم زبان خویش را
بیتو ما را از سوز گریه چو شمع	آتش از سر بجای آب گذشت
ز درویش خانهٔ آیینه سامانی دگر دارد	پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد
بینش از هر نگهی عرض تمنا کردم	مردم دیدهٔ ما بیتو زبانی دارد
هر وقت تو در نظرم بود جلوه گر	روزیکه شد بحرف الف آشنا لبم
کم بین عربده های شوخ گر باید کرد	روی خود دیده مرا منع نظر باید کرد

بینش سید مرتضی مدراسی جامع محامد و صاف اناسی از سادات مشهدی الاصل و نسبش را بچند واسطه بحضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم وصل جد اعلاش از مشهد مقدس در ملک دکن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی خال خواجه سید محمد گیسو دراز رح بود و بعد از ان شاه نور الله از اولاد سید ابراهیم مصطفی در عهد حکومت نواب سعادت الله خان در شهر آرکات رحل اقامت انداخت و سیل اخلاف شاه نور الله سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر دانیهای نواب امیر الهند والاجاه محمد علیخان بهادر مخلص گشته شهر مدراس را وطن و مسکن ساخت و این سید مرتضی بینش [illegible] صد وابسته [illegible] در شهر مدراس پا بعرصهٔ شهود گذاشت [illegible]

[illegible] نتوان یافت جز [illegible]	دل [illegible] وفا را
[illegible]	[illegible]

عکس زلف افگنده در چشم ترم دل میکشد — همچو ماهی گیر دریا طرفه طرح دام ریخت

حیرانم از چه رو دل نازک مکدر است — آیینه ات نفس زده دود آه کیست

چشم گهر اشک فشاند بقدر وسعش — گر پیک صبا زان گل رعنا خبر آرد

بملمع دلا فریب مخور — سیمتن قلب آهنین دارد

از وطن آواره گردید از نظر افتاد آه — برق عالم سوز حسنش سوخت تا ماوای اشک

گر خاک شوم پای حنا بست تو بوسم — ور سرمه شوم چشم سیه بست تو بوسم

روز افزون حسن تو یا ماه یا آزار من — گرم تر خوبی تو یا خورشید یا بازار من

آستینت پر شکن یا زلف یا پیشانیم — دست شه گوهر فشان یا ابر یا افکار من

تازه گردد از می دیرینه داغ عاشقان — میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان

خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش — هست افتاده سیاهی بدر میکده

خون خوردی و آخر دل ناکام شکسته — بدست ازین می شدی و جام شکسته

ببینش بهر دلیکه صفا موج میزند — نایاب گوهریست ببازار زندگی

حرف با، پارسی

بقوی شیرازی که از پرتو شعله آوازش بزم سخن منور گردیدی و بحذاقت در فن طب مرض از [illegible] ساقی نامه [illegible] طبع [illegible] در وی چه نیکو گفته

ز سیاحی [illegible] لباس — عالم واراد [illegible] گردون پلاس

[illegible] جهان [illegible] کند — که آب روان با گلستان کند

[illegible] سلطان [illegible] جهانگیر پادشاه بود [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] شاهجهان

[illegible]

پوربها

پوربها جامی از شعرای [illegible] ظرافت مزاج از سخنگان عهد گوی سبقت بوده
مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان آسوده آخر الامر بخدمت وجیه الدین
طاهر ولویدی گرمی صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت بر داشت رباعی

گر شد گهری ز درج نوشینت کم — در حسن نگشت هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطراف رخت می تابد — گو باش ستاره ز پروینت کم

پیروی

پیروی موزون طبعی از مردم ایرانست و پیرو سخنسنجان جادو بیان سه
ز سوز آتش سودای عشق او پس از مردن — ز خاکم گر گیاهی سر بر آرد دود از و خیزد

پیروی ساوجی

پیروی ساوجی پیشوای پیروان اسالیب تکلم ست و طنش قصبه ساوه در حوالی قم سه
بنومیدی گذشت این عید و رخسار زیبایش — نبوسیدیم و دستش را نیفتادیم در پایش

حرف تای مثناة فوقانیه

تابعی

تابعی نائی و رای نغمه طرازی در نی نوازی سر بآسمان می افراشت و در تصویر و نقاشی
هم ید طولی داشت رباعی

دور از تو بدرد و محنت و غم بودم — با سینهٔ ریش و چشم پر نم بودم
باقی همه شب بناله همدم بودم — بی یاد تو القصه شبی کم بودم

تابعی

تابعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سنجی و معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت
ربوده معاصر مولانا وحشی بوده و در سنه یکهزار و هژده متابعت مسافران عدم نموده سه

کار من دور از تو غیر از ناله های زار نیست — گر بزاری جان دهم دور از تو دور از کار نیست
غمزه را چند زنی طعنه که دیرش کشته — بیگناهی بکشد هیچ تامل نکند

تاجی

تاجی لاهیجی مردی مستغنی در ویش طبیعت بوده و در تلاش مضامین تازه بنگو راه
روییست

خطش دمید و غیر ازو کامگار ماند — آخر میانهٔ من و او این غبار ماند
در حیرتم کنون که جهان پر ز کشتنی ست — بیکار در نیام چرا ذوالفقار ماند

تائب تفرشی فخر انام داشت و اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت ــه

فلک بندی نهاد از شش جهت بر هفت اندامم — که سر از هر طرف بیرون کنم در حلقهٔ دامم
هست مروارید گوشت خانه زاد چشم من — طفل بازی گوش گم کرده ست راه خانه را
اهل دنیا از لباس بندگی عریان شدند — این تنعم پیشگان گویا بحمام آمدند
خار و گل این باغ ز یک چشمه خورد آب — درویش چو بینی ادب شاه نگهدار

تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر بحرفهٔ تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و بسخنان موزون و اماي خریداران می بود ــه

جنونم کوس وحشت زد خبر شد کوه و صحرا را — ره خود گیر ای مجنون وطن کن کوی لیلی را
ز یاران زبانی دشمن جان قدردان باشد — دم آخر که همدم جز سکندر بود دارا را
مگر تائب تو حال پیر کنعان از غنی بشنو — که روشن کرد نور دیده اش چشم زلیخا را

تائب کرمانی با ذوق و وجد حسن بهدلی و همزبانی ست روزی مطربی این رباعیش پیشش برخواند بگریست و پهلوی خودش نشاند بتکرارش امر نمود تا ختم مجلس بوجد تمام می شنید روز دیگر بهمان ذوق از تائب رنگ الست گردید ـه

یارب چه پیاله بود و مستان الست — تائب آن جام هشیار و مست
آن لحظه جفای که بهم ساختیم — ما پای بپای دوستان دست بدست

رباعی

این چرخ که خالی از مروت باشد — تائب بنشین مگو نه الفت باشد
یک دور بکام من نگردید فلک — حرفی ست که آسیا بنوبت باشد

تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح بمذاق تصوف آشنا بود در هندوستان آمده

بعد تنزہ این گلستان بوطن خود عود نمود ؎

دو عالم با فروغ حسن یارست　　مرا با مومن و کافر چه کارست

تائید — تائید خواجه عبد الله که مولد و منشاءش هندوستان جنت نشان ست و در مهارت و استحضار علوم متعارفه عربی و فارسی و انشای نظم و نثر و معما و تاریخ مشار الیه بالبنان و بجمعیت فضائل نوع انسانی اتصاف داشت بنا بر علیه نواب خانخانان بهادر مظفر جنگ او را بالتماس نواب موتمن الملک مبارک الدوله بهادر ناظم صوبه بنگاله برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین عزت و عظمت بود تا آنکه نواب ابراهیم علیخان بهادر ناظم بنارس بکمال تمنا و تولا طلب فرمود و شریک تالیف صحف ابراهیمی گردانید و خطبه بلیغه آن از روی نولیسانید بعد ازان تائید بتائید ایزد یگانه قطع تعلق از خویش و بیگانه نموده دامن از تلوثات دنیا برافشاند و بقیة العمر در گوشه انزوا بشهر عظیم آباد ماند پانزدهم رجب سنه الف و مائة و ست و ثمانین بقول صاحب نشتر عشق گنج لحد خفت یا در سنه یکهزار و دو صد و شش که مستفاد از قطعه که خواجه محمد علی تمنا خلف الرشید او بدین وضع گفت ؎

قبله و کعبه این جناب تائید	ق	که بر وحش ز خدا باد هزاران برکات
بود اسم متبرک بجهان عبد الله		صرف در طاعت حق کرده گرامی اوقات
بست چون رخت چو برخت سوی جنان		یافت از بند پر آشوب جهان راه نجات
فکر این واقعه چون کرد تمنای ملول		از جهان عارف حق رفته شده سال وفات

اکنون کلام تائید باید شنید ؎

اگر رود بفلک از شراب ما بوی	سر ملائک هفت آسمان بجنباند
چگویمت بچه کار ما شناسد آن بیداد	یکی بیند بجای دگر بجا دیده
دل ربود و از من ظالمی کرشمه سازی	سرتا قدم ادای شوخی تمام نازی

تحریر وسطیہ عبد الله لاهوری کی علوم ... باید از مولوی غلام محمد ... ازنا ...

ملا نظام الدین قدس سره خوانده و از انجا بجذبه ربانی رکاب عزیمت حجاز راند و بعد استسعاد حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل بقیه علوم روی ارادت پیش علمای آن شهر آورده

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم تست
آشفته که ایام بکام ست کدام ست

تجرد شیخ محمد علی از شاگردان شیخ خیر الله فدا گجراتی و هم زمان نور العین واقف بود و خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود و اکثر اوقات مجردانه در کوهستان جنبو میگذرانید و در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و نه در زاویه مرقد خزیده

ای زلیخا تا توانی طالب دیدار باش
عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش

جزای لعنت زلیخا که روز بد دیدی
قیامت ست پسر از پدر جدا کردن

تجرید میر حیدر از موزون طبعان هندوستان ست و از ارشد تلامذه خان آرزو سراج الدین علیخان اولا در خدمت نواب قمر الدین خان اعتماد الدوله اوقات بفراغت میگذرانید بعدش در بندر سورت رفته از راه دریای شور به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان حاکم انجا برگزید و پس از شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت نمود و در سنه الف و مایه و خمسین جاده ارتحال پیموده

اینک ز بس به درس خموشی گرفته ام
دید چشم بارکش بود همزبان ما چه

حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارد
هر نگه سوی تو از دیده پیامی بود ست

خوش خرمی نصیب من ست ز جفای یار
هر خانه خدنگ پریخانه من ست

بوی حسی چشم نتوان داشت اینجا از نگه
در فرنگستان حسن او مسلمانی کجاست

آن گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست
همچو شمع انجمن احتراقی بیش نیست

ما بهار گلشن دیدار گلی حبیب ایم
هر کجا آیینه بیند مرا یاد کند

تجلی محمد حسین کاشی ست شغل طب داشت نکته پردازی و بذله گویی مشق جوانی

از وطن بهند رسیده در گجرات رحل اقامت انداخت و در مشاعرات با مولانا نظیری طرح خود را همطرح می ساخت در سنه یکهزار و چهل و یک داعی اجل را لبیک اجابت گفت و در گجرات بخاک لحد خفت ؎

بر جای خنده تا لب تو دهد بوسه شادی — صید تو که آرد لبسوی زخم دهن را
تو کشتی بادهٔ و تجلی آه — آتش انجا بلند دود انجیب
چه شد که رخ نمودی و دین و دل بردی — که روی بسته حریفان زنند قافله‌ها
دمی در بزم میخواران ز خون خالی نخواهد شد — اگر ساغر کند دوران پس از مردن گل ما را
بر مزار ما شهیدان نی چراغ و نی گلی — هر طرف پروانه در طوف است هر سو بلبلی

تجلی حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکهنو است فکرش بلند و طبعش نیکو از وطن مالوف رخت بشهر مدراس کشید و در انجا بکسب علوم از بحر العلوم ملک العلما شیخ عبد العلی لکهنوی کوشید و از طرف سرکار انگریزی بعهدهٔ افتای دائره و سائر شهر ترچناپلی مضاف بملک مدراس مامور گردید و در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه عشرین و مائتین والف جهان گذران را گذاشت ؎

لب که لبریز انا الحق بود اندیشه ما — خون منصور تراود ز رگ و ریشه ما
جلوه گهی سهی قدان محشر فتنه‌ها شود — چون تو بجلوه آوری قامت فتنه زای را
پشت دانه جسم نا کیم بر پا است — فتنه بر روی زمین خیمه چون طناب شکست
بسر دو قتش رفته دل خدا حافظ — شب است تیره و ره تنگ و چاه در پیش است
تا مزبت تن گرید ل نگسے حیف — خوش فاتحه یاد آر بدشنامی چند

تحسین آقا عبد العلی کشمیری دخترزاده میرزا داراب جویاست خوش خلق و رنگین طبع بود بفصاحت و بلاغت گویا و در زمرهٔ ملازمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم ملک انتظام داشت غالبا در لکهنو رخت هستی از جهان بر داشت ؎

این شیوه که ما مشق آشنائی است — در مذهب ما حرف جدائی است

در پرده برنگ شمع فانوس | کار تو همیشه خودنمائی ست
تحسین زغمت هلاک گردید | من بعد تخلصش فدائی ست
پا تا شد مکان زگرم روی لامکان مرا | در زیر پا چو آبله ست آسمان مرا

فدائی

تحسین عبدالعظیم از شعرای دار السلطنت لاهور تلمیذ شاه فقیر الله آفرین ست ادای طبع رسایش بالطافت و نازکی قرین قابل صدگونه آفرین و تحسین ست

تحسین بهار آن گل خورشید رو ببین | تا وا نشد نقاب رخ او سحر نشد

تحسین

تحسین پانی پتی حافظ قرآن قاضی عبدالرحمن ست از اولاد قاضی ثناء الله پانی پتی بوده تحصیل علوم ضروریه در شاهجهان آباد نموده بزهد و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاح نظم از اسدالله خان غالب دهلوی گرفته در همین سنه اربع و تسعین و مائتین والف بعارضه ذات الصدر از جهان رفته ست

ای نازش صدگونه بتو [illegible] | بود [illegible] ما
خراج دهر چنان گردشت کمینه ما | [illegible] ما
زتشنگی ره صحرا به تشنگی سپریم | [illegible] ما
نبود [illegible] گرانست | [illegible] ما
بخیه ش چاک گریبان [illegible] را | چون [illegible]
[illegible] | [illegible] را
[illegible] | [illegible] آواز را
[illegible] | [illegible] را
[illegible] گم [illegible] | گرد باد از دشت [illegible] ما
آنانکه حق جلوه [illegible] | در سنگ حرم آتش [illegible]
واشد [illegible] | [illegible]

آنم کہ بچشم نگہ عشوہ گران را چہ — تیر ست گراین وشنہ مرا ہم جگری ہست
تحسین نشد از دیر سوی کعبہ جانا — در بند خم زلف برہمن پسری ہست
خشک شد دامن تر بادہ نابی ساقی — داغم از زہد ریائی دم آبی ساقی

تحسین

تحسین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات رضویہ هند بودہ در نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقران و امثال قصب السبق ربودہ
شد بوقت شہادتم معلوم — زندگی ہم بکار مے آید

رباعی

ای بخت بکربلا وطن میخواہم — آغشتہ بخاک و خون کفن میخواہم
از بہر نثار تربت پاک حسین — یکجان دگر قرض حسن میخواہم

[illegible] ست زبانش تدرو خوش خرام کوہسار شاعری در بدو حال [illegible] رفت و از حضرت قیصری منتی وافی برگرفت بعد ازان [illegible] مقبول بادشاہ گردید و در سنہ ہزار و ہفتاد و پنج از دست دزدان شربت شہادت چشید و در خانہ خود با اکبر آباد سر در زیر خاک کشید رسالہ حسن یوسف بنام یوسف محمد خان گفتہ در ان لآلی نظم را چنین سفتہ

[illegible] الہی — شب غم را فروغ صبحگاہی
[illegible] آئینہ گردن [illegible] — چہ پیرویان بان آئینہ محتاج
[illegible] آن نور دیدہ — بود چون شبنمی بر گل دویدہ
[illegible] چون آفتاب آئینہ [illegible] — شعاع آفتاب انگشت آن حور
[illegible] آن [illegible] — دو ماہ نو شدہ با یکدگر جفت
[illegible] از غنچہ سوسن نیادہ — زبان در کام ولب بر لب نہادہ

[illegible] این نامہ موزون کردہ [illegible] آوردہ

خاکستر شام رفت برباد　　　　در پنبه صبح آتش افتاد

ترابی قلندر بخش از مردم پانی پت است موزون قامت و موزون طبع واله موزون قامتان ناظم و ناثر با کمال استعداد در فارسیت زیاده از هفتاد سال از عمر خودش شمرد و در شهر عظیم آباد جسم ترابی را با خاک لحد سپرد ــه

اگر مزاج ترا با من امتزاجی نیست　　　　مراست جرم که خو کرده را علاجی نیست

ترابی هروی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست ــه

عاشق از جرم محبت امروز　　　　میشود کشته گناهش نگرید

ترددی معروف بملا ترددی رود ده سمرقندی از علم و فضل و شاعری او را بهره مندیست در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی بسر نمود و از انجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسالک سفر حجاز پیمود قصیده در مدح ادهم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید ادهم خان مقدار صلاش محول بر خواهش و طلب وی گردانید ملا زبان به اک تنگه کشاد خان فتوت کان هاندم بوی داد و گفت ملا پیست تنگی اگر لکه می طلبیدی مضایقه نمیکردم ملا ازان زبان بتاسف و تحسر آشنا بود که چرا لکه بر زبان نیاورده تاریخ فتح بروچ که مرزایان کرده بودند چنین گفته ــه

اولاد تمر که در شجاعت فرزند	شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بروچ از روی ستیز	تاریخ شد آنکه فتح بروچ کردند

ترمذی میر محمد یحیی فرزند میر علی چشتی بلگرامی از سادات ترمذی خطه بلگرام است و در سنه ستین و مائة والف مولد آن سید عالیمقام است

هر گه از کوی تو آن جان جهان می آید	دیده ام رو بخت انتظار آن می آید
ای صبا از من اگر پیش وی گذری	برسانی خبر او را که فلان می آید
با خبر نیست که از ناز نشیند	گل را امروز نیست که با ناز نشیند

تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قیچی بافی اشتغال داشت پس بریاضت اقراب فصاحت و بلاغت همت گماشت و از وطن بعرصهٔ هند سپاری نموده حکیم صدر الدین الهی را ستفقد حال خود یافت و برفاقتش برای کسب سعادت حج و زیارت مشاهد متبرکه بحرمین شریفین شتافت

از اسیران تو دست کینه‌خواهان کوتهست	در قفس دارند مرغان حرم صیاد را
جز آه اسم گرد غم از دل نفشاند	جاروب سرا باید و خاک نشین را
در پریشانی اگر حالم چنین خواهد گذشت	آهم از افلاک و اشکم از زمین خواهد گذشت
درین محیط پرآشوب نیست قطرهٔ آب	که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد
بسکه شد سوراخ از تیر تو جسم لاغرم	استخوانم دام در راه هما خواهد نهاد
بسر رسید چو زخم تو دیده روشن شد	چراغ خشک مرا آب تیغ روغن شد

تسلی میر معصوم استرآبادی است سوای مهارت نظم پردازی و نغز طرازی در علم [illegible] استادی بود در این فن پایه گذاشته و [illegible] رقم برده

نگاه مستی دارد و شکست میلان دارد	که از مژگان هرگز دیده [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تسلی محمد طاهر شیرازی است [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تسلی محمد باقر [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

آهی ز غم تو در جگر نیست　　　آه از دل ما ترا خبر نیست

تسلیم میرزا زین العابدین موزون سخنی بود از مردم ایران زمین

بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را	چو تاج شمع زرین میکنم طغرای عنوان را
اگر در آستین شوق دست جذبه باشد	پرکاهی تواند کهربا شد کوهساران را

تصنیفی خوانساری اختیار این تخلص بوجه کمال مهارت فن موسیقی تصنیف نمود و در سخن سنجی و نغمه سرائی بخوش ادائی و خوش گفتاری متصف بود رباعی

چون دائره ما ز پوست پوشان توایم	در دائره حلقه بگوشان توایم
گر بنوازی ز دل خروشان توایم	ور ننوازی هم از خموشان توایم

تعطیلا از خوش خیالان شهر قم و تلامذه میرزا صائب بوده ناسخ شمع انجمن تقطائی بقاف و طاء حطی و میم والف و همزه و یاء کتابت غلط نموده

گداز د برق آه آتشینم سنگ خارا را　　　شرر پرواز سازد نالهٔ من ریگ صحرا را

تعیین جلال کاشی از سخنوران خوش بیان بود و عمری در صفاهان بسر نمود

در ره عشقش گر از منزل خبر میداشتم　　　میدویدم آنچنان کز پوست بیرون میشدم

تفته منشی هرگوپال از قوم برهمن متوطن اضلاع شاهجهان آباد و از ارشد تلامذه میرزا اسد الله خان غالب بلوحق الاستاد دست با نقش خوش غزلان غزل آمده جگر و بتلاش مضامین برشته در ساعت خیال اگرچه تمثیلی برگوست کلام منظومش بسیار و پنج دیوان شعر دارد و ابیاتش همگی ازان قریب سیزده هزار است

ربا از چین جبین انشأ نهایت خط اولی دل	بر آتش انتی و دیگر طمع دانه دانی را
کوچه گردیها ناتوانی کی ب حاصل	آفتاب آمد خطاب اینکه بیجا دانی ما
بشنیم [illegible]	تو اب [illegible]
[illegible]	[illegible]

دردی که جان ما بلب آرد دوای ماست مرگی که رو بما بنماید شفای ماست

تیغ افتاد از کف قاتل چه زندگانی وبال گردن کیست

سینه دو چار سوز نمیدانم برق گرم تلاش خرمن کیست

حسرت هلاک بیکسی آنکه بر در است با جان خسته آمد و با چشم تر گذشت

منزل غم دل فگار من است عیش صد فرسخ از دیار من است

مرگ اسیران را رهائی میدهد مژده مشکل کشائی میدهد

سالکان تفته جان تنها نه محمل سوختند راه را در آتش افگندند و منزل سوختند

عاشقان گرم تماشا چون شدند از فرط شوق برق معشوق دیدند آنچه حائل سوختند

بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان طوق را کردند خاکستر سلاسل سوختند

حال باغ از من مپرس ای محفل عیش تو گرم لاابالی تو بیرنگ شمع محفل سوختند

مشرب هم گیر و بید آتش فگن چه تفته با حق ساختند آنانکه باطل سوختند

ای تماشاگاه این دل ...ه تو عالمی در دل تماشا کرده‌ایم

ما نه تنها دیده پرنم کرده‌ایم آنچه نتوان کرد آنهم کرده‌ایم

دارد از خود رفتگیها عالمی رفته‌ایم و سیر عالم کرده‌ایم

آفتاب بخششش آمد در کسوف گر بهار بحال شبنم کرده‌ایم

ای زخم تو بیمت لب خندان کیستی ای داغ تو بهشت گلستان کیستی

این هیچ ماهم نسیم با غم ای دلبر شوی بر چراغ مدعای مدعی صرصر شوی

خوش بحش دم صبح و دعا را نیز اثرا نیدم مرا گر فشانی قطره‌ای ساقی گوهر شوی

لقبا میرزا جان خان شوشتری در معقول و منقول مهارت کامل داشت و کتابی در علم هیئت نگاشته در هندوستان رسیده ملازمت خانخانان اختیار نمود و متعلق بنظر اکبر پادشاه بود و در سلطنت جهانگیری منصب ... میرزا جان ...

بآسمان سود و بعد از یکهزار و بست هجری بلبیک اجل زبان گشود سه

من بندهٔ این رسمم که در چارسوی عشق	با هر که نه غارت زده سودا ننمایند

تقی تقی بیگ اصفهانیست شهره بخوش فکری و خوش بیانی سه

بر ماه عارضت خط نورسته همچو من	گرد یتیمی گهر آفتاب شد
سپند آتش یاقوت رمانی باشد	چه گوهرست که بر روی یار سوخته است

تقی حافظ تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب و لهجه عام و خاصش عندلیب کاشی میخواندند می نگاشت سه

اگر پیکان تیر او نبودی در دل چاکم	باین بیطاقتی آرام کی می بود در خاکم

تقی تقی الدین شوستری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود بهند رسیده بتقرب میرزا اکبر [illegible] افزائی حاصل نمود و از حضور شاهی بنثر نمودن شاهنامه بنظم مامور گردید که این مدعا بانجام نرسید سه

گر دست فلک [illegible] بیت نظر کنم	یاری و زبان بیاد لبت پیشکش کنم
با آنکه هیچ [illegible] بجا کنم نشانم	دستی و دلی کجاست که خاکی بسر کنم

تقی میر تقی الدین محمد اوحدی بلیانی از سادات حسینی و احفاد شیخ اوحد الدین بلیانی قدس سره بود مولدش اصفهان و در ملازمت پادشاه شاه عباس ماضی اختیار نمود [illegible] [illegible] بهندوستان [illegible] جهانگیر و شاهجهانی در اکبرآباد [illegible] [illegible] [illegible] عرفات العاشقین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کفته سه

[illegible]

غلط کردم برخ طاقت سیه باد
که پیشت کردم اظهار محبت

تا ز نجم تیرگی میرفت چشمم شد سفید
این سیاهی از سر داغ من آسمان برنخاست

ای قاصد اگر حال تقی یار بپرسد
از دیده همین خون جگر بار و دگر هیچ

شد خنجرش شکسته چو بر پهلوم رسید
آری ز بخت بد بگلو آب بشکند

بسکه محرومی دیدار تو بردیم بخاک
نا امیدی چو گل از تربت ما میروید

بنگاهی فروختم خود را
چکنم بیشتر نمی ارزم

ترا من خود ای بیوفا می شناسم
بنوعیکه هستی ترا می شناسم

چگونه شوم شاد از وعده تو
که من طالع خویش را می شناسم

تقی میر تقی مروارید کاشی ست و بسکه بر زانوی کتابت می نشست و بدست نستعلیق پنجه تعلیق نگاری را نگاری بست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست از وطن خود بهند رسید و بقیه عمر در دکن آرمید رباعی

هر جا سو بیست آشنائی دل ماست
هر جا و بیست از برای دل ماست
آن شعله که برق خرمن مجنون بود
جاروب کش ویرانه دل ماست

تقی میرزا تقی از نوکریان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان را آب شیرین گفتاری آبیاری نمود

در فضای تنگ دل راحت نمیگیرد قرار
گوئی آبادانی نزدیک این ویرانه نیست

در دوده تجرید بزرگی بنسب نیست
عیسی بفلک سود نسب از پدری نیست

تقی میرزا تقی با ندرائی سر آمد اتراب ست در خوش بیانی نکته ...

ز داغ اشک چون پروانه فانوس خیال میگردم
چراغ هر که روشن شود خوشحال میگردم

تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون بهره ان ... و ...
بهندوستان رخت بست پیشه ...

آب از دل من خورد خدنگش		چون تازه نهال بر لب جوی	

رباعی

آندم که بدل شعلهٔ غم افزون شد پیکان تو بود در دلم خون آلود		دانی ز چه روی سرشک من گلگون شد شد آب و زراه دیده ام بیرون شد	

تلاش حافظ محمد جمال دهلوی از شاگردان میرزا بیدل بود زبانش بانمکینی آشنا و مزاجش بوحشت مائل در حدود سنه سبع و عشرین و مائة و الف از صرصر مرگ جسد خاکی او متلاشی گردید

این یک شعر از وی بگوش رسیده

بروز عید سر شاه و گدا گم میکند خود را　　تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم

تمکین سید رضا خان از حوالی کرمان شاهان است از احفاد شاه نعمت الله ولی قدس سره بود در سنه خمس و ثمانین و الف بمنصهٔ شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بسر منزل معارف و حقائق شانی عظیم داشت و مسائل دقیقهٔ تصوف وحدة الوجود را ابجد دبستان خود می انگاشت علمای اعلام و فضلای کرام برای استفادهٔ حقائق و استفاضهٔ دقائق در خدمت وے میرسیدندی و بمراد ارشاد و تلقین غاشیهٔ اطاعتش بر دوش کشیدندی در عهد فرخ سیر بقدوم لطف هند را مشرف ساخت و شاه مسطور و بعدش محمد شاه تعظیم و احترامش بدرجهٔ قصوی میداشت سراج الدین علیخان آرزو در خدمت ایشان اعتقادی راسخ داشت و تخلص خود را از رضای ایشان برگماشت

خالهای او شدند گر بجست بسا شهدا　　کی بغیر از نقش پا گشتند بوس باشندرا

تمکین مولوی محمد اسعد انبا برادر محمد امین فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبدالغنی بیگ قبول بود از فضلای عهد شاهجهانی و عالمگیری و مدرس علم معقول و منقول و در انشاء سحر حلال بکار میبرد در علم ... بود ... این شعر ... از وست

... خاطر غبار ... را　　... ... ...

حلاوت بیشتر باهر دمم مرطوب میسازد / لب شیرین بود منظور چشم اشکبارم را

بپیش قد او گر سرو می لافد عجب نبود / که طول قامتش دارد دلالت بر حماقتها

تپ فرقت مرا او را استخوان ست / چو شمع از جنبش جسم عیان ست

زبس از فرقتم قالب تهی شد / گر آئی در کنارم جای آنست

غیر زلفش که بود سجده بپایش تمکین / هست تسبیح کافر نشنیدیم مکلف بنماز

هست همچو ماه پارهٔ من / گر این بود در ستارهٔ من

دل در سواد زلفش کردست داغ روشن / هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن

تمکین میرزا محمد علی برادرزادهٔ میرزا عبدالرسول استغنا کشمیری تژاد[؟] ست شاگرد عم خودش بود در مدرسه خوش خیالی و شیرین مقالی اوستاد در بزم سخن سرایان بترانهای شیرین و دلکش شور خوشدلی می انداخت حیف که در سنه الف و مائة و ثنتین و ثلثین ارغنون جسد را از نغمات روح بپرداخت

ز بوستان محبت طمع چه دارد کس / که نخل عشق بتان را ثمر ز سنگ بود

ز روی مهر نظر آیینه دیدار میخواهم / بجان خود ترا ای دلستان بسیار میخواهم

تمکین میر هدایت علی رامپوری ست ممکن موزونی و طبعش بعلم حضوری

چه قدر مشک و عنبر سار اکند کسی / از زلف خویش گر گره ی وا کند کسی

هستم پابند منزل لیلا زیاد قامت / زانسان که سیر عالم بالا کند کسی

معلوم میشود رخ تابان تو بخط / چون شمس با زغال تماشی کند کسی

تمنا خواجه محمد علی ابن خواجه عبدالله تاجر عظیم آبادی ست که ذکرش پیشتر گذشت

بعد تربیت و تعلیم والد ماجد خود بحلیه فضل و کمال متحلی گشت و در نظم و نثر علم یکتائی برافراخت

و حسن اخلاق و عذوبت بیان و طلاقت لسان یگانه گیان و سامعان [illegible]

[illegible]

دو هزار بیت کمابیش یادگار گذاشته

آموخته طاوس ز تو جلوه گری را / رفتار تو افگنده ز پا کبک دری را
دریاب که جان بر سر لب گرم سفر هست / بیش از نفسی نیست چراغ سحری را
نقاش ازل مثل رخ او نکشیده ست / نسبت نتوان داد باو حور و پری را
تیغش ز سر گذشت تمنا و زنده ام / شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را
همچو آیینه این پریرویان / سخت حیران نموده اند مرا
دمی که گشت تمنا بلند شمشیر شر / ز خاک تا سر افلاک الامان برخاست
یارم هوای زلف چلیپا گرفته ست / یارب چه شد مرا و چه سودا گرفته ست
درس فسون ز چشم تو خواندست سامری / تعلیم از لب تو مسیحا گرفته ست
امیدوار بوسه بود دل ز لعل تو / این خون گرفته را چه تمنا گرفته ست
تمنا نیم گر دمی در بزم او با همدمان گوید / چه خوش باشد کاین سوال از بیجا رود برخیزد
همدم چو بیاد گل رویش بسر آمد / هر مرغ چمن بر سر من نوحه گر آمد
هوش می بازد فلک قیامت خرام ناز تو / شست ز دیده دیدن برین حیران غلط
در تماشای قامت آن سرو آزاد ارم / همزبان چشم سوی عالم بالا دارم
هرگه گذشت بر لعل لب آتشی خو یاد من / که مر قصد ز شادی در بیابان گردباد من
دستم که برنیامده نگاهی ز آستین / اکنون به فکر چاک گریبان بر آمده
هر جا که جای تمنا رسیده ست / دود از نهاد گبر و مسلمان بر آمده
تمنا آه و فغان دارم از برای کسی / درین خیال که سایم سری بپای کسی
بجای تجلی دیده ام تمنا را / کسی صیاد باین حال مبتلای کسی
خود را لباس سرو چراغان کنم شبی / تا آید و ز دور تماشا کند کسی

تمنا مولوی محمد عابد علی از بلند خیالان ذوی العلوم قصبهٔ سندیله بوده و در سنه ستعین انه

مائة ثالث عشر تمنای سیر عالم جاودانی از این سرای فانی رحلت نمود قصاید نعتیهٔ او بنظر رسیده زبانش شسته و رفته و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از قصیدهٔ اوست که بتیشهٔ قلم زمین سنگلاخ شعر کاویده و جواهر آبدار بیرون کشیده

فسون چشم ترا نیست رازدان نرگس   بغمزه سحربیانی و بیزبان نرگس

بیک نگاه زنی راه کاروانی را   که گفته ست بچشم تو همعنان نرگس

ز جلوهٔ تو بگلشن بهار می بالد   اسیر دام تماشا بود ازان نرگس

باین جمال اگر رخصت نظاره دهی   شود ز شوق زمین نرگس آسمان نرگس

سحرگهی که نگاهی بگلشن اندازی   برافتد از نظر باغ و باغبان نرگس

بروی حسن حیاپرور تو شد نگران   تهی ز مردم ازان کرد چشمدان نرگس

غرور خسرویش بین که چشم بنماید   بیاسمین و بنسرین و ضیمران نرگس

کلاه گوشهٔ قیصر بچشم کم نگرد   بناز پای نهد بر سر کیان نرگس

مسلم است که دارد چمن بهار بهشت   محقق اینکه بود شاه جنان نرگس

ولی دو روزه بود جلوهٔ بهار چمن   مراد دل ندهد گل نه کام جان نرگس

بملک شاه چمن نعت رو کنم که در او   بود همه گل بیخار و بیخزان نرگس

تبارک الله ازان گلشن شرف کانجا   بود ز دیدهٔ حق بین قدسیان نرگس

ز خاک رهگذرش چشم سرمه‌واری داشت   نزد بهم مژه از شوق یکزمان نرگس

و در قصیدهٔ دیگر که در نعت نبی گوید چنین میگوید

نیست بی شوق محبت جزو جزو اجزای من   ناله خیزد [illegible] نی ز سرتاپای من

خاک کوی دلبران بود تا تخمیر یافت   خانه زاد عشق یعنی طینت والای من

آرمیدن در بیابان خاصیت طبع من است   از رمیدن میکند الهام آهوی صحرای من

عشق با اصل طبیعی با من دیوانه بود   خانه [illegible] صحرا [illegible] پای من

بر سپهر هفتمین از نخوت فروشی میکند — نالۀ تا کرده ست جا اندر دل شیدای من

تیره بختی بین که با د ناله دامن میزند — آه گر شمعی فروزد در شب یلدای من

چاشنی گیر حلاوت شد ز حرفم جبرئیل — قند جنت میخورد طوطی شکرخای من

ناز گوهر آفرینی چند ای نیسان که هست — لائق گوهر شدن هر قطره در دریای من

چیست گوهر حرف نعت خسرو دنیا و دین — چیست در یار شحۀ کلک سخن پیرای من

صدر آرای رسالت آنکه منشور قضا — گفت قدرش نافذ الحکم است از طغرای من

با شمیم گلشن کویش کند رضوان خطاب — عنبر من مشک من عطر روان آسای من

جود او یکسان کند صدر و نعال بزم را — شه نگوید با گدا این جای تو آن جای من

ای ز فیض نعت تو بهر سوالان سخن چو — جبرئیل میکند طبع معانی زای من

یافت اندر هر قدم کز وی رواد سجود — چون برآمد بر درت فکر فلک پیمای من

یا شفیع المذنبین از اختلاط معصیت — پیکر جوزا بود هر عضو از اعضای من

یا نبی الله بفریادم برس کز لطف تو — معصیت طاعت شود عیش تهی غمهای من

تمنا مکهن لال قوم کایته جماعتش از شکوه آباد و مولد و منشا اش شهر لکهنؤ ست دیوان و مثنویش که بکلی یازده هزار بیت ست دلاویز و درین اشعار از مثنوی اوست ع

ای ز رخ تو دامن بیچارگان — مرهم ریش همه آوارگان

تقویت خاطر هر ناتوان — تازه کن کام تمنای جهان

مطلع خورشید پی شام غم — مقدم تو روز با ماتم

در چمن غنچه جانها نسیم — آب خضر بهر عظام رمیم

ای رخ تو شمع شبستان جان — تازه بوی تو گلستان جان

از پی افسردلان چون صبا — در رخ و فرق خط ظلم چون

آیۀ رحمت پی تو دامنان — مرد پی فاقه جیرا ستان

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاهجهان آباد بود تمنای تر زبانی هنگامه گرمش دلهای سخن شناسان می ربود

نمیدانم چه محفل بود شب جائیکه من بودم | که یک نامحرمش دل بود شب جائیکه من بودم

تمنا میرزا محمدی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها کاسب ذخائر فوائد لاتعد از وطن بدهلی رسید و از جانب فرخ سیر بکتابت شاهنامه مامور گردید و بانجامش رسانید کمر عزیمت بدیار شرقیه بر میان همت چست بست و تیز رانده در مرشدآباد ... بعنایت جهانگیر ناظم بنگاله پیوست و بخطاب خانی و منصب در خور سرفرازی یافته بانجا فی بود تا آنکه در سنه ... والف و ... بر رحلت آخرت نمود

چون تمنا ... خویش گریبان ...	این چه ... هوای عالم کرد بیرونش کشید
چون ... همه تن ... بود	جانان مرا چرخ چه پیچیده ... شدم

تنهائی ... نامش ... است در شیرین مقالی بطرز عالی اهتمام تمام بر قسم از مثنوی و غزل و قطعه و رباعی میگفت و در باب معانی سنجیده بطرز پسندیده می سفت

هر دو یار چو از باغ بدر می آییم	ما چون گل ... منظر می آییم
...	گر قدم ... کار دانی ... شود
...	... تنها شوم
...	... قبال من
...	... حباب
... جهان ...	... می شود

در مثنوی ... است

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

حرف ثاء مثلثه

ثابت کاشانی موجد سخنان رنگین مطالب تازه معانی ست ؎

بسکه یکرنگ ست با دلها دل غم پیشه ام   رنگ هر کس اشکند سنگی خورد شیشه ام

ثاقب از آن جماعهٔ شعراء بخارا بود که جواهر کلام شان چو جوهریان بازار سخن را مطلوب و مرغوب و بمثاقب افکار ثاقب آنان لآلی مکنون مضامین دقیقه مثقوب ؎

قدمم بجر خطرناک عشق ماندم و آخر   کمر ز موج و کلاه از سر حباب گرفتم

ثاقب اقضی القضاة محمد نجم الدین خان بهادر رئیس قصبهٔ کاکوری که بفاصلهٔ پنج کروه از بیت الحکومة لکهنؤ واقع ست و این قصبه در آن نواح جماعهٔ ارباب فضل و کمال مردم خوش قماش و نکوکردار و سنجیده مقال را حاوی و جامع والد ماجدش مولانا محمد حمید الدین در علوم ظاهری و باطنی از اقران و امثال قصب السبق میربود و جد بزرگوارش ملا محمد غوث فضائل پناه و کمالات دستگاه و در علم حدیث استاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بوده خودش که نجم ثاقب سماء دین و دولت ست اکثر فواضل خالقی و خلقی و علوم عقلی و نقلی و موزونی طبعی و سلیقهٔ سخن سنجی احتوا داشت و در عهد [illegible] دار الامارة کلکته بعلو شان و سمو مکانش احدی از ارباب علم قدیم بمسند قضاء القضاتی نگذاشت پایان عمر از عهدهٔ قضا دست کشیده بوظیفه بلا شرط خدمت مبلغ [illegible] صد روپیه ماهواره [illegible] [illegible] [illegible] ؎

از شیشه فلک برشده [illegible] زین باش	با سیر تماشای جهان خانه نشین باش
[illegible] اهل دول و دست [illegible]	از کسب [illegible] فارغ [illegible] باش
از جان کنی خویش مکن کار عزیزان	در شهرت نام دگران [illegible] نگین باش
ثاقب [illegible] ست ز مصرع نظیرے	[illegible] گفت [illegible] باش

رباعی

من در طلبش بهر دری پیوستم | از دست کسی نداد مطلب دستم
یک جذبه ز دوست کار من کرد تمام | المنة لله که ز منت رستم

(۱) **ثاقب** مهاراجه شیو پرهان جی گوپال سنگه بهادر که حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیده اش دران تذکره مرقوم و مسطور است اکنون که خودش ترجمه مفصل و اشعار رباعی و غزل برای درج این تذکره فرستاده ثبت نبذی از احوال و مقال آن ستوده خصال لازم افتاده وی در قوم کایتهان سری باستب از معززان مشهور است و مولد و مسکن و موطنش موضع بهدرس حوالی گهاتم پور ضلع کانپور پدر آن گرامی قدر منشی بینی پرشاد در سرکار شاهان اوده بعهده سررشته داری دیوان عام سلطانی عز امتیاز داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالارث قدم بجایش گذاشت و الی الآن در دار الاماره کلکته بحضور واجد علی شاه خاتم الملوک بخطاب مهاراجگی و بهادری ممتاز و بعهده جلیله ملازم است و کار و بار دیوانی خلف الصدق شاه ممدوح شاهزاده صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا حیدر علی بهادر را منصرم و منتظم طبعش لطیف و رنگین و ذهنش ثاقب جواهر مکنون تازه مضامین کتاب تاریخ اوده که نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخه تاریخ [illegible] تحفه حقیقت [illegible] تالیف آن سخندان و مجموعه نادرات الثاقب و مثنوی [illegible] ثاقب [illegible]

خدایا طوطی شکرشکن گردان زبانم را | بالفت [illegible] تنگ شکر گردان دهانم را
فروغ [illegible] شمع جانم را | [illegible] قلب [illegible] را
نداو [illegible] فصاحت گستاخم را | [illegible] گردان زبانم را
کنون [illegible] صفت [illegible] ناگاهی | [illegible] آه [illegible] را
[illegible] | [illegible]
[illegible] جانم [illegible] را | [illegible] را

برنگ نوبهار آید اگر او بر سر مسند … گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را
تا بکوی گلرخان شد مسکن و ماوای من … همچو مردم گشت در چشم خلائق جای من
صبح عید عاشقان نظارهٔ رخسار او … حلقهٔ محراب طاعت ابروی خمدار او
ای از رخ پر نور تو محجوب مهر خاوری … وز نکهت گیسوی تو بیقدر درج عنبری
بتی داریم ما دانی عزیز هر دل و جانی … نکوبی ماه کنعانی بمصر حسن سلطانی
بتی عیار و خاموشی بجام حسن مدهوشی … جفا کوشی ستم جوشی عدو عهد و پیمانی

ولهٗ در صنعت اظهار ما فی الضمیر صدیق حسن فلک العظمت

صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر … دیدهٔ ملت و جاه ست ز رویت با نور
ذات مستحسن تو رونق عظام جهان … ظل فضل و کرمت عالم بذل موفور

ثاقب میر مهدی از سادات حسینی متوطن مدراس برادر حقیقی سید مرتضی بینش که در بالا مذکور شده گذشت عمری رنگین طبیعت لطیف مزاج منجمد مقال است چندی بشهر حیدر آباد رسیده در مجالست و مشاغرت با شعراء آنجا مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خط ید طولی دارد و در سخن نیز از ارباب طبیعت آلی آبداری باد و ست

لعل تو خندان شود گر خون ببارد چشم من … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

ثانی معروف بثانی خان بود [illegible]

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد　　بیداد ازین رسم و ازان قاعده فریاد

ثانی شاه عباس ثانی ثمرة الفواد شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا قرة العین شاه عباس ماضی از سلاطین صفویه بوده شب جمعه شانزدهم صفر سنه یکهزار و پنجاه و دو هجری در عمر ده سالگی از سریر پای خود مایه و پایه و دیهیم و اورنگ سلطنت نمود و بعد افزوده از علو عزم و اراده بنیت تسخیر ملک هند از اصفهان نهضت نمود در اثنا سفر بشهر بابان از غلبه هیبت باطنیه سلطان منصور و مظفر هند مسالک ربع مسکون بر روی خود مسدود یافته راه فرار صوب دار القرار پیمود و موزونیت طبع اشعاریکه گفته سنجیده و نیکوست و تاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال اوست رباعی

از هجر تو ام دو دیده خون میگردد　　احوال دلم بی تو زبون میگردد
ای دوست اگر ترا ببیند [illegible]　　برگرد و سرت ببین که چون میگردد

ثنا شیخ هبة الله [illegible] در شعر و سخن تلمید شیخ علی حزین لاهیجانی کلامش دلنشین و دلپذیر [illegible] ثانی عشر [illegible] رفت [illegible] سخن [illegible] می گفت

شعر
هم زانو زده با هم به سر بالین گفت　　سخت جانی که بسوزیت نفسی می آید

رباعی

[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الجیم

جانی بخاری از مستعدان روزگار صاحب عزّ و وقار و در کابل بدرگاه همایون بادشاه از امرای ذی اعتبار بود غلام نمک بحرامش او را مسموم ساخت که بتاثیرش در سنه خمس و ثمانین وتسعمایه جان شیرین باخت

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار — گر بخار روزه بود آیینهٔ دل را غبار
آن هلال بود یا بنمود از ضعف بدن — استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار
خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک — زان کمان حلقه آورده بدست از بهر گزار
بلکه پیکیست بسته زنگ و یکه پر بر سر زده — میرود از روم تا آرد خبر از زنگبار

جدائی معروف بمولانا جدائی ست جدا از مردم کجائیست

من جو کجا و دیدن روی نکوی تو — بگذار تا مرا باشد آرزوی تو

جنونی از خوش طبعان خراسانست و ضیافت خانهٔ جودت طبع خوان سالارست

جز درد و غم جهان ندیدیم — یارب که دلی درو توان بست

جرأت سید جعفر از شعرای شاهجهان آباد است و او با شاه گلشن شیخ سعد الله کمال
اتحاد داشت از زمرهٔ سپاه بادشاه محمد شاه بود شجاعت و جرأت میداد

[illegible] آمده — تا [illegible] تیغ زخم بر سر جنگ آمده

[illegible] اگر چه اشتغال بعلوم داشت مگر جرأت شاعر
[illegible] است گر [illegible]
[illegible] خوار بود [illegible] خرج دیگ
[illegible] گرده نان [illegible]

[illegible] — [illegible] بهار [illegible]

امروزی نیست از قدیم ست / ناسازی روزگار با ما

جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بالنشا نظم و معما طبع میگماشت در طب و سیاق هم ماهر بود و نکات و لطائف از کلامش ظاهر

رباعی

ای چرخ ترا غبار با من تا کی / آزار دلم بکام دشمن تا کی
زین مرتبهٔ بلند شرمت بادا / با هیچو منی ستیزه کردن تا کی

جعفر از موزون طبعان ساده بود مدام جام بادهٔ سخن می پیمود

سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد / گویا که سوخت هجر تو در دیده خواب را
فتاده ام بدیاری که خوبرویانش / بجز بچشم تسلی دهند مهمان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران ست و در نظم و نثر و معما یکتای زمان و بعلوم متعارفه دخل کامل داشت جوق جوق طلبهٔ علم برای استفادهٔ علوم بر درش قدم میگذاشت بر طبق طلب پادشاه عهد از طهران باصفهان رفت و در انجا بکمال اعزاز مانده بابا خلیل اصفهانی خویشی گرفت و هنگام فتن اصفهان بمشهد مقدس شتافت و مدتی در انجا بوده هم انجا وفات یافت گویند شبی در رویا امام موسی رضا علیه التحیة والثنا بخادمی از خدام ذوی الاحترام خود هنگام داشت میر محمد جعفر در حضرت خود دوانمود مرحوم در تعبیر این خواب آشنائی متحیر بودند که میر موصوف محموم شده روز سوم ازین رویا انتقال فرمود و در جوار روضهٔ منوره خاک آسوده

از پستی بخت ار رسد دست بجائی / نرسید هم بدامن آن زلف دراز ست

جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان نموده

خواهم که تمام عمر در بر گیرم / آن تب که ترا شبی در آغوش گرفت
سوزنده تر از آتش دوزخ شده آهم / این شعله مگر عادت خوی تو گرفتست

اگر بروز قیامت کشید وصل چه شد　　وصال یار باین انتظارے ارزد

جفائی — جفائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفای جفاکیشان هوش در حدود سنه نهصد یک بار قیب خود بجنگ پیوست واز کارزارش خسته رخت سفر آنجهان بست

نه محرمی که بگوید بیار حال مرا ✤ نه همدمی که ز خاطر برد ملال مرا ✤

جلال — جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر والی ولایت شیراز عز امتیاز داشت در شهر یزد پا بعرصهٔ شهود گذاشت جوهری قابل بود که در ایام صبا هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرده بحضورش عرضه داد قطعه

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن خورشید از فلک مینائی
بنده را این سه صفت هست ولی می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

شاه از این جودت طبعش محظوظ گشته همت بتربیت وی گماشت و بمنزلت عالیه رایت برداشت

تو تیغ میزنی و نگذارمت من بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آن زلف یار بر رخ آن گشته چیست	تو کافری بهشت برینت نمیرسد
آتش شوق تقاضا کند بوس و کنار	دو نگه چون بهم آمیخت میان آغوش است
تو دیدگه بهر تو نتافت جوان عالمی	گردن گردنکشی بار گریبان برتافت
بحق دل بدستی سنگ دارم	که من با دل فراوان جنگ دارم
از شوق صد بوسه زنم بر دهن خویش	هرگاه که نام تو برآید ز زبانم ✤
ای ماه را بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سر ز شرم ببالا نمیکنم

جلال — جلال جلال الدین محمد رومی معروف بمولوی روم ست اسوهٔ اولیای کرام و قدوه

عرفان مظاهر و منبع انواع علوم ولی مادرزاد بود در صغر سن خوارق عادات از وی
ظاهر شد والد ماجدش سلطان العلما بهاء الدین ولد دخترزاده علاء الدین محمد خوارزمشاه
و نسب شریفش منتهی بحضرت امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و ابتداء در شهر بلخ سنه
اربع و ستمائة قدم بعرصه ظهور گذاشت و بیعت ارادت بخدمت والد ماجد خود که از خلفای
شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش همه ارشاد و موعظت و دیوان
بیکیت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمله تا تای تمت حکمت و معرفت مثنوی
شریف بیکی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
طالبان طریقه حقیقت مشعل رهنمای هدایت و وصول و سرمایه افکار سخنوران مقبول و ماخذ
خوش فکران ارباب عقول عمر مولانا بشصت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و
ستمائة بعالم قدس خرامیده در قونیه از اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود مدفون گردید ترجمه
حالات مولانا در کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخلصهای عدیده آنحضرت
مثل جلال و رومی و خاموش و شمس در مقاطع دواوین اشعارش مذکور است

تا خوش شمس من زنگله ابر تو ریحان می بدم — چون بنالم گیرد عالم عطر از ریحان ما
امروز آن کسی که مرا وی میداد پند — چون در عشق [illegible]
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست — بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
در کنار خویش یابم هر زمان بوی یار — چون نگیرم خویشتن را [illegible]
نوشته است خدا گرد عارض دلدار — خطی که فاعتبروا منه یا اولی الابصار
مرا گویی چرا چشم از رخ من بر نمیدارد — از آن [illegible]
مرا چون کم فرستی غم [illegible] — چو [illegible]
چه پنداری مرا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هر که ز خور بپرسدت صبح نما که همچنین / هر که ز ماه گویدت بام برآ که همچنین
هر که بگویدت بگو کشتهٔ عشق چون بود / عرضه بده به پیش او حال مرا که همچنین
هر که پری طلب کند چهرهٔ خود بدو نما / هر که ز مشک دم زند زلف گشا که همچنین
گر ز مسیح پرسدت مرده چگونه زنده کرد / بوسه بده به پیش او بر لب ما که همچنین
هیچکس جان برنشد از شست او / شست او شاگرد چشم مست او
ای خداوند یکی یار جفاکارش ده / دلبری عشوه گری سرکش عیارش ده
تا بداند که شب ما بچه‌سان میگذرد / درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده
نه من مانم نه دل ماند نه عالم / اگر فردا بدین صورت برآئی

رباعی

از روی تو من همیشه گلشن بودم / وز دیدن تو دو چشم روشن بودم
من میگفتم که چشم بد از تو دور / جانان نگران چشم بدت من بودم

رباعی

ای زلف تو سلسلهٔ پای دل من / وی لعل لبت گره گشای دل من
من دل ندهم بکس برای دل تو / تو دل ندهی بکس برای دل من

رباعی

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند / لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز / مردار بود هر آنچه او را نکشند

رباعی

هر کس که ترا شناخت جان را چکند / فرزند و عیال و خانمان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی / دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند

رباعی

امروز ندانم بچه دست آمده — گر اول بامداد دست آمده
گر خون دلم خوری ز دستت ندهم — زیرا که بخون دل بدست آمده

رباعی

ای دوست که دل ز بنده برداشته — نیکوست که دل ز بنده برداشته
دشمن چو شنید این نگنجد ز نشاط — در پوست که دل ز بنده برداشته

جلال جلال الدین سیستانی ست که بمعماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالتش مرصوص المبانی ست

دلی دارم که غیر از مهر ورزیدن نمیداند — کشند هر چند آزارا ز تو رنجیدن نمیداند
خدایا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد — ز من هر لحظه و تقریب رنجیدن نمیداند

جلالی از شعرای جلیل القدر زمانه سلطان حسین میرزاست و جلالت رتبه اش از کلامش هویداست

از یار دور مانده ام و از وطن جدا — کس از دیار و یار مبادا چو من جدا
گشتم چو سایه همرهت ای آفتاب حسن — دیگر نمی‌توانم از تو نخواهم شدن جدا
بهتر ز زندگی ست جلالی هلاک من — زینسان که یار دارد م از خویشتن جدا
فراموش تا نسازی آنچه گفتی در دمندا نرا — بر انگشت تو میخواهم که بندم رشته جانرا

جلالی از فضلای شاعری شعار بود و در عهد جهانبانی نا صرالدین همایون اتفاق اوحدی سلم شاعریش مسلم نا دمگر طبع سلیم و ذهن مستقیم قول اوحدی را قابل تسلیم نمیدارد

وعده وصل تو ای یار بعید افتاده ست — وه که این وعده چه بسیار بعید افتاده ست
تا بهر ز جام باده لعل تو مست شد — روی تو دیده عاشق آتش پرست شد

جلالی ولد شاه جلال کاشانی ست دل و زبانش مجلای جلالت الفاظ و معانی ست

شب هجران او جز ناله نبود همنفس ما را — بغیر از عشق بالین نیست پای تکیه گاه ما را

چهم اسمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخدمت میرزا جعفر آصف خان اکبری رسیده ترقی حاصل نموده بعد از ان منظور انظار شاهجهانی گردید و برتبهٔ والای امارت رسید و در رکاب آن بادشاه جم جاه در معرکه جام شهادت کشیده

چرا ای ماه مهر افروز من بر من نمی تابی		همانا اختر اقبال ما از آسمان گم شد	
ز راه خویش ای جم بر فروزان مشعلی امشب		بیابان بس خطرناک ست و راه کاروان گم شد	

جمال میر جمال الدین از اکابر سادات اردستان بود متحلی بحلیهٔ فضائل در هند آمده بملازمت بارگاه شاهجهان بادشاه عمر بسر نمود رباعی

هر ذره سری بود هوائی با او		هر قطره محیطی سن و مائی با او	
چشمی وا کن ببین که هر حلقهٔ موج		چشمی ست نگاه آشنائی با او	

جمال سید جمال الدین عالی ست از سادات گاذران بر جاایشان رنگین مضامینش مخموران فریفته بدل و جان

وصل تو وا و وعدهٔ فردا و لی مرا | از ذوق وعدهٔ عمر بفردا نمیرسد

رباعی

گفتم که دلم راز چه ناخوش داری		چون زلف خود هم چرا مشوش داری	
گفتا که چرا خیال یار اشب و روز		از دیده و دل در آب و آتش داری	

جمال میر جمال الدین از اکابر بیدان ست شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

[illegible]		[illegible] غزال [illegible]	
آواره [illegible] کارا سان ست		[illegible]	

جمیل فرزند شیخ جلال الدین اصل وطنش شهر کالپی ست و از سخن سرایان عهد اکبری [illegible] او شهرهٔ روزگار بود و عرائس افکار را بکار بر منصهٔ زبانش جلوه گر نموده

سر زلفش مرا سوی جنون تا رهنمون گشته | دل دیوانه ام پابستهٔ قید جنون گشته

رباعی

هرگاه گل روی ترا یاد کنم | چون بلبل دل سوخته فریاد کنم
گر شادی وصل تو مرا دست نداد | باری بغمت خاطر خود شاد کنم

جمیله اصفهانی منصه آرای خوبصورتی و نیکوادائی و خوش طبعی و شیرین بیانی ست از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بسیرش سیر شده بولایت برگردیده

جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما | آنهم خلیده در جگر لخت لخت ما

جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان ست و نسبش موصول بامیر نجم ثانی که از امرای عظیم الشان ست در عین شباب بهندوستان گذشت و کیسهٔ تمنا بنقدی پر کرده بوطن برگشت انجا از حضور شاه طهماسپ صفوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادرشاه بخدمتی مامور شده سوی خراسان شتافت و بعد ده سال بعتاب نادری رسید و در سنه ثمان واربعین ومائة والف مابین کاشان و ری بحکم نادری مقتول گردید

ای رخ چون ماه تابان ای بخط چون مشکناب | ای بقد سرو خرامان وی بلب لعل مذاب
لاله از روی تو داغ و نرگس از چشمت خجل | غنچه از لعلت بتنگ و سنبل از زلفت بتاب
عکس خطت لعل را فیروزه ریزد در بغل | رشک لعلت افگند یاقوت را آتش در آب
[illegible] | تا نهان دارد رخ از من آن مه [illegible]
دل بغم و جان بحسرت و تن بمحنت و خاطر الم | سینه آه و دیده اشک و طبع رنج [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تبلخ کامی ایام شاد باش و مزن ... بشهد کاسه هر سفله زینهار انگشت

جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیرا از اعیان شهر اصفهان ست [illegible]
خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد
سلطان حسین میرزا صفوی بعهدهٔ سرخط نویسی دیوان اعلی عز امتیاز داشت و خط
شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بعالم جاودانی
شتافت و این واقعه در سنه خمس و ثلثین و مایه و الف وقوع یافت هرچند ذکرش
نگارست خامهٔ جناب نگارندهٔ نگارستان سخن گردیده مگر بنظر اختصار انجا خاطر تفصیلی اند ک
درینجا مناسب دیده قصیده در مدح و منقبت حضرت سیدة النسا فاطمة الزهرا علیها السلام
الا زکی بکمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و لآلی نکات نفیسه سفته مطلعش اینست

گر نتابد در حریم حرمت او بی حجاب ... میشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

ولہ

نه بوصل یار طاقت نه بهجر تاب دارد ... چکنم چنین دلی را که مرا خراب دارد
خبر از جناب داری که ز دوری تو شبها ... نه بدل قرار و طاقت نه بدیده خواب دارد

ولہ

ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد ... آنکه در سایهٔ دیوار تو خوابش ببرد

ولہ

نه بیان دوستان فکری کیا نا افتاده است از تو
بتو خط دلبری نامهربان شوخ ستمگارم
سخن در پرده تا کی هر چه بادا باد میگویم
بقیهٔ ستم اسیرم بند بر پایم گرفتارم

جنتی میرزین الدین اصلش از جیره ست و بانواع سخن دلیر و چیره جنت طبعش از

رواج انوار مضامین متین واصباغ ریاحین معانی رنگین بلطافت بار وابر
قریب بیست هزار رباعی

هر چند متاعست همه عصیان خطا	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای جنتی از کثرت طوفان گناه	مندیش که ناخدای این بحر خداست

جنون خواجه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گورکهپور متعلقهٔ صوبهٔ اوده سرفراز بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبهٔ تهته سربراه نمود و همانجا ازین عالم درگذشت و نعشش بگورکهپور که وطن اقامتش قرار داده بود منتقل گردیده و در مقبرهٔ معمورهٔ خودش مدفون گشت مشق شاعری از محمد طاهر غنی کشمیری نموده و از ارادت مندان شیخ محمد افضل الهٰ آبادی و مائل بدرویشی و آزادی بوده

چه کار تیشهٔ فرهاد از سوزن کند	ما بمژگان سپیدی جوی شیر آورده ایم

جنون میرزا ارجمند کشمیری پسر کوچک میرزا عبد الغنی قبول که ابتدا آن از تخلصش مختار و مقبول بود اصلاح سخن از والد خود میگرفت حیف که بعنفوان شباب در سنه یکهزار و یکصد و سی و چهار از جهان رفت

بی نرگس تو اشک من آلوده خون شد	این آب تیره صاف بیادام می شود

جولان میر علی مولدش قصبهٔ سامانه من اعمال سهرند بود در شاهجهان آباد بزیِ طلبهٔ علوم و بتحقیق زبان و نظم اشعار رنگین جولان می نمود

خون بلبل ... لب یاقوت خشک شد	عشق لب اثر بدل سنگ کرده است
یاد ... داغ ... یاقوت می نشد	... ولیک ... نگاه ... چشم ...

چو جوهری عراقی از جوهر شناسان سخن ست	قدر شناس و قدر افزای این فن است
عاشق ... گشته ... یا ... خوش است	عاشقی ... تمام ... دلی کاری خوش است

جوهری قندهاریست در حلیهٔ سخن سنجی آن معانی رنگین و الفاظ آبدار بمرصع کاری

من دیوانه هر سنگ جفای آن پری رو را	بتی میسازم و دایم عبادت میکنم او را
خوش آمدی بروای خورمی بجای دگر	که قفل خانهٔ ما را کلید پیدا نیست

جوهری محمد امین از شعرای شاهجهان آباد است و در جوهریان راسته بازار معانی و بیان مهارت نهاده

تا آب تیغ یار میسر نمی شود
از گریهای خشک گلو تر نمی شود

جوهری میرزا محمد مقیم جوهری ذاتش از کان تبریز بود و چند بار سیر هندوستان نموده

جهان بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد
شکوه بحر بچشم حباب می آید

جویا شیخ محمد فاضل از سهرند است جودت و رسائی ذهن و طبعش روحانی پیوند مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد دکن رفت و بمعلم گری هندو بچگان قناعت گرفت کامگار خان عالی اورنگ آبادی در حقش گفته

سخن فهمی بجویا ختم شد چون حسن بر یوسف
که پیش از جنبش لب یافت معنی طبع یا کش

و از کلام جویای دیگر جویاست

شب که یاد غیرت او شمع این کاشانه بود	تا سحر از شمع نی در ناخن پروانه بود
غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر	بر مزارش سایه از شاخ غزالان میشود
سر کشان از من وجیر ان که من یاد کنید	آب گردید دلم آینه اینجا دکنید
هلال آسمانی بیداری دل مردگان جویا	خبر از تیغ محشر میدهد خال بنا گوشش

جویا میرزا داراب بیگ منشا اصولش شهر تبریز است مولد جویا و برادرش میرزا کامران گویا اختلاط اکثر شعرای هم عصر خود با اسم ملا سالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم همزبانی نموده و لبت شعر کشمیری او استاد مسلم الثبوت سخن سنجان آن دیار بوده علی ابراهیم خان حاکم کشمیر خدمات او بدل کوشیدی و در حسن سلوک با وی گرم جوشیدی العهد عالمگیری در سنه ثمان عشر و مائة

والف با گذشتگان پیوست یادگارش دیوانی متضمن سائر اقسام نظم دست بدست ارباب ذوق هست روزی جویا و گویا هر دو برادر با محمد علی ماهر گفتند که نام و تخلص طالب کلیم را ماهر بود باهم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمائید و بگوئید که این جواهر بی‌بها از خزینهٔ طبیعت خود برآوردیم

اگر بگذشت دل آوارهٔ ناشاد زین صحرا
که همچون آه درد آلود خیزد باد زین صحرا

همچو آن عینک که در جزوی فراموشش کنند
کرده‌ام از شوقش نهان در نامه چشم خویش را

ز سرو ناز که در بر کشیده‌ام امشب
بغل بغل گل آغوش چیده‌ام امشب

سخن چو شیرهٔ جان سالها چکید ز لبم
باینکه لعل لبت را مکیده‌ام امشب

هرگز از شادی لب زخمم نمی‌آید بهم
تا دهان غنچهٔ پیکان او بوسیده است

چشم او بر دل چرا نبود پی خونریز خلق
هر کرا دیدیم در عالم باو دلداده است

آسوده دلی که بیقرار است
آن دیده خنک که اشکبار است

پیراهن جسم نازک او
چیزیست ز نکهت بهار است

اگر در گریه خودداری کنم چشم خطر دارد
ز ضبط اشک ترسم این چه است آب بردارد

نگاه او چه خونریز است از پهلوی مژگانش
چو ماهی با خود این خنجر هزاران نیشتر دارد

سر و کار دل دیوانه‌ام افتاد با طفلی
که هر جا ناله برمیدارد این آن سنگ بردارد

اسیر ساده دلیهای زاهدم چه کنم
غم زمانه بخورد و شراب ناب نخورد

عجب از چشم تو یا از نظری افکند
کوه را با همه تمکین ز کمر افکند

از آتش سودای تو چون کرمک شب افروز
هر شام چراغ خود و پروانهٔ خویشم

شب تا بروز گریهٔ جانسوز میکنم
همچو شمع [illegible]

بسکه هم وصاف باشد سر لب اعضای او
همچو عکس افتد برون رنگ حنا از پای او

رو آورد صاف هر دم چشم [illegible]
آسوده دانستی [illegible]

[illegible] نامش عبدالرحیم سمت در نظم و نثر جیش کشورکشائی ملک سخن زعیم مشق سخن
[illegible] بالاحیانی نموده و محمد علی ماهر را استاد واجب الانقیاد بوده

[illegible] کز دل زار تو گیرد کجا نگهدارد | من و دل از تو گرفتن خدا نگهدارد

حرف الحاء المهمله

حاتم — حاتم بیگ موزون طبعی از همدان بود و به پیشه عطاری وجه معیشت کسب مینمود

خانهٔ دل برای [illegible] از هوسها چون حباب	تا توانی کف زنان چون موج از دریا گذشت
زود می افتد کسی کز خاک ارزن سر کشد	دانه کو سبز شد بر خویشتن خنجر کشد
ز لبس بیگانه ام زین آشنایان	غریبیم در وطن چون شاخ پیوند
زهر است زهر الحذر از گفتگوی خلق	خوابیده همچو مار نفس در گلوی خلق
[illegible] پا کرد امان زلف یا حسن بگردنم	نقاب از چهرهٔ معشوق خیزد گر بپرد رنگم

حاجب — نامش آقا جواد و وطنش اصفهان بود از یاوری طالع وارد هند گشته شرف
[illegible] نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک اوده دریافته
[illegible] نواب ممدوح دل از نجابت و رفاقت حکام و ولات
[illegible] ترک داده قدم بسیاحت ملک هند شرقا و غربا
[illegible] اتفاق [illegible] و اتحاد و اقتدا
[illegible] زبان گشاده

[illegible]	[illegible] تخلص حاجب است
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

هرگاه پریشان کنی آن زلف دوتا را	در خاطر خود آر پریشانی ما را
بنمای تو آن چهره که تا خلق ببینند	پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدا را
شد صید تو گر حاجب عاشق عجبی نیست	شهباز نگاه تو کند صید هما را

حاجی اردبیلی موطن ست وازته دل ساعی در صفا شعر و سخن بوده

دارو آندم سر با ترک پری پیکر ما — که بفتراک خود آویخته باشد سر ما

حاجی حاجی بیگ اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نموده

ما با تو خورده ایم می و بی تو سے خوریم — خون جگر خوریم اگر بی تو مے خوریم

حاجی حاجی محمد از عمائد سلطنت همایون بادشاه ست و در سخنوری و نکته پروری عالی دستگاه

صد آرزو ست در دل تنگم گره ز دوست — دل نیست در برم گره آرزوی اوست

حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان ست مقاصد مضامین لطافت آئین حوالی [illegible]

ببیک زبان سه

ای جمع خوبرویان پابند و مبتلائیم — از دست یک پریشان شده مبتلائیم

حاجی شاه عبد الهادی مردی آزاد و درویش نیکو نهاد بود اصلش از هندوستان ست

بزیارت بیت الله و بیت الرسول [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] شعر [illegible] موطن [illegible]

لاله سان [illegible] ازل	[illegible]
[illegible] دشت [illegible] چشت	[illegible]
گره کار [illegible] ما	[illegible]
چون کی [illegible] سرخوم	[illegible]
[illegible] دشت [illegible] گلستان ست	[illegible]

حاجی [illegible] خوش [illegible] [illegible]

بیت نظم در جوان ہے

آنانکہ دل بغیبت ما شاد میکنند ۔ باری بدان خوشم کہ مرا یاد میکنند

حاجی ملا حاجی سبزواری ست کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گوارے

فلک بگوشہ نشینان ستم کند کہ محیط ۔ ہمیشہ سیلی امواج بر کنار زند

حاجی ملا حاجی طبسی از مستعدان روزگار بود از وطن عزیمت ہند نمود در اثنای راہ بموضع فراہ راہزن مرگ متاع حیاتش ربود رباعی

در خوابگہ جہان من شیدائی	چشمی نکشودم از پی بینائے		
دیدم کہ درو نبود بیدار کسے	من نیز بخواب رفتم از تنہائی		

حاذق حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجلۂ سادات قصبۂ موہان مضاف بدار الامارۃ لکہنو ست خوش فکر و بلند خیال و نکتہ جو و بکلیات و جزئیات علم و عمل طب ماہر و حاذق و بہ انواع نظم علی الخصوص در نعت حضرت سرور کائنات علیہ افضل السلام والصلوۃ بدقت و لطافت قادر و فائق دیوان بدیعۂ نعت او کہ از آغاز تا انجام ہمہ اش مدح و ثنای سید الانبیا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ست بر فضل و کمالش دال و باین ہگذر ملقب بحسان الہند سزوار باب کمال از مبدء فیاض طبعی عرش پیما یافتہ و برای تعلم فن شاعری بخدمت مولوی محمد حسن [illegible] بلگرامی شتافتہ خیالش زندہ دار و کلیش مضامین تازہ و نازک در بدیعۂ نعت رشحۂ خامہ اش می بارد ہے

[illegible] زیبائی مصطفےٰ	شاہی تو در خوبیش زیبائی مصطفےٰ		
[illegible]	از ذرہ آفتاب تجلائی مصطفےٰ		
[illegible]	دیوانہ شد لیلای سودائی مصطفےٰ		
حاذق [illegible]	[illegible] عشق [illegible] مصطفےٰ		
کمال [illegible] جمال محمد عربے	جمال وقت کمال محمد عربے		

یکی ست خواب پریشان و جلوه یوسف
بچشم محو خیال محمد عربی

سرشک آن بود لعل بی بها گریخت
ز دیده در غم آل محمد عربی

پری کنیز غلام محمد عربی
ادا غلام خرام محمد عربی

چگونه بیت ز حسام محمد عربی
کف قضاست نیام محمد عربی

نور نظر جان رخ نیکوی محمد
عطر گل ایمان تن خوشبوی محمد

از طاق دلم شیشه سودای حرم را
افگند هوای خم ابروی محمد

از گران ارزی جنس خوبی رویش مپرس
حسن خوبان را شکست از نقش پا بازارها

یوسف بزر قلب زاهد هر که فروشد
با نقد دو عالم سر سودای مدینه

روغن ز گل جلوه کشید و روز دیش
در کاکل آه دل شیدای مدینه

حسن آفرین خود دست خریدار مصطفی
نازم بحسن گرمی بازار مصطفی

حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روضه رضویه بوده در عهد جهانگیری بهندوستان رسیده مقدری حاصل نموده مدة العمر برفاه و فلاح بسر برده در عشره رابعه [illegible] عمر عزیز بهمکان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام وقاد است [illegible] طبع ناظران بالاختصار نشان نموده می آید

هر گوشه سپه روی گشت داستم
که هر که پر دو [illegible] گر ز دود ناشد

رباعی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن [illegible] زاده [illegible] و [illegible] الدین [illegible]
[illegible]
جلال الدین [illegible]

اکثری از ایشان بحکاک دهلی سرشته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبهٔ جالندهر مضافات صوبهٔ لاهور توطن گزید و حافظ همانجا متولد گردید

دو پاره حافظ بیدل دل قسم گردد		اگر ز پرده بت مه جبین شود پیدا
شهیدانم چه لذت داشت یارب آب شمشیرش		که بد چشم زخم دیگر داشت بسمل گشته نخچیرش
لرزه می افتد زماهی تا بماه و آسمان		ناله ام چون از دل پر اضطراب آید برون

رباعی

جانان دم نزع دیدنی هست بیا		احوال دلم شنیدنی هست بیا
ای داده رخ تو آب و رنگی گل را		رنگ رخ ما پریدنی هست بیا

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عهد شاه عباس ماضی بصنعت حکاکی معاش مینمود از علم و فضل بهره وافی داشت و اکثر بوعظ و تذکیر همت میگماشت و در عمر نود سالگی جهان فانی را گذاشت

فروغ ماه نخست دیده را پر آب کند — کسے ندید که مه کار آفتاب کند

حالتی از سادات عالیه درجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان

بدامن ابلکه گل زین چشم خون افشان نشسته — گلستان بهار عاشقی دامان من باشد

حالی — سید عبد الله تخلصش از سادات طبیبه و مولدش عباس آباد اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] خوش بالید

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حالی [illegible]

[illegible]

دست و بازوی ذهن رسایش میاله نظم و نثر عربی و فارسی دارد و بکمال لطافت می نگارد و از خدمات مولوی فیض الحسن سهارنپوری و اسد الله خان غالب و نواب مصطفی خان بهادر دهلوی دستمایهٔ فیض سخن دارد هرچند نامش و کلامش در نگارستان سخن مجملا مرقوم بوده لکن اینک ترجمه و انتخاب سخنان خود رسانیده بنا علیه درینجا نیز ذکر حال و قال بزبان خامه و صفحهٔ قرطاس رسیده

چون نهد گوش بر ترانهٔ ما ❊ رود از یاد ما فسانهٔ ما
در سراب آب خضر میجوید ❊ ای وفا جسته در زمانهٔ ما
گوهری کز دو کون بیرون است ❊ می توان یافت در خزانهٔ ما
یار با ماست اگرچه بیگرامی هست ❊ یوسف آخر رود آنجا که زلیخایی هست
من و از می دو سه پیمانه و یار و لب کشت ❊ نه ز دوزخ بدلم بیم نه پروای بهشت
هر کجا دل بخیال تو چمن آراید ❊ گل و نسرین زارم آید و طوبی ز بهشت
بود در ظرف مغان آب بقا ❊ سفت خضر کشید [illegible]
عشق از خویش بریدن بخدا است ❊ حالی از خلق بریدیم [illegible]
شوقی بدوست راهنما داشتم چه شد ❊ دوری جدا ز جدا داشتم چه شد
کام هم ز سعی خضر بجا سے [illegible] ❊ در ظرف خویش آب بقا داشتم چه شد
بگذراند و سوسه عقل که منزل طالبان ❊ راه از غول ره و چاره ز رهزن [illegible]
دلربا بنده و جا صبر و شکیب آموزند ❊ جان ستانند و ما باشد [illegible]
صید ناافگنده و تیر دست بازوی خود است ❊ این جوان مردی [illegible]
در نظر هم طرح الفت افگند با هر کسی ❊ دل [illegible] وطن [illegible]

رباعی

مرغ دل از [illegible] ❊ [illegible]

باخلق نیامیختن از خامی تست — ترک همه گیر و آشنای همه باش

حامدی شوشتری در شعرای شاه عباس ماضی معدود است و نزد سخن شناسان بطلاقت لسانی و عذب البیانی ممدوح و محمود است

فلک برجان من بیجواست آزار جهانی را — در آخر مبتلای عشق آن نامهربانم کرد

رباعی

ای دلبر زود رنج از یاری سیر — ای کافر دیر صلح و در جنگ دلیر
بسم الله اگر خون مرا میریزی — اینک من و اینک تو و اینک شمشیر

حامدی قمی از ناظمان زمان شاه طهماسپ ماضی است و بجواهر مضامین شریفه و لآلی کلمات لطیفه طبعش در فیاضی است

[illegible] — ز بیم آنکه مبادا شود فراموشش
[illegible] — چسان [illegible] چشم [illegible]

حبیب حبیب الله از شاگردان محمد رضا سهیلی بود در عنفوان جوانی جاده عدم پیمود

[illegible] — [illegible] اندام ما و سیماست
[illegible] حیات بخشنده — [illegible] عالم فرماست

حبیب خواجه حبیب شیرازی است حبیب طبعش سخن سرائی و نکته پردازی است

[illegible] — [illegible] از مهر و فای دگر است

[illegible] عشق بود و جاده سخن را بکمال [illegible] طی نموده است

[illegible] — آه [illegible] است که برداشته شد
[illegible] — آئینه یا سر داغم آخر بدن نما شد

[illegible] واسطه بحضرت امام رضا علیه التحیة والثنا

می پیچید و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بندد بعضی او را شنوی و برخی دهری شمارند و اکثری عارف موحد پندارند صحبت شیخ ابوالحسن خرقانی دریافته و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره شتافته قرآن را در هفت سالگی حفظ نموده و کتب سماوی و علوم شرایع و عزیمت و نجوم و تسخیر و طلسم و نیرنج و انواع حکمت خوانده و مستحضر بوده و بوزارت والی بدخشان و عزیز مصر و مستنصر بالله اسمعیلی و رئیس ملک ملاحده عز امتیاز یافته و در غار یمکان از اعمال بدخشان در سنه چهار صد و هشتاد و یک روی از این عالم فانی بر تافته دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همه اش حکمت و موعظت

غنی و درویش است

سخن پدید کند کز من و تو هر دو کیست	که جز سخن من و تو هر دو نقش دیواریم
روی دنیا از نیاز ماست سرخ	ورنه زشت و خشک و زرد و لاغر است
به پیکار سخن در پیش دانا	زبانت ناوک و لبهاست سوفار

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم گستری ممتاز و در عرصه وقیقه سنجی و نکته گزینی یکه تاز است

زکویش میکنم شمخار در پایم شکست اینجا — بحمدالله که تقصیری نشد از بخت سست اینجا

حسابی از شعرا نطنز من اعمال اصفهان است خویش مستوفی الممالک خواجه قاسم خان و در حساب واقفان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سر باوج کمال افراشتی و مدتی و بازار قزوین بازار عشقبازی با دلبران گرم نموده و از ظرفای آنجا داد طبیعت داده

پس کوچه بوده است

چندان الم از بیکسی خویش ندارم	[illegible]
ز فریب وعده امشب نزد چشم بهم	[illegible]
حسابی رفت و با خود برد این حسرت که او گوید	[illegible]

حکیم از نقطهٔ موهوم حرفی گفت در مجلس — بفکری رفت هر کس من بفکر آن دهن رفتم

حسابی یار می آید بآیینی که میدانی — ترا دیدا سار زانی که من از خویشتن رفتم

بخنجر سویم چه آیی اگر سرم پامال تو — باش تا جانم برون آید باستقبال تو

ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک — وصیتی که نخواهند خونبها از تو

حسامی شیخ حسام الدین پدر سراج الدین علیخان آرزوست مرد سپاهی وضع از زمرهٔ منشیان بادشاهی بود و ناظم قصهٔ کامروپ هم اوست

گهی چین بر جبین گاهی تبسم کرده می آیی — بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تماشایم

باینی عجب بر دوست مطرب زادهٔ هوشم — گه از حیرت سراپا همچو نی گه چشم و گه گوشم

حسرت آغا ابراهیم نام از خطهٔ دلکشای همدان است ماهر علم ادب و بیان و معانی میلی بتصوف دارد و دیوان کلامش حسرت و اندوه می بارد

رباعی

کس نیست که پیست نظیر تو صنم — یا آنکه بدل نخورد تیر تو صنم

آهوی دو چشم تو هزاران گیرد — قربان غزال شیرگیر تو صنم

حسرت میر محمد اشرف از شرفای قصبهٔ ... مضافات صوبهٔ ... کالی ... تا آمده میرزا عبد القادر بیدل ... صاحب ... سلیم و فکر ... نیکو ... است

... کوی تو می آید — کز آن هر چند چشم چو گل بوی تو می آید

... — دل هر کس که از خود میرود سوی تو می آید

... پامال تو خیزد — بذوق امتحان ... از خاک بر گیرش

حسرتی کاشی ... خشم کاشی است در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تلاشی ... رباعی

یا رب ... — دست ... بگردن ...

پوشیده مرا قبای کوتاه از تن تا دست کسی بدامن او نرسد

حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلف ارشد عظیم الدوله سرفراز الملک نواب
مرتضی خان بهادر بنگش اند نواب محمد خان بنگش رئیس فرخ آباد و نواب مرتضی خان
هر دو در اصل و نژاد نیزه یک نیستان و تیر یک ترکش بودند والده نواب مصطفی خان دختر نیک
اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاطن همدان است
اجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب از [illegible]
اسپ همت برانگیختند و در فرخ آباد بکام دل رسیده طرح اقامت ریختند و بعد تزلزل
بنیان سلطنت دهلی نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده با مهاراجه جسونت راو هلکر
پیوست و با فسری جماعه سپاه از عساکرش سربلندی یافته بعد واقعه لارڈ لیک افرنجی که باستیصال
مهاراجه لشکر کشیده بود [illegible] نسبت آخر کار این مقاتله و مجادله بتدابیر صائبه نواب
مرتضی خان بمصالحه و صلاح انجامید و لارڈ لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب ممدوح خیلی
خوشنود گردیده اقطاع محاصل سه لک روپیه سالانه از پرگنه پلول علاقه کلگانوه در ضلع
دهلی بوی ارزانی فرمود و نواب ممدوح برین سیورغال قناعت نکرده علاقه جهانگیر آباد
بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگرچه
محال جاگیر بسرکار انگریزی ضبط گردید لیکن عوضش بست هزار روپیه سالانه نقد از سرکار
و محاصل جهانگیر آباد بتمامه بنواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میرسید بالجمله نواب
مصطفی خان باستجماع محاسن ذاتیه و مکارم صفاتیه علم یکتائی می افراشت و طبعی
رسا و فکری آسمان پیما داشت نظمش همه نغز و نیکو و نثرش بطرز تازه ایجاد او در فارسی
تخلص حسرتی و دیوان شعر جلوه گر دارد و از شیفتگی بافکار [illegible] ریخته شیفته تخلص [illegible]
[illegible]
[illegible]

سفر حجاز نوشت و در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و شش حسرت در دلها گذاشته رخت ازین حسرتکده بر داشت دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان اند زوجه اولی ست گذاشته پسر دوم او نقشبند خان ست که با برادر خرد محمد اسحق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم ملازمت جناب رئیسه معظمه دار الاقبال بهوپال برگزید چند روز ست که از ینجا رخت بدهلی کشید دریغا که بعمر بست و پنج سالگی بست و هشتم شوال سنه اربع و تسعین و مائتین و الف هجری نقشبند جهان نقش وجودش از صفحه گیتی محو گردانید هر چند حال و قال حسرتی سنجیده مقال سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت ست بهم رسیده خاطر آشفته هرچه از ان برچیده درین مقام ثبت آن احسن دیده ــ

در رهگذر عشق چه حاجت بدلیل ست / در هر قدمی هست ز صد کشته نشانها

تهدید بریا کردی شیخ شهر ما را / امروز ساغری خوردیم آشکارا

در عشق نوجوانی از دین و دل گذشتیم / از ما سلام گوئید پیران پارسا را

امشب که [illegible] / فردا اگر ببینیم دیدار آشنا را

[illegible] / آنجا که [illegible] آید [illegible] گدا را

آواز [illegible] / کز راز های پنهان [illegible]

[illegible] پیام پیمان آن نگار [illegible] را / [illegible] آقا [illegible]

[illegible] / [illegible] جمال زیبا را

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / آن جلوه [illegible]

وی سوخته این سخن پخته بمن گفت
در گریه اگر اشک چکد دیده بشوییم
از بیم فغانهای جگرسوز شب وصل
ای حسرتی از عیب کسان چشم بپوشی
وفای وعدهٔ او از رهٔ مهر و وفا مشمر
نه بیم محتسب نه خوف قاضی نی غم فردا
بکنجی مسجدم صاحبدلی میگفت با زاری
بوی گل به ز نغمهٔ گل عندلیب را
با حسنش این جنون که تو بینی تحمل ست
دیگر ز حال خسته دلانش خبر مپرس
یاد آورد دلم [illegible] آورد به رقص
[illegible] بزم دلکش او حسرتی کش
[illegible]
یک نگاه و گرمی [illegible] ازان بس بود

گر آتش دل خشک کنی دامن تر را
پاک از رخ فریاد کنم رنگ اثر را
صد زمزمه بر لب شکند مرغ سحر را
کاین شرط نخست آمده اظهار هنر را
که طبع نازک او برنمی تابد تقاضا را
نمیدانم که از می چیست لذت گبر و ترسا را
بعصیانهای پنهان بخش طاعتهای پیدا را
کو لذتی خوشتر از وطن خود غریب را
ناصح ملامتی مکن این ناشکیب را
[illegible] میکند نگاهی طبیب را
جان شد روش طالع شوریده نصیب را
چون بوی گل بباغ برد عندلیب را
[illegible] را
[illegible] را

این [illegible] اگر هست از گل ما
[illegible]
از اثر [illegible] دل و جان بود
[illegible]
[illegible]
تا دارو [illegible]

[illegible] ما
[illegible] ما
[illegible]
[illegible]
[illegible] ما
[illegible] ما

[illegible]

مستم ز شوق باده دهد بیشتر مرا
ترسم ز وصل و هجر نماند خبر مرا

راز نهفته گفتم اگر ساقیا مرنج
میگفتمت که باده مده اینقدر مرا

بلبل بگل رسانده و پروانه پیش شمع
گاهی بسوی خویش بخوانی اگر مرا

سحر بمهر دل افروز کرده ام امشب
هزار عشرت نوروز کرده ام امشب

گله از ماندن کویت بیجاست
که من از جا نتوانم برخاست

از غم زیست بجان آمده ام
یارب آن قاتل بیرحم کجاست

آنکه بیخواب بود چشم منست
وانکه بیدار نشد طالع ماست

او چو بر گور غریبان آمد
بهر تعظیم قیامت برخاست

من نمی ترسم از آن گردش چشم
گردش چشم سیه وه چه بلاست

گر جفا با نگذارند بتان
بگذارید که نامم وفاست

آرزومند جفا نیست عدو
حسرتی این همه تو بیجاست

[illegible] آشنا تو بی از رقیب
نظاره نگاه [illegible] گواه کیست

[illegible] یک نفس [illegible]
نرگس فریب خورده چشم سیاه کیست

[illegible] جای نیست
جرم من چیست مرا نیز تمنایی هست

[illegible] واثق [illegible]
می شناسم که [illegible]

[illegible] کشش [illegible]
قطره [illegible]

[illegible] او را
خلوت و حسرتی و شاهد تنهایی هست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چشم بد دور از جمالش
بطرف پیر خرابات میتوان پی برد
گمان مبر چو من بر دو شر نگین ننشست
بسوی غیر زبس تیز راند توسن را
کدام پرده هنگامه بهار کشاد
مگر ز سوزش اشکم خبر نداشت که گفت
فگنده ست سپهرم به بند صیادی
برون نرفت ز میخانه حسرتی گاهی
نرخ دل سهل شد و سستی بازاری هست
در نزاع من و او داورے فرماید
هر کرا رخنهٔ دل هست تفرجگاهی
پرده داری چو نشد بتکده بدنام افتاد
خجلتی بود ز بیچیزی خویشم کمپرس
حسرتی روزی آسوده دلان بسیارست

می بینم و طاقت نظر نیست
زهی وجودی که در اهل محفل افتاد است
ز صد هزار یکی نقش این چنین ننشست
بدل نشست غباری که بر زمین ننشست
که مرغ یک نفس از نالهٔ حزین ننشست
ببزم دوست کس افسرده این چنین ننشست
که گاه دام نگستر و در کمین ننشست
که یک دو ساعت در پیش اهل دین ننشست
این متاعی ست که در دست خریداری هست
گر کسے جانب انصاف نگهداری هست
خبرش نیست که بستانی و گلزاری هست
ورنه پوشیده بصد جامه و زناری هست
بحمد الله که از تنگ منشی عاری هست
این نمک پیشکش سینهٔ افگاری هست

یار را دل بود [illegible] هوس ست
شیوه چند لازم [illegible] نیست
نگهی غمزه دست [illegible] خنده ست

برق اندیشه [illegible]
زبان یکی ارتباط [illegible]
اندکی التفات از تو بس ست

زبان زبانه فشان و نفس شرر ریز ست
نه مهر و بی رنج باشد بیک دل اندر جسم
هوای گلشن کشمیر حسرتی [illegible]
[illegible] ازان [illegible]

مرا گناه نباشد فغان [illegible]
[illegible] عشق تو نازم که راحت انگیز ست
دلش بهند کشاید که آ[illegible]
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible]

اسرار غیب جلوه فروزست اندر ان　　روشن دلی که خاطر او رازدان تست

دُرّ یتیم را چه بها رو بروی او　　هر نکته که از لب گوهرفشان تست

رفت آنکه بود ذکر دم عیسوی کنون　　هر جا حکایت از لب معجزبیان تست

خون گشته به دلی که نجوید رضای تو　　بردار به سریکه نه بر آستان تست

هم صندل جبین سزد و هم عبیر جیب　　آن خاک مشکبوی که بر آستان تست

کو دست دیو و کو کف شب چراغ من　　درج دلم بعزت مهر و نشان تست

آنی که حب و بغض تو شد حب و بغض حق　　آنی که امر و نهی خدا بر زبان تست

عرش عظیم را نبود تاب اینقدر　　برتو تجلی‌ست که شایان شان تست

شاها بحق صدرنشینان بارگاه　　رحمی برین شکسته که در کاروان تست

لطفی کن و مبین گنه ناصواب او　　چون هر چه هست حسرتی آخر از آن تست

گر مستی فتدم ز رغبت طاعت در دل　　مسجدی هم بسر کوی مغان می بایست

حسرتی ظرف کم و شکوه بجا بیهوده است　　داده اند انچه بهر شخص بجان می بایست

هر چند شغل باده ازین خسته دور بود　　تسلیم امر پیر مغانم ضرور بود

دل تا داغ چشمه نوبت موج زن　　ساقی اگر بجام شراب طهور بود

[illegible] عشق کز [illegible]　　[illegible] ز مطرب شیرین ترانه [illegible]

[illegible]　　[illegible] ازین آستانه [illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　آیا چها کنند اگر گفتگو کنند

[illegible]　　[illegible]

تفرقه در قدح و باده و ساقی میرفت
نازم انداز بتان را که دل و صبر و شکیب
چون به پیری کنم ای شیخ ز رندی توبه
دولت این است که از خویش مرا بگرفتند
شب که در بزم تو جز غیر کسی بار نداشت
حسرتی از اثر نشئهٔ توفیق مپرس
در خرابات کسی نیست که رسوا نبود
وای آن آمدن و آه از آن برگشتن
گفتمش عشق توام حوصله میفرساید
حسرتی میروم امروز ز شوقیکه مپرس
بگذر از ذلت و توقیر تماشا مفت است

از می هوش ربا رطل گرانم دادند
همه بردند عیان و بنهانم دادند
کارسازان قضا تخت جوانم دادند
نعمت این است که از دوست نشانم دادند
آتش از شمع گرفتند و بجانم دادند
در میخانه زدم کعبه نشانم دادند
بلبلی نیست به گلزار که شیدا نبود
کاضطرابم بدرت آرزو و در وا نبود
گفت عشق است چرا حوصله فرسا نبود
آه گر یار بخلوتکده تنها نبود
میروم جای در آن بزم بود یا نبود

مزن طعنه کاین نقش مشکل نشیند
نه خود را که از ره برد عالمی را
همه عمر خود را بحسرت فروشد
کنم یاد [illegible] که از سینه خیزد
[illegible] خود نگه داری و گرنه
ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد
چو را هم کنی فاش از من نباشد
فزون از دو هم خسته خون [illegible]
[illegible] حسرتی چون تمام است کارش

که بر تربت کشته قاتل نشیند
حکیمی که در فکر باطل نشیند
وز آن هم که کس از تو غافل نشیند
[illegible] در دل نشیند
ندیدم که صهبا [illegible] غافل نشیند
[illegible] تو دیوانه [illegible] قاتل نشیند
[illegible] مشکل نشیند
[illegible] قاتل نشیند
ز خلوت برآید بمحفل نشیند

[illegible]

[illegible]

عمرها شد که بیاد قفسی می نالم
بستان تو هوسناک فرستد پیغام
سیر و غیر و ران کوی برونق چوارم
حسرتی سیر زجان گشته خبر باید داشت
هرگز بسیچ دشنه و خنجر نیافتم
یکشب گر بجد در پیر مغان زنی
آسوده خاطری و تجملی طلب کنی
شهید جلوهٔ ناز تو جان شکار انند
چه بوده تو که آزادگان به بند تو اند
خراب وصل از آن قرابه نوشانم
بالوش و نامه خود را سپید کن زا چه
من وقتی که صحبتان باوفا باشم
تا و عشاق کن فاش هانا این قوم
[illegible] گروند
[illegible] است [illegible] جام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مجلس این گفته [illegible]

خبر من برسانید که صبا در رسد
بلبل تو سلام از دل آزاد رسد
چه تماشاست اگر مرگ بشداد رسد
که مبادا به دران ستم ایجاد رسد
ذوقیکه در دل از نفس خونچکان رسد
آواز فتح باب ز هفت آسمان رسد
این برق کی بخیز دل ناشادمان رسد
اسیر حلقهٔ دام تو رم شعار انند
تو کیستی که گدای تو شهریار انند
کسم بباده کشیدند و هوشیار انند
ترا از آن چه که رندان سیاه کار انند
نقاب تا نکشود ست دوستدار انند
گفتگو [illegible] با صبا [illegible] کنند
بیش ز [illegible] گروهی به بیا [illegible] کنند
وجه آنست کی ساز و نوا [illegible] کنند
[illegible] ساده رخان شرم و حیا [illegible] کنند
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] کنان [illegible]
چون حسرتی آشوب [illegible]
از [illegible] عجب از دم [illegible]
[illegible]

چنین برابر و نه و همبزم عبید و احرار
گفتمی گاه یکی را که ز رندی بگذر
گه کسی را به نصیحت که بخور نان حلال
حرف من در سر اصحاب بتاثیر قرین
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل
زان دم گرم که بی زمزمه صوفی در وجد
الغرض گرمی هنگامه ز حد افزون بود
بر لبم گشت گره حرف ثنای غلمان
بیکی غمزه چالاک مرا برد ز من
تاب آن تاب رخ و طاقت آن جلوه نماند
پای تا سینه زد و بردعنانم از دست
آن یکی گفت که این زهد ریائی بودست
زان میان بود یکی خاص نظر کرده من
این همه جوش ز مستی است تلطف فرما
طعنه زن از پی من خلقی و من در پی او
ساغر می آتش سیال بمینا پیچان
گفت کاین شیشه [illegible]
باده [illegible] سرو گل پیش نظر
تا که [illegible]
[illegible]
[illegible]

عقده در دل نه و درویش و توانگر همدوش
گفتمی گه دگری را که بتقوی میکوش
گه یکی را بملامت که می ناب منوش
پند من در دل یاران بحیات همدوش
سخنم زا اثر قول معنی در گوش
زاهد و با همه افسرده دلی جوش و خروش
که گذشت از نظرم مغبچه باده فروش
از ستایشگری حور زبان شد خاموش
بیکی جلوه زیباش نه دین ماند نه هوش
هیچ و افتادم و اینها همه جا هست خروش
رو بسوی میکده کردیم من و او همدوش
وان دگر گفت کجا شد همه پند و همه هوش
خواندمش سوی خود و گفتمش ای صاحب هوش
ساقی باده کن از ساقی و بگذار خروش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گهی در صحن مسجد گاه در میخانه افتم
ز رخ نقاب کشا خود کشاده میگردد
تا بکجا بسر خویش و بر رخ غیر زدن
حسرتی شعر و غزل من نشناسم آری
بسکه با بی التفاتی خوی کمتر داشتم
زاهد از شوخی نبود این پیشکش رنجی بسر
گه نسیم گلشن و گه دود آتش خانه ایم
هر آنچه دید گاهی جز بدی نیکی ندید از من
مگر سجاده گستردن بطاعت بود خوش دامی
گر آیینه خواهی چمن زار گذر کن
کام دو جهان مفت تو در اول گام است
ای [illegible] نصیب تو مباد
ای [illegible] لب جان نواز تو
[illegible] که تا زبان [illegible] صبا
[illegible] دو [illegible] جام [illegible]
[illegible] که هرگز ندیده ام
[illegible] کشاده ام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بگرداند

سر شوریده دارم هر جا پی زیبا افتم
هزار عقده مشکل که بر جبین دارم
دست در دامن آن شوخ ستمگار زنم
نخلم هست گهی بر دل افگار زنم
دست تا بر داشت از من دل ز دو بر داشتم
در بساط خود همین صهبا و ساغر داشتم
گه رسول بلبل و گه قاصد پروانه ایم
نمیدانم کدامی جرم ازو برگزید از من
غزالی رام شد امشب که دایم میرمید از من
ور خواهش باغ ست در آیینه نظر کن
ای حسرتی از هند سوی کعبه سفر کن
می میرم ازین غم که غیری بغم او
[illegible] حکایت زلف دراز تو
گر دست بر فشانده دامان ناز تو
ای [illegible] خواب نرگس جادو [illegible] تو
بلبل بران گلی که [illegible] آمده
[illegible] شمع شب تار آمده
[illegible] چشم تو در کار آمده
[illegible] جامی
[illegible] دام [illegible] گرفتار چه [illegible]
بالای [illegible] من از آسمان بگرداند

دو چار شیعه شوی گر بروز عاشورا — بچشم خنده دلش شادمان بگردانی
بجلوه کوکب هفت اختران سیه سازی — بعشوه اختر نه آسمان بگردانی
بسوی حسرت خود گذر توان کردن — سحر گهان چو ز گلشن عنان بگردانی

رباعیات

الطاف تو بر بندهٔ عاصی چه عجب — لطف و کرمت نیست مسبب بسبب
تا مست بلب و تجلیت در جان باد — آن دم که برون کنم دم زدنیا یا رب

رباعی

نی خوش آید مرا مقالات حکیم — نی دل شگفد ز بذله و هزل ندیم
شاید که بیاورد شمیم زلفی — آشفته نشسته ام با امید نسیم

دیگر

شب تیره بسر ح از کلامش میریخت — صهبا ز لعل لاله فامش میریخت
می گشت و نه گشتن از ادا میبارید — میرفت و نه رفتن از خرامش میریخت

دیگر

گر پیر شدم چه غم شبابم بخشند — ور مخمورم شراب نابم بخشند
گر روز سیاه شد چو شب باکی نیست — ور روز سیاه آفتابم بخشند

دیگر

از زلف سیه نقابی در کش — برقع ز رخ چو آفتابی در کش
در سیر مقامات گر تنگ آمده — با من بچمن بیا شرابی در کش

دیگر

بلبل که ز عشق گل چنین شیدا شد — با ناله و فریاد [illegible] شیدا شد
تنها نه خود او که از گلشن هم — گل نیز [illegible] چنین شیدا شد

دیگر

من تشنهٔ تو سیراب ز صهبای خودم — من کعبهٔ خویشتم و کلیسای خودم
با غیر خودم هیچ سر و کاری نیست — من عاشق و معشوق خود آرای خودم

دیگر

چندی بحریم شهریاران رفتم — چندی بدر زهد شعاران رفتم
دیدم همه لهو و سهو و کبر و طامات — ناچار بکوی میگساران رفتم

دیگر

از خاکی و چون خاک همی باید زیست — نی همچو قبادی و جمی باید زیست
گفتی که چو مرده زیستن دشوار است — دشوار اگر هست همی باید زیست

دیگر

دی صرفی خسته ملاقی گردید — اصرار بسی چو رفت ساقی گردید
گفتم ز نه سر گذشتی الا [illegible] — گفتا این نیز اتفاقی گردید

حسن بیگ یزدجردی بوده و خوش گفتار از معاصرین قصب السبق ربوده

رباعی

از [illegible] سرو باغ بهشت [illegible] — ای شاهد ستان [illegible] گلزار امید
دهقان فلک خرمن عمر ما را — می پیمود بکیل ماه و خورشید

حسن [illegible] مشرقی [illegible] کلامش از عیوب و نقائص بری است

ساقی بیا [illegible] از [illegible] — از [illegible] ماه و از ساغر آفتاب
[illegible] — [illegible]

حسن [illegible] خان [illegible] جوانی صاحب جمال و شیرین مقال بوده [illegible]
شاهزاده [illegible] آفاق [illegible] ملاقات شده [illegible]

و این اشعار بنامش نگاشته

بیقرارم قرار من این ست — حال زار و نزار من این ست

گر آن بت بهر من از خانه بر آید — صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید

شکر صد که شدم باز گرفتار کسی — عاشق زار کسی طالب دیدار کسی

حسن قاضی حسن قزوینی که متصف بصفات حسنه بود و در عهد اکبری بصوبه داری گجرات بکمال عز و وقار بسر نموده

ز پیشی نه نگه کردی نه دشنامی — کسی چنین بر جانان خویش خوار مباش

حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار است و کتابی در ربط حکمت و تصوف آورده

یادگار رباعی

گر طالب بهبود روی اطلس باش — در دیده و انتها نهاده خس باش

خواهی که سری برون کنی از منزل — چون جاده پامال کس و ناکس باش

حسن ملا حسن علی یزدی برادر ملک عطاء جزال و صاحب ملا میر حسین یزدی بود و با وارستگی و آزادی بعلوم رسمی و نظم اشعار هم اشتغال مینمود در هندوستان صحبت با ملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد و بعد زمانی رو بوطن خود کشش آورده

روز گردون با تو جانان و شب یلدا خوش ست — [illegible]

صحبت با تو چو ... خار و گل ست — بی تو ما را خوش نباشد گر ... با خوش ست

[illegible] از آن سرو قبا پوش — گر ... چون قبا تنگم در آغوش

چنان با تلخ کامی خو گرفتم — که گردم جان شیرین را فراموش

رباعی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
بمشهد مقدس رسیده مشغول عبادت و ریاضت مانده بدار البقا رحلت نموده

گیرم ز خلق روی بهامون کند کسی — از دست خود کجا رود و چون کند کسی

حسن مولوی محمد حسن علی ماهلی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر داشت و نظم و نثر عربی و فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله جد اعلی وی در عهد تغلق شاه از ولایت بد[illegible] رسیده چندی آنجا بسر برده بجونپور که در آن زمان دار الامارهٔ سلاطین شرقیه بود رخت کشید و در آنجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای وقت روزی بمجلس وعظ حاضر گردید و بمعاینهٔ ذات شریف و استماع مواعظ لطیف از جا رفت و سند معافی چند مواضع از پرگنهٔ ماهل مضاف جونپور بنام شاه فتح الله مسجل کرده به پذیرفتن شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنهٔ ماهل الی الآن موجود و مولوی محمد حسن علی در اخلاف ایشان بزرگ بوده اند تحصیل معقولات و منقولات از بعض تلامذهٔ مولوی برکت الله آبادی نموده تکمیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده بعد کسب کمال بر وفق طلب حکام انگریزی بشهر مدراس رسید و بمدرسی اعظم مدارس آنجا مامور گردید و بعد [illegible] بعهدهٔ افتای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و خمسین و مائتین و الف بعالم بالا شتافته

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گل چین [illegible] یار من
[illegible] چون [illegible] نالهٔ دل من یاد کرد
[illegible] دارم اگر [illegible] بجاست

اگر باد صبا واکرد آن زلف چلیپا را
که برگ گل بجای خار باشد آن کف پا را
یکجا بهم شده است خزان و بهار را
از پنجهای خار گریبان دریده است
من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد
بیمار را از غم بیماری [illegible]

حسن نواب بهرام جنگ ثمرة الفواد نواب مظفر جنگ خانخانان بهادر نائب ناظم صوبه بنگاله ست و حسن خلق و مروت و سخاوت و همت و جودت طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش توان یافت ؎

دامنم جیب جیب دامان ست — کار دیوانگی بسامان ست

تیغ جفاکشادی بردار تیغ کین هم — بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت اینهم

حسین آقا حسین خوانساری ست طبع نکته سنجش را با علوم و فنون متداوله آشنائی.

ویاری رباعی

ای باد صبا طرب فزا می آئی — از طوف کدامین کف پا می آئی
از کوی که برخاسته راست بگو — ای گرد بچشم آشنا می آئی

حسین قاضی خطهٔ خوانسارست و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا عهد شاه عباس ماضی بوده و از تلامذه میرزا جان شیرازی فیضها ربوده رباعی

تیری ز کمانخانهٔ ابروی تو جست — دل بر تو و وصل تو خیالی ست به بست
خونش شد و ز دل گذشت و میگفت بناز — در پهلوی چون توئی نخواهیم نشست

رباعی

سنگ گشته شود آن بت مهر گسل — من بوسه بدل بکنم امروز بدل
ای دل تو هزار پاره شو تا گردد — از هر پاره است مرادی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت بتماشای هندوستان وطن آبائی گذاشت ؎

شادم از چشم تو پر خمار ست ظلم — خط شکین تو آئینه دار ست و ظلم

حسین میر حسین از سخن سنجان هندوستان است [illegible]

پارسی یگانه از زبان مولد و منشأش شهر اوده است که با شیخ هیا معروف و عمری بسیاحت هند و دکن مصروف با شیخ علی حزین لاهیجانی صحبت داشته و در شهر بنارس قالب گذاشته و سنه یکهزار و دو صد و پنج از جهان گذشت و در جوار مزار شیخ موصوف مدفون گشت دیوانش

خالی از تخلص مملو از اقسام اشعار و ابیاتش در شمار شش هزار است

از طواف حرم و دیر ملول ست دلم
مصحف خسارۀ اش هر چند ایمان منست
نه آن چنانکه در لب نوش خند ست
چمن پیرا اگر در جلوه بیند سرو آزادش
اگر از تلخ کامیهای ما یکدم بیاد آرد
آز سر یار ست بر تن من
آیا کجا داری وطن کز ما نشینی یگانه
در دامنش دستی زدم پایی زد و دامن کشید
آنکه از جان عزیز ست دوست تر دارمش
گر بیا از فلک آید بگویم در خورد

گرد سر گشتن آن خوش قد و قامت فرما
کرده ام لکن بیاض گردن او انتخاب
هر از نگاه سبا گذشت
گداز تیشه از حسرت بپای خسرو شادش
فرامش میکنی افسانه شیرین و فرهادش
از بسکه خویش سبکسر گرانم
سرو که این گلشنی شمع که این خانه
گفتم زدم گرد سرت گفتا مگر دیوانه
وانگه با شده و ز دوشیده فکر آنها هم تو فی
زانکه میدانم علاج جان بیمار هم توئی

حسین میرزا حسین اصفهانی ست از ایشان طبع گهربارش در دُرفشانی است

آتش پای ز شکان پیوسته دارم در نظر — عینک بینایی از سنگ مزارم داده اند

حسینی سید شیخ علیخان سید مشهدی رضوی مشهدی نقوی بوده با جد بخش میر شهامت خان از مشهد مقدس به هند رسیده منصب امیری پادشاهی اختیار فرموده و والد حسینی سید حسین علیخان در عهد فرخ سیر و محمد شاهی نجفی برفاقت نواب ظفرخان برادر جهانداری الدوله بوده به نیابت صوبه لاهور گردیده و در تنبیه و تهدید قوم سکه کارهای نمایان از وی بظهور رسید و با عقیقه از دودمان اکابر سادات حسنی بغدادی مزدوج شده

فتح علیخان حسینی از بطنش بعرصهٔ ظهور شتافت و بکمال ناز و نعم و عیش و عشرت پرورش یافت بعد سن تمیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموی شارح سلم استفاده کرد و برای استفاضهٔ علوم باطنیه و صفای قلب بر طبق اشارهٔ والد مرحوم خود در رؤیا بجناب سید صدر جهان که از اکابر مشایخ شاهجهان آباد بود روی آورد و آشنای بحر تصوف و مستغرق دریای فقر و فنا گردیده در برروی دنیاطلبان بست و بر مسند افاده و افاضه بر طالبان حق نشست نود و پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرین و مائتین و الف بشاهجهان آباد جادهٔ آخرت پیمود و متصل مزار والد خود بجوار درگاه ترکمان شاه مدفون گردید دیوانش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسید

تا شد دلم بآن بت بیگانه آشنا — هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
ای حنائی پنجگان فریاد از دست شما — داد از دست شما بیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عهد جهانگیری ست کلامش بکمال لطافت و رنگینی آمادهٔ دلچسپی و دلپذیری

تو در سخن شدی و لذت از شکر گم شد — تو لب کشودی و سیرابی از گهر گم شد
بخون اهل محبت کرشمه سر کن — گلوی تشنه لبان تر بآب خنجر کن

حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان ست خواهرزادهٔ میر حیدر معمائی سرآمد معمائیان

فلک بی طالعی چون من ندارد — چراغ بخت من روغن ندارد
بدرد هجر هر کو مبتلا شد — علاجی بهتر از مردن ندارد

رباعی

آن شوخ کشیده تیغ کین میگذرد — از عاشق خویش خشمگین میگذرد
از بهر من این عتاب امروز نیست — دیریست که عمر من چنین میگذرد

حسینی

حسینی معروف بمیر حسینی سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش شعر معارف و حقائق متداول بین الانام ست ازانجمله نزهة الارواح و زاد المسافرین و کنز الرموز مقبول خاص و عام مرید شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانیست و در سنه هفتصد و هجده انتقالش از جهان فانی بعالم جاودانی قبرش در هرات بیرون گنبد سید السادات ست و دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات ست

برگ ره عشق بینوائی ست	پیوستن او همه جدائی ست
بیگانگی تو از دو عالم	حقا که نشان آشنائی ست
از قصهٔ آب و خاک بگذر	کاین جمله حکایت هوائی ست
از کشتن آتش طبیعت	در خلوت عشق روشنائی ست
کمال عاشقی پروانه دارد	که غیر از سوختن پروا ندارد
تعجب میکنم ای غیرت حور	نمک با تو من سرگشته در شور
قصهٔ شمع از دل پروانه پرس	حال گل از بلبل دیوانه پرس
زاهدان را از نماز و روزه گوی	عاشقان را از در میخانه پرس
عندلیب مست داند قدر گل	جغد را از گوشهٔ ویرانه پرس

رباعی

پیوسته مرا باد در آتش دارد	گو زلف ترا از چه مشوش دارد
هر لحظه شوم گرد مهر خاک درت	چون زلف تو با خاک سر خوش دارد

رباعی

ای سایه تو مهر صحبت نور زند	رو ماتم خود دار کزین سور نزد
اندیشهٔ وصل آفتاب نرسد	می ساز بدینقدر که از دور نزد

حشمت میر محتشم علیخان است وطن اسلافش بدخشان یکی از اجدادش در هند توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی والد حشمت برفاقت محمد یار خان ناظم شاهجهان آباد بسر برد و حشمت دران دار الخلافه بمجلی شهود سر برآورد و مشق سخن از عبد الرضا متین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مائة و الف فجارهٔ جادهٔ عدم پیموده ذهنی رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذاشته

کشتند شمع را چو سحر اهل بزم گفت	این روز بود ز اول شب در نظر مرا
رد لق از دیوانهٔ ما کشور سودا گرفت	وحشت از ما بود گو مجنون دو روزی جا گرفت
جان بقربان نگاه تو که زد آخر کار	تیر صافی که بدر رود دل ما خوب رسید
در تماشایش نه تنها دست و دل از کار ماند	عکس در آیینه همچون نقش بر دیوار ماند
چه دلها که آن تکمه کرده ست ریش	ببین اندکی در گریبان خویش

رباعی

بجاست مرا در غم وصلت مردن	بیش از دهن هست نام لعلت بردن
در آیینه خود مگر ببوسی لب خود	رومی باید برای حلوا خوردن

وله مستزاد

آیینهٔ بزم دلگشای تو رسد ای جان نگاه	هم سایه بزلف مشکسای تو رسد ما را چه گناه
با خاک شویم و سر بمنظور افتد واغیم ز رشک	دل خون شود و حنا بپای تو رسد سبحان الله

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسار است و بعبادت و طاعت و تقوی و صلاح برگزیده روزگار است

گله کم کن اگر بخت تیرهٔ تو	حشمتی شام یا صباح نرفت
روشن است این سخن که هیچ کسی	بی تقاضای مزاج نرفت

حشمت الله خان خلف الصدق سعد الله خان وزیر شاهجهان پادشاه [illegible]

او را بحکومت سیوستان سند مامور فرمود آلاف خیرات و مبرات از وی بظهور رسید در ماه ربیع الاول برای هزاران کس مائدهٔ انواع اطعمه و اصناف نعم میکشید و اول و آخر اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بر دست هر یکی میریخت و برای ایصال ثواب اش بروح پر فتوح حضرت سرور کائنات میبهاهی انگیخت همانجا در سنه یکهزار و یکصد و دوازده ازین دار فانی روی برتافته و حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی آیهٔ فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون مادهٔ تاریخ وفاتش یافته ـــ

ایکه میگوئی که می آیم نمی آئی چرا ٭ پای شوقت را مگر رنگ حنا زنجیر پاست

رباعی

در انجمن دهر نخست آمده	زانگونه که شایستهٔ گفتت آمد
ای ختم رسل اگرچه در بزم وجود	دیر آمده زود درست آمد

رباعی

ای آنکه سراپا همه لطف و نمکی	بر برگ گل تازه چکیده نمکی
جز شیر ز پستان ملاحت نمکی	پیغمبر خوبانی و اما نه ملکی

حفیظ میرزا حفیظ اصفهانی نوادهٔ میر باقر داماد است قوت حفظ مطالب علمیه طبعش را خداداد در عهد عالمگیری بتماشای گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رخت باصفهان کشید ـــ

کی از فنای تن زبون کس می شود ٭ شمع از گداختن سبکی نور می شود

حقیر شیخ کمال الدین محمد خلف شیخ محمد افضل اله آبادی ست در علوم عقلیه و نقلیه زینت افزای مسند اوستادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب داشت و از موزونی طبیعت احیاناً بسخن سنجی توجه میگماشت ـــ

ساده رویان نرم ظاهر سخت سنگین باطنند ٭ آب آید در نظرها آهن آیینه‌ها

از عدم تا بعدم خوش سفری در پیش ست — لیک در منزل هستی خطری در پیش ست
هست ز آفات نگهبان خلائق محفوظ — خانه را حفظ کند قفل و نگهبان خود ست

حقی تخلص شیخ عبد الحق محدث دهلوی ست که از غایت اشتهار محتاج شرح و بیان نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شروح مشکوة و سفر السعادت و اخبار الاخیار متداول بین الاقاصی و الادانی ست در سنه نهصد و پنجاه و هشت از مکمن کمون بمشهد شهود رسیده و نود و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بست و دوم ربیع الثانی سنه الف و خمسین و اثنین در روضهٔ رضوان جا گزیده و در جوار مزار حضرت قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره بر لب حوض شمسی جانب غرب مدفون گشت دیوانش مشتمل بر انواع نظم که اکثرش قصاید نعتیه ست از نظر گذشت ـ

ز دیده تیر نگاهش گذشت و در دل خورد — بلای دیده نگه کن که بر دل افتاده ست
شهید عشق مپندار خفته در خاک ست — که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده ست
بر رخش زلف پرشکن بینید — سنبل افتاده بر سمن بینید
در گرفت از رخش بگل آتش — آتش افتاده در چمن بینید
تن او در درون پیراهن — همچو جان در درون تن بینید
آن ترک مردم کش نگو بهر تماشا میرود — شهری همه شد مبتلا و اکنون بصحرا میرود
در دیدن آن عشوه گر طاقت کجا دارد بشر — سویش ملک بیند اگر او نیز از جا میرود
قامتش در جلوه آمد طاقتم بر باد رفت — نرگسش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد
حال حقی بر تو کی ظاهر شود زیرا که وے — حالتی دارد که نتواند بخود اظهار کرد
شب فراق که از هجر یار میگریم — بهانه درد کنم زار زار میگریم
بهر کجا که بود باشی روم آنجا — بدین بهانه ز هجر نگار میگریم
چنان در غیرتم از تو که گر چشمت ترا بیند — پریشان گردم و خواهم که آن چشم تو من باشم

آخر بدر تو شکرستان شود جهان — ریزد بدین صفت چو شکر از دهان تو
خوش داری ای رقیب به حقی گمان وصل — یا رب همیشه راست بود این گمان تو
رنگ حناست بر کف پای مبارکت — یا خون عاشق است که پامال کرده

رباعی

در خواب همیشه با خیال تو خوشم — در بیدارم بخط و خال تو خوشم
القصه چه در خواب چه در بیداری — ای مردم دیده با جمال تو خوشم

حکمی ملا حکمی همشیره زاده عرفی شیرازی بود در عهد شاهجهانی بخدمت قاسم خان حاکم بنگاله میبود قطعه

تو آن بزرگ نوائی که هر که پرورده — ز نعمت سر خوانت بروزگار عظام
بزیر خاک پس از مرگ همچو شاخ درخت — بخویشتن بالد هر استخوانش و اندام

حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمیه کامل الاستعداد در طب حذاقت داشت و در سنه ثمانمائه واحدی و ثمانین قدم بر جاده مرگ گذاشت

بر سر قبه گردون نهم از نخوت پا — اگرم پا نهد آن سرو خرامان بر سر
گر قدم رنجه کنی سوی حکیمی چه شود — تا نثار تو کند نقد دل و جان بر سر

حلمی زاد بومش اردبیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود و طبعش بر حلم و وقار مجبول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول

نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش — که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پایش

رباعی

پیغمبر ما که هر آن هفت صدف — ختم همه انبیاست از روی شرف
او خاتم انبیا و باشد در کار — این خاتم را نگینی از در نجف

حمید اسمش حمید الدین طبعش با علوم رسمی آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و

انگارش پسندیده

گهی زخسته دلان یاد می توان کردن — دمی ز بهر خدا شاد می توان کردن

حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرا بود و در فصاحت و بلاغت یکتا مقامات فارسی وی بر زور طبیعتش گواه که الی الآن دست دبیران والا دستگاه از رسائی بدامن طرز تحریرش کوتاه با انوری نرد محبت صادقه می باخت و در هنگامهٔ بلخیان یکان جانفشانی انوری را از مهلکهٔ جانگزا خلاص ساخت

برنگ باد صبا در جهان مسافر باش — بسان خاک بزیر فلک مقیم مشو
کلیم وار قدم بر فراز طور گذار — ز عجز معتکف سایهٔ گلیم مشو

حمید مولانا حمید الدین بن ملا محمد غوث اوستاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و کسب فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کملای زمان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که ذکرش در ثاء مثلثه گذشت از اخلاف اوست و وطنش قصبهٔ کاکوری بفاصلهٔ پنج کروه از شهر لکهنو است مدت العمر شغل درس و تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الالف والمائتین این سپنجی سرا را گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض احیان بموزونی طبع کلام موزون از زبانش ظهور مینمود هنگام احتضار بجواب پرسش عزیزان این شعر لب کشود

از بهر قطع کردن نخل حیات من — چون اژدها دو دم نفسم اندر کشاکش ست
نی سر از زخم به بیچم نه سپری بندم — تهمت با تیغ جفای تو ز سر می بندم
جای آرام کو درین گلشن — ثمر آسا رسیدم و رفتم

حمید مولوی حمید الله از مردم اردبیل ست طبیعتش بکمال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن صفات حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حدود سنه الف نقی اوحدی با او ملاقات نمود هنگامیکه با موزون طبعان بشعر از باب مباسطت میکشود رباعی

آنروز که روی دل بسویم کردی — دیدار حریص و وصل جویم کردی

اکنون ز دو چشم خویش می پالایم — خونها که ز هجر در گلویم کردی

حمیدی از ناظمان خطهٔ دلپذیر کشمیر است کلامش محمود السنهٔ برنا و پیر است

مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی ست — آفتابی ست که برج شرفش دوش نبی ست

حیا شیورام اکبرآبادی قوم کایته بود پدرش بھگوتی مل از متصدیان سرکار نواب اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند پایگی میربود و حیا بحسن خلق و مروت و همت و علم و حیا و رنگینی مزاج و موزونی طبع متصف بود و مشق شعر و سخن از میرزا عبدالقادر بیدل نموده و نسخهٔ گلگشت بهار [illegible] میرزا بیدل [illegible] تمام نگاشته و در سنه اربع و اربعین و مایه و الف جامه گذاشته

بیاد چشم تو داریم سر می‌پرستیها — رسانده‌ایم بگردون دماغ مستیها

جز سر بجنون و دست گریبان مسکن نداشت — امتیازی بود در ایام پیشین سنگ را

تماشا همین بس بمژگان تر آید — از سر ز نو یم چو عرق اشک بر آید

ز دریا بانیک یاد [illegible] جگر — سینه ما [illegible] ایراد [illegible]

حیائی قاسم بیگ از شعرای فراباغ است و در شعر و سخن خوش فکر و خوش تلاش فاضل و ماهر از علم و فضل بهرهٔ تازه داشت و در عهد شاه طهماسپ ماضی بود [illegible] حالات [illegible]

آغاز عشق و دل [illegible] تماشا درا — صیاد [illegible] که خود صیاد ما

چون [illegible] گذشت [illegible] جوانی [illegible] — گر آتش افتد بجهان [illegible] باد ما

[illegible] — آتش نیست [illegible] خانه که بیماری ماست

[illegible] — [illegible] قفس مرغ گرفتاری ماست

[illegible] — [illegible] آتش [illegible] نیست

[illegible] — بیمار شوای گوشه نشین وقت [illegible] است

[illegible] — دل به کس کوهی رشک [illegible] خواهی داشت

هرجا حدیث جور وجفای بتان گذشت	بی اختیار شکر توام بر زبان گذشت
در عاشقی ز هجر ننالم که با دلم	هجران نکرد آنچه امید وصال کرد
گوش تو نشنیده ام که دردی دارد	درد دل من مگر بگوش تو رسید
در قتی و گرم حدیثم با تو گویا از شتاب	وقت رفتن خویش را ایجاز امش کرده

رباعی

تپ دور ز جسم ناتوانت بادا	جان و تن من فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرمم باد	درد تو نصیب دوستانت بادا

حمید

حمید رتونیانی در سخن سنجی و نغمه سرائی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بسر اوقات می نمود و در سیوی که از مضافات سند در دامن کوه است بماه محرم سنه نهصد و شصت و شش واقعه آن سخن پژوه است روزی ملک المنجمین همایونی دارو در حضور شاه گذرانده عرضه میدهد که اگر بر بدن آدمی مالند شمشیر کارگر نشود حسب الحکم بادشاهی مجرمی را برای امتحان حاضر می آرند و دوا بجسدش می مالند و تیغش میزنند و و پاره شده جانش از تن میرود همانا حمید بهجو ملک المنجمین زبان میگشاید و چنین می سراید رباعی

ای گاو که بینم بهتر شیر ترا	از روی غضب گرفته در زیر ترا
تا نزوی که دزد در اتو دارو داوی	دارو دهم از زخم شمشیر ترا

حیران

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محب الحق ابن شیخ نور الحق ثانی ابن شیخ محب الله از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بود تحصیل علوم معقول و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم مولانا عبد العلی و از مولوی مدن و مولوی سدن و مولوی خواجه احمد جالندری فرموده سلسله نسب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دهلوی میرسد و والد حیران با ستاد [illegible] عالیجاه میرزا جهاندار شاه جوان بخت بستار [illegible] و افتخار [illegible] مولوی [illegible]

و والد جدش شیخ نور الحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعهدهای قضای پانی پت و افتای دار الخلافه دهلی اعزاز داشت و جد امجد وی شیخ محب الله محدث شرحی صحیح مسلم بکمال تهذیب نگاشته و تولد حیران در شاهجهان آباد سنه الف و مائة و احدی و تسعین ست و از اسباب معاش وی معافی هزار بیگهه زمین بلحاظ جلالت شانش در علوم آلیه و اولیه شاعری دون رتبه اوست الا موزونی طبع نکته سنج و سخن گوست و زاید بر یکهزار بیت در دیوان اوست ــه

درد هاشم تا که آوردی زبان خویش را	هر زمان می بوسم و لیسم دهان خویش را
که بیار است زلف یار مرا	که پریشان نمود کار مرا
دو زخم کفت سوز تو حیران	مضمحل ساخته شرار مرا
تیر عشقی تو که خوردی بدل خود حیران	ناله و گریه و افغان تو بی چیزی نیست
در زمانیکه ز هم آن مه تابان برخاست	شمع را سوختن دل و آه زیاران برخاست
آدم از بهر رخ خوب تو نظر وا میکرد	در بهشت آنچه ندیده ست تماشا میکرد
یا ابری پیش رخ تو مه تابان کیستی	ای سرو راست گو که زبستان کیستی

حیرت میرزا احمد اصفهانی ست طبعش آیینه شاهدان رنگین معانی ــه

… عالم از ابهر وستان هر دم شان	من ندانم چه تدبیر بدام آرمشان
[illegible] … و غزال	جنبش زلف تو داده ست زهر سو رمشان

حیرتی … … … طبعش رنگین و سخنش دلنشین ــه

[illegible]	زما و تو فلاخن سنگ از سیاره میسازد
… … … …	فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند ما را

حیرتی میر حسن از سادات استراباد بود در سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائة از مرکز حریفان را حسرت و حیرت افزود ــه

ولی وداع تو آسان نمیتوان گفتن	توان بهجر تو آسان وداع جان گفتن

حرف خاء معجمه

خاتون — خاتون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستمائة برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سریر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر به هلاکش بست نمیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده کدام مرز و بوم ست در کتب تواریخ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خاتون بتتبع حسین قلیخان صاحب نشتر عشق حواله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

تا دست من امروز بدوش تو رسید	بس غصه که از چشمهٔ نوش تو رسید
آب چشمم مگر بگوش تو رسید	در گوش تو دانهای دُر می بینم

خادم — خادم حافظ خادم علی داماد قادر علیخان خوش نویس در قصبهٔ کیتهل توطن داشت خط نسخ و نستعلیق و شفیعا و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جادهٔ شاعری فارسی و اردو می پیمود

از خدا طالع بیدار تمناست مرا	خواب برنالوی دلدار تمناست مرا

خادم — خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبد القادر خان اصلش از قصبهٔ جایس من اعمال دار السلطنت لکهنو ست از دودمان اهل سنت آن قصبه بود و مذهب مو فور خوش خو و نیکو والدهٔ مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی مجتهد شیعیان هندوستان بود و این پدر و پسر بکمال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس رحل اقامت انداخت و بعد هنگامهٔ غدر رهند خادم حسین خان شهر جونپور را مامن و ماوا ساخت که چند مواضع زمینداری در ان نواحی داشت و شاید همانجا در سنه خمس او ستین

از مائه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت

گیسو بدوش انداخته فتنه و بلا ساخته — آن دشمن جان میرسد هان دوستداران مژده
مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان میرسد — خادم به بستان میرسد یاران گلعذاران مژده

خادم نظر بیگ مشق سخن از میر محمد افضل ثابت اله آبادی نموده و بعهد محمد شاه بادشاه دهلی در سنه ستین و مائه والف بزیر خاک آسوده

گر کنند از قفس آزاد مرا — میکشد دوری صیاد مرا
صورتش دید و زشرم آب نشد — حیرت از آینه رو داد مرا
خویش را ساخته بودم بهوس قاصد خود — چو رسیدم بتو پیغام خود از یادم رفت
آنکه میگوئی دم مردن فراموشم مکن — منکه می میرم برایت چون فراموشت کنم

خاری از مردم تبریز است طبعش لطافت انگیز و کلامش دلاویز

درد هجران ذوق وصل از خاطر ناشاد برد — سختئی پیش آمد از هجران که عیش از یاد برد
بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی — ناله ام بشناسی و گوشی بفریادم کنی
بی وفائیها نخواهد یافت پیدا ای خلل — پیش هر دم گر بتقریبی گهی یادم کنی
همچو هم از هجر و نخواهم که بی نام شوی — ترسم از عشق من سوخته بدنام شوی

خاری [illegible] اصلش از اصفهان و در همان لوطن گزیده و عمر گرامی در عشقبازی و شعر طرازی گذرانیده

[illegible] — گریبان تفرقه در میان ما انداخت
زمانه چون دو سه گامی بدست آورد — عجب که یک دل آسوده در جهان ماند
نام لیلی ببر و بیت مجنون — بگذارید که بیچاره قراری گیرد

خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر جنت نظیر جا گزین

جلوه سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم — آنقدر محو تو گشتیم که تصویر شدیم

خاقان تخلص فتحعلی شاه فرمانروای ایرانست احوالش مستغنی از شرح و بیان باغی دلگشا ترتیب داد روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان گشاده

دلگشایی یار زندان بلاست	هر کجا یارست انجا دلگشاست

خاکی مردی آزاد طبع درویش مزاج بود در کاشغر با حریفان در زمین سخن خاک بیزی می نمود ؎

بیچاره که دل بتو نامهربان دهد	آخر در آرزوی وصال تو جان دهد

خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسپ ماضی معدود و دست خاک زمین اشعارش توتیای دیدهٔ مقصود ؎

با آنکه هست آمدنش پیش من محال	شب تا بروز دیدهٔ امید در رهست
بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد	کو جان که فدای قدم یار کند کس
جان بحسرت میدهم پیش تو تیغ کین بکش	زانکه در محشر مبادا شرمسار من شوی

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سرمایهٔ سرخوشی نشأهٔ نشاط و شراب ناب اشعار آبدارش صدور اصحاب شوق را مادهٔ سرشاری انشراح و انبساط ؎

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا	که درد هجر تو بر باد داد جان مرا
از دل ای کی دریغ ای نوجوان داریم ما	جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما
ساقی سرو قد ما چو ز جا بر خیزد	از لب ساغر می نام حسد ابر خیزد
یوسفی برگزیده ام که مپرس	خود فروشی خریده ام که مپرس
دور از ان کوچه چو قبله نما	آنقدر پا طپیده ام که مپرس
خالص از یوسفی چون سخن	بنوای [illegible] ام که مپرس

خالی نامش حسن بیگ در عربی و فارسی ماهر بود در نظم و نثر عربی قادر [illegible]

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سنه احدی و عشرین و الف
مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق خوبان وفاکیش ندارد سودی سر آن شوخ بگردم که جفاکیش بود

خاموش سخنوری از هندوان عالیمقام ست نامش رای صاحب رام ست

فرض کردم همه تقصیر من ست بعد ازین گو که چه تدبیر من ست

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد اتگه شوهر ماهم مرضعهٔ اکبر بادشاه ست از امرای والا دستگاه و بالا جایگاه همایون بادشاه دمیکه از شیرشاه منهزم شده بقصد عبور خود را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بدستگیری شمس الدین محمد اتگه ازان ورطهٔ هلاک خلاص رو نمود ازین حسن خدمت همایون بادشاه یوما فیوما در منزلتش می افزود تا آنکه در عهد اکبری بکمال عظمت و جلالت سرش بآسمان سود آخر کار از دست ادهم خان پسر دیوان دوازدهم رمضان سنه نهصد و شصت و نه شهادت یافت و قاتل هم در قصاص بقصر اصلی خود شتافت قبرش در جوار مزار فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره ست

واین شعر از وست

ای طفل اشک از خانهٔ چشمم قدم بیرون که مردم زادها از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز کوکه خلف شمس الدین محمد اتگه مردی دیندار تقوی شعار سعادت دثار و از حضور شاهی بخطاب پدر بزرگوار خود سرمایه دار افتخار بوده از ارکین مملکت اکبری و جهانگیری ست کار امور مهمه و ملک و سلطنت بکمال نظم و نسق سر انجام نموده در راه تقوی و تورع در سنه یکهزار و یک بنیت حج و زیارات کمر سفر حرمین شریفین بمیان جان بست و گوش بممانعت اکبری نانهاده بر جهاز نشست بعد معاودت از حجاز بحضور رسیده مورد مراحم خسروانی گشت و در سنه اربع و ثلثین و الف در گجرات بعین حکومت قطعات انجا ازین عالم گذشت این رباعی که بسرای باقی شتافت از خود اوست

یارب بصفای دل ارباب تمیز … کان پیش تو هست خوبتر از همه چیز
چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام … از راه کرم فرست مهمان عزیز

خاندورانخان نام نامی امیر الامرا صمصام الدوله اعظم امرای عهد محمد شاهیست و از کبار مقبولان حضرت ظل اللهی در مقاتله و کارزار بانادرشاه تردداتِ نمایان از وی بظهور پیوست و در سنه احدی و خمسین و مائة والف بهمان معرکه از طوفان ابر صمصام خون آشام در خاک و خون نشست ؎

بر سر بحر پر گهر گرچه بود نشست ما … همچو حباب مفلسیم باد و هوا بدست ما
سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید … دل آیینه را نازم که بر روی تو می آید

خانعالم نامش برخوردار بیگ بوده نصیبهٔ وافی از علم و فضل برده از حضور جهانگیر بادشاه بسفارت ایران مامور شده رخت بدانصوب کشید و مورد مراحم و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بمدح و ثنای شاه ایران میکشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد ؎

لباس آل ببر کرده شوخ مهوشِ من … بجلوه آمده و تیز کرده آتش من

خاوری روشن دلی بود که شموس معانی با بهره خاور طبعش می افروخت و در سمرقند بصنعت خیاطی بر کسب وجوه معاش نظر میدوخت ؎

منکه عمری بهوس پیروی دل کردم … عمر بگذشت و ندانم که چه حاصل کردم

خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خطهٔ تبریز ست اشعار حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افزا و خروش انگیز ؎

پیر مغان اگر قدحت پر نمیدهد … بستان و دم مزن که تهی از اشاره نیست
در صحبت گرم گشتم تا که دیدم شمع را … از غم پروانه می ساید بخاکستر جبین

خسروی از مداحان عبدالله خان اوزبک والی توران و محلش از ماوراء النهر و

سولدش سمرقندست و از کمال عذب البیانی بنات شفاهش شیرین اداتر از شکر و قند ــه

طفل اشکم خویش را رسوای مردم کرده است
سیده و هر سو نمیدانم کرا گم کرده است

خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهر کاشان بود و مشق سخن از ملا محتشم کاشی مینمود ــه

وصیت میکنم قاصد چو باز آری پیامش را
اگر من مرده باشم پای بیک بر خاک من گوئی

خضری از خطهٔ نزهت سواد استرآبادست و با وجود امیت چهار دیوان وی مشتمل
قطعات و رباعی و غزل و مدح و هجا و جد و هزل مشهور معمار و بلاد ــه

زد آتش داغ تو ام از سینه دلم باز
چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز
نالهٔ پیش چشم بیمارش مکن
فتنه در خوابست بیدارش مکن

خطائی از دقیقه سنجان ایران و نازک خیالان اهل لسان و قیامش اکثر در گجرات بعید
و در هندوستان جنت نشان بوده ــه

سیه چشمان گجراتی که رشک صورت چین اند
نگویم کافر ایشان را ولی غارتگر دین اند
بگیسو جمله چون عنبر ولکن عنبر سارا
بچشمان جمله چون آهو ولی آهوی مشکین اند

خطائی شاه اسمعیل خلف الرشید سلطان حیدر صفوی ست و نسب عالی حسب او
بواسطهٔ امام موسی کاظم واصل بحضرت مصطفوی دوم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه
از عالم علوی بسر آرای ملک شهود گردیده و بعد سی و نه سال از سر و پای خود اورنگ
و دیهیم خسروی ایران را پایهٔ بلند پایگی و سر بلندی بخشیده و نوزدهم رجب سنه ثلاثین و
تسعمائه بتسخیر عالم جاودانی نهضت گزیده در تاریخ وفاتش این مصرعه شاه جهان کرد جهان
را وداع موزون طبعی بخشیده دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاهی خطائی و
گاهی اسمعیل می آرد ــه

بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد
چنان خوب ستاده عارض چاه زنخدانش
که یوسف مبتلا گشته است اسمعیل قربانش

اگر مجنون توانستی سر از تربت برون کردی ** نشستی سالها پیش من و مشق جنون کردی

خلاصی شاعریست خوش بیان از شعرای عذب اللسان ایران ست

اگر آن پسر زمانی بر ما قرار گیرد ** کنم اضطراب چندان که ز من کنار گیرد
همه روز بیقرارم همه شب در انتظارم ** که میانهٔ من و او بکجا قرار گیرد
ز قول مدعی گشتم جدا از آفت جانم ** چسان خواهد شدن حالم لم بی او نمیدانم

خلوص سید محمد خلف خواجه حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبد القادر فخری مینمود طبعی مستقیم و ذهنی سلیم داشت و در اوائل مائهٔ ثالث عشر بهنگامهٔ ملک جها یا بعرصهٔ شهادت گذاشت

من و صد آه و افغان و نی و صد بوسه بر لعلش ** هزاران پیچ و تابم داد این قلیان کشیدنها
نمودی ذبح و شد سنجاف تو رنگین بخون من ** همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم
خواهم همه تن محو سراپای تو باشم ** چشمی شوم و وقف تماشای تو باشم

خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین تخلص خود را متخلص مینمود و اینها اخلاف سید مظفر اند که از اساطین و ارکین بارگاه ابو الحسن تانیشه حیدرآباد دکن بود و سید مظفر با هرده پسر سه یکهزار رو نود و سه بزمین بوس عالمگیر بادشاه شتافت و در سلک ملازمان شاهی انسلاک یافت

قطرهٔ خورشید را کم چکیدن دهیم ** تشنه لب عشق را ذوق چشیدن دهیم

خلیل میرزا خلیل بیگ از موزون طبعان بیات ست کلامش مشحون بلطایف [illegible] از وطن بریده و بهندوستان رسیده

از پا فگند چون شمع آنگم ز بس دویدن ** بر باد داد خاکم در سینه دل تپیدن
یکدل برون نیاید از فکر دین و دنیا ** این رشته بگسلد زود از هر دو سر کشیدن

خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه ثمرة الفواد امیر تیمور صاحب قران که

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند تمکن یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان دریافت

هر کسی پیش دلارام کشد هر چه بود — دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید

خلیل شیخ خلیل الله از اعیان طارخان که قریه‌ایست در نواحی اصفهان طینتش بجمعیت کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متورع از اهل کشف بقینیش نوشته اند گویند تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب و روز غذا اکثر کم خورد در خطاطی ید طولی داشت و عمری در اصفهان جا گرفت و همانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه وار	سر تا بقدم دیده حیران باشم

رباعی

ای شیخ بیا در دل درویش نشین	کان نکهی بر جیب گریبش نشین
در هجر تو دامنم گلستان شده است	یکدم یکتا گشته خویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النسا بیگم بنت اورنگ زیب عالمگیر بوده و زیب المنشآت طبع زاد بیگم را بترتیب خوب جمع نموده

حاجت بگفتگو نه ندارد بیان ما	سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان فصل بهار این تازگی کجاست	رنگ شکسته تخته دار و خزان ما
خوش وطن بود دل ما فریفتگی	چشم او چو سرمه در صفاهان است

خواجه زاده از ناظمان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل و در عهد همایون و اکبری ناظم ملک سخنوری بوده

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا — نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا

خوری هراتی در بزم سخن از زمره ملازمان جامی ست و معاصر مولانا عبدالرحمن جامی این یک بیت از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانند

گشتم بر صفحهٔ جان صورت جانانهٔ خود را　　بدین صورت دهم تسکین دل دیوانهٔ خود را

خوشدل تخلص رای امر سنگه ولد جیون رام از قوم کایتهان ست اصلش از گڑھ مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان جیون رام در سرکار وزیر الممالک نواب ابو المنصور خان صفدر جنگ منزلتی حاصل کرده بوسیلهٔ جمیلهٔ آن دستور معظم از حضور محمد شاه بادشاه بمنصب و خطاب سربلندی یافت و در زمان حکومت نواب شجاع الدوله بهادر به نظامت سرکار غازیپور مامور گردیده بدان صوب شتافت و رای امر سنگه بتحصیل علوم و فنون اولا در سرکار مهاراجه اجیت سنگه راجهٔ بنارس و آخر در سرکار انگریزی بدیوانی نظامت ضلع علی گڑھ کامران بمقتضی المرام گشته در سنه یکهزار و دو صد و بست و پنج از جهان گذران درگذشت بهار دانش نظم و نسخهٔ تاریخ فرمانروایان هنود تا سلطان علاء الدین غوری از وی یادگار ست و اشعار دیوانش تخمیناً پنجهزار ست

گرم است بسکه نالهٔ آتش فشان ما　　سوزد به رنگ شمع زبان در دهان ما

زلف خوش در حلقهٔ صیاد و رخ یار مرا　　صبح صادق در بغل باشد شب تار مرا

بر سر راهش نشاند عشق کافر تا مرا　　طاقت برخاستن کم شد چو نقش پا مرا

بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما　　نیست فرقی یکسر مو در صباح و شام ما

ساقیا ساغر شراب کجا　　صبح گل کرد آفتاب کجا

این صدا از مزار من خیزد　　تشنه ام تشنه ام شراب کجا

گذاری بیت معمور کبریائی را　　مکن براحتی خدا دوری خدائی را

از آتش عشق تو دلم در تب و تاب است　　هر لخت جگر سوخته مانند کباب است

آن آیینه رو دوش که در جلوه گری بود　　حیران همه تن بود رخ از چشم پری بود

شیدا شدم چنانچه نیست در عالم نگاهش را　　پری و شیشه و دیوانه و دیوانه [illegible]

شنیدم بلبلی بگفت امشب با دل سوزان　　گر آب تیغ قاتل [illegible] آتش [illegible]

گوییم چه حالت دل خود بی تو یار من | روز قیامت است شب انتظار من

خوشدل

خوشدل میر محمد قایم کلخ وجودش از آب و گل شاهجهان آباد قایم و الحق همنشینش از شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل دایم رسته ست و ستین [illegible] والف دل بر تلخی مرگ نهاد از غایت خوشدلی بنکته سنجی بدین آئین زبان میگشاد

دگر از بیکسی خویش چه اظهار کنم | سیل هم میکند اعراض ز ویرانهٔ ما
نگاه نرگس مست کجا شراب کجا | جگر برشته و داغت کجا کباب کجا
شاید که یار نامهٔ ما پاره کرده ست | وا خوانده ایم از رخ قاصد جواب را
بگفتمش که چه اسم تو سورهٔ یوسف | مرا نمود ز قرآن و نام گفت و نگفت
زلف بر رخسار او پیچیده ست | چون نپیچد موی آتش دیده ست
از گوشهٔ چشمی بمن آشوب نظر کرد | تیر نگه او از جگرم راست گذر کرد
صدف از صافی گوش تو جگر چاک آید | گهر از خجلت دندان تو نمناک آید
در حیرتم [illegible] اگر شوخ لب بگشت | دل پر از آبله پیوسته چه [illegible] آید
نخواهم منصب دنیا دل آزاد میخواهم | بملک عشق جاگیر اله آباد میخواهم
خال سیاه نیست برخسار یار من | این مشک داغ نیست که از گل برآمده
چندین هزار دیده [illegible] خاک بسر گذشت | [illegible] بیوفا [illegible]

رباعی

در ماتم من [illegible] باید بگریست | [illegible] باید بگریست
رنگینی دوستان پری گشته مرا | [illegible] گل [illegible] باید بگریست

خوشی

خوشی از خوش فکران عهد خود بوده بسر خوشی بادهٔ سخن جادهٔ خوشی و خوردی می‌پیمود

نقد جان صرف رهِ آن دلستان خواهیم کرد | خدمتی کز دست ما آید بجان خواهیم کرد
خوبرویان خواه دل خواهند و خواه جان | هرچه خواهد خاطر ایشان بجان خواهیم کرد

خیالی بخاری از تلامذهٔ عصمة الله بخاریست لآلی خیالاتش در کمال لطافت و آبدار است ؎

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی بتو مشغول و تو غایب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

خیالی منشی خیالی رام لکهنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز آنامی ست قوم کایتهان بیت السلطنت لکهنو بحدت ذهن و رسائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر برآورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد واز انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو دست بر خوش فکری و خوش خیالی و قوت علمیهٔ او دال هفتاد سال بتفریح این گلستان فانی پرداخت و در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و نه نقد حیات در باخت غزلی از کلامش براقم نرسیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردید

قصیده

دلم ز پرتو نور ست انچنان پر نور	که لوح سینه بود تابناک چو بلور
منور ست چنان طبع تیره ام که رسد	شعاع روشنی او ز استعاره بطور
ز کلک خامهٔ ثعبان وشم نگاه سواد	بمعجزات عصای کلیم کرده ظهور
بگوش انجم و گردون رسید بالا کم و کاست	شکوه و آثره [illegible] چشم [illegible]
ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه	شده دلم ثنای روشنی [illegible]
بنظم و نثر نوشتن صفت بود حیرت	کرد [illegible] بیاضش سواد دیده [illegible]
زهی بلند رواقی که چرخ قوس قزح	بفیض سایهٔ محراب او [illegible]
بعکس شمسهٔ او شمس آسمان محتاج	چو ماهتاب که یابد ز شمسه پرتو نور
صفای ریخته اش ریخته بخاک سیاه	بنای منزلت قصر قیصر [illegible]
ز انبساط [illegible] دلگشا و لطیف	گشاده چشم ببایدش [illegible]

ز شاه هند فزون گشت زیب ملک فرنگ | که در فرنگ دگر ملک هند شد معمور
بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قمر | به از منازل مه نور منزل ست بنور
بجشن شاه جم آمد بجام بردارے | سکندرست بآیینه دار پیش مامور
گرفته منصب دارا بدرگهش دربان | سجود عتبهٔ علیاء او فوز عزت فور
شجاعت ست خداداد عزت جدے | شجاع جد جدش فر جدش بود منصور
سخی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج | ز لطف میگذارند بانبساط و سرور
خدای پاک چو سلطان عالمش کرده ست | عطای مملکتی پیش او چه باشد دور
عدالتش پلک باز آنچنان دوزد | که باز دیده ندوزد بدیدن عصفور
بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر | بزد حروف نخستین گرفت بین سطور
سنین هجری و فصلی و عیسوی هندے | شود نتیجهٔ تاریخ سنے فتور و قصور

این قصیده در مدح واجد علی شاه بادشاه اوده و صفت نور منزل محل شاه موصوف انشا کرده و از حروف اوائل الفاظ مصاریع اولی سنه هجری و از حروف اوائل الفاظ آخرین همان مصاریع سنه فصلی و همچنین از مصاریع ثانیه سنین عیسوی و سمبت هندی آورده

خیام نامش عمر و مولد و منشأش نیشاپور رباعیاتش بین الانام متداول و مشهورست شیخ [illegible] بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه بود ولنش از کبرا [illegible] حکمای اسلام و [illegible] سلطان سنجر سلجوقی و شمس الملوک دارای بخارا برابر [illegible] یکهزار دو صد مثقال طلا از املاک نیشاپور وظیفه [illegible] از جانب نظام الملک وزیر در اشعار قدیمه و جدیده [illegible] گویند از شاگردان ابو الحسن اشعری بود و قوت حافظه اش بحدی که تمام مجسطی چند بار دیده بدون مراجعت کتاب املا نمود در سنه ثمان عشر و خمسمایه خیام زندگانی ازین دار فانی برکند و بجوار مغفرت سر بر زمین گذاشت تن خاکی را بخاک افگند رباعی

می میخورم و مخالفان از چپ و راست / گویند مخور باده که دین را عدوست
چون دانستم که می عدو دین است / بالله خورم خون عدو را که رواست

رباعی

می میخورم و هر که چو من اهل بود / می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردن من حق بازل میدانست / گر می نخورم علم خدا جهل بود

رباعی

گویند که فردوس برین خواهد بود / انجا می ناب و حور عین خواهد بود
گر با می و معشوق پرستیم چه باک / چون عاقبت کار همین خواهد بود

رباعی

گر باده خوری تو با خردمندان خور / یا با صنمی لاله رخی خندان خور
هر روز مخور ورد مکن فاش مساز / کم کم خور و گه گاه خور و پنهان خور

حرف دال مهمله

داعی برادر ملک طیفور انجدانی ست داعی تازه مضامین و رنگین معانی [illegible] اسماعیلیه نهاد از ان این تخلص اختیار افتاد رباعی

ای اهل مجاز هر که در کیش شماست / سیر روش حقیقت اندیش شماست
گفتند برندی که چرا مجنونی / گفتا زنار و که [illegible] پیش شماست

داعی سرخسی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسمعیل [illegible]

هر دم از ناخن خراشم سینهٔ افگار را / تا ز دل بیرون کنم خار خیال یار را

دانا ملا فخر الدین کشمیری ست و شهرهٔ آفاق در شاعری و دبیری [illegible]
از کشمیر بشاهجهان اباد رسید و بزمرهٔ منشیان شاهی [illegible]

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده همانجا در سنه خمسین ومأتیه والف بوطن اصلی شتافت ؎

دو بالا میشود کیفیت صحبت ز موزونان | من و مصرع رسانیدن تو و قامت کشیدنها
بدین بهانه بدامان او رسانم دست | که مست بودم و پنداشتم گریبان است
بدین کرشمهٔ رنگین که میرسد تیرش | کباب میشود از انتظار نخچیرش
دل بر خیال روی عرقناک بسته ام | خیزد شمیم روغن گل از کباب من

رباعی

آن شوخ مدام خشمگین می باشد | وان چهره همیشه آتشین می باشد
گر بوسه طلب کنم برد دست بکارد | شفتالوی کاردی چنین می باشد

دانش منشی دانش علیخان برادر منشی رونق علیخان ملانوی الاصل لکهنوی موطن است مشغلهٔ کلامش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت عمرش بملازمت بیت الانشای نواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک اوده باد در خودش که افسر نشیان بود گذشت ؎

آن سلسلهٔ زلف جهانان دگرای باد | در شور سیاه و دل شوریدهٔ ما را
با قامتش از بلا که گوید | با غمزه اش از قضا که گوید
آشنا و زبان زکار یار او | حرفی ز زبان ما که گوید

داود میرزا داود از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن فهمی در نمود ؎

از لعل لبت رشته تابیست دل ما | در آتش یاقوت کباب است دل ما
زنهاری غنچه دهان نمائی زدشمشیرش | چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا
چون گل همیشه زعفرانی تن پروائی | دارم از خون جگر خلعت سرتاپائی

نادره

دبیر منشی لچهمی نراین خلف منشی رام ولد رای جسونت رای قوم کهتری متوطن قصبهٔ
گنجاوه مضاف بصوبهٔ لاهور است طبع بلند و ذهن ارجمندش را در ابداع نثر رنگین و
اختراع نظم نمکین خیلے زور و شور جد و پدرش در دهلی بوکالت امرای عالمگیری
و محمد شاهی عز امتیاز داشت و دبیر هنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادرزادهٔ
مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی فوائد تعلم بر داشت و در سن دوازده سالگی بشوق
نظم و نثر در مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف و نحو
نزد لاله ٹیکچند بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول
اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامهٔ دژّانیان و ابدالیان پای ثباتش
از شاهجهان آباد لغزید و آوارهٔ امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان
و محمد محتشم خان خلف نواب امیرخان افغان گذرانید آخر ازان نواح برخاسته خود را
بملک اود رسانید چندی در خدمت شاه مدن که از اعاظم مشایخ انجا بود بسر برد بعد ازان
روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیه نواب بهو بیگم صاحبه والدهٔ
نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اتصالی در حوالیش راه یافت و تا سنه
خمس از مأتهٔ ثالث عشر در چارسوی حیات می شتافت

گویی ای باد دلستان مرا	که غمت سوخته است جان مرا
چه ستمکاری از فلک سر زد	که جدا کرد مهربان مرا
گریه آتش در گلو گره گردید	هر که بشنید داستان مرا
خون بگرید بحال من دشمن	تا چه حال است دوستان مرا
ای دبیر آخر این چه کفر است	فاش کردی غم نهان مرا
[illegible]	[illegible]

غنچه از تنگدلی شبنمش از دیده تر / کرده‌ام طرح بعشق تو گلستانی نو

در مدح عنبر علیخان ناظر سرکار نواب آصف الدوله بهادر

بذکر نام او مشکین برون آید نفس از دل / بلی میگردد از عنبر دهانرا بوی خوش حاصل

وله در مدح بندوق

شهد دارد اندر پیاله مدام / که تا گرد دل نایدش رنجکی

وله رباعی

ای آنکه جهان جسم تو در وی چون روح / باشد قلمت کلید ابواب فتوح
هر کس که بدست گرفت از طوفان رست / دامان تو ز عظم زورقی کشتی نوح

وله رباعی

هر کس شده امروز بپای کرسی / از سدره بود چوب برای کرسی
تا پای کشی بپیش از شوق / سودند سران چشم بپای کرسی

وله ایضاً

[illegible] عشق [illegible] / هر [illegible] نقشی ز کلک صنعت او
[illegible] فنون [illegible] آموخت / بعشق [illegible] دروال آموخت
[illegible] نبض او [illegible] گرم / گل شادی برارد نخل ماتم
دل [illegible] چاک [illegible] / که با اشعار باشد التیامی

دبیر

دبیر نامش سلامت علی در اصل هند و نژاد بود و بطیب خاطر بشرف اسلام مشرف شده مذهب شیعه اختیار نمود طبعش از اصناف شعر بیکه با اهل مرثیه گوئی بزبان اردو افتاد در مراثی خود داد شاعری علی وجه الکمال داد و غیر میر ببر علی انیس درین فن نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی بمدحت ائمه آهنگ بر میداشت هفت بند کاشی را در سلک تضمین کشیده و بستم ماه محرم سنه یکهزار و دویصد و نود و دو از کشاکش این دار المحن آرمیده

السلام ای مجمع البحرین ایمان و یقین
السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاها و یاسین
السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین

آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

مخمس شعر دیگر

برگ برگ از سایه قد تو طوبی مستفیض
گل گل از بوی تو فردوس معلی مستفیض
از ... ذات تو ... مستفیض
از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وز ریاض نزهت طبع تو رضوان خوشه چین

مخمس شعر دیگر

... ثنا ... یا امیر المؤمنین
کشور ایمان ولایت یا امیر المؤمنین
... ثنایت یا امیر المؤمنین
ای ستوده مر خدایت یا امیر المؤمنین

خواند ... ثنایت یا امیر المؤمنین

مخمس مقطع

چون دبیر مدح خوانت ای امام دین پناه
بنده خاص خدا و سایه لطف اله
با ... شفاعت ... خواه
بنده بیچاره کاشی از دل و جان سال و ماه

روز و شب ... آل ثنا خوان شماست

دختر

دختر تخلص زنی ست شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال ست

مگو رسوای عشق از مردم دانا کی دارد — که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

دخلی

دخلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهند رسیده و در سلک احدیان شاهی منسلک گردیده قبل از انکه باین منصب در حضور شاهی دخل حاصل نماید در حق شریف سرمدی که بروت کلان داشت و مشرف احدیان بود چنین میسراید

رباعی

این ساده دل آخر احدی خواهد شد — محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطرار روزی صد بار — قربان بروت سرمدی خواهد شد

درویش

درویش نامش درویش احمد و مرز بومش خوانسارست صدای درویشانه اش بمذاق آزادمنشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنا می ترسد — بیگانه جاهل از کجا می ترسد
هرکس که بپادشاه نزدیکترست — البته که بیشتر زیا می ترسد

دلی

دلی میر قاسم از سادات سمنان بود و با وجود دلی معارک سخن دلیری میدان جدال و قتال جمع نموده هنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم سمنان باتفاق قوم افغان میر دل پردل با یاران و یاوران خود بنصرت اصفهانیان شمشیر علم ساخت و با آنکه خود شمع دل بر شهادت نهاد در محاصره [illegible] انداخت رباعی

ترکیب من از جسم [illegible] — [illegible] جدائی [illegible]
[illegible] — [illegible]

دلیر

دلیر [illegible] است و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این یک بیت از مثنوی اوست

نازک بدنی اگر [illegible] — از بار دو زلف [illegible]

دلیر محمد دلیر از شعرای هند متوطن قصبهٔ چهپرا مو سخن سنج زبان فارسی وارد وست قصبهٔ کامروپ را بطرز قران السعدین و رسالهٔ پنج گنج هم در سلک نظم کشیده انداز بیانش خیلی سنجیده و برگزیده است

الهی وحشت آباد جنونم	پری در شیشه و من در فسونم
نمیدانم چه غفلت دارد این می	که ساقی در بر و من طالب وی

دلیر نواب دلیر همت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر غالب جنگ بنگش رئیس فرخ آباد از امرای عهد شاه عالم بادشاه است در نظم و نثر کلام و نظم و نسق مهام عالی جایگاه و والا دستگاه است

گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد ۔ گفت گاهی بتغافل نگهی گاهی

دوست دوست محمد از موزونان خطهٔ کشمیر است و در شطرنج بازی شاطران دیگر را بادٔ نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاهجهان بمیدان سخن سنجی جواد طبع جواد میدوانید و برفاقت بعض امرای شاهی اوقات میگذرانید

بلاست از تو بما هر زمان جفای دگر ۔ جفا که بر دل ما میکنی بلای دگر

رباعی

ای خوبی کجبست نما زجان تو اضطراب	ابروی تو [illegible] ان اضطراب
کردند بگرد ما فلک خم سینه	هر سست نماند [illegible] اضطراب

دیری شاعری بود از طائفهٔ ذوالقدر جایش در دیر مغان خمخانهٔ [illegible]

مارا گلو رضای تو گر در شکست ماست ۔ پروانه ایم [illegible] ما [illegible]

سیه پوشیده ای شیم نگه را ۔ زدوده دیده گویا ئی [illegible]

دیری دیار و دیرش تا [illegible] از [illegible] معلوم است

افسوس که کار از کشتن افتاد ۔ قتل جفای قاتل افتاد

دیوانهٔ عشق بغدادی ست بجز شغل عشق از دیگر اشتغالش آزادی ه

قبلهٔ من سرای آن ترساست	جانم اندر هوای آن ترساست
کافرم در رهٔ مسلمانی	گر مرا کس بجای آن ترساست

رباعی

در عشق توام طاقت تنهائی نیست	در هجر توام تاب شکیبائی نیست
تا وسع توان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع توانائی نیست

حرف ذال معجمه

ذبیح اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر رموز و دقائق قربان بپای سیاحت عرصهٔ عالم پیموده و از گوشه گزینی متنفر بوده ه

[illegible] یادگار [illegible] بیش نیست	مانع جاهش نه عجب و غروری بیش نیست
[illegible] قضا [illegible]	خانهٔ اهل دول جای ضروری بیش نیست

ذره مهر چند قوم کهتری پنجابی در فرخ آباد توطن اختیار نموده و در اشعار فارسی پیرو [illegible] و در اردو مهر تخلص بوده ه

[illegible] مرا	بس قیامت میشود می انگشت از پا مرا
[illegible]	[illegible] که در خانهٔ خمار باید جا مرا
[illegible] دگر	در گذر از دار و هم دامن آزاری دگر
[illegible]	گر برآید خاری از پا میخلد خاری دگر

[illegible] امامیه اثنا عشریه است [illegible] شوق تحصیل علوم [illegible] از علوم عقلی و نقلی [illegible] طبع [illegible] وافی بر داشته و در زبان

محاصرهٔ اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع وثلثین ومائتین والف این دار ناپایدار را گذاشت ؎

مرا از بادهٔ وصلش برخ از رنگ می آید — ولی زان سنگدل مینای من بر سنگ می آید
آرایشی بهر حسن وخاک از بهار ماند — نخل حیات ماست که بی برگ و بار ماند
چون شاخ خشک دستم از آغوش گل جدا — داغی بدل ز لاله رخی یادگار ماند

ذوق

ذوق مولوی محمد محیی الدین خان ثمرة الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خلف الصدق اقضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری مولد ومسکن ست دیوان شعر وسخن بل ایوان هر علم وفن بذات مستجمع صفاتش عزیز آمروز در قصبهٔ کاکوری بمیدان نظم ونثر فارسی کوس لمن الملکی میزند وهریکی از موزون طبعان آن دیار تتلمذ وی میکنند ووی مشق نظم فارسی از منشی محمد مهدی جهان آبادی نموده ودر اردو از میرزا خان نوازش لکهنوی فیضیاب بوده ؎

بهر خاکی که خون گریم بهاری میشود پیدا — گشاییم سینه هر جا لاله زاری میشود پیدا
ز بس در خاک بردم حسرت مرغوله مویان را — بخود پیچیده از خاکم غباری میشود پیدا
ببیرون هم ز بند الستیم هرگز قدر آسایش — کز آغوش لحد شوق کناری میشود پیدا
من آن افسرده ام گر نخل گل روید بخاک من — گل پژمرده از هر شاخساری میشود پیدا
گل کرد در ایام بهاران هوس ما — هم قافلهٔ باد صبا شد نفس ما
در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم ست — نگذشته توان بست بتار نفس ما
خود هیچ خورم امروز غم خویش بعالم — آن کیست غم ما خورد ای ذوق پس ما
نگه فلکی رود واز دل حزین برخاست — کشته تیر نیان گرد از زمین برخاست

ذوالنون

ذوالنون طبیبی کامل الصناعه بود واز مکارم میرزا فداء علی فیض میرلیو در رسائل در طب وغیرها بنام میرزای ممدوح از تالیفات اوست وفکرش در تلاش مضامین

نکته چوست ـــه

نسبت روی خود بماه مکن　　نسبتی نیست اشتباه مکن

حرف راء مهمله

رابط ملک محمد صفاهانی ست به تتبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیانی از صحافان اصفهان خوش نگار و چابکدست و شیرازهٔ مجموعهٔ سخن را رابط و ضبط می نسبت

حسن تو بگلبرگ تر آمیخت جهان را　　ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را

راز میر میران مخاطب بمیر نوازش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان فرخ سیر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بسفارت رسیده ملازمت نواب آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب سراج الدوله حاکم بنگاله یا خواهش ناظم کرناتک عازم آن نواح گشت و در اثنای راه بشهر مچهلی بندر بیست و ششم ربیع الاول سنه ثمانین و مائة و الف درگذشت نعشش در اورنگ آباد آوردند و در باغ خودش بخاک سپردند با میر غلام علی آزاد بلگرامی هم مودت داشت بعد وفاتش بحق دوستی حضرت آزاد در اصلاح اشعارش قلم برداشت ـــه

نتوان راه سیل را بستن	چه علاج ست دیدهٔ تر را
در [illegible] بهم نگردد	گوی چوگان خود کن این سر را
[illegible]	خدا از چشم بد دارد نگه جانانه ما را
برنگ چشم خوبان [illegible] ز ناز میگردد	نباشد احتیاج [illegible] پیمانه ما را
[illegible] پیاله خندان ست	چه گفته که از دو چشم [illegible] گریان ست
فهمیدنش [illegible] نشد	[illegible] ان ست
چشم حیرت [illegible] براه	پیاده در کوچه [illegible] نرگس شده ست

اگر دور فلک دایم بکام عاشقان گردد یار وقتیکه بسر مے آید	بت نامهربان ما بکے مهربان گردد نخل عمرم بثمر می آید
بسکه در پی مضمون آن دهن باشد	تمام عمر چو تصویر بی سخن باشد
بفکر معنی او تا بصبح حشر باید رفت	شبی شعری ازان موی کمر گر در میان آید
سرگذشت من و شمع ست یکی در بزمش چون گرد بشوق پای بوست	بایدم سوخت سراپا و نباید دم زد در کوی تو جابجا نشستم
بسکه بوده ست لاله داغ زمین خواهد ببزم یار اگر جا کند کسے	گشت هر لاله داغ باغ زمین مانند شمع گریه بشبها کند کسے

رازی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف هجری بوده شاه طهماسپ صفی بوزارت اصفهان عزتش افزوده

نه آن بد مهر را با خویش همدم میتوانم کرد نمیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش	نه از دل آرزوی دیدنش کم میتوانم کرد وگرنه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد

رازی تبریزی نامش محمد رضا طبعش با رازهای سخن آشنا ست دو بار در هندوستان آمده بطریق سیر و تماشا گذرش افتاده باز بوطن خود رو نهاده

چندانکه صحن باغ ز برگ خزان پرست   از ناخن شکسته دلم بیش ازان پرست

راستی شاعری است با زاز کرام تبریز است زبانش بیان دلش زبانش و گوهر سخن بمهمات ملکی اشتغال داشت و برفاه رعایا و برایا همت می گماشت

دل هر که شفتان غمزه پر فن تو است   لبهای چنان شد که دل من تو است

رباعی

شوقت ز تن برون نخواهد رفتن گفتی که برون کن ز دلت مهر مرا	تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن

راضی اصفهانی بزمان نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می‌نگارد اولا انور تخلص میکرد و بعض تذکره نویسان تخلصش رضی بحذف الف آورده

یک خنده چو گل نامزدم بود درین باغ / چیدند مرا غنچه و آن هم ز میان رفت
قصد قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید / زانکه خنجر تا برآری انتظارم میکشد
در آتشیم مگر زلف خوبرویانیم / شکسته‌ایم مگر توبهٔ جوانانیم
گر وحشیانه از روش خلق میرمم / عذرم بسی بجاست که آدم ندیده‌ام

راغب نام مبارکش میر مبارک الله خان است خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان وطن اجداد کرامش قصبهٔ امام حوالی بلخ بود جد امجدش سید معصوم خان داماد سید عبدالله خان بهادر از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بمنادمت نواب آصفجاه عز اختصاص یافت و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ والد ماجد راغب آوازهٔ قدرشناسی نواب امیرالهند والاجاه محمد علیخان بهادر شنیده سوی شهر مدراس شتافت و بملازمت سرکار نواب ممدوح گردن مباهات افراخت و بتقدیم خدمات شایسته بدرجهٔ مدار المهامی مرتقی شده خطاب بهادری و جنگی حاصل ساخت و همانجا از صلبش میر مبارک الله خان راغب رسته گشته و مانند والد پا بعرصهٔ وجود گذاشت و بتکمیل علوم و فنون همت گماشت سوای دیوان مثنوی ساقی نامه و فراقنامه برشتهٔ نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان را سویدای دل و مردم دیده است

چون گل اگر گسسته آید رشتهٔ مژگان ما / در تلاشش کیست یارب دیدهٔ حیران ما
آتش عشقش کجا یارب شعله زد در جان ما / شد هوا از دود کباب آسا دل بریان ما
ز تحسین کردم چو وصف نکهت گفتار او / با زبان لال شد سر در گریبان غنچه را
هلال عید قربان تا تیغ ابرویش دیدم / برنگ نیم بسمل میکنم مشق تپیدنها
ز بس دارم بسر سودای عشق لاابالی را / رگ برق از تپیدن کرده‌ام تار نهالی را

چون شاخ گل پیاله بکف باش در بهار — دستی که بی می است کم از پشت خار نیست

راغب امروزم مجال لب کشائیها نماند — من چگویم فکر زلفش سرمه ام در کام ریخت

کس نکند ز بیکسی وقفه بپهلوی من آه — ناوک او هم از دلم برق صفت گذار کرد

چسان شهید ترا از طپش امان باشد — تبسم تو نمک پاش زخم جان باشد

حصار عافیت بر سند و قالین چه میجوئی — من از عزلت بنقش بوریای خود زره پوشم

آنچه در یک جام صهبا دیده ام در بزم یار — سالها باید که بیند در طلسم جام جم

باقیست کار و بار بهار از غبار من — بیهوده نیست رستن گل از مزار من

زاضطراب خود آرام یافتم راغب — بسان جنبش گهواره شد تپیدن من

در ره جانگداز عشق چو شمع — گرم رفتار باش تا باشی

گشت از مضمون خط روشن مرا — گلرخان دارند حسن عارضی

رافت — **رافت** میرزا عبدالله پسر میرزا کاظم لکهنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بود در تلاش معانی تازه طریقهٔ رافت می پیمود ه

گر ز جگر بر آورم نالهٔ حشر زای را — پر ز فغان همی کنم چرخ کهن بنای را

گر نکشم بدست جان اشهب آه را عنان — بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضای را

با همه دعوی وفا تهمه ناله و بکا — شرم ز عشق کن دلا نام مبر وفای را

نی همین دل ز تیغ عشق بجان می آید — دل بجان جان بلب و لب بفغان می آید

ناصحا پند تو بجاست ولکن چه کنم — از من پیر کجا ترک جوان می آید

رافت امروز در آن بزم مگر راه نیافت — که ز حسرت بتقاضاش گران می آید

رافع — **رافع** سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابو القاسم خان انسانی بود خلق شست محبت پرست خانسامان سرکار فرخ سیر بادشاه ایشان است طبیعت موزون داشت اصلاح سخن از کسی برداشت ه

بهوای قد دلجوئی تو شد بسکه بلند ... میکشد سرو سر از عالم بالا بالا
بهاری تازه دیدم رخش انگیز رنگ آب ... که میزد آتشی صد رنگ در شهر فرنگ آب
کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم محشر ... ز مژگان درازی خورده ام زخم خدنگ آب

راقم بخاور سنگه قوم کایته متوطن لکهنو است بشیرین گفتاری از ممتازان گروه هندو و نزد راقم پسرش جواهر سنگه جوهر از پدر خود خوشگو

ای بشیرینی لبانت شک سین و کاف و ری ... آرزو دارم که بخشی بی و واو و سین و ی
قاف و دال تست شک قد سین و ری و واو ... حسرت افزای مه و خورشید و الف ری و حی
از رخ و دندان و زلف تست هر سه منفعل ... سین و نون و بی و لام و دال و ری و سیم و ری
نرگس شهلا خجل از چشم جادو کار تو ... و اله روی دل آرای تو پی و ری و تی
تا نوشتی این غزل راقم بطرز دلفریب ... گرد بر کلک تو تحسین سین و عین و دال و ی

راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در هندوستان آمده عود بوطن نموده
چنان مکن که ز خاکم غبار بر خیزد ... مباد پرده ام از روی کار بر خیزد

راهب دیر نشین صنمکده گیلان ست در ستایش بتان محبوب خوش بیان و شیوا زبان
چو شمع بزم اگر شعل من بکس نرسد ... برای سوختن آخر بکار مے آیم

رباعی معروف بشیخ رباعی مشهدی اکثر رباعی میگفت باین ربگذر باین اسم شهرت پذیرفت

رباعی

از گل بکشی نهاده کاین روی منست ... وز مشک خطی کشیده کاین موی منست
صد نافه بباد داده کاین بوی منست ... آتش بجهان در زده کاین خوی منست

رجائی حسن علی خراسانی هروی مخلص با کمال صراف پسری بود و دکان صرافی بر در مسجد جامع هرات داشت مشهور خراسان گردید از فضلا و شعرا بوده و از میرک شاه محمد شعر صدیث ... نموده و از خدمت مولوی جامی و دیگر اکابر فیضیاب بوده و ...

تحصیل شرف حج و زیارات راه حجاز بپای عزیمت پیموده و بعد عود در قزوین چندی بصحبت میرزا اشرف جهان گذرانده قدم بسوی شهر زنجان فرسوده و همانجا در سنه خمس و ستین و تسعمایه ندای ارجعی شنوده و بجوار مزار شیخ ابو الفرج زنجانی آسوده

خورم کسی که دامن یاری گرفته است
وز مردم زمانه کناری گرفته است

دل جان سپرد بسکه در آغوش من تپید
من خوش باین گمان که قراری گرفته است

رجائی

رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیرهٔ کمال الدین اسمعیل ست در حساب و هندسه و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بی عدیل و در سنه اثنین و ستین و تسعمایه بمشهد مقدس از دست اوباشی ناتراشی شهید و قتیل گردید

بیگانه و ار پرده دل حلقه زد غمش
جان گفت کیست گفت برون آ که آشناست

از شوق پابوس فدای تو جان دهد
هر آهوی که سبزهٔ خاک تنش چراست

پیراهن دریده ایزد مرا عیان کرد
درویشی و سر گل پنهان نمی توان کرد

رباعی

آن گل که دل اهل وفا را خون کرد
خون کرد چنان که کس نداند چون کرد

سر تیغ بخون عاشقان گلگون کرد
چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد

رنجی

رنجی تخلص کنور سکهراج بهادر خلف کنور میر الال متخلص بشمیر ابن راجه پیارے لال الفتی متخلص قوم کایته متوطن شهر عظیم آباد دست بقصد تعمت و محبت و درویشی و حسن خلق و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد

که بحسرت دل سودا زده نمناک شود
جامه صبر ز بیتابی من چاک شود

خضر مانند دهد دست حیات جاوید
در پی قتل من ار آن بت سفاک شود

رحیم

رحیم میرزا رحیم از نقابت الجهان شهر اصفهان بود در سخن سنجی زبان بفصاحت باز میکشود

خویشان ز من چو مردم بیگانه می رمند　　آخر گل غریبی من در وطن شگفت

رسا محمد تقی از قوم چغتاست شاهجهان آبادش مولد و منشا بتلاش وجه معاش رخت بدار الحکومت لکهنو کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبهٔ گوپامؤ اقامت گزیده و در آخر عمر سری بفیض آباد نهاده و همانجا در سنهٔ ثلث و عشرین و مائتین والف نقد حیات بباد فنا داد طبعی موزون و رنگین داشت نظم و نثر فارسی وارد و پاکیزه می نگاشت

چشمش ز بسکه کرد سیه روزگار ما	چون سرمه گشت قسمت مردم غبار ما
بی شبی که ناله بیتابیم خروشش کند	فلک ز برق سر انگشت خود بگوشش کند
زکجا بچشم آید شب هجر خواب بی تو	که ز درد طرفه دارم بدل اضطراب بی تو

رستم و در اصل از موضع خربان من اعمال لبتام ست در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا خلف الصدق میران شاه از کارگذاران والامقام بود

رحم کن بر حال رستم پیشتر زان روز که او　　از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

رستم نامش رستم علی ست در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پردلی و یلی ست

هرگه بناز تو بچمن خنده میکنی　　گلهای باغ را همه شرمنده میکنی

رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب ماضی زمانه رشد او بست کلامش خوب و نیکوست

شود از دیگران در خشم و بر من دامن افشاند　　غباری در دل از هر کس که دارد بر من افشاند

رضا تخلص ضیا پاشاست که اصلش از تبریز بود در صغر سن از وطن بر آمده در مصر و بین مکه معظمه بسر نمود و بیاوری طالع از حضور فرمانفرمای روم اولا بحکومت آن مرز و بوم و آخرا بایالت حبشه مامور گردیده و در سنه یکهزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله عزلت گزیده

ز بسکه آتش شوق تو مدعا سوز ست　　عیان نگشت بما هم هنوز مطلب ما

رضا از خوش خیالان خوانسارست رنگین افکار و شیرین گفتار ست

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند
صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند

نتائج

رضا شیخ محمد رضا زاد و بومش ٹھٹھه بود در بهکر توطن اختیار نمود در علوم عربیه فارسیه استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبدالجلیل بلگرامی می افراشت از عهد عالمگیری تا سلطنت محمد شاهی فوجداری و دیگر خدمات ملک بهکر اصالةً و نیابةً سرانجام داده و در سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد
مشت خاک ما غبار کوچهٔ یاری نشد

سالها خون جگر در ناف آهو شد گره
مشک شد اما چه حاصل خال رخساری نشد

نتائج

رضا شکر وطنش لاهیجان ست شکرشکن و شیرین بیان بوده

بیابان بلا خاری ندارد
که از دامان من تاری ندارد

چو آئی در صف آلودگان پرهیز کمتر کن
که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد

نتائج

رضا محمد محسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی ست که در عهد محمد شاه بادشاه در حل عویصات مثنوی مولانا روم علم یکتائی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سرمایه داشت اشعار فارسی و اردو بخوش ادائی موزون مینمود و از وطن دل برداشته در فرخ آباد متوطن بود

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما
گر دیده است کان بدخشان دهان ما

مدتی شد که فراقت جان بلب داریم ما
آنچه یکدم برق دارد روز و شب داریم ما

روشن بدل ست داغ ما را
در خانه بس این چراغ ما را

بنده حسن و جمالت بشری نیست که نیست
سجده ریز در تو افتاده سری نیست که نیست

رباعی

برخیز رضا که دوستداران رفتند
از خواب برآ سر که یاران رفتند

تنها و پیاده پا و رفتن لازم
بیدار شو اینجا سواران رفتند

رضا مشهدی از اتقیاء صلحای شعراست زبانش شیرین و ذهنش سلیم و طبعش رسا در سلیقهٔ سفر مقدمة الجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسیده مایهٔ وافی ربوده

گریال که ناله میکند وقت گرے	دانی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پیمانهٔ عمر پر شود تا نگرے

رضا میرزا رضا صفاهانی ست طبعش مصروف رضای شاهدان تازه مضامین و نادره سلیقه

زبس پر شد بیاد لعل جان بخشی دل تنگم	صدای آب حیوان میکند گر بشکند رنگم
تا روی و بسترش از نسترن بوی گل کنید	آن بدن یک پیرهن از برگ گل نازکتر ست

رضا میرزا رضا از نکته سنجان نواحی قزوین ست و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقربین

رباعی

از بسکه ضعیف خسته تن گشته ایم	جان بسته بتار پیرهن گشته ایم
مانند غباری که بجیب پیراهن	پیچیده بتار خویشتن گشته ایم

رضا میرزا رضا قومشی بود کلامش مرغوب و مقبول احباب و هم بوده

[illegible] گر زمانه [illegible]	بقدر آنچه بجام فلک بر دارد
[illegible] افزود	شراب ابر چو شد نشئه بیشتر دارد

رضا میرزا رضا المعروف میر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متورع بود و بعد کسب کمالات از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشدآباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت با جناب مجتهد زمان خود مولوی سید دلدار علی داشت در سنه الف و مائتین و سبعه عشر در همان سال در مرشدآباد بعمر پنجاه و پنج سال انا الیه راجعون خوانده شعر اردو و فارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیا شاهجهان آبادی اصلاح میگرفت

کشتن چه لازم است باین قهر و کین مرا / از ناز چون میکشی ای نازنین مرا

رضائی کاشی بنکته سنجی سر بر آورده و بشغل کتابت معیشت میکرد و عاشق مزاج و آزاد طبع بود و ظریفانش فارسی روزمره میگفتند که در گفتگو حروف بمخرج ادا نمیشد در سنه ثمانین و تسعمایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامهٔ عبید الله خان اوزبک بقتل رسیدنش همان است

من رو بگلخن میکنم او گشت گلشن میکند / من داغ بر جان میکنم او گل بدامن میکند
سینه ام شد چاک چاک از بسکه امشب دل تپید / وعدهٔ وصل تو کم از زخم شمشیری نبود
گره گردید در دل صد سخن اما تو کافر دل / گره تا بر جبین داری که یارائی سخن دارد
چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیرد / غم عشق میگذارد که کسی قرار گیرد
بحمام آمده صبحی و گل رخساره دیدم / عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم
بگرمیهای دوشین تو امشب یاد میکردم / سپند آسا ز جا می جستم و فریاد میکردم
رضائی گر بدو راز پیش رفتی کار عاشق را / باین بیدست و پائی کار صد فرهاد میکردم
هر روز یکقدم ز درت دورتر روم / شاید که رفته رفته ز کویت بدر روم

رضائی نوربخشی رازی بلیاقت و قابلیت و تهذیب البیانی تخم محبت خود در مزرع دلهای کاشت و در بازی شطرنج دستی داشت رباعی

ای کرده عبادت بریائی تن خود / آراسته از لباس عصیان تن خود
طوقیست بگردنت روا از لعنت / گفتم من وانداختم از گردن خود

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن را بحلی و حلل لطافت و رنگینی آراسته از ولایت خود بهند رسید و در شهر لاهور رحل توطن گردید از آنجا بصوب [illegible] بتهران خرامید

انچه ما دیده ایم منظور نظر داشته ایم / آشنائی هست که بیگانه نظر داشته ایم

اگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد — که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه می بندد

رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سرآمد مستعدان زمان است بهندوستان آمده بعراق بازگشت و در سنه هزار و بیست و چهار که آه از رضی ازان خبر است در گذشت

نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است	که سرخ رویی گل از طپانچه باد است
در فراق تو خیالیست تن بیجان هم	که چو فانوس بتحریک نفس میگردد
نخواهم زیست چندانی که باز آرد پیامش را	وصیت نامه بربال مرغ نامه بر بستم

رضی خراسانی متصف بسلاست بیان و ماهر دقائق سخن رانی است ه

بمجلس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد	قدح برکف گرفتی نشئه صهبا بجوش آمد
کرا امروز از نگارین پیکران گلچین گلشن شد	که گل در غنچه همچون باده در مینا بجوش آمد

رضی رضی الدین لالا که خاکش را بالفضائل صوری و معنوی سرشته و او را ابن العم حکیم سنائی نوشته خرقه فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بسی جهد قصوی کوشیده باین جهت بلالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند اشتهار یافته و در سنه ثلث و اربعین و ستمائه رو ازین خاکدان برتافته رباعی

هم جان بهزار دل گرفتار تو هست	هم دل بهزار جان خریدار تو هست
اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار	هر کس که در آرزوی دیدار تو هست

رضی رضی الدین نیشاپوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صف از طلاب علم می نشستند و [illegible] خواجه [illegible] گشت اوستاد عصر بود و از ندمای

طمغاج خان والی ماوراءالنهر

ماه در [illegible] نهان کرد که این [illegible] است	لشکر از لب روان کرد که این گفتار است
[illegible] نهان کرد که این [illegible]	سرو را کرد خرامنده که این رفتار است
[illegible]	زان میان خورشید [illegible]

قبا مثال همه عمر مانده ام در بند — که کی بسان قبا تنگ در کشم به برش

رضی سید مرتضی شیرازی است از جمله اشتغال رضی بشغل سخن سازی و نکته پردازی است

هر چه با سید ادمی پنداشتم آن داد بود — خصمی افلاک با ما سیلی اوستاد بود

رضی قمی از شعرای مرضی ست و بکلام رنگینش دل رنگین طبعان رضی ست

هر که چون تیغ مدارش کجی و خونریزی ست — خلق عالم همه گویند که جوهر دارد

رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دفتر شاه عباس ماضی والی ایران ست
در علوم درایه استعدادش کامل بود و باحکام رضیه آبای کرام خودش عامل است

شوری نه چنان گرفت ما را — کز دست توان گرفت ما را
هرگه بتو عرض حال کردیم — در حال زبان گرفت ما را
درد دل ما نمیکنی گوش — درد دل از آن گرفت ما را

مگر زان روی برقع برگرفته ست — که آتش در همه کشور گرفته ست
زوصلش دل نیاساید همانا — خیالش را کسی در بر گرفته ست
رضی را دست و پا گم کرده دیدم — همانا عاشقی از سر گرفته ست
کمر تا کی بخونم آن بت نامهربان بندد — [illegible]
نه از صدق و صفا رنگی نه از مهر و وفا بوئی — [illegible]
یک نفس بی دم زدن فرصت یار — دلم از دست رفت و [illegible]
زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم — نمیگردد به چیزی غیر ذکرش تا زبان دارم
ز من گر آشنا بیگانه گردد جای آن دارد — که با بیگانه حرف آشنائی در میان دارم
تا رخ چو صبح و زلف چو شام — [illegible]
تا باشد [illegible] از ظلمت — [illegible]
وقت خود رضی بیار [illegible] — [illegible]

چه دوستی ست بآن سنگدل رضی دیگر		چه دشمنی ست که با جان خویشتن دارے
	رباعی	
ناصح که شود زبانت از پندم بند گر چشم ز روی او توانی برداشت		یکبار بیا ببین در آن سرو بلند من نیز دل از غمش توانم بر کند
	رباعی	
هر چند که عیش و کامرانی داری نی در جگر آهی و نه آبی در چشم		محبوب نه نوی جوانی دارے خاکت بر سر چه زندگانی دارے

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد یمنی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پرتو شمع انجمن رجال و قالش تافته هنگام تسوید این اوراق ترجمهٔ حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج این تذکره فرستاده باین بیگدر دینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش دستور نادرشاه قهرمان ایران بود که از صدمات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نموده خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک بادنی زلتی از غضب نادری مقتول و منهوب البیت گردید اخوان و اخلافش بخوف جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد جلیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد زمانی [illegible] خود را در شهر بنارس رسانید انجا عمرش از جهان گذشته و اخلاف ناخلفش او میراث پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در نگرفت ناچار از بنارس بلکهنو رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر شیخ دانی برداشت و از انجا توجه بدیار بیستخن انگاشت و در حدیده رسیده دختر فخر التجار سید حمید بغدادی را بحبالهٔ ازدواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی و عملی در عنفوان شباب از وطن بدار الامارة کلکته رفت و بجوهر شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیهٔ مدرسهٔ عالیه انجا جا گرفت بعد چندی ترک نوکری کرده به بیت الریاست لکهنو شتافت و بحضور غازی الدین حیدر بادشاه ملک اوده قبولی عظیم یافت و با دختر سید اسمعیل تزوج نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت بست و دوم شوال سنهٔ احدی و اربعین از مائهٔ ثالث عشر رفعت پایهٔ شهود افزود و شیخ احمد شروانی بعد وفات شاه اوده کانپور و بنارس و حیدرآباد و بهوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده در شهر پونا نوزدهم ربیع الاول سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و شش بجوار رحمت حق جا گزید و رفعت بعد وفات والد خود اکثر بلاد و امصار را بقدم سیاحت پیموده در شهر بهوپال اقامت ورزید و برای کسب وجه معاش که نوع انسان را از ان گزیری نیست در هر زمان بمقتضای وقت کمر بست اکنون بعهدهٔ ترتیب دستور العمل ریاست بهوپال مامور است در عربی و فارسی استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را بکمال لطافت و فصاحت می نگارد

چشم ناظر تیره میگردد ز تاب چهره اش	روی او را دامن برقع فگندن برقع است
بهر دو ز الک پا لقا تا که تصور گرفت	دل ز مقام فنا بوی تنفر گرفت
شد لب راحتی عرش هر که نوا اختیع نمود	رفت لتقصر بلا آنکه تکبر گرفت
تا [illegible] کرده [illegible] دلبرم	جسم زارم را شرار ناله سوخت
سوختم و کس نه فریادم شنفت	نار هجر دلبری ساله سوخت

ودر مدح والدی وام ظله

چشم کشا و نگر قدرت معبود را	کرد ز خاک و ریان [illegible] مسعود را
شعبه [illegible] ز فلک [illegible] شگفت	صبح برآید و چون گوی زراندود را
[illegible] صبح [illegible] ماه آرام شد	صبح سحر گردد [illegible] داود را

از تصانیف ایشان انشای عجب العجاب و نفحة الیمن و مناقب حیدریه و حدیقة الافراح و منبع البیان الشافیه فی علمی العروض و القوافی و بحر النفائس و تاج الاقبال فی تاریخ مالک بهوپال و [illegible]

در نظر اهل دید فلسفی آفتاب ... از گل احمر نمود آتش نمرود را
رفعت شیوا بیان زمزمه از سر گرفت ... مدح امیر اجل سایهٔ محمود را
هر متنفس ز تو جلب کند سود را ... ذات تو مرکز بود دائرهٔ جود را
تا نظم شه نامه گر باز رسد در جهان ... جود تو ایفا کند وعدهٔ محمود را
بر در جاه تو ای حاتم دوران ما ... رتبهٔ سنجر بود سنجر و مسعود را
رفعت مدحت سرا شاکر احسان تست ... پیشگهت میکشد گوهر مقصود را
ای مه چرخ شرف مهر سپهر خلف ... چشم که ایفا کنی وعدهٔ موعود را
باد معطر مشام از چمن جاه تو ... تا که بود بوی خوش یاسمن و عود را

رفعت میکولال قوم کایتهه متوطن دار السلطنت لکهنوست با سرخوشی صهبای سخن او نشاءی که در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از مولوی نذیر علی نذیری نموده

هست چندانکه اجتناب مرا ... یار هر دم دهد شراب مرا
بسکه در کوه و دشت میگردم ... داد دیوانه او خطاب مرا
همه شب ناله و فغان کردم ... برد یک لحظه هم نه خواب مرا
گر نکردم سوال بوسه از و ... بود از وی فزون حجاب مرا

رفعتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نما یافته و از وطن سوی هندوستان شتافته زمین سخن پایمال رفته در صفت کشمیر گفته

چنان لطیف زمینی که هیچو دانه در ... درو چو قطره فتد بشاطه از ته بیر

رفیعا نائینی در ملک سخن منزلتش رفیع و به درویشی مشربش وسیع بوده

پیر کعبه اگر باده خوری جرم نداد ... اندیشه کن صاحب این خانه بزرگ است
محو دائم و رعذاب اند ساده لوحیها ماست ... انتقام رشته ... آئینه ... میباشد

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان ست ولبنان اکنون معروف بعباس آباد از اعمال اصفهان واین رفیع از اقران کمال الدین اسمعیل بود که در عین شباب رحلت نمود

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز ... بدست باد صبا دستهای ریحان داد
حسود را ز نهیب سنان تو ایزد ... چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه او را از معاصرین حنظله و ابو سلیک شمارند و جمعی از شعراء آل سلجوق انگارند

قطعه

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست ... که روز و شب نتوان دید عجب مستی خر
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیمرغ ... خروس انتو النست دید با افسر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام ... چو آفتاب سخی زاده ام من از مادر

رفیق واتارام از هنود و عبده اصنام ست طبعش با موزونی توام ولب و لهجه اش با خوش بیانی همدم

نگار من رخ خویش چون نقاب گرفت ... فتاد شور که امروز آفتاب گرفت
جز این شکر که سوی من نگار ... آید ... فزایش دل ... آید
مگر آن ترک کافر کیش قصد اصفهان دارد ... که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
نشناسم ... قاصد ... که پیغام ... [illegible] انکه از یادش نبود نامم
با دوست دشمنی و به دشمن تو دوستی ... ای وای بر کسی که بود دوست دار تو
این چشم من ستم کشیده ... [illegible] آفریده
با غیر گهی دوست گهی دشمن جانے ... [illegible]

رفیقی ... از مستعدین طالب علوم ... [illegible]
... [illegible]

بعد چندی باکبرآباد رسیده ملازم بارگاه اکبری گردیده

بستم برحمت پردهٔ چشم نگران را	تا چشم بروی تو نیفتد دگران را
زخم شمشیر جفای تو بمرهم بستم	تا ازو چاشنی درد تو بیرون نرود

رکن الدین رازی سخن سنجی بود منتخب روزگار بمعماری طبعش ارکان ابیات و اشعار رصین و استوار است

روشن نگشت سوز دل ما بهیچکس | در گوشهٔ فراق غریبانه سوختیم

رضی محمد هادی کاشی ذهنش بدقایق و رموز سخن رساست و طبعش بلطائف و نکات آشناست

عارف میان خلق همان با خدا بود	در معدن است لعل و زخارا جدا بود
گوشهٔ ابروی چو پیش از وعده نمائی او است	گر هلال عید سی یک کم نماید خوشنماست

رواقی ملا وحید اکبرآبادی از انفاس طیبه اش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع بوحیدی بلند آوازه

نوای زاهد و مرغ چمن خداطلبی ست | ثنای اوست اگر پارسی و گر عربی ست

روحی سیوستانی در عهد طاج خان فرمانفرمای ماوراء النهر بمبارک نظم می پیچید و روحی تازه تازه بمضمون در قالب الفاظ سخن میدمید

چه بوسه داد مرا یار بامداد پگاه | زهی حلاوت لب لا اله الا الله

روحی همدانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و نظرافت و مزاج را ملاحت کلام می انگاشت بسکه بهجای ارکین و عمائد سلطنت ایران بر پرداخت باشارهٔ شاه عباس ماضی یعقوب خان او را از زبان بریده ساخت

بروی او نگرستن زمان نمی آید | من این دو دیده برای گریستن دارم

رونقی عارف الدین خان صلش از شهر ... بود والدش ... [illegible]

نواب امیر الهند والاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و همانجا توطن گزید و عارف الدینخان در سن تمیز مائل کسب کمال گردیده بزمان یسیر واقف نکات شعر و سخن و عارف معالم دقائق این فن گشت و سخنش برونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت تا مدتی بمصاحبت نواب تاج الامرا از احفاد نواب والاجاه مغفور عز امتیاز داشت بعد وفات تاج الامرا البابس وابستگی و آزادی وقیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گذاشت سه

سوخت دل شعلهٔ جدائیها
گرد گل باغ آشنائیها

تا بپای تو حنا رنگ قدمبوسی ریخت
لخت دل خون شد و از چشم بپابوسی ریخت

کی بآسانی دهم از دست دامان فراق
بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق

دل پریشان چشم پرخون سینه پرداغ انتظار
دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق

گر دو شود چو طباشیر اشک در مژه ام
اگر بفرقت آن سنگ سوار گریه کنم

رونق منشی رام سهای در کایتهان لکهنو طبعی سادا داشت و نظم و نثر فارسی وارد و بلطافت می نگاشت در سنه یکهزار و دو صد و نود هجری روحش از گلزار عناصر بال افشاند و دیوان شعر و مثنویات از وی یادگار مانده این غزل از وست که در چهار بحر گفته و در معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و هلال
شاهد خوبی تو حسن و جمال

طرهٔ گیسوی تو مشک ختن
نرگس جادوی تو چشم غزال

مشک سیه جعد تو در ابر مطیر
جلوهٔ حسن تو بر اوج کمال

شاهد خوبی تو گشته پدید
نیست بابروی تو مه نیز مثال

مهر حسن تو بر اوج فلک
نکهت موی تو ز اهر شمال

منفعل از خط تو سبزهٔ خطان
رنگ گل و خوشی قد تو سرو کمال

بستهٔ گیسوی تو جان و دلم
بستهٔ شمع از مه نخ تو هلال

زینت کوی تو از اشک من ست — چشمهٔ دیده به از آب زلال

رونق

رونق منشی رونق علیخان اصلش از قصبهٔ ملانوان مضاف به لکهنو بود و خودش در شهر لکهنو توطن گزیده و از حضور نواب یمین الدوله سعادت علیخان بهادر والی ملک اوده بعهدهٔ امین الانشائی سرفرازی داشت و خط شکسته کفایت خانی درست می نگاشت

سپار جان بغم دلربا تو ای رونق	که بهر درد دل زار تو دوا این ست
کی توانم دل از و برداشتن	ناصحا بیهوده غوغا میکنی

رهین

رهین شیخ برهان علی خان خلف نواب معز الدین خان از شیوخ فاروقی لکهنو و عالی نسب و والا نژاد ست در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد اولا بعاشق متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر مکین بر وزنش رهین اختیار نمود

دید هر کس که آن قد و بالا	گفت سبحان ربی الاعلی
تا ملک دید آن جمال جمیل	حاش لله بخواند و ما هذا
مقبول اهل قبله نگردد بهیچ رو	جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما
بهجر خویش شکیبا گرفته یار را	بجا به تهمت بیجا گرفته یار را
چه دشمنی ست که ای دیده وقت جلوه دوست	بگریه راه تماشا گرفته ما را
تنها نه از تو وعدهٔ فردا قیامت ست	امروز میروی تو و بر ما قیامت ست
حال ترا بیار بگویم ولی چه سود	او را رهین بگفتن من اعتبار نیست
امروز وعده دار رهین گو بشب آمدی	ممکن نبود بی تو که روزم بشب آید
من مرده ام از دوری جانان عجب حال	از حال من او را چه عجب گر عجب آید
دیدم رهین خسته بخاک ره تو دوش	امروز باز رفتم و خاکش نیافتم
عارضت بی مهر و پر کین ست چشم	آه اگر آن عارض و این ست چشم
با التهاب غم دوری و عرض حال مشتاقی	زبان فرسوده در کام و حکایت همچنان باقی

ریاضی

ریاضی احسن الله خان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه بادشاه بود و زانوی تلمذ پیش میرزا عبد الغنی قبول ته نمود کلامش تسکین بخش دلهای ناشکیب و اوراق رنگین دیوانش ریاضی دلفریب

اگر بماتم یاران رفته نیست چرا	زجاده است الف سینهٔ بیابان را
با عندلیب صلح کنم یا بباغبان	ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد
آن رخ و لب ز خال مستغنی ست	گل و مل را نقطه نه باید
چند بیاد خطش آتشم ز چشم پر آب	چو ندرِ خضر چراغی برد کسی لب جو

ریاضی

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الله مهندس لاهوری که قلعهٔ ارک شاهجهان آباد بصوابدید رای رزینش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شاهجهان آباد گردیده از آن شهر مدت العمر بیرون نرفته ماهر علوم درسیه بوده و درسبق علم ریاضی از معاصرین قصب السبق ربوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس واربعین ومائة والف قدم بطریق سیر ریاض رضوان گذاشت

رگ گل کرد آن گلچهره هر تار نهالی را	ازین اندیشه گلها داغ شد بر سینه قالی را
رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو	شهرم برنگ مجلس تصویر جان نداشت
ز روشن دلیم و خاکنشینی عیار ماست	سیماب وار کشته شدن اعتبار ماست
ز عشق یار چگویم که حال من چون ست	غمم بدور خطش از احاطه بیرون ست
ندانم از چه شدی سنگدل که بیمارت	بجان رسید و نه پرسی که حال او چون ست

ریاضی

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهدهٔ قضا رلار بدو تعلق داشت بموزونی فطری احبا تا کرد بوطبع را به نخلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگماشت

قامتش گر کند هلاک مرا	زیر سرو ی کنید خاک مرا
گر دورم از تو نقش تو ام در نظر بس ست	دل پیش تست دولت من این قدر بس ست

زود میرم تا گیاه از تربتم آید برون / تو سنش باشد که میل سبزهٔ خاکم کند

ستاره ایست و در گوشش آن هلال ابرو / ز روی حسن بخورشید میزند پهلو

حرف زای معجمه

زار منشی بهندولال قوم کایته متوطن لکهنو ست و سرآمد قوم خود در نظم و نثر فارسی و اردو شاگردانش در آن شهر بسیار اند و سوای دیوان و مثنویات اردو دیوان فارسی و رسائل عروض سعدی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنج رقعه و نادر بازار به تتبع مینا بازار و جاوید بهار از وی یادگار است

مد بسم الله ابرو زینت عنوان ما / سطر وصف زلف مشکین جدول دیوان ما

ما و یار اول گرفتیم از خدا چیزی که بود / حسن اندر حصه اش افتاد و عشق از آن ما

زار چون گردد نجات ما سیه کاران بحشر / لرزد آه از رشک دود از چهرهٔ عصیان ما

مرا ابرو و خال هندوی سند آراست / مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست

ابروی کج نمای تو محراب طاعت است / مژگان دو صف کشیده نماز جماعت است

نشد سرشک دیدهٔ تر رنگ رو مرا / باشد که آب رفته در آید بجو مرا

زار پیر است بآرایش مو کار نماند / هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد

زاری از شیعیان شیراز است نالهای زارش با سوز و گداز است

ز آتش عشق نه تنها جگرم می سوزد / بسکه بگریسته ام چشم ترم می سوزد

زاری محمد قاسم مشهدی لب و لهجه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ حظی وافی بهره داشته قطاع الطریق بسنه هزار و هفتاد و دو نقد حیاتش بغارت بردند و در میدان اصفهان گوش بر فریاد و زاریش ننهاده بحال زارش قتل کردند

سبزهٔ گلگون که میگوید نپایی میست / شیشه گویا خلعت سبزی ببالای میست

بردار میکشند سر عاشقان زار   زائر تو نیز عاشقی اینجا سری بیار

زائر

زائر محمد میر اولاد علی از موزونان هندوستان هست و از شعرای شیرین زبان نگین بیان ست

بپرورت عالمی بفریاد دست   داد از دستت این چه بیداد دست

زاهر

زاهر همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیموده بوطن خود عود نموده ست

از بسکه رخت را عرق شرم حجابست   عکس تو در آیینه چو گل در ته آبست

زجری

زجری از سخنوران پایهٔ تخت شاه طهماسپ ماضی صفوی ست در بندش مضامین وقوعی دستگاهش قوی ست

قاصد بسی زگفتهٔ خود انفعال برد   تا کی دروغ نقل کند از زبان تو

زخمی

زخمی مهاراجه رتن سنگه بهادر که نشانان او بخطاب فخر الدوله دبیر الملک مهاراجه رتن سنگه بهادر هوشیار جنگ سرفراز بوده اصلش از بریلی رام پور پدرش رای بالک رام در سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر والی ملک اوده عهدهٔ میر آتشی را انصرام مینمود و توپخانهٔ بالک گنج در لکهنو بناسش الی الآن مشهور وزخمی در عهد غازی الدین حیدر اولین بادشاه دار السلطنت لکهنو [illegible] نصیر الدین حیدر بادشاه دومی بخطاب [illegible] الملوکی [illegible] و در زمانهٔ محمد علی شاه سومین شاهان لکهنو بمنصب [illegible] مهاراجگی کلاه گوشه باسمان سود و پایان کار در سنه یکهزار و دوصد [illegible] اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد [illegible] سال [illegible] هجری [illegible] با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی [illegible] کنور دولت سنگه شکری تخلص که در عنفوان [illegible]

قدم فراتر میگذاشت ع

ببخش اگر بهم جان دهم بسمل عجبی نیست — آبی است دگر خنجر آن عهد شکن را
ز خمی مگر است چشم سفید است که داری — نسبت بکف پای کسی برگ سمن را
ز قتلم آن جفا جو هم پشیمانی کشید آخر — که بعد از مردنم هم درد گرفتاری ندید آخر
چو میگفتم که مردم در غمت باور نبود اورا — بحمد الله که او مرگم بچشم خویش دید آخر
برآر تیغ و بیا سینه ام نگارم آسان کن — که نیست حل شدنی مشکلی که من دارم
[illegible] — شده است بزم عزا منزلیکه من دارم

[illegible] مولدش شهر [illegible] و ذکاء و طبع رسا سرآمد سخن سنجان [illegible] الشعرا [illegible] قصیده دارد که از هر شعرش بچهار طریقه تاریخ [illegible] حروف [illegible] مصرع اولین [illegible] ازان [illegible] مصرع دوم [illegible] ازان که ضم نماید در معنی شعر خللی رو ننماید و همان
هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف برآید و در تغزل چنین میسراید ع

[illegible] جان خراب را — فرصت کم است خیمه نشین حباب را
[illegible] — جانان [illegible] را
[illegible] — [illegible] آفتاب را

[illegible] طبع [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

زلالی سخن سنجی ست از هرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفاظ شیرین آب و تاب آبحیات در ظلمات ست

چشمی که بود لایق دیدار ندارم لیلی عذاری میرسد دامن کشان در خون من	دارم گلهٔ از چشم خود از یار ندارم دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون من

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از مانی میربود رباعی

بی لعل لبت گرشکر ناب خورم بی روی تو هر می که بجامم ریزند	گویی بجگر خنجر قصاب خورم آب ست که در تشنگی خواب خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان ست و در ملک سخنوری سلطان زمان ست

منزل نکرده ایم زمانی در این جهان ۔۔ چون آفتاب بر سر دیوار عالمیم

زمانی لاهیجانی از موزونی طبع بنظم می‌پرداخت و در صرف و نحو استعدادی داشت ست

مکیدن لب شاهد و زخم کردن ۔۔ نمک خوردن ست و نمکدان شکستن

زنده معروف بمیرزا زنده دل اصلش از ساوه و مبتلای مالیخولیا بود آزاده میزیست کلامش چون زنده دلیست ست

گر زندگی به دل آید ز ان کمان ابرو مرا ۔۔ مو نمی باشد به پیرهن که در پهلو مرا

زنگی شیرازی مصقلهٔ طبعش زنگ زدای آئینهٔ سخن بود از شعرای بارگاه مظفرالدین اتابک زنگی ست باین رهگذر زنگی تخلص اختیار نمود

بر روی تو خطی بنگاریم که آن خط ۔۔ صد بوسه مرا بر لب لعل تو براتست

زینت زینت النسا بیگم همشیرهٔ زیب النسا بیگم از بنات اورنگ زیب عالمگیر پادشاه ست عالمه و شاعره و حافظهٔ کلام الله بود زینت المساجد بنا کرده اش الی الآن

در شهر شاهجهان آباد موجود و معمور و بر سنگ مزارش که در صحن جامع مسجد است
این شعر خودش منقوش و منقور است

یونس یار در بحر فضل خدا آشنا بس ست   سایه از ابر رحمت قبر یونس را بس ست

زین الدین از نکته سنجان استرآباد ست شاهدان سخن را با طبع رنگینش اتحاد است

بدیگران کرم و لطف دمبدم کردی   مرا بداغ جفا سوختی کرم کردی

زین الدین سیستانی از قضایا خداوندان سخن ست و به تزئین دست قدرت طبعش
ابیات نظم مزین رباعی

مشنو سخن عالم فانی و مگو	واندر طلبش مدار چندین تگ و پو
دنیا چو گلیست ساعتی بر لب جو	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حرف سین مهمله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سنجی و سخن دانی ست بهندوستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر منخرط گردیده
مثنوی مشتمل بر غزوات سلطانی برشته نظم کشیده است

ما ز پیمانهٔ تو هر دست که بر سر زده ایم	حلقهٔ بهر تماشائی تو بر در زده ایم
[illegible] از تو نشان می بینیم	نیست بیهوده درین بادیه حیرانی ما

ساغری از سامعه نشان سطبهٔ خوش بیانی و سرخوشان صهبای شیرین زبانی ست
با مولانا عبدالرحمن جامی معاصر بود مولانا این قطعه در مثنوی موزون نمود

ساغری میگفت دزدان معانی برده اند ق هرکجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت   راست میگفت اینکه معنیهاش را دزدیده اند

ساغری باده سخن چنین می پیماید

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن　　آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن

ساقی جزائری خوردش در بادیهٔ طلب علم متعطش و لسان پیمانه مجالس علماء فضلا در گردش و بزم آرایان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رحیق مضامین رنگین صفا آگین و بملازمت درگاه اکبر بادشاه ملاقی عز و تمکین بوده

نه جای نم نگاه گریه آه درد آلود برخیزد　　بلی چون آب بر آتش فشانی دود برخیزد

سالک میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرمایهٔ هزار گونه گویائی بوده و نسبت بسیده برهرهٔ منصبداران عالمگیری شامل شده برفاقت شایسته خان در بنگاله عمر عزیز بسر نموده

چه نویسم ای جفاجو ز دل خراب بی تو	که نبوده است کارش بجز اضطراب بی تو
تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیاد تو از من	من و چشم خونفشانی که نکرده خواب بی تو
در جلوه گاه اهل نظر خار و گل یکیست	مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم

سالکی گویای ست بجوش فکری و شیرین مقالی مشهور و تخلص سالکی از مقوله بر عکس نهند نام زنگی کافور

بهر هم دیدن خیال ست آمد که ره پیدا　　روز وصال چون شب هجران دراز بود

سالکی میرزا اعتماد [illegible] میرزایان [illegible] و [illegible] از شاهجهان آباد بود و [illegible] [illegible] ملازمت [illegible] الملک نواب [illegible] والی [illegible] سودای ترک و تجرید [illegible] گرفته [illegible] در [illegible] انجا [illegible] شاه [illegible] میرزا [illegible] طبع [illegible] تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام [illegible] میرزا [illegible] میگذاشت

[illegible]

چو شبنم در چمن بی گلعذار خویشتن گریم / نشینم با گل و از خار خار خویشتن گریم
بسان شمع هر شب گریه در آستین دارم / ز دست خویشتن بر روزگار خویشتن گریم
ندارم هیچکس سالک بقول حضرت جامی / همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم
دست تو از ستم بسر ما نمی نهند / هر چند ما بپای بتان سر فگنده ایم
دل چرا دارد هراس از تیغ ابروی کسی / آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شدن

سالک نامش میر محمد علی و اصلش از کاشان ست در سلوک طریقهٔ نظم از زمرهٔ سخنوران

رباعی

بی روی تو ای مردم کاشانهٔ چشم / پر بادهٔ حسرت ست پیمانهٔ چشم
تو جای دگر گرفته منزل و من / بهر تو سفید کرده ام خانهٔ چشم

رباعی

زاندم که شکست دیده ام پای نگاه / در سینه دگر راست نشد قامت آه
در سینه نفس ماند چو یونس در حوت / در دیده نگه خفت چو یوسف در چاه

سالمی از شاعران سلیم الطبع آفرین بود و جادهٔ موزونی بچالاکی می پیمود

بر دو تشنگی آب روان بود هوس ما را / دم تیغ ترا گر بر گلو یابیم بس ما را

سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جونپور ست از هوای انفاس لطیفه اش دیگ گلستان نظم سامان بهار بود و کسب کمالات در دار الخلافهٔ شاهجهان آباد نموده و از نکهت صحبت میرزا جانجانان مظهر فوایدهای فیوض ربوده و بماموری در علاقهٔ بخشیگری از حضور شاهی عود بوطن کرده و با ناظم آنجا سر فرو نیاورده آخر کار یکبار زار کشید در سنه یکهزار و یکصد و چهل و هفت بهان ماجرا سامان شهادتش گردید

چو گفتم در لحد دیدند مردم آن پریرو را / همی گفتند سرو عشق پیچان قامت او را
خبر کن مردل از سوال و جواب نیست / ای منکر و نکیر نه عالم چه محشر ست

ساهری — ساهری خلف حیدری تبریزی بود درزی تجاروار دهندوستان شده راهی بحضور خانخانان پیدا نمود

مشهورتر زنگم و معروف‌تر ز عار / در حیرتم که بهر چه مستور مانده ام

ساعی — ساعی بیرام بیگ همدانی ست از کلام لطیفش افسرده ولی انجمن قاریان و ساعیان در بال افشانی

ما پای آرزوی دو عالم کشیده ایم	از هر دو سر چو جاده بمنزل رسیده ایم
هر کِ آرزو دل شهرهٔ ایام میگردد	نگین دل کنده چون گردید صاحب نام میگردد

ساهی — ساهی از زمان سلطان حسین میرزا تا عهد شاه طهماسپ در خراسان بگرمی هنگامه سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی او اشهرت برافراخته

ای دولت بی وجهی از دوستان آزارها / رنجند از هم دوستان لکن نه این مقدارها
دیده را گفتم که در رویش بگستاخی مبین / گفت گستاخی نباشد عین مشتاق ست این

ساهی — ساهی خواجه عبدالله لاهوری اصلش از اتراک قهپایه ست و در سر شار استعداد علمی هر پایه در شاهجهان آباد با میرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج این دار ناپایدار را گذاشته

شب که آن مه مرغ در پرده ست خواب	یا بطرف دو جانانه یکطرف وجود تا
دل وا شود از دست تو ای هشت کلید	این قفل ابجد بست نام تو بستا
یک قطره نسیم نشد از نادر گیتی	واد [illegible] چشم [illegible]
سدی کرد پیاز مرگ سیه بختی ما	سر [illegible] گردیدم و در چشم سیا [illegible]

ساهی — ساهی قزوینی از ظرفا خلیبه بیان ست که قلم تاج [illegible] انجمن [illegible] پای خود در دوید سر خود را نجا گذاشته و در انجمن [illegible] انگاشته و همچنین نام اصلیش را کجز برالدین [illegible]

که نهصد و پنجاه و شش سنه شش محو گشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از نظر نگذشت

سخن کنم همه جا از بیوفائی او | که تا کسی نکند میل آشنائی او

سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چرکس است که از قلم ناسخ شمع انجمن میمنت لقاف مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از تخلص سابق خود که نجیب بود دل‌آزرده تر آمده این چند اشعارش دلم را خوشتر آمده

برفتار آور ای چون ناز آن سرو خرامان را | ز رفتن باز میدارد خجالت آب حیوان را
نگاهت یه سر باز است باز امروز می ترسم | که برگرداند از قتل من آن برگشته مژگان را

رباعی

گه بیخود و گه خراب و گه مست دلم | گه بیهوده گرد و گاه پابست دلم
آن روز که هر کس از کسی داد زند | فریاد زنم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دماوند بوده و در همدان نشو و نما نموده و در سنه اربعین و تسعمایه بزیر زمین آسوده

انگشت نما است شاعر و نکته سخن | تا در سنه ستا زمین گهر است
... | که بهر پاره اش نشتر است

سائل ... ... خراسان است ... ... مضامین آبدار ... ...

... ... | کردی ... ... گریبان را

سائل ... ... و ... و در خراسان نشو و نما گرفته

... ... | ... ...

... ... و ... ... سرکار نواب

عمدة الملک اسد خان بهادر وزیر پادشاه عالمگیر ... ... بعض آبا و اجداد او

وخودش از مستعدان روزگار بود در علوم ادبیه وحکمیه حساب وطب و تصوف از اقران گوی سبقت میربود بر انواع نظم ومعما وتاریخ قدرت داشت ونتایج افکار خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبد القادر بیدل میگذاشت در سرکار سید حسین علیخان بهادر کار دیوانی و میر سامانی سرانجام داده بمنصب پانصدی رسیده و بعد برهمی دولت سادات بارهه بجماعه داری سه صد سوار در صوبه مالوه برفاقت راجه گردهر بهادر ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه بموجب طلب تنخواه سپاه صحبت با راجه برهم خورد وتقاضائی سپاه بر سرکار راز با راجه آورده و در عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین ومائیه والف از اینجانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از انجانب تیری بجان دوزی سبقت سبقت گزید رمقی از ان باقی بود که راجه او را بپای پیل کشید و جنگ نامه حسین علیخان قریب به صد اشعار ازوی بر صفحه روزگار یادگار است

چه خون که در دل قمری نکرده ظالم	ببلغ رفتی و شمشاد و سرو قد برخاست
چو نقش پا بسر کوی انتظار کسی	نشسته ام که شوم خاک رهگذار کسی
بنزم وصل بتان به که شمع سان سوخت	کنیم نقد دل و جان خود نثار کسی

سپاهی خداد دوست نام نبیره خواجه کلان بیگ از کلانان اندجان ست سپاهی معارک مشاهده زبان وخامه اش تیغ و سنان ودشمن تیغ و سبحین واستماع زبان جاننش ازین

خالران رباعی

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت	فریاد که تا چشم گشودی بگذشت
بی چشم وخطت بنفشه و نرگس را	ایام بکوری وکبودی بگذشت

سپاهی فدا حسن هر معرکه جان آوری و دلاور میدان سخنوری است

سجع نگینم ... [illegible] ... نباشد ... [illegible]

... شیخ عبد المجید ... [illegible]

مولوی هادی علی اشک لکهنوی طبعش با جودت آشنا و سحر حلالش ساحر دلها ست

سخن ز مردانه طی کردن طریق عشق کامل را	برنگ سبحه باید هر قدم انداختن دل را
چه شوخیها و گستاخی ست یارب خون بسمل را	که بیباکانه رنگین میکند دامان قاتل را
ز عصیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرما شد	سواد معصیتها طوطیا شد دیدهٔ دل را
بود واکی سحر بی اندیشه در سیر چمن نرگس	به نیرنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را

سحری اصفهانی از فضلاء شعراء اصلش از زواره اردستان و وجه معیشت پیشه عطاری در شهر اصفهان بود کلامش همه سحر حلال و مثنوی او به صوفیتش دال ست

اسیر غمزهٔ طفلی شدم که صورت خویش — در آب بیند و با آفتاب در جنگ ست

سحری اگرچه سحر بیان طرشت ری بوده لکن در نظم بزبان طهرانی سحر کاریها نموده ست

ز چاره مردم آن دولتم نصیب نشد — که یک نگاه ترا با خود آشنا سازم

سحری عبید الله از جادو طرازان اکبرآباد ست و بخط نستعلیق که از مادر خود مشق کرده استاد آخر عمر جنونی بر دماغش پیچیده و در وطن چنین عارضه طایر روحش از قفس عنصری پرید ست

دل گویت که بیخودی تن نیاید باک نیست	مرغ چون باید گلستان کی کند یاد قفس
صبا تا خاک کویش برندارد	ز آب دیده تر کردیم در قفسیم

سحری تخلص شاعر ساحر النبارت نامش در تسخیر قلوب جادو نگار ست

هر چشمی که با شکست عشق از من کند — خون چشم بلبل و داغ دل پیدا نمایم

سخن آقا نبی شیرازی به گلستی خوش اوقات بود وطن درویشانه داشت و برای کسب معاش بعلاقه علاقه بندی همت می گماشت رباعی

ای روح روان مونس جانی چند — وی جمع کنندهٔ پریشانی چند

این آبله هست بر رخ زیبایت | بر روی تو مانده چشم حیرانی چند

رباعی

بر دامن لطف حسنت ای حور جمال | هر ساده دلی را نرسد دست خیال
ظاهر بینان ز باطن آگاه نیند | در آینه پیدا نبود صورت حال

سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر مچهلی بندر رسید و از انجا بتقریب تجارت سری بمدراس کشید و بملازمت نواب امیر الامرا بهادر والی مدراس اختیار یافت و بتدریج دران سرکار بداروغگی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادری چهره برافروخت و در سنه الف و مائتین و ست عشر دهن از سخن بست او را دیوانی مختصر محتوی قصاید و غزلیات هست

بدل خاری ز عشق گلعذاری کرده ام پیدا | ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیدا
اشک خونین ز سراپردهٔ دل | سر بسر موسم گلگشت بهاست
در شب هجر خیال رخ دوست | سرمهٔ دیدهٔ بیدار بهاست
یکجهان ناز و هزاران عاشق | روز بازار گرفتار بهاست
ناز را رخصت بیداد مده ای بلناز | که دل سوخته آهنگ رسیدن دارد
شکوه از دست تو چه جانم که دل | [illegible] تو دیدن دارد

سخن سید [illegible] از سادات الهٰ آباد مستقل [illegible] موزون طبع و [illegible] قابلیت [illegible] از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتذهٔ سراج الدین علیخان آرزو [illegible] شاهجهان آباد [illegible] صحبتش برنگ ذات خودش دلنشین [illegible] [illegible] این جا [illegible] عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سربلند خان [illegible] [illegible] [illegible] الف [illegible] سوی روضهٔ رضوان راند

از که پرسم خبر آهوی رم کرده خویش … کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا
دل طپید نهای من ز دزخمه بتار نفس … ورنه ساز هستی موهوم زیر و بم نداشت
مرو در خانه آیینه صحر اگرد خواهی شد … گل از گلزار حسن خود نه چیني زرد خواهی شد
چو لاله ایست که بر شاخ سرنگون گل کرد … شکار زخمی آن شوخ بر سر فتراک
خوش آن روز یکه بر پای تو سر گرم نیاز افتم … دم برخاستن چندان روم از خود که باز افتم

سراج

سراج سراج الدین منهاج اصلش از سمرقند و خودش در شهر لاهور شبستان ظهور امکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین محمود بعهدهٔ قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین بلبن او را بلقب صدر جهانی نواخته از جمیع علوم حظی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود نگاشت

رباعی

دل را رخ خوب تو میل افتاده ست … جان دیده بامید لبت بگشاده ست
چشم آب زنان خاک رهت خواهد بود … گر عمر وفا کند قرار این داده ست

رباعی

آن دل که بهجر درد ناکش کردی … از بهر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگهم که ناگه چه … آوازه در افتد که بلاکش کردی

سراج

سراج سراج الدین اند روشن سواد اورنگ آباد دکن است و در چراغ افروزی کاشانهٔ نظم فارسی و اردو از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدرویشی نهاده و دست بیعت خاندان و الاشان چشت داده و در سنه سبع و سبعین و مائة و الف چراغ زندگانی وی فرو مرد و میر اولاد محمد ذکا بلگرامی تاریخش چنین بنظم آورد

قطعه

چراغ دودهٔ آل عبا سراج الدین … که بود روشن از و محفل سخندانی
نمود چارم شوال صبح آدینه … بشمع انجمن عمر دامن افشانی

ز تیره بزم جهان فنا بدارد   فروغ ناصیهٔ خویش کرد ارزانی
کشید شعلهٔ تاریخ مطلع ز ذکا   سراج بزم ارم را نمود نورانی

کلام سراج اینک روشنی افزای صفحه میشود

مردم و در دل تمنای گل و شمشاد ماند   تا قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند
چون چراغ سحر از جان شده ام سیر سراج   دامن افشاندن او عین کرم میدانم
طرفه باشد ز خزان شور تو امشب خبر باد   دیده در خواب ای بلبل گل روی کسی

سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی مقاطع قمری تخلص می آرد از نی کلک همه قند و شکر می بارد و برای کسب شرف زیارت روضهٔ مطهرهٔ سراج المرسلین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوی حجاز رانده و قصیده که در اثنای این سفر بمدح آنسرور نظم کرده بود بمواجههٔ ضریح اطهر خوانده دو شعر اول و یک شعر آخرش این است

آخر از فضل جناب نامدار مصطفی   آمدم بعد از مشقت در جوار مصطفی
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس   خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سال بر تاریخ شد و گاه ثنا یا آن هم   شد تمام این خوش قصیده بر مزار مصطفی

در انشای این اشعار هر شیوه که وی اوائل جوانی بوده چه عجب که عمرش بدرازی کشیده باشد و بملازمت سلطان ابو سعید خان بهادر و ملازمت سلطان ساوجی و عبید زاکانی کرد و این جماعه بوده نسبت باشد رباعی

در آتش آن اهل هنر دودی نیست   از مهر سپهر هیچ بهبودی نیست
دستی که در سر هیچ دارم بسر   در دامن من بر که مقصودی نیست

سراجای سیرالال معروف بسیاهی سند را زقوم کاشیان شصت کالوری که بنام حسن ... کرده از الکاشت ... ایران فن سیاق و سیاق و نظم فارسی وقت الیها ... ایهی و مصنف به منشیگری سرکار پادشاه و ملازم مانده و با ایشان جماعتی معروف

دست از تعلقات دنیاوی افشانده وفاتش در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و چهار ودیوان ومثنویهایش نقش دفتر روزگار ست

چها بتاب کردی تا نمودی روی انور را   قمر را مشتری را زهره را خورشید خاور را
بشگفت گل که تا چو رخ او شود نشد   گردید آب تا عرق رو شود نشد
هر چند جلوه کرد بصد رنگ بر فلک   قوس قزح مشابه ابرو شود نشد

سرشکی کابلی کلام درد انگیزش دل را بدرد می آرد هر که چشم و گوش بران گذارد از دیده سرشک می بارد ست

بچون خاق دلیرست ازانکه در محشر   بیک کرشمه به بندد زبان دعوی را
غبار آسا فتادم در پیش ما زدامانش   همان دست تمنای که کوته داشتم دارم

سرعت میر محمد حسین مازندرانی ست طبع وقادش سریع الانتقال از صورت الفاظ بدقائق مضامین ونکات معانی ست

همین اشاره برای عذاب منعم بس   که تا پرست رسن در گلوست همیان را

سروری تخلص رای بنسی دهر قوم کایته از اولاد دختری بخشی الممالک راجه لایجی بهادر که در وطن خود شهر لکهنو بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و نثر فارسی را پیش مولوی احسان الله ممتاز اتامی بمشق رسانید و در عهد واجد علی شاه خاتم فرمان روایان اوده بعد رحلت خال خود بخشی الممالک راجه الفت رای به نیابت بخشیگری سرافرازی پذیرفت و بحکم الناس علی دین ملوکهم بمذهب شیعه اثنا عشریه میلی گرفت ست

ناظم معنی و سخن امروز سروری ست   مداح آل سرور و شیدای سرورم

مطلع قصیده

زهی سلطان عادل ظل الهی شاه مظفر فر   بفر او فریدون دون بیابد او سکندر در

سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد وشاگرد نظام الدین ممنون بوده

نظم و نثر فارسی دستگاهی عالی حاصل نموده

خدایا درد عشقی ده دل جان سروری را	بحسن خویش بگشا چشم حیران سروری را
مکن محتاج هر دو فیض در عالم ....ے	بلطف خویشتن بسپار سامان سروری را

مکن تغافل بنازه ساقی ز باده پر کن ایاغ ما را

که تشنه کامی ز حد فزون شد نماند دیگر دماغ ما را

سروری کاشی مولف فرهنگ مجمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در اوائل مائه حادی عشر بهند رسیده در لاهور قیام نموده و این غیر سروری رومی ست که مصطفی بن سلیمان نام داشت و شرحی عربی بر گلستان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سروری کاشی میگوید رباعی

بی دست طلب بدامن پیر زدن — کس ره [illegible] مقام عرفان مسکن

چون رشته که نکشود رهش تا ننهاد — سر بر قدم راست روی چون سوزن

سروی سرو گلستان سخن گستری و شمشاد بوستان معنی پروری بود

کاشکی دامن کشان آید قد رعنای او — تا نبیند دیده غیری نشان پای او

سعد ملا سعد الدین از فضلا و سخنوران عهد جهانگیر شاه ست و در سنه خمس و اربعین و الف

انتقالش بسوی جنان ست

دلبری دارم که ماه از عشق او شیدا شود	چهره دار د که گل [illegible] او رسوا شود
گر ببیند حلقه زار زلفش را بخواب	شیخ صنعان بار دیگر [illegible] رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره جامع فضائل و کمالات و مصدر مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و معنوی گوی سبقت از معاصرین میر بود و بد قائق و حقائق معارف [illegible] [illegible] [illegible] متوسط قاصر او را با شیخ صدر الدین قونوی خلیفه شیخ اکبر محی الدین [illegible]

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بعمر شصت و سه سالگی در بحر آباد حوالی دمشق در سنه خمسین و ستمائه باعلی علیین رو نهاده رباعی

بر مرکب عشق اگر سوار آید دل	بر جمله مراد کامگار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق	ور عشق نباشد بچه کار آید دل

رباعی

کافر شوی ار زلف نگارم بینی	مومن شوی ار عارض آرم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر	تا عزت یار و افتقارم بینی

سعدی اردستانی از مداحان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده بنی از دیگر اقسام نظم او نوازش پرده سامعه ننمود — سعدی

ای بعد معنی ز شاهان جهانت برتری　　بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری

سعید امیر سعیدا از سعدا شعرا قومشه بود نکات نیکو موزون می نمود — سعید

چیست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن	خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن
از غرور [illegible] شکل دادن بدست [illegible]	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن

سعید ممتاز العلما قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلف ارشد و اکبر افضی القضاة محمد نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری موطن بود در جمیع محامد اوصاف بشری و صفات وهبی و کسبی از امثال و اقران گوی مسابقت می ربود و از علماء لطیف الطبع مائل بنظم و نثر فارسی و اردو بود استاد [illegible] در هر فن والد ماجد او بود و او از سرکار انگریزی بعهده جلیله قضای [illegible] ممتاز بود و بعد از ان بحکم ارباب حل و عقد [illegible] [illegible] آباد [illegible] صغیر السن انجام داد [illegible] [illegible] و بلاغت [illegible] [illegible] و آن [illegible] اثنی و ستین و مائتین بعد الالف جهان گذران را گذاشت — سعید

یار ما را چو باغیار سری پیدا شد　　درد دل داشتم و دردسری پیدا شد

مثنوی در حمد و نعت و مدح تذکرة الشعراء عشق سه

بنام آنکه عاشق کام ازو یافت	بشغل عشق جان الهام ازو یافت
چراغ افروز باغ از آتش گل	چمن آواز آب چشم بلبل
دلا چون خامه از سر راه سر کن	لب از آب حیات نعت تر کن
کمالش را بجز واجب که داند	که ممکن در وصل چون خر بماند
حدیثش در زبان ما نگنجد	بجوی اصفهان دریا نگنجد
خدایا این پریزاد سخن را	که رشک خلد سازد انجمن را
چو ماه نو بگیتی طاق گردان	دل مردم بوی مشتاق گردان

سیپیما از حریفان عشق موزونان بود و در شعرا ستند فارس سعید دوسه

باختیار نیفتاده ام بغربت دهر　　تپیدن دلم افکنده ست شهر بشهر

سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اتراک قزوین و مسخرگان سرکار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تمسخر برتبهٔ تقرب شاه رسیده و محسود مقربان شاهی گردیده روزی شاه از شکارگاه معاودت فرمود و این بیت فی البدیهه گذارش نمود

سحر آمدیم بکویت بشکار رفته بودی	تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی
شیر ژیان صلابت شد صید دلی	آن گربه علی بود و من سگ علی
ای طبیبان مرض من تب و درد سرست	درد عشق ست که حاجت بافلاطونش نیست

نقی بیگ خان قورچی باشی بدروازه اش گذشت چشمش بر سگی که بر درش بود و چابک گشت از ان سگ لوند پرسید که این سگ را اینجا از شما چه منصب ست گفت که بخدمت
باین قورچی باشی معروف ست

سلامی

سلامی از پخته طبعان اصفهان است مضامین برجسته بر دم دست بسته سلامی فواد و جنان آن سنجیده بیان است

هردم ایدل چه کشی طرهٔ مه سیمائی
تا نیفتی ببلائی نه نشینی جائی

حالت دیدهٔ گریان من آنکس داند
که ز طوفان غمش دیده بود دریائی

تا تو گفتی که ز سودای منت سر برود
روز و شب در سر من نیست جز این سودائی

سلامی

سلامی هراتی شاه محمد نام داشت و در هرات بکار ابریشم در تکاپوی وجوه معاش قدم بپایان میگذاشت

من [illegible] در طلب یار بهر سو پویم
[illegible] تا که [illegible] دیده جویم

هر کجا یافتم از نعل سمند تو نشان
تا نبیند دگری روی بر آن مالیدم

سلطان

سلطان معروف بمیرزا سلطان جابری خود را از نسل جابر انصاری رضی الله عنه می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدابنده سرفرازی داشت در شهر اصفهان متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمایه تیغ ستم بر سرش گذشت

ما [illegible] سپرند تازه مجنونی
کز ریگ بادیه امروز نبض لیلیٰ هست

[illegible] آب بقائی بخشد
ساقی تا زهی روح فزائی بخشد

[illegible] میرسد
دل در تپیدن است مگر یار میرسد

سلطان [illegible] کلب علیخان عم علی قلیخان واله داغستانی است و خان [illegible] و جمعیت جانی بعد تسلط نادرشاه علی قلیخان از بیم [illegible] گشته بود الحرمین فراقش سرشک حسرت میریخت [illegible] بطلب مجیب روانه اصفهان شود و بکه [illegible] میرزا احمد و بیا ابراهیم شاه بود و بالجمله این زن خوش صورت خوش بیان و شیرین زبانی بود این اشعار از وی عیان است

من ساقیم و شراب حاضر — ای عاشق تشنه آب حاضر
آب است شراب پیش لعلم — هان لعل من و شراب حاضر
با حسن من آفتاب هیچ است — اینک من و آفتاب حاضر
سلطان چو منی نبود در دهر — عالم عالم کتاب حاضر

رباعی

از رنج درون خسته‌ام هیچ مپرس — از حال دل شکسته‌ام هیچ مپرس
اما ز پریش رفته زیادم خبریست — ای دوست زبان بسته‌ام هیچ مپرس

رباعی

من مستی عهد یار میدانستم — بیمهری آن نگار میدانستم
آخر بخزان هجر خویشم بنشاند — من عادت نوبهار میدانستم

سلطان علی

سلطان علی مشهدی سلطان اقلیم نظم گستری بود و در خوش نویسی ید بیضا می‌نمود

گل در بهار زان رخ گلگون نمونه ایست — چون اشک من که از دل پرخون نمونه ایست

سلطان محمد

سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان ملک شیرین مقالی ست در اصفهان بتجارت زندگانی کردی و لسودای زیان و سود روز را بشب آوردی

نی نیم آنکه شکم سیر شود و شسته — زانکه بی خویشتن چون که در روزگار را
وقت جان دادن چه باشد من گفتیم — کان دم که حرف دیگر از زبان آید بیرون

سلوکی

سلوکی از فصحای هندوستان و فضلای شعرای شیرین زبان است در علم و کمال و جهاد و ریاضت یکتا و بکمال افضال مشهور بعض از اشعار او این گویا

سواره ماه مرا چاشتی دگر باشد — شود بلند چو خورشید هم بر آشد

رباعی

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و پا فتاد از رفتار	عمری گشتیم در جهان با دل تنگ آن بسکه بسر زدیم و این بسکه بسنگ

سلیم تخلص علی حسن خان گردآور این نگارین نامه و نگارندهٔ نقش این چامهٔ چکامه نسبت اگرچه حضرت والد ماجد دام عزهم ترجمهٔ مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته اند و در رسالهٔ مترع تامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسمله ضبط فرموده اما نگارشی که درخور این جریده باشد آنست که بندهٔ شرمنده پسر کهتر پدر والاگهرم و از هنرهای دانشمندی بنا بر صغر سن بیخبر سعید اسپان اولاد منظور انظار والا پدر عالیقدر و محسود عزیز التفات رئیسهٔ معظمه جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه دام اقبالها ست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر سنه ۱۲۸۳ هجری طیلسان هستی بر دوش گرفت و در بلدهٔ بهوپال از آلکهٔ مالوهٔ دکن پا تا به سفر از عالم لاهوت بجهان ناسوت کشاده

تا نظر بر چمن وضع جهان وا کردم نه چمن رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا	ستمی بود که بر دیدهٔ بینا کردم غیرت آلوده بهر سوی نظر وا کردم

از عهد تا عهد در ظل مرحمت پدر و عطوفت هر دو مادر حظ ناز و نعم برداشته و لعبهٔ تطهیر که ختنهٔ علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر پا در مکتب گذاشته نخستین ایزدی کتاب آموخته و در پهنای دو سال آغازش بانجام رسانید پس بآموختن پارسی زبان همت گماشته نسخ پارسی تا پهنای اوائل در رسائل و مسائل صرف و نحو را پیش مولوی محمد حسن بگرانی سالهای ازان گاه فرهنگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امید واثق حصول فتوح از پروردگار است نگارش این نقش دلپسند که شمارهٔ عمر بسال دوازدهم رسیده سلیقهٔ قافیه سنجی و سخندانی معلوم و حوصلهٔ خامه فرسائی و شیوا بیانی معهود و هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جا گرم کند یا در مشاعر شکرشکنان بزبان کج بیان حرف زند لکن به پیروی پدر والاجاه و برادر فضیلت دستگاه

و بنابر تأدیه حقوق سپاس توجه استاد که در هر کار این بازی‌شعار بذل میفرمایند در فراهمی این گنجینه سخن‌آرایش و پیرایش این صبح گلشن همعنان گردید و ابیاتی چند کیفما اتفق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هرچه خاطر راکد و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمود تذکارش درین تذکره به پسندید

برشته گره میفگنم گر نگشایم ؛ بیکار نیم گر روش کار ندانم ؛

هر چند از غایت شکستگی و نهایت شرمندگی نمیخواستم که نام خود را بشاعری بر آرم و با سخن سنجان روبار و گردم اما بآن امید که اگر امروز هیچ در حساب و کس نیم فردا انشاء الله تعالی ببرکت انظار رحمت بار استاد جائی برسم تفاوت انگاشتن این چند اشعار ناهموار دلیری کردم رجا از نظارگیان بهار این گلشن و بزم آرایان فن سخن آنست که این خزف پاره‌ها را بنرخ گوهر آبدار ستانند و بهمت عذر نیوش خطاپوش اگر لغزشی دریابند بذیل عفو بپوشانند

چشم ترم بقطره ابر افگند مرا
رنج شب فراق بقبر افگند مرا

ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد
کآخر بر دل بعالم صبر افگند مرا

شوقم دو شانه خواسته باشد که از کمر
در پیچ و تاب زلف بجبر افگند مرا

این سوز الفت ست ز رخسار آتشین
یا آتشی فروزد و گبر افگند مرا

بر من برای تخیر [illegible]
تا آسمان که در پی [illegible] افگند مرا

صد امتحان نمود دگر [illegible]
در وادی فراق بستر افگند مرا

هان ای سلیم حرف تو فرق ز [illegible]
از هند این غزل بفر [illegible] افگند مرا

غزل بر طرح مشاعره

دوش از سینه دل از پریشان برخاست
دود آهی شد و در پرده افغان برخاست

هر غباری که ز خاک ره جانان برخاست
سرمه دیده حیران غزالان برخاست

چشم بد دور که از جلوهٔ رخسارهٔ تو آسمان نیز چو آیینهٔ حیران برخاست
پیرزن نیز خریداری این دل بنمود گرچه صد بار سوی مصر ز کنعان برخاست
آمد و عشوه دِه آورد و کرم کرد و نشست صبر شد عقل شد آرام شد ایمان برخاست
تا لبش معجزهٔ عیسی مریم بنمود موج خون از جگر لعل بدخشان برخاست
محتسب تا بسر کوی تو یکدم بنشست عقل کل آمده بود و همه نادان برخاست
شب قدر است مرا گرچه خط مشکینت صبح رخسار ترا شام غریبان برخاست
نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز که ز هر آبله یک دیدهٔ نگران برخاست
میکشان مژده که علامهٔ دوران امروز بدر میکده بشد از سر پیمان برخاست
رند میخانه که بد معتقد پیر مغان مصحف روی کسی دید و مسلمان برخاست
تو و چشمی که ز دلها گذرد مژگانش من و دزدیده نگاهی که ز مژگان برخاست
پیر سجاده مگر دید کتاب حسنش ساده انداز ترا ز طفل دبستان برخاست
صولت حسن توان دید که دلدادهٔ سلیم از در خانهٔ دلدار هراسان برخاست

چشم گریان سحاب را ماند دل بریان کباب را ماند
بچه امید دل توان بستن زندگانی حباب را ماند
حسن او بحر بیکران باشد هستی ما سراب را ماند
هر شبی بی نگه شب هجران طول روز حساب را ماند
چشم بد دور نرگس فتان ساغر پر شراب را ماند
خال مشکین بصفحهٔ گردن نقطهٔ انتخاب را ماند
شرح حسن یار بیت البیت طالع عشق خواب را ماند
سورهٔ زلف یار و عارض مصحف مستطاب را ماند
تو شدا روی لب جانان و شد زانکه لعل مذاب را ماند

حالت دل میان وصل و فراق — دیدهٔ بیخواب تر را ماند
طپش صید اندرون قفس — دل پر اضطراب را ماند

سلیمان طهرانی بعالم سخن سنجی خامه در دستش انگشتر سلیمانی نست در وطن خود بسکه پریشانیها کشید بمعنی هندوستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید

شب را برای راحت تن آفریده اند — در هند میتوان دو سه روزی نفس کشید

سنائی مردی بود سخنور محیط علم و هنر از ملازمان بارگاه سلطان سنجر

با که گوییم راز چون محرم نماند — سینه ریشیم با درد چون مرهم نماند
بود باقی در گل شادی نمی — لیکه در ایام ما آن هم نماند

سنائی کحال کحل الجواهر مداد اشعارش روشنائی افزای دیدهٔ دیده وران و تفاوت میان مضامین رفیعهٔ سنائی و معانی دیگران تفاوت میانهٔ زمین و آسمان در فن کحالی دستی داشت و در احدی و الف جامهٔ هستی گذاشت

ز بیباکی و هم شمشیر آن بدست می بوسم — اجل را گر دمی گردم بلا را دست می بوسم

سنجی از سادات بزی ست سخن سنجی بل نکته سنجی پیش طبع رسایش لعب و بازی

رباعی

سیر فتم و خون دل براهم میریخت — دوزخ دوزخ شرر ز آهم میریخت
می آمدم و زشوق آن گلشن رو — صحرا صحرا گل از نگاهم میریخت

محل [illegible] و البته بیت بجای صحرا صحرا اصلاح تجویز کرده

[illegible] از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن یکتای معاصران و کلامش سند سخنوران ست

هزار مطلب نا گفتنی ادا کردند — با التفات [illegible] اگر دید
[illegible] — [illegible]

انسان یکی هزار شود از فتادگی — هر دانه که خاک نشین گشت خرمن است

سوادی از روشن سوادان سواد احمدآباد گجرات ست مردی موزون طبع وارسته و آزاده وضع مستغنی بالذات رباعی

آشفتهٔ زلف اوست هر جا تابی ست	دیوانهٔ چشم اوست هر جا خوابی ست
زندانی آه ماست هر جا سوزی ست	اخراجی چشم ماست هر جا آبی ست

سویدق سلطان از سخنوران فصیح البیان و طلیق اللسان ست

بچمن اگر درآئی قد سرو پست گردد	ز دو لعل جانفزایت دل خلق مست گردد
فلک ار بصورت تو بمثل بتی نگارد	نبود یکی مسلمان که نه بت پرست گردد

سهائی از سادات عالی درجات ماوراءالنهر برخاست و سهای ذهن روشنش سپهر سخنوری را بضیای فصاحت و بلاغت آراست نیر بخشش براوج لطافت تابان و در تاریخ گوئی سرآمد اقران

بخانه که مه من چو آفتاب درآید — بسان ذره دل من باضطراب درآید

سهراب میرزا سهراب بیگ از عشیرهٔ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سهراب در عرصهٔ رزم می نمود

ما جای دانه آینه در دام ریخته ایم — تا پرتو جمال تو افتد بدام ما

سهمی بخاری اسیر سیاهی بود بان رهگذر این تخلص اختیار نمود از خرده سالگی بصحبت درویشان میگذرانید و در عهد اکبر پادشاه بهند رسید و بتربیت خان اعظم میرزا عزیز کوکه بمرتبهٔ بزرگی شهرت گردید

هلال عید نسبتی نداشت با طاق ابرویش	اگر بودی هلال دیگری پیوسته پهلویش
هلال نیست که بر اوج سپهر جا کرده	فلک بکشتن من تیغ بر هوا کرده
پیش من چون سحر از دل ریش آمدی	من چه بد کردم که با من اینچنین پیش آمدی

سهوی — میر حسن از مردم تبریزست و از زمرهٔ ارباب طهارت و عبادت و زهد پرهیز سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانهٔ شاه عباس ماضی نشو و نما یافته و در فترهٔ رومیه وطن گذاشته و کاشان را مامن پنداشته در حسن خط دستگاهی داشت و در سنه ثلث و الف بجسم خاکی مغاک گور را انباشت

رسید عشق بجایی که کفر اگر نبود — ترا پرستم و گویم خدای من اینست
بجانم آتش از خوبان دیگر در نمیگیرد — که کار برق از خاکستر گلخن نمی آید

سید سید علیخان مخاطب بجواهر رقم خان اکثر خطوط بکمال حسن و خوبی می نگاشت و در سرکار اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بداروغگی کتب خانه عز امتیاز داشت

من آن مرغم که آهنگ لوی در هر قفس دارم — صفیری میکشم تا نعره واری از نفس دارم

سید مخاطب بصلابت خان موسوی از امرای عظیم الشان در سرکار پادشاه عظیم الشان ابن شاه عالم بهادر بخشی گری سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر پادشاه بخدمت میر آتشی قیام نمود زمانی برفاقت نواب صمصام الدوله خاندوران خان امیر الامرا بارگاه محمد شاه پادشاه گذرانید و در فن شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری میگرفت در سنه سبع و ثلاثین و مائة و الف ازین عالم رفت

ز دست چرخ [illegible] داغی — برنگ لاله دارم التفا
در موسم بهاری لاله گون [illegible] — از بهر داغ سینهٔ دل خسته مرهمست
هر از حلقه بگوشان آن کمان ابرو — کسی که کرد جدا خانه اش خراب شود
ای آنکه روم و شام گرفتی بروی و موی — برخیز بهر رقص بکف زنگ هم بگیر

سید میر بهادر علی نام زاد و بوم جهپرا مؤبود و در فرخ آباد صفیر سنجی می نمود

مکن آزرده دل ظالم چو من آزرده جانی را — نه بیند یک نالهٔ آزرده دلان هم جهانی را
ده یک شتر شیرازه جمعیت بصد اجزا — بجشنم کم [illegible] ناتوانی را

زبس در سر هوای عالم ایجاد بود او را — زدود آه برپا کرد سید آسمانی را

سید نامش سید نعمة الله قهستانی از مریدان خاص ابو عبدالله یافعی قدس سره و از اعاظم کاملین مقربین درگاه ربانی ست در کوهستان یخ بریاضات شاقه و عبادات مشغول مانده و بعمر هفتاد و پنج سال در ماهان مضاف کرمان سنه سبع عشر و ثمانمائة بعالم قدس رانده رباعی

آن شاه که او قاسم نار است و جنان		در ملک و ملک صاحب سیف است و سنان
ملک دو جهان بجملگی آن وی است		این را بستان گرفت و آنرا بستان

سیرابی اکبرآبادی از شعرای عهد اکبر بادشاه است و گل ریاحین گلستان طبعش بهرانه آب لطافت سیرابی دستگاه است

آزاده تا تواند از قید تن بر آید — از پوست گر نباشد از پیرهن بر آید

سیری محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بنکته آفرینی و طبعش مجبول بر [illegible] در خوش نویسی دستی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهزاده پرویز بن جهانگیر پادشاه بمنصبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده مدتی در عظیم آباد و بنگاله اقامت گزیده از انجا بزیارت حرمین شریفین شتافت

زبس ز اهل جهان خاطرم گریزان است		بجائی که سری پیشم گریبان است
گرد پاک از تهمت آلوده دامانی مرا		سخت چسپان است بر تن لق عریانی مرا
از بس بر آستان تو شبها فتاده ام		چون نقش پای خویشتن از پا فتاده ام

سیری طهرانی در خویشان با محمد قلی معدود و در زمان شاه طهماسپ صفوی موجود بود با آنکه خیلی سرگوشت کلامش لطیف و نیکوست

رقیب تا نبرد پی بوادی وصلش — بجای پا همه جا سر نهاده می آیم

سیف الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خرقه خلافت

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان عرفان در بخارا رسید و بفیض صحبت شیخ بمنزلتی فائز گردید که بادشاه و وزیر در رکابش میدوید و در سنه ثمان و خمسین و ستمائة سوی گلستان عدن خرامید و در بخارا بزیر زمین آرمید رباعی

میگردم گرد آستان کویت	هر شب بمثال پاسبان کویت
تا هم ز جریدهٔ سگان کویت	باشد که بر آید ای صنم روز حساب

رباعی

با عافیت آشنا و همخانه شوم	خواهم که گهی ز عشق بیگانه شوم
برگردم از آن حدیث و دیوانه شوم	ناگاه پریرخی بمن در گذرد

سیف سیف خان خلف تربیت خان بخشی سوم شاهجهان بادشاه ست ممدوح شیخ ناصر علی و بانی شهر سیف آباد متصل سهرند بود امیر عالیجاه در سنه یکهزار و هفتاد و نه از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعدش زمانی متعطل و خانه نشینی رفت و گذشت باز در سنه ست و ثمانین و الف مشمول عواطف سلطانی گردید و بمنصب و خطاب و خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری اله آباد رسید در موسیقی و مقامات نغمه مهارتی تامه داشت رساله راگ درپن و رقص نامه بکمال تحقیق نگاشت در سنه خمس و تسعین و الف بیست و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان ست

غنچهٔ لاله بدستش دادم	یار احوال دل از من پرسید

شیخ ناصر علی در مرثیه اش گفته

سیف از سرم گذشت دل من دو نیم شد

سیفی سیف مصابیح آبدارش قلوب قاسیه را چنان بدو می آرد که شکل و خطاب سرشک عاشقانه می بارد

زیاده میشود آرزو اضطراب مرا	شبی که ماه رخت دیده شد بخواب مرا

دل من کجا پذیرد عوض تو دیگران را ... بتو دیگرے نماند تو بدیگری نمانے

سیفی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رساله عروض سیفی یادگار گذاشت از مردم بخارا و ماوراء النهر است و با مولانا عبدالرحمن جامی معاصر

در دو بلای عشق را مرگ بود نهایتش		سر نکشیم ازین بلا کشته شویم غایتش
دلا وصف میان نازک جانان من گفتے		نکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

سیلی ملا مستقیم شاعر بلخی ست سیلان عذوبت کلامش از اذواق ارباب ذوق مزیل ترشی و تلخی ست

چون کبوتر بچه تا هستیم بالی میزنیم ... بهر یک یار زن که آنهم در دهان دیگرست

حرف شین معجمه

شادابی جونپوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالیمقام بود از جویبار طبعش شادابی گلزار کلام ست

نیکو دیگر و مطلب دنیا دل دانا		که شمع کشته را بر سر نگردد هیچ پروانه
بهر سیکه گذشتی دران ره از سر شوق		چه بوسها که نه دیدکا نقش پا کردم

شافی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول الثقلین حافظ کلام الٰهی بود و واقف اسالیب نظم کما ہی بوسیلهٔ جمیله شهید بملازمت کار آصفیه ... [illegible] داشت و بتاریخ [illegible] عشره سابعه از مائه ثالث عشر مبتلای مرضی صعب شده و از شفاخانه لبته جانش نه بر جسم ... [illegible]

زلیخا وار بیاد لقا او پریشان مو بمو گشتم		برای جستجویش روز و شب جا بجا گشتم
بچندین رنگ کام دل بگردید از لبش حاصل		نمی گلفام گشتم ناکام گردیدم [illegible] گشتم
نمی‌دانم سر از عشق گرچه روز و شب نیاسایم		صبا گشتم [illegible]

نشد آسوده یکدم دیده ام از دیدنش هرگز | هوا و حرص شد گم شوق گشتن آرزو گشتم
زمن رنگ شهادت بی تکلف جوش زد شاکر | دم خنجر شدم خونابه گردیدم گلو گشتم

شاکر طهرانی از فصحاء شعرا بود بوطن اصلی خیرباد گفته توطن اصفهان اختیار نموده و همین جا بزیر زمین آسوده

هر زخم کرد تشنه لب زخم دیگرم | گویا که آب خنجر ناز تو شور بود
در پیش چشم من بدل مدعی نشست | این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود
شاکر بناله کوش که از روز وصل یار | محروم بود آنکه شبها صبور بود

شاکر محمد علی تبریزی ست یا اصفاهانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات دستش طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفاش بچشم و دل نکته سنجان مقبول و منظور

روشن چراغ دیده ام از خون دل کند | دارم همین نظر بجگر گوشگان خویش
لعلش بدل ریشم گر حق نمک دارد | من هم بجمال او حق نظرے دارم

شاملی شامل اهل سخن ست و کلامش پسندیده ماهران فن

آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام | گر بکام دل بر آید خوش خیالے کرده ام

شاهجهان تخلص جناب عفت قباب عصمت نقاب ملایک ملکات ولیه ولایت صفات قدوه خواتین سکندر شان اسوه والیان دوران آفتاب عالمتاب سپهر ریاست ماه تابان آسمان فراست و کیاست درة التاج ایالت و بسالت واسطة العقد نبالت و جلالت جناب والاخطاب سمو الالقاب مخاطب بخطاب جی سی ایس آئی اعلائی ستاره هند حضرت نواب شاهجهان بیگم صاحبه بسط الله ظلالها علی مفارق العشائر والاقبال وادامها بالعز والجلال ... والاقبال جوادیکه خزانه عامرش بیت المال ارباب غربت و احتیاج

وقف سر بر هنگان و اصحاب تاج و کلاه در القائل فیها و هو السید الفاضل و الادیب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام مجده

داوری دورش نگلزار ریاست نوبهار — سروری سروش به بستان ایالت نونهال
کهنه مضمونیست حاتم از کتاب جود او — سعی و یحیی مبتذل چاکر ز دیوان نوال
کار و کشت قحط از باران دستش آبیست — نیست در دور کف دست فراخش تنگسال
طبع او یکسان شمارد بخشش در و حصی — همتش یک شیوه داند بذل دینار و سفال
هست موج جرأت و نفس شجاعت شخص او — هیبتش باشد هلاک و مرگ خصم بدسگال
سطوت او لرزه انداز تن روئین تنان — صولت او در صف هیجا نسا ساز رجال

لمعات برق فکر شریف شاهجهانی چنانکه روشن‌گر شمع انجمن و رشحات سحاب طبع لطیف جهانبانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن است دریچهٔ مهر درخشان ذکر جمیل نیر تابان فلک جلیل را که چاک گریبان صبح گلشن پیامیم و جبهه سائی خامهٔ بلاغت شمامه گوی سعادت دارین میربایم بی شائبهٔ تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات در استکمال فضائل نوع انسانی یکتای روزگار و بی شبه تصلف وجود فیض آمود آن محامد وفود در احتوا اتصال مختص سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار از اینجاست که هنگام تاریخ ذی قعده سنه ثلث و تسعین و مائتین والف از هجرت برای شرکت جلسهٔ قیصری [illegible] مذکور منعقد گشت بحوالی دهلی رونق افزودند در بسا مراتب از امثال و اقران [illegible] السبق ربودند حصول [illegible] و نشان نشان اتحاد با ملکهٔ معظمهٔ انگلند قیصر [illegible] نواب گورنر جنرل بهادر ویسرای کشور هندوستان خاص خود و از جانب ملکه معظمه [illegible] رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب ممدوح خبر [illegible] قیصری [illegible] از زبان مبارک شاهجهانی بوده بطریقهٔ تاریخی بحضور ملکهٔ معظمه قیصر هند [illegible] عظمت منزلت و ترقی اقبال هرچند این منقبت بعض گرانیز حاصل

و دران بکرمت برخی از ولاة آخرهم شامل لکن جز حضور عالیه دران مجمع احدی را رسا که
بود که حکم معافی تکلیف استقبال نواب ویسرای محتشم در وقت ورود بخیم شرف امضا
پذیرفته و کیفیت که بنسائم دید و بازدید و تهادی خاتون ویسرای معظم غنچه خاطرش شگفته
علاوه اینهمه مدارج درین زمان فرخی توامان از حضور ملکه معظمه قیصر هند خطاب
کرون آف انڈیا یعنی تاج هند که بلامساهمت احدی از والیان رجال بنام نامی رسیده
و باعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین والف دربار [illegible] را از عظام فرنگ و
اراکین با نام و ننگ مزین گردیده بوصول چنین سرمایهٔ تفاخر نقش ترقیخواهان بر کرسی
مدعا نشست و هر یکی از ملازمان آستانهٔ رفعت کاشانه کلاه گوشه باسمان شکست و بدخواهان
خیر اندیش ازین علو درجه و سمو رتبه دولت سرو تازه و جور بی اندازه [illegible]
بکیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند بالجمله شرح مکارم صفات و
معالی درجات ذات عظمت سمات دفاتر ضخیمه [illegible] تا چار درین مقام بهمین قدر
اقتصار می باید

شبی دلم سوی آن زلف پرشکن می‌رفت
فدای طالع خویشم شبی در انجمنش
بلاست سوی دیار بتان سفر یارب
بلاست همت عاشق که کوه [illegible]
بپادشاه جهان یاد حالت دل خویش
چو من کمال هنر عشق [illegible] آموخت
[illegible] نگاه بهر چار سو کنم
این چنین است و چنین [illegible] تنگ است
[illegible]

چو شخص مشک طلبگار در ختن می‌رفت
که [illegible] می‌رفت
اگرچه [illegible] می‌رفت
در آن زمان که [illegible] می‌رفت
که داغ تازه [illegible] می‌رفت
[illegible]

حیف آنکه تو روی بسفر من بهجر تو	سوی فلک بہ بینیم و نا چار خو کنم
بیدل مباش شاهجهان این محبت ست	صد بار زنده گردم و مرگ آرزو کنم

شاهدا از عزیزان گیلان ست و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران

بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند — دیده چون حلقهٔ زنجیر بهم پیوستند

کرده از بس تیر او جا در دل بی کینه ام — ناله ترکش بسته می تازد برون از سینه ام

شاه مغفور بن محمد نیشاپوری از احفاد عمر خیام بود اکتساب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نمود در سرکار سلطان محمد تکش بعهدهٔ انشا امتیاز داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در سنه ستمائیه از جهان گذشت و در سرخاب تبریز بجنب قبر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی مدفون گشت

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من	ذره کمتر یا دهانت یا دل افگار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو	شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من
انجم پروین خوشتر یا دندان تو	قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من
وصل تو نیکوتر یا شعرهای نغز من	هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
... رخشنده تر یا رای من یا روی تو	آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه	غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

شاه اللہ شاه محمد و ارا بجهدی که تذکرهٔ شعرا عهد خود در سلک تحریر کشیده و بگلگشت گلستان هند هم رسیده

همراهیون باد نکهت نشان معلوم نیست	از سبکسیری پی این کاروان معلوم نیست
رحمت و ماندگی ایم ورد منزل ست	زشتی اعمال ما در این جهان معلوم نیست

شاه میرزا میرزا از شعرای پیشین ست و در دیوان سخن سنجی میر مسند نشین

مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام — وه چگویم که چسان بی سر و سامان شده ام

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزادهٔ خواجه علی مؤید خاتم ملوک سرابدالیه بود در موزونی طبع و جمعیت اوصاف حمیده از اماثل گوی سبقت میربود و در خوشنویسی و مصوری و موسیقی علم یکتائی می افراشت اولا بمصاحبت میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بالملاک موروثی سرابدالیه که در سبزوار بود قابض گشته کامرانیها داشت بعد از ان بابر میرزا در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشک خود او را در استرآباد طلبید و بنوازش شاهانه اش مستمال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان بتوصیفش زبان کشاده و برخی از سخنوران داد حسن کلامش داده و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه تاج شاهی زندگانی از سرش ربودند نعشش را از استرآباد به سبزوار برده در خانقاه اجدادش دفن نمودند

بود رچشم تو بیمار شد چنان نرگس ... که تکیه زد بعصا و انگه از زمین برخاست
دلم رفتست و آهی مانده برجا ... از ین آتش بجز دودی نمانده ست
تو ای رفیق که آسوده قدم بردار ... کز آب دیده مرا پای در گل ست هنوز

رباعی

شادم که زمن بردل کس باری نیست ... [illegible]
گر نیک شمارند و گر بد گویند ... با نیک و بدیم هیچ کاری نیست

شجاع سیستانی از شجیعان معرکهٔ سخندانی و نکته رانی ست

زینت بکلام خدا بریم پناه ... که شاهراه نجات ست بسم الله

شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه که حکومت بنگاله داشت و بعد تسلط عالمگیر بر سلطنت لوای مخالفت افراشت و هزیمت بهزیمت بهند [illegible]
قدم بعرصهٔ نظم میگذاشت

رباعی

در دست اجل که نیست درمان او را … بر شاه و گداست حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم دوش گریان می خورد … خورد ندامر و زحیف گریان او را

شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجاش در حق مریضان سیف قاطع بود به سیف الحکما اشتهار داشت فکرش خوب بود و هجو خیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه بهند توجه نموده و از اغنیا تمتع کافی ربوده ؎

تار زلف افتاده بر رخسار جانان من ست … یا مگر بر روی آتش رشتهٔ جان من ست

شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گستری و در معارک شاعران مشهد مقدس جری ست رباعی

بر من بت دلفریب پرفن بگذشت … چون سر بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست … بگذشت بمن وه چه که بر من بگذشت

شراری استرآبادی ست از آدهٔ شرر بارش خرمن جمعیت در برباد ؎

ندارم بیشتر زین طاقت بیمهری جانان … خدایا بر من آن نامهربان را مهربان گردان

شرف شرف الدین طوسی از قدما سخنوران ست و کلامش را چون ذات و صفاتش شرف بر دیگران رباعی

ای آنکه زمانه ایست شور از رویت … خورشید بود جمال نور از رویت
روی تو دیدن دو روز کمتر دیدم … گشتم ز غمت چو موی دور از رویت

شریف از اعاظم سادات و اشرف خوشخیالان آمل بود و بر شاخسار نظم خوشنوا بلبل در هندوستان رسیده بملازمت علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی سرمایهٔ جمعیتی حاصل نموده و در قصبهٔ موهان حوالی لکهنو اقطاع جاگیر یافته همانجا آسوده ؎

چون سر انگشت حنا بسته بجامی ماند … شمع را شعله بجز مهر تو زنجیر انیس
سرشار بود بسکه ز می جام چشم یار … مژگان بهر دو دست گرفت این پیاله را

دور چشمت صف برگشتهٔ مژگان سیاه　　دامن خیمهٔ لیلی ست که بالا زده اند

شریف صفاهانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلاخ ابیات از تیشهٔ طبیعت بعالی دستگاهی با سهل و آسان است

میتوان لذت شمشیر تو در زخم دید　　آنچنان کز لب خندان دل خرم پیداست

شریف قاضی محمد شریف خلف عبد الصمد خان مصور از شریف طبعان موزون نهاد هندی نژاد عهد اکبریست در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق بر تر عبد الصمد خان بهر دو جانب یک دانهٔ خشخاش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در یکدانهٔ خشخاش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشتهٔ باریک نداختی و بر یک دانه برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلودارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردیدی

رباعی

عشقی دارم که دین و ایمان منست　　دردی دارم که میر سامان منست
گر عشق جدا شود ز من می میرم　　گوید که شریف خازن جان منست

شریف میر شریف معرّف شیراز بود خوش فکر و بذله سنج و سخن طراز است

غرض از باده گر مستی ست چشم یار هم دارد　　گر از گل رنگ مطلوب ست آن خسار هم دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نمیگردد　　اگر عیبم پریشانی ست زلف یار هم دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بسان لعل درخشان است

قیامت ست قدت گر بود قیامت راست　　ز قامت تو بعالم قیامتی برخاست

شریفی مشهدی از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جرجانی بود یگانهٔ عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوا بیانی است

بسکه سیل غمت از دیده دمادم گذرد　　روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از انجا گذرم　　بسکه خون دلم از دیدهٔ پر نم گذرد

دو رم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم	جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم

شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدین وجه شطرنجی تخلص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان بازی می برد

ای برادر گر عروس خوبت آبستن شده ست	اندرین مدت که بودی غایب از نزد عروس
بر عروست بدگمان گشتن نشاید بهر آنکه	ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس

شعله نامش اغورلو خان خلف ارشد امام قلیخان حاکم فارس بود در هرگاه شاه صفی امام قلیخان را قتل کرده میل بچشم اغورلو خان کشیده محبوس نمود و بهمان حال مرحله آخرت پیمود بموزونی طبع گاه گاه میل بشعر و شاعری میفرمود

یار رفت و با خیال او دل غمدیده ماند	نشئه این باده آخر در سر شوریده ماند
بی نمک باش شکر خند دهانش زخم دل	باز در خمیازه همچون لب نخندیده ماند
خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم	ما ز هر صاحبدلی یک شمه کار آموختیم

شعوری کاشانی از تلامذه محتشم کاشی ست سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش مشغول خوش تلاشی در تاریخگوئی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت یادگار گذاشت

یاد زلف تو دوشینه دیده ام خوابی	که صد رساله آشفته گشت تعبیرش
صد بار گر بچوب زدم انگشت بی گناه	هرگز نگفته ام که گناهی نکرده ام

شعوری موطن اجدادش هرات بود و خودش در کابل معیشت نمود دفعه جذبه حرمین شریفین سوی حجازش کشید و بعد فراغ حج و زیارات بهندوستان رسید و بوسیله بارگاه اکبری دو هزار بیگهه اراضی در حوالی کالپی سیورغال یافته رحل اقامت همانجا انداخت و از محاصلش بکمال ترفه بسر اوقات میساخت و در آنجا سرای بنا کرده

بسرای شغل اشتهار دارد شاعری لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ شیرین می آرد در مثنوی قند و شکر چنین می بارد

غبغب آن دلبر ابرو هلال / عکس هلالیست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتفاع / ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

شفیع از سخن سنجان قزوین ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین ست

پیش یاس تشنگان یکسان نماید خوب و زشت / یک روش گردد بآب تلخ و شیرین آسیا

شفیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مربی طبع رسالش بنات الشفاه او مطلوب طالبان ست

در عشق و دوستی پی مجنون گرفته ایم / شاگرد رفته با وفا دهیم

شمسی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق سازنوازی و نغمه پردازی ست

رباعی

ای شیخ تو خبث جام احباب مزن / خود را بدم گرم می ناب مزن
زاهد تو بافسردگی خویش بساز / چون باد تو کاغذست بر آب مزن

شمس شمس الدین امیر حمید نام داشت شمس سماء فصاحت و بالاغتش باید انگاشت

رباعی

ترسا بچه ایست آتش افروز کنشت / کاتش زده در خرمن صد زهد و سرشت
چون هیمه کشان بروی آتشکده اش / رضوان همه شاخ طوبی آرد ز بهشت

شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین ست کلامش دلپسند و دلنشین ست

رباعی

گردنده گنبدهای فلک سیماییست / [illegible]
چون از سر وقت بجان آمده [illegible] / آماده [illegible] گشته [illegible]

شمسی

شمسی مهر سپهر همدان بود و روز و شب در عشق ماهرویان سرگردان در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بخسوف مرگ منخسف گشت شهید کوفی ست تاریخ وفاتش بر زبان ... گذشت

غم امشب مجلس افروز دلم بود	بلا بالانشین محفلم بود
دل لیلی تپیدن کرد آغاز	چو غم در خاطر مجنون گذشتی

شوخی

شوخی از رنگین خیالان خطه ... بود و بظرافت و شوخی لعز دل حریفان غم و غصه میربود

مدام این آرزو دارم که برگرد سرت گردم بگرد خاطرم این آرزو بسیار میگردد

شوق

شوق اکبرآبادی نامش شیخ الهی بخش بوده در شهر اکبرآباد از مکمن بطون بمشهد شهود ظهور نموده در علم فارسی مهارت کامل داشت و نظم و نثر فارسی بنهایت عذوبت و لطافت می‌نگاشت در آخر عمر بفرخ آباد در زمره منشیان شاهزاده تیمور ... داخل گشت و در اواسط مایه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد جواهر منظومش چنین پیدا شده

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان را	بخوناب جگر چون دل کشیدم لوح دیوان را
اشک خونین میچکد از دیده با صد آب و تاب	تا لب گوهرفشانت یاد می‌آید مرا
نگه دارد دو دست آن نگارین عذار آئینه را	میکشد پیوسته زین رو در کنار آئینه را
ترسم که آن لبان جانبخش	دعوی نکنی مسیحی را
عشق تو آه و اشک هوا و شرر گرفت	آسمان چه آتش است که در خشک و تر گرفت
اشک از دیده بخوناب جگر می‌آید	این جگر گوشه بخون تشنه مگر می‌آید
سرگذشتی ست که پایان نپذیرد سخن	بر سرم آنچه که از دیده تر می‌آید
گل از گلشن گریبان چاک در کوی تو می‌آید	بنازم سبزه خط را ...

از صبح رفت می طلیم روی بهی را	تا بیرتپ دل بطپا شیر توان کرد
امشب بخیال رخ تو شاد نشستم	در گوشه عزلت به بیمه بزاد نشستم
بعشق چشم بیمارت ز دنیا میروم جانان	زمد نرگس بجائی سبزه از خاک مزارم
خندان که جلوه کرد که گر یابم اینچنین	سوزان که بر گذشت که بر یابم اینچنین
کرد دیوانه دلم زلف گرهگیر کسے	سر زد است مرا پانه بزنجیر کسے
شوق عمریست که چون لف شدم خانه بدوش	تا ببوسم زادب خاک کف پای کسے
بر در شوق تو چون نقش کف پا بنشست	باسید یکه تو از خانه بدر سے آئے
گر بقتل من بود تیجرم فرمان کسے	ستم بر جان و جانم باد قربان کسے

شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد محی الدین خان ذوق از رؤسای قصبه کاکوری ست بطبع سلیم و ذهن مستقیم مستجمع فضائل معنوی و صوری شوق هرگونه علم و فن در دل دارد و از فیض پدر بزرگوارش برکشت تمنای او می بارد

نقش روی تو مصور همه دلخواه کشید	مقصد بالائی تو چون کرد نهال آه کشید
بر دلم تیر نگاه تو رهِ شوق کشود	گر نه بیتابی من رخنه درین کار کند

شوق منشی دولت رای نبیره راجه بهولاناته قوم کایته متوطن بیت الریاست لکهنو بود در زمره منشیان بیت الانشاء شاه اوده منسلک بود در نظم اردو و فارسی از خال خود منشی بینی لال زار اصلاح میگرفت و در مدح واجد علی شاه خاتم روسای اوده قصیده بلیغه گفته گوهر صنعت عکس و سجع در وی سفته بدین ذریعه مورد تفضلات سلطانی شده در زمره تلامذه واجدی داخل گردید و بعد خلع ریاست برکاب شاهی در دار الاماره کلکته رسید و اهل و عیال خود را انجا طلبید و در عشره سابعه مائه ثالث عشر از جهان بآنجهان کوچید

ای حسن فروغی ز رخ تو جهان را	داغ تو چراغ ست دل پیر و جوان را

بر صورت معنی بگشا چشم دل من ... ای روشنی نطق بوصف تو زبان را
شوق از تو کند دولت عشق تو تمنا ... بسیار پدیدست دلش این گنج نهان را

ای نثار صورت نام تو نقد جان ما ... گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما
شوق می غلطیم دایم دانه سان بر روی خاک ... کشت ما تا سبز سازد رحمت دهقان ما

ساز با شعلهٔ آه و دل بیتاب اینجاست ... قائم النار ببین قطرهٔ سیماب اینجاست
سیه جان بته غبغب آن بحر جمال ... دست دل گیر تو ای صبر که گرداب اینجاست

ترکم چو کمر بسته و تیغ آخته برخاست ... هر تیغ ز تیغش سپر انداخته برخاست
وحشت بدم آه دران دشت که یکدم ... قیس آمد و بنشست و جگر باخته برخاست
با دیدهٔ گریان بهوای رخ او شوق ... بنشست بهر دشت چمن ساخته برخاست

زنده مسیحا و بیمار را اگر کرده ... ای اجل کار مسیحا کرده
حیرت آینهٔ دل پیش تو ... من چگویم خود تماشا کرده
نقد جان دادی بهای بوسه ... شوق امشب طرفه سودا کرده

شوقی از مردم خطهٔ مردم خیز تبریز است پیش ارباب شوق و ذوق کلامش دلاویز بحضور سام میرزا بکامرانی گذرانده بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت گریخته بعزم آستان بوسی همایون بادشاه سوی هندوستان راند هنگامیکه بشهر کابل نزول نمود اواسط مائهٔ عاشره بود مرحلهٔ آخرت پیمود

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا ... در بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که شبهای فراق ... صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

شوقی دارابجردی از معاصران تقی اوحدی بود که سخن بیان شعر و محبت لسان دل ارباب اشتیاق میربود

زنازکی چه سخن با من آن صنم نکند ... بدان خوشم که سخن از رقیب هم نکند

بزیر سایهٔ سرو قد تو آسودم　　　خدای از سر من سایهٔ تو کم نکند

شوقی یزدی از احفاد خواجه رشید وزیرست شایق نظم مضامین بی نظیر دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر مینمود حتی که در سنه ثلث وستین وتسعمائة همانجا در مقبرهٔ خواجه عبدالله انصاری بخاک آسوده

رباعی

شوقی غم عشق دلستانی داری　　　گر پیر شدی غم جوانی داری

شمشیر کشیده قصد جانها دارد　　　خود را برسان تو نیز جانی داری

شوکتی میرزا ابو القاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهیبت و شوکت قدم میگذاشت

قضا یا کشتن من اینچنین شتاب مکن　　　چو خواهم از ستمش مرد مضطراب مکن

شهاب شهاب الدین ساوجی در نجوم سما نظم گستری شهابی بود ثاقب و فضائل علمی را حافظ و مراقب در معما گوئی دستگاهی داشت و در عهد همایونی از وطن قدم بهندوستان گذاشت و در سنه ثمنین واربعین وتسعمائة از مین جهان بملک عدم رفت میراخوند مورخ تاریخ [illegible] الثاقب یافت رباعی

گر یار [illegible] کشته چون [illegible]　　　[illegible] چو کشته چون [illegible]

آری [illegible]　　　از تیغ که بر کشته خود خون [illegible]

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء عظام و فضلاء کرام هندوستان بوده و کتب و رسائل بسیار که از انجمله ارشاد النحو و بدیع البیان و شرح اصول [illegible] و تفسیر بحر مواج است بعبارت فارسی تصنیف نموده روزی با جونپور قاضی [illegible] با سید اجل در تقدم و تاخر مجلس واقع شده بود رسالهٔ در تفضیل عالم [illegible] تالیف نموده ناگاه حضرت رسالت پناه [illegible]

رائحهٔ شعفی برین تالیف استشمام نموده و بار ضمار سید اجمل بامور گردید همینکه از خواب برخاست بترتیب رسالهٔ مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدمت سید اجمل رسیده و در استرضای او باقصی الغایه کوشید و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائیه ازین عالم درگذشت و بشهر جونپور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعهٔ لطیفه بطلب کنیزی بخدمت فرمانروای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که آتش سزای اوست	بر باد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد	ریزد همه منی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روسا شهر لکهنو و امراء والاشان ست و شهرهٔ خوش بیانی و شیرین زبانیش آویزهٔ گوش زمان و زمانیان شاگردے او میرزا محمد حسن قتیل را سرمایهٔ افتخار و این قطعهٔ تاریخ وفات اوستاد ازوی یادگار

بود یکتا درین بحر کمال	چکنم شرح از صفات قتیل
اہل معنی شہ بیان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نمود سر بسر در ہند	شاعرانرا غم ممات قتیل
چه عجب گر زهند در جنت	حور و غلمان سرادقات قتیل
عالمی را نجات داده ز جهل	شه زینت ده نجات قتیل
کردم از غم چو فکر ای شهرت	سن تاریخ فوت ذات قتیل
هاتف غیب خواند این مصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

۱۲ ۳۳

شهید خان محمد خان خلف مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر رامپور افغانان ست و مولدش شهر نرسنگپور کندیلی و تاریخ ولادتش نور چشم راحت جان والد شهیر مدتی در سرکار انگریزی بعهدهای جلیله در ممالک متوسطهٔ هند ممتاز بود آخر کار باختیار پنشن که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت ست در چند واژهٔ کلان توطن نموده

نواح همت باشتراز سینداری گماشت و برای شهیر میراث گذاشت و شهراز غایت موزونی طبع در سن تمیز اوستادی کامل را طالب شد آخر بیاوری طالع شاگرد میرزا اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست در فن نحو و فصاحت و بلاغت وحید عصر و یکتای روزگارست و میل خاطرش از تغزل بسوی قصیده و تاریخ بسیار. از مدت هفت سال درین دار الاقبال متمسک اذیال جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال ادامها الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظم مولوی نور الحسن خان کلیم او را باوستادی خود در سخن سنجی برگزیده کارش بتربیت جناب رئیسهٔ معظمه در ترقی روز افزون ست و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلهم بکسب انواع فوائد دارین او را رهنمون ذکرش اگرچه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی در مدح جناب ممدوحهٔ محتشمه دو قصیده در زمین دشوار بکمال فصاحت و بلاغت موزون نمود یکی در تهنیت عید اضحی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب تاج هند که در صلهٔ آن بخطاب افتخار الشعرا چهره تافته خواستم که برای تفریح طبایع متنزهان این گلشن آنرا آب و رنگ نگارش دهم و بر خامه و قرطاس منت طرازش نهم

قصیده

در دل [illegible] / [illegible] سینه ریش هم به پیکان میزنم
نوحه چون [illegible] / شورش ابر سنگ طفلان میزنم
با بلبل شوریده ام پر در قفس / سوی دیوار گلستان میزنم
یکدو گل چیدن تنگ ظرفی بود / بیشتر گلشن بدامان میزنم
بهر دری تحفه تاراج منست / لعلی به بدخشان میزنم
توسن فکرست در زیر خیال / هر کجا گوید جولان میزنم
در قماش افسون هر افسانه [illegible] / در لباس اعجاز دستان میزنم

بلبلان دانند کین گلبانگ شوق — گرچه دشوارست آسان میزنم
تا محال افتد خیال شعر من — رخنه در دیوار امکان میزنم
بادها خوردند و محفل بر شکست — دُردِ می بر یاد رندان میزنم
هر نفس بوی ز مصر آید مرا — خنده ها بر پیر کنعان میزنم
اندک اندک دل بآتش خو گرفت — فال اقبال حسینان میزنم
پشت پای میزنم اسباب را — دست رد بر روی سامان میزنم
ای جنون دوشی بهار آمد بهار — پای در راه بیابان میزنم
من بقربان نوآئین نغمه — کز نشاط عید قربان میزنم
عیش جم با بزم کیخسرو خوش است — رای دیگر در شبستان میزنم
گفت مجنون تا برون آید بعید — یک شلنگ امشب بزندان میزنم
گلشن بهوپال دید و عید گفت — خیمه چون فصل بهاران میزنم
کوس دولت بانوی بهوپال را — می نشینم روی ایوان میزنم
دادگر شاه جهان بیگم کزو — من صلای عام احسان میزنم
بر در او بنده بودن خوشتر است — غلغلی بر تخت خاقان میزنم
عظمتش گوید پی هم پنجگی — پنجه در مهر درخشان میزنم
سربلندی بین که بخت مست بشتر — بر رفعتگاه کیوان میزنم
با زبان حال میگوید تنش — کان بحر و جیب بر کان میزنم
گفت مهر هنگش کردن و [illegible] — [illegible] دبستان میزنم
گفت تیغش گردن آنکس که او — سر گرفت از خط فرمان میزنم
بر درش نوشابه میگوید ببین — کیسه بخشندگی بر دربان میزنم
هر [illegible] یادشگاهش دید گفت — چنگ در دامان نیسان میزنم

روشنک گوید که بهر خدمتش | دست خود در کار پیمان میزنم
میفروشم مدح بر دستش دگر | قفل می آرم بدکان میزنم
او مرا قاآن و من قاآنیش | سکه بر اقلیم ایران میزنم
فی المثل شاهم دم از خدمت ولی | در لباس خاکساران میزنم
در بیاض مدح او هرجا که هست | گرد را بر لفظ نتوان میزنم
عید میگوید طفیلیش بنده بخت | از طرب بر پای انسان میزنم
آنکه بید ز گلشن مدحتگرش | عندلیب آسا غزلخوان میزنم
گفت دشمن گه سر از سندان بسنگ | گاه از ستائش پسندان میزنم
کیست عرفی دم درین مدحتگری | از شکوه خانخانان سینه میزنم
گلشن مدحش چه نغز آراستم | پهلوی خود را برضوان میزنم
از فلان نبود در حق خدمتش | نی بجام لطف بهمان میزنم
ساقیم سبط قسیم کوثرست | می بجام چرخ گردان میزنم
اندران هوی کراز کار آگهیست | میر صدیق الحسن خان میزنم
دست من دارد بدرگاهش دو چوب | زیر و بم از علم و عرفان میزنم
زد همه رو بازی عیش و نشاط | از من آمد گوی چوگان میزنم
او بصاحب من بصاحب زاده اش | لاف هم جانب بسلطان میزنم
سوزن فضل کمالش حرف زد | بخیه ها در چاک نقصان میزنم
فلک گوید نیست پیدا هر وقت | هر قدر شکر نهان میزنم
مطرب نظم آمدم بهر دعا | زخمه بر تار عنوان میزنم
دشمنش گوید که با احباب خویش | باده با دوستگاران میزنم
دشمنش میدید که دایم چاک چاک | از گریبان تا بدامان میزنم

قصیده در جشن خطاب تاج هند

مضمون اوج عرش مگر من در آورم
خواهم که سدره را به نشیمن در آورم

بازارگان فکرم و محمل کش خیال
یعنی اگر هنر ببرم فن در آورم

آن بیع خیر مشتریم که ببازار امتحان
یک جو طلب کنند و صد من در آورم

جان را بسوی طور محبت دهم رحیل
دل شعله جوی وادی ایمن در آورم

ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ
کفری دگر به پیش برهمن در آورم

این نغمه لطیف و درین سخت تر زمین
داود وار موم ز آهن در آورم

گر روز طبع هیچ مقرر برون دهد
گر شب ز فکر و خیل معین در آورم

در وقت هم این همه تهمت برای چیست
من هم عروس فکر سترون در آورم

عرفی چراغ داشت پی خانه سخن
بر تافتم فتیله و روغن در آورم

گر شکر کمال نشست از شکوه مدح
بینی ز خویش در دل دشمن در آورم

شاه جهان که [illegible] عدل و داد او
صد و هوی بزرگ [illegible] در آورم

[illegible]
پیوسته دست و طوق بگردن در آورم

[illegible]
[illegible] فراز فی چمن در آورم

[illegible]
سهراب را به رزم تهمتن در آورم

[illegible]
[illegible] در آورم

اقبال گوید [illegible] بخشش
[illegible] پیش تو معدن در آورم

چون از سلامت [illegible] حفظ عدل او
[illegible] برق بخرمن در آورم

زان که آستان [illegible]
لفظی اگر [illegible] ما من در آورم

[illegible]
[illegible] در آورم

اوراق آسمان و زمین لبسته شد بهم
با هیچ داوری مگر از طرفه هر دو بیت
ایشم قصیده نیست ببزم ثنای او
گر حرف سر کنم ز بیان نهیب او
فرو ردی از صلابت وی مه و مهر خبر
از بادشاه اختر بینش خطاب بود
یعنی برای حضرت ممدوح تاج هست
این یک نوای تهنیت دوستان بس است
خوش ها لها که مطرب پیش منم شهیر
ای بی نیاز ازان که بمیدان شهمت
چشمی بمنزل تو که پیش فدای تست
شد چاک چاک پیرهن عدل سنجری
خواهد فلک بر شود که در بندگان تو
در عرصهٔ نبرد تو با دشمنان تو
گر [illegible]
اسکندری که دولت عالم [illegible] تو
دولت [illegible] است و گر با اختصار
در رشته اطاعت و در زیر حکم تو
راه نیاز و گنج مضامین مدح تو
شامم [illegible] بسیار هم گرفته است
[illegible] آن [illegible]

از مدح او کتاب مدون در آورم
گر روی دوستی سوی دشمن در آورم
قلقل بهند و گل سوی گلشن در آورم
افلاک را چو مور بروزن در آورم
از روی دگر بصولت بهمن در آورم
اینک حسن گذاشته احسن در آورم
فرخنده تر خطاب ز لندن در آورم
صد دود مان خصم بشیون در آورم
قانون قصیده و غزل از فن در آورم
دارا کشم بجا برم اسکندر آورم
این جاه را بپایه ادون در آورم
از همت تو رشته و سوزن در آورم
مریخ را بخنجر و جوشن در آورم
افلاک را بکار فلاخن در آورم
اندر نظر ازان تو توسن در آورم
نوشابه وار [illegible] در آورم
در شرح حال جاه تو اینها در آورم
چون چرخ زیر جان بکشم تن در آورم
[illegible] در آورم
[illegible] در آورم
کافلاک را بجور [illegible] دامن در آورم

خوشا بهم از آن تیول که بخشی بمهر خوان
سلوا برای خویش کنم من در آورم

مطلب یکیست عجز ستایش و دوریست
سوسن زبان برآورد و من در آورم

بزم تو و ترانهٔ نغز و مقام مدح
من باشم و هزار نوا زن در آورم

از دست رشک خصم بپرزد بگو فتن
یارب دلش ز سینه بهاون در آورم

بدخواه را بسم کهن یادگار هست
بر پشت خنجر بکوچه و برزن در آورم

در تهنیت خطاب قیصریت نظم نموده

زهی بهار که گلها شود بپا بسی
چمن بهشتی و صحرا الکند گلستانی

فدای دیده وری که از بهار بهشت
ز گرد باد شناسند سرو بستانی

زمین ز ابر نوید نبات بر سر خاک
بلاست تخت پی بخاکسار عریانی

ز طرف دامنت آید بسی اگر گل بیرون
اگر تو گرد ز دامان خود بیفشانی

برای اشک نوشتند بی پیام
بسبز کردن کشت مراد بارانی

قلم که نهادم یکی پیشه و [illegible]
دگر بدست هنر داشتم آسانی

[illegible] بیان کنیم شهیر
ز و هر شت برون میکشند پیشانی

[illegible] فشاند چه دو
که [illegible] طرف چین پیشانی

[illegible]
[illegible] جهانبانی

[illegible]
[illegible] قبای خاقانی

[illegible]
[illegible] جهانگیرانی

[illegible]
گر آفتاب بر آید بکاسه گردانی

برای [illegible] اسید [illegible] هست
فلک خوری ز خوش بیفشانی

[illegible]
با آفتاب [illegible] افشانی

از دست ناصر دارالعلم شوکت جاه
از دست حاصل جنس هنر فراوانی

بدفتری که ز نام شهنشهان سازند
ز نام نامیش آید طراز عنوانی

برای علم ز ذاتش طراز دانشها
برای جهل صفاتش خطاب نادانی

بگاه عرض تشخّص ستمی بکار آرد
بگاه عرض تحشّم کند سلیمانی

خطاب قیصر هند از فروتنی بگرفت
وگرنه قیصرش آید برای دربانی

ثنا گرش چو نظیری شدن شکیبا نیست
گر اکبری نتوان کرد خانخانانی

شهنشهیست بدان منزلت که نوابش
دهد بهر که بخواهد سریر سلطانی

جناب لارد لیتن آنکه در حمایت او
قوی تر آمده بنیاد معدلت بانی

بعهد فرخ این مهربان دریادل
بعهد شوکت این قهرمان لاثانی

هزار خرمن جمعیت آورند به پیش
بقدر جو نتوان یافتن پریشانی

بلند مرتبه دانش بپایه کافلاطون
بود به پیشگهش طفلک دبستانی

اسیر شاه نشان داور سپهر جناب
نشان دهند ز ایوان او بکیوانی

زهی گورنر جنرل که از سخاوت اوست
توان بود اگر کام دل بآسانی

ضمان عیش ابد نامت [illegible]
شوند شهره از خلق و رستن آسانی

[illegible]
[illegible] کبود [illegible] سلطانی

[illegible] ان [illegible]
[illegible] فرخنده [illegible]

خوی سپاه و رهی آن سپاه سالارش
گر او [illegible] کند ملک را نگهبانی

[illegible] که از بیم تیغ او بهرام
[illegible] قربانی

شهنشها [illegible] آمده [illegible]
[illegible]

ثنا و [illegible] خلق تو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

قبای شاهی بالای کجکلاهان را / کند حکم تو شایسته گریبانی
چه لعل مدح تو بیرون دهم بکوهستان / که کوهسار کند دعوی بدخشانی
بمدح تو نی کلکم چنان گهر افشاند / که ابر نیز تغافل کند به نیسانی
منم که پیش کلام بلیغ من بقدر / سواد انوری وهم بیاض خاقانی
منم که چون شب خورشید پوش الفاظم / کند معانی رخشنده را شبستانی
پدر ز هند و من از هند و جد من از هند / نه اصفهانی و تبریزی و خراسانی
بر آستانهٔ شاه جهان اختر هند / ز هفت سال فزون رفت در سخندانی
دلم ز لطف عمیمت بکیهان امید / کند به تهنیت قیصری ثناخوانی
اگرچه من نرسیدم همین قصیده نغز / به پیش پا بگهت میکشم بدامانی
منم که در صله مدح و تهنیت خواهم / وظیفه کرم و مهر خوان ترخانی
شهنشها سر عنوان عرضه است اینها / سزد که نقش مراد شهیر پیشانی
شهنشهی تو فرخنده باد و ارزنده / برای مدح طراز تو پیش ارزانی
عنایتی ز تو خواهم که بهر اسلام است / موفقی ز تو تا بیت نص قرآنی
بقاست تا که جهان را بقاست تا که جهان / همیشه باد بکام تو باقی و فانی
ز [illegible] گرید تو آنقدر [illegible] / ز [illegible] برآید لوای تو آنقدر [illegible]

[illegible] شاهزاده وقت نورالدین جهانگیر بادشاه و والده نورجهان بیگم بود و بعد [illegible] شدن جهانگیر بادشاه دعوی سلطنت در لاهور برداشت و کارخانهای بادشاهی [illegible] نمود آصف خان داور بخش ابن خسرو [illegible] السلطنت برداشته با شهریار بمقابله و قتال [illegible] شکست داد آخر الامر میل در چشم کشیدند و با شاهزادها [illegible] در [illegible] بهادر [illegible] طبع گوهر نظم [illegible] تاریخ [illegible] خود چنین گفته

ز نرگس [illegible] چو [illegible] / کشیدند از نرگس من گلاب

چو پرسد کسی از تو تاریخ من — بگو گور شد دیدهٔ آفتاب

شهودی میر حسین رمال صفهانی یا خراسانی مشق علم رمل بحدی ورزید که اکثر احکام رملیه اش با واقع انطباق میگرفتند و عمرش در عشق بازی بآخر رسید و طول رشتهٔ حیاتش از هفتاد سال متجاوز گردیده

گر بمثل ریخته باشد نشاط — دست ودلی کو که فراهم کند

من بیدل زهر کس قصه زان سیمبر پرسم — چو گوید خویش را غافل کنم باز دگر پرسم

چه شد ای پاسبان بگذار کز بیطاقتی مردم — روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم

شیدا مولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد متقی کاکوری موطن است و از تلامذهٔ مولوی محمد محی الدینخان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید نعتیه می طراز د و باقسام دیگر نظم کمتر می پردازد

زیب بزم صفحه شد تا نعت شاهنشاه من — قامت تعظیم آمد مد بسم الله من

آرزو دارم رسد در گوش احمد آه من — شافعم باشد بروز حشر شاهنشاه من

گر نویسم نعت شاه ذو المنن از صد قبول — پایهٔ عالی گزیند همت کوتاه من

حرف صاد مهمله

صابر آینه سازی بود در ایران زمین آیینهٔ کلام بصیقل طبعش صفا پذیر است

تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را — شرمنده ساخت عکس رخش آفتاب را

صابر ترمذی از شعرا برگزیدهٔ بارگاه سلطان سنجر بوده انوری و دیگر اساتذهٔ سخن در کلام خود او را ستوده سلطان سنجر او را بسفارت پیش اتسز خوارزمشاه فرستاد شاه از راه فریب باکرامش پرداخته خفیه دو کس روانه کرده فرمان بقتل سلطان داد صابر بدین راز مطلع گردیده تصویر آن هر دو بد اندیش بحضور سلطان ارسال داشت سلطان آن هر دو را بدست آورده به تیغ از میان برداشت شاه بدین ماجرا پی برده صابر را

دست و پا بسته در سنه پانصد و چهل و شش در جیحون انداخت و وی برین جفا صابر بود
جان عزیز در راه ولی نعمت مجازی باخت

زصد هزار محمد که در وجود آید … یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
اگرچه عرصهٔ عالم پر از علی گردد … یکی بعلم و شجاعت چو مرتضی نشود
جهان اگرچه ز موسی و چوب خالی نیست … بپای کلیم نگردد بدست کلیم عصا نشود

صابر

صابر خواجه بهاؤ الدین سمرقندی ست طبعش مصروف شیرین گفتاری و نازک بندی

چون من ز غمت کس دل ناشاد ندارد … دارم غم و درد یکه کسی یاد ندارد

صاحب

صاحب رام از کایتهان لکهنوست سخن سنج فارسی دارد و در تاریخگوئی ملکهٔ داشت
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و نصیر الدین حیدر سلاطین ملک
او در علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام نجف
بشهر لکهنؤ مدفون ست میگوید قطعه

چون رفت شه زمن ز دنیا … ماتم دل خاص و عام بگرفت
از روی بکا و آه گفتم … حیدر به نجف مقام بگرفت ۱۲۴۳

و تاریخ وفات میر سرفراز علی چنین گفته

چون از سر فراز محفل دین … جام رحمت ز فیض لم یزلی
گفت هاتف بسال تاریخش … بجنان جای سرفراز علی ست ۱۲۱

و سال بنای جاه ظفر الدوله معظم الملک فتح علیخان بهادر بهیبت جنگ مختار خزانه شاه
اودهٔ که از آثار مشهورهٔ شهر لکهنوست چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک … تاریخ بنای چه او گشت نمایان
از عالم غیب آمده آواز بگوشم … بر جاست که تاریخ او فتح علیخان ۱۲۴۹

صادق

صادق اصفهانی میرزا صادق معروف بگاو بود خوش طبعان زمانه … باین

لقبش بلقب ساختند که این قطعه بطرز قطعهٔ خاقانی موزون نموده

...ان آن کسان که ره بطلبق تو میروند	ایشان خرند و خرروش گاوش آرزوست
...گیرم که خر کنند تن خود را بشکل گاو	کو شاخ بهر دشمن و کو شیر بهر دوست

وخاقانی چنین فرمود قطعه

خاقانی آن کسان که براه تو میروند	زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
...گیرم که مار چوبه کنند تن بشکل مار	کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

صادق محمد صادق خان از امرای کامگار اکبر بادشاه بود مضامین صدق مشحون موزون مینموده

...گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید
حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

صادق مولانا محمد صادق سمرقندی در احفاد شمس الایمه حلوانی و تلامذهٔ مولانا احمد ...جندی معدود است و از علمای اعلام که شاعری دون رتبهٔ شان است و بصفات حمیده ...و محامد برگزیده موصوف و محمود اولاً از وطن بزیارت حرمین شریفین دامن بکمر بست ...و بعد کسب این شرف در هند رسیده بعاطفت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور به ...تدریس و افاده نشست بار دیگر بجاذبهٔ شوق حج و زیارت متوجه ولایت حجاز گشت و ...بعد معاودت از این سفر تعلیم خان اعظم میرزا عزیز کوکه مامور شده بقبول خواطر و جمعیت ...خاطر از دیگران برگذشت آخر الامر از هند بکابل شتافت و به صحبت میرزا حکیم حیات ...تا آنکه بنام علم و عقد به نام میرزا بدخشان افتاد و پایان عمر رخت بسمرقند کشیده پا بر جادهٔ سفر آخرت نهاده

...چهره گلگل شمع هر محفل نخواهم تر را	هر طرف چون شاخ گل بالی نخواهم تر را
...اکه بهر رخت از خط عنبر آگین چه باک است	گر نه آهی زده ام این آینه را از زنگ چیست
...بهر دو سفتهٔ چو آینه مقابل با است	از ره معنی چه پیدا است آنچه در دل آنست

جز در ت جای دل آواره را منزل نشد — از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد

بهی سروی که پروردم درون چشم خونبارش — بچشم خویش می بینم کنون با هر خس و خارش

درد عشقی کز تو تنها در دل و جان داشتم — شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم

دل گم شد و نمیدهدم کس نشان او — در خنده بست لعل تو دارم گمان او

همچو خورشید از سفر ای ماه سیما آمدی — خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی

صادق میرزا صادق اردوبادی که در خوش فکری علم است صبح صادق بیان روشن ضمیر کالنار علی العلم از وطن در ملک دکن رسید و از حضور مرتضی نظام شاه بمنصب و جاگیر سرفراز گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار صبح حیاتش بشام ممات رسید رباعی

شوخی که بسادگی از و کردم صبر — اکنون خطش از غبار دارد سر جبر

از خطش اگر فزون بسوزم چه عجب — سوزنده تر است آفتاب از تر ابر

صادق سید جعفر نام داشت از معتقدان مهدویت سید محمد بود و طبیعتش با فکار تازه می گماشت

ترک من بست چو بر خنجر بیداد برو — تشنه را ذوق زلال خضر از یاد برد

صادق هراتی الاصل قندهاری مولد در فن نظم والا دستگاه و از مداحان جلال الدین محمد اکبر بادشاه است

دل مجروح را پروای تن نیست — شهید عشق محتاج کفن نیست

صاعد زین الدین خوشنانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی است و او وسط یافته تاریخ رحلتش از ین دار فانی است

زین عشق که آتش فروغ زر گیرد — گر چشم بگرفت تا عدم سر گیرد

زین عشق ندرد و خود حکایت نکنم — ترسم که ز درد من دولت درد کند

صافی از ناظمان صاف گوست که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی نگاشته و

رزاق علی الاطلاق وجه رزقش بر معلمی اطفال گذاشته

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید　　خانه تاریک ست و من بیمار بیرونم برید

صافی میر صافی بی بخنوری ست بود از وطن بخراسان رسیده قیام نمود و در فقره از بکان ندای ارجعی شنود

شهی که از اثر عدل او ست تیغ اجل		برون ز تهمت خون ریختن چو تیغ جبال
نماند کسی که از پشتی حمایت او		به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال

صالح بدخشانی بود و از حضرت واهب بی منت صلاحیت نظم بطبعش ارزانی

رباعی

گاه از ستم چرخ نگون میگرییم		گاه از الم سوز درون میگرییم
القصه در آتش جدائی چو کباب		می نالم و می سوزم و خون میگرییم

صالح کاشی از زمرهٔ صلحا ست و نداقش بچاشنی نظم آشنا از وطن بهند رسیده این ملک را بقدم سیاحت پیمود آخر در لاهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نمود

نشنود هیچکسی نام جدائی یا رب　　این سخن گوش زد هیچ مسلمان نشود

صالح میرزا صالح از احفاد طبیب الدین طبیب اصفهانی ست که از مشاهیر علما و حکما بود و بتقرب سلاطین عصر کلاه گوشه بآسمان می سود و میرزا صالح در هندوستان بملازمت بارگاه جهانگیری و شاهجهانی سر برافراشت و بحکومت اطراف سرفرازی داشت سیزدهم شوال سنه ثلث و اربعین والف جامه گذاشت

صبح شکم چون لب نگشاد چون گفت لب		چون بخود پیچیدم از اندیشه گردون گفت لب
جا نه بندش پیچید بر هم پریشان		تا بری سر زیر تیغ تیز کردون را

صالح هروی رکن رکین ایالت سلطان حسین میرزا منظور امیر علی شیر او را بسیار ستوده

نازم بچشم خویش که روی تو دیده است — افتم بپای خود که بکویت رسیده است
هر دم هزار بوسه دهم دست خویش را — کو دامنت گرفته بسویم کشیده است
خلق گویند بران باش که سویش نروی — من بران باشم اگر صبر و قرارم باشد
هر زمانم قامتش در ناله زار آورد — ترسم این نخل بلا دیوانگی بار آورد
تا شنیدم از لب او یک سخن رفتم ز هوش — وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد
نه تنها از پی قتلم کمر بسته است شمشیرش — که در ترکش برای کشتنم پر میزند تیرش
ای شده خاک رهت چشم بلا پرور من — چه شود گر قدمی رنجه کنی بر سر من
رشکم آید ز خدا ورنه ترا می گفتم — که نمائی رخ خود را بملامت گر من
چون بمیرم ز غمت تا ابد خواهد ماند — آتش عشق نهان در ته خاکستر من

صباحی در تذکره‌ها نام و نسب نیست و این مطلع از وی منقول است

اگر میرم نگفتم امشب نگویم حال زار خود — ترا از صبح میخواهم که سازم شرمسار خود

صافی خود را از مردم ارستان شمرد و بشعر و شاعری در ملک دکن بسر میبرد

خوش آن ذره که ره تنها سپارد — که تنهائی پی افتادن ندارد

صانع شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت درویشی صوفی مشرب بود و بر سجاده فقر و استغنا پا میگذاشت برای تماشای صنعت صانع چون از دهلی بلکهنو آمد و از آنجا به بنارس رفته در سنه ثمانین و مائتین و الف داعی اجل را لبیک اجابت گفت

فتادگی بره او تا قیامت شرم دارد — سر مرا اگرم تا به تیغ بردارد
میان [illegible] — خجالت میکشم از بسکه بر تهمت کمر بستم

صالحی در صنعت نظم و صنایع و بدایع طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب ماضی بتاج سر شعرا گردن می افراشت

از غم نه دیدنت جان را شکیبائی نماند — در دل پر حسرتم تاب توانائی نماند
شد عمرها که دم بوفای تو میزنم — ممنون یک نگه ز تو طرفه بیوفائیم

صائن

صائن مولانا رکن الدین هروی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و بحضور طغا تیمور خان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراض تیمور خان جانب شیراز شتافت و بملازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سنه خمس و ستین و سبع مائه صائن روحش از صیانت جسم رو بر تافت هرگاه طغا تیمور خان بموجبی از وی بر آشفته شد قید و سبجونش فرمود وی این رباعی اذریعه استخلاص خود نمود رباعی

در حضرت شاه چون قوی شد رایم — گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من — در تاب شد و حلقه بزد بر پایم
گویم آهن وفا در مردم عالم کم ست — باز میگویم کی شاید بوده باشد عالم ست

صبا

صبا محمد صابر حسین از خوش بیانان هندوستان و نکته سنجان متوطن سهسوان ست بملازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رامپور افغانان خرم و شادان و در نظم و نثر تلمیذ رشید نجف مولوی نجف علیخان صبا انفاس لطیفش غنچهای قلوب افسرده را بشگفتگی می آرد مثنوی شوکت خسروی به تتبع سکندر نامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل رباعی وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن مثنوی در ینجا ثبت افتاد

در حمد

جهان داورا پادشاهی تراست — بپایسته بودی خدائی تراست
وجود جهان جوشش جود تست — همه بود ما سایه بود تست
درخشنده زهر چیز و کس نور تو — فروزان بهستی ست ظل نور تو
زنور دو میم محمد جبین — سه و هفت گشتند و شش چنین
چو از جا حیا شد تجمل آشکار — شد از دال دین دال دلیل آشکار

زمه تا بماسے همه نور اوست — مه و مهر را روشنائی از وست

در مدح نواب کلب علیخان بهادر

شهی کز فروغ نظرهای مهر — کند ذره را درة التاج مهر
کفش بحر فیض ست در مشت او — بود موج بخشش هر انگشت او
کفش بحر جود و خطوطش چو موج — رگ ابر ز انگشت او یافت اوج

در صفت نغمه و رقص

سرایندگان ره خسروی — بخسرو نمودند صد پهلوی
بریشم نوازان ره گوی شب — بشادی کشیدند بانگ طرب
زنان نوا پیشه و نغمه زن — بخنیاگری رونق انجمن
ترنم سرایان جادو نگار — بلای جهان آفت روزگار
بآرایش نغمه توبه سوز — به شهناز گشتند مجلس فروز

نغمه ۱۲

صبا فتح علیخان از نکته سنجان تازه خیال طهران ست و در ابداع غزلیات و قصاید سحر بیان و افصح اللسان صبای انفاس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان بخشائی تازه میدمید و نسیم دمهای دلگشائیش انوار مضامین را بنکات رنگین آب و رنگی بی اندازه می بخشید از مدح گستران فتح علی شاه قاچار خاقان ایران و باعزاز خطاب ملک الشعرا از آن شاه رفیع المکان میان امثال و اقران سر بآسمان بود

خط بکر دو رخ روشن سر غوغا دارد — جنگ زنگی و فرنگی ست تماشا دارد

وله من القصیده

ترک فلک دست زن از رہ شادی بکوس | کامده ایران خدای سوری از رزم روس
ملک ستان سرکش فتح علیخان ترک | کاورد اسکندرش سجده چو اسکندروس
برق دم خطیش جان عدو را شرار | گرد سم خنگیش مغز فلک را عطوس

صبحی کشمیری از ملازمین شاه شجاع برادر عالمگیر پادشاه است سواد و بیاض روزگار برنگ سیاهی سویدا و سپیده صبح دلنشین و خاطر خواه او اخر مائه حادی عشر صبح حیاتش بشام ممات مبدل گردید از کلامش این چند اشعار بگوش رسید

چو از طوفان اشکم مار و سیلاب در دریا | معلم افگند اوراق اصطرلاب در دریا
سر زلف درازی سایه افگندست و در چشمم | باندازی که صیاد افگند قلاب در دریا
نگاه فتنه دوران مدد از آسمان جستن | بآن ماند که گیری دامن گرداب در دریا
سرافرازی اگر داری هوس کسب تواضع کن | بیا برو ببین که جا بر چشم دارد از خمیدنها
چو مرغ نیم بسمل اضطراب دل تماشا کن | که گوش همنشینان بست آواز تپیدنها
چه رنگین گریها از خون دل آورده ام صبحی | کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدنها

صبحی همدانی از صبح نفسان عالم شاعری و روشنگران شبستان نکته سنجی و معنی پرورست در هند آمده مدتی بظل عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا گزیده بملازمت شاهجهان پادشاه رسیده کمر خدمت بست و در بعض معارک رگ جانش گسست

هر طرف می نگرم شعله عالم سوزیست | آنکه دل را افگند داغ کدامست اینجا
شادی گیتی غمست نشود مسن آزری | لاله و گل خار باشد آبله پا را

صبری غضنفر نام از مردم هرو بود اول آرایب تخلص کرد بعد از آن بصبری بدل نمود وارد هندوستان شده بملازمت جهانگیر پادشاه چهره عزت و افتخار برافروخت وقتی اوحدی از صحبت او مایه انبساط و انشراح وا اندوخت

خاطرم ورد دل است از دل بی حاصل خویش | بلکه گوهر من دلسوخته در دل خویش

صبوحی از صبوحی کشان مصطبهٔ سخن ست و سرخوشان صهبای این فن

چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا دیدم ... که آن محنت براحت شد مبدل چون ترا دیدم

صبوحی جغتائی بتحصیل علم و صفای باطن در بخارا و عرب نفس سوخته و حج و زیارات سرمایهٔ سعادت اخروی اندوخته طریقهٔ مذهب بروشی میرفت که از هفتاد و دو ملت باج میگرفت در سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمائه از جهان درگذشت بسکه شارب الخمر بود شیخ فیضی تاریخ وفاتش صبوحی میخوار نوشت

ناز گر ساخت ترا خانه نشین باکی نیست	چون نیاز منت از خانه برون می آرد
حاجت خویش چه حاجت که باو عرض کنم	گر هر او در دلی هست اثر خواهد کرد
ضعف غالب شده از ناله فرو ماند دلم	دگر از حالتش او را که خبر خواهد کرد
عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی	کس پیش تو غم نامهٔ هجران چه گشاید
خیالت در نظر آورده میگویم وصال ست این	وصالت را تمنا میکنم اما خیال ست این
کبوتر نامه ام بر دولتش معلوم حال او	مگر در ره ز سوز نامهٔ من سوخت بال او
فغان کز چشم آن نامهربان زینگونه افتادم	که هرگز چشم او بر من نیفتاد ست پیدا ای

صبوحی حسین خوانساری که اول قدم بر جادهٔ درویشی نهاد آخر متحمل صعوبت این راه دشوار گذار نشده دل بعتالهٔ دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و محنت شعری بکمال فصاحت و بلاغت نگاشته در یکی از آن بتعریف اصفهان میگوید

... شبها ... ما ... گمان	نگین دان فیروزه آسمان
شکسته ما ... گذشت ...	گندم آوردیم و گرد از آسیا برداشتیم

صبوری همدانی ... است از بیصبری دل محزون ور دمند و ناله و زار

... تا خط ... میکند	معنی آری نکته دان از لفظ پیدا میکند
دیده ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی دل	ابر دایم ریزش از بالا بدریا میکند

صبوری معروف بمولانا صبوری در موسیقی لب و لهجه داشت چند رسائل لطیفه درین فن نگاشت ؎

پابندبوی مهر صبوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من

صبوری مولانا محمد از خاک تربت ست و بالفاظ سلیسش مضامین رنگین را ارتباط و قربت ؎

بجانم آتش افتد چون رسوم من درچین بی او نماید هر گل آتشپاره در چشم من بی او

صبوری همدانی از ارباب صبوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بذله سنجی و خوش بیانی در عهد اکبر بادشاه پا تا به هند کشاده بملازمت خان زمان خان بتنعم برخورد در روز قتل خانزمان اسیر شد آخر الامر جان بسلامت برد ؎

میانش دل مردمان می برد دل مردمان از میان می برد

دربر قبای آل و بکف جام لاله گون خون در درون غنچه باین رنگ میکند

سپردم جان من بی صبر دل از داغ هجرانش چه در دست اینکه عمر از جان سپردن نیست پایانش

صداقت نامش صداقت محمد و وطنش گنجاوه از ملک پنجاب ست راستی شعار و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اکرم غنیمت بود و بیعت در سلسله قادریه بر دست حاجی عبدالرحمان نمود و مثنوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه قریب پنجهزار بیت برشته نظم کشیده و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف در مجلس عشق جا گزیده ؎

نیازم را بود حق نمک بر ناز پنهانش که زخمم شد ز اشک شور من پنهان و خندانش

من و شوخی که دلها شد کباب از گرمی خویش پیچ نقش قدم چون ماهی بی آب در کویش

ای پیا و طراوت دلبا پریشان سیمی از پیامش گرفته قیامت سطانی

پس از مردن نمین لاله بود کافی بمدکیف کنگ نداند هوائی لعل او دامن آتش

چو مینا پنبه گوشم شراب آلود میگردد　　وهد قاصد اگر از لعل میگون تو پیغامے

صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افسر فرق شیرین زبانی ست ؎

هرگز دل ما را نغمے شاد نکردے　　کشتی دگران را و مرا یاد نکردے

صدر سید صدر جهان از رؤسای قصبهٔ پهانی بفاصلهٔ پنجکروه از قصبهٔ گوپامؤ سرکار خیرآباد مضاف بصوبهٔ اوده است و سید کمال ترمذی که مزار پر انوارش در قصبهٔ کیتهل از توابع شاهجهان آباد است از اجداد این صدر امجد است سید صدر الذکر مدتها بعلم و فضل و متردی بردای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگے یکهزار و چهل حدیث ازوی سند نموده و سید بوسیلهٔ جمیلهٔ شیخ عبد النبی صدر الصدور که از اولاد شیخ عبد القدوس گنگوهی بحضور اکبر بادشاه رسید و بعهدهٔ افتاء تمام ممالک سرفراز گردیده و در سنه تسعین و تسعمایه همراه حکیم همام گیلانی بسفارت ایران مامور گشته و بعد مراجعت بمنزلت امارت و صدر الصدوری و منصب دو هزاری رسیده از اقران برگذشت و بعد شنقار شدن اکبر بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه باستحقاق استادیش بمنصب چهار هزاری سرفراز فرمود و سرکار قنوج بجاگیر او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود اقطاع اراضی و مقدار مدد معاش مستحقان دهانید که آصف خان میرزا جعفر در حضور شاهی عرض رسانید که او را یکعرض آشنائی در مدت پنجاه سال اجرا فرمود و سید در پنج سال عطا نمود و عمر شریف سید بصد و بیست سال رسیده و اصلا در حواس خمسه وے ضعفی و اختلال بهم ظاهر نگردیده و در سنه سبع و عشرین و الف از صدارت جهان فانی اعتزال گزیده و در مقبرهٔ محمرهٔ خودش بقصبهٔ پهانے زیر زمین آرمیده ؎

منکه رندو عاشق و مستم چه میگوئی مرا　　هر چه میگوئی بگو مستم چه میگوئی مرا

بلبل بدنامی زدم باغ بمیدان جنون　　از زبان خلق وارستم چه میگوئی مرا

تاکی ای زاهد بکر تو بتشویشم دهے　　توبه صد بار کرده بشکستم چه میگوئی مرا

شکر می زان لعل شیرین چون نصیب من نشد　　دست بر سر میزنم وایم ز حسرت چون ذباب

صدر میرزا صدر الدین محمد نسبش بحضرت جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
می پیوندد و مشاطهٔ طبعش بحجلهٔ نظم طرازی عرائس نفایس بنات الشعر را باسلوب نیکو
حلی و حلل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جد اعلی میرزا را از گرجستان
باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت سرفراز کرد و از اخلاف این
دیوان میرزا سلیمان را با هر سلطان زمان خلعت وزارت نواختند و بعد انقراض این
عهد در منازعتی که بعض رؤسا عصر را با والد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بود و
با جد مادری میرزا که ریاست شهر یزد داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا
در عنفوان شباب براه کابل عزیمت هندوستان نمود و در کشمیر بسر کار ابدالیان
بفراغ بال آسوده بود در دور بخشی الملک ذو الفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر شاه جهان آباد
رسید و از مخالف مذهب باغان و ارکانش صحبت بر آنگردید ناچار در عشرهٔ ثانی
والف رحلت ... کشید و بقیهٔ عمر همانجا بگذارد هر جز گذشت

بی روی تو زندگی حرامم است	بی زلف تو هر خیال خامم است
آنکس که بیاد تو دل خوشست	وانکس که ز یاد جان بکامست
عمری ره عشق طی نمودم	چون از پی کام من گامست
پیش بالای تو ای سرو ملایم سر بکاست	...
اگرچه حرفی از وصل و وفا ناخوانده هیچ	ولی ...
بگسلد از رشتهٔ جان از غم	بیشتر ... دل ...
زان روز که از برم شدی آن ماه	... اشک و ... چشم آه
اشکی و چه اشک اشک حسرت	آهی و چه آه آه جانکاه

رباعی

ای آنکه ترا ستمگری آیین است	با بوالهوست مهر و بعاشق کین است
گفتی صدرا که شب چسان میگذرد	چه بدست شب کسی که روزش این است

رباعی

دارد دلکی ز غصه پر خون بی تو	چشمی دارد ز گریه جیحون بی تو
القصه بدین حال زار صدرا	با تو چسان بود که اکنون بی تو

صدری — صدری در اصل استرآبادی بوده از فضلای شعراست و در کاشان توطن اختیار نموده بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین و خمسین و تسعمائه قدم بکاشانه نیستی گذاشت

گر عاقلی مباش بعقب هیچ جا	نشنیده که ملک خدا اینج خدا
بستر قناعتست که در موج آمد	عریان تنی که هست نقش بوریا

صعود — صعود حافظ میر محمد علی جواد تهرانی ساعد صاعد علم رمل و نجوم و شاعری باستعداد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود مولد صعود محمود الوجود احمدآباد گجرات است و شاهجهان آباد کسب علم و هنر و مصدر ... بود

زانکه صعود ... لستان مرا	همیشه جنگ بود با زبان دهان مرا
شیخی بجا نه ماگر ترا گذر افتد	بجای کعبه پرستند آستان مرا

صفائی — صفائی از شیرین گفتاران اندجان است سلاست و صفائی را با کلامش التزام و اقتران

نی نماید گاه جولان لعل شبرنگش بچشم — چون سمند فکر از نظرها ز غرور گم شدش

صفائی — صفائی خراسانی از صافگویان نامی و اصلش از اندجان است و از یاران مولانا عبدالرحمن جامی و در صفائی و شوق سخن از ماهران است

سوختم چندانکه بر تن نیست دیگر جای داغ　　　بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ

صفائی — صفائی میرزا محمد صفی خلف الرشید میرزا شرف الدین وفائی قمی بود و تحصیل علوم از والد و اساتذهٔ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بوداع وطن پرداخت و در دار الریاسه لکهنو رحل اقامت انداخت و کمر ملازمت آستانهٔ وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بر میان جان بست و بتجرید و تفرید گذراندن نتوانست ناچار دل بتزویج و تاهل بانوئی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ نهاد و ازین ازدواج در آفاتیکه افتاد دشمن جبینان فکری صفائی توام و طبعی رسائی همدم داشت دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذاشت سه

کی آن بیشمار شهیدان عشق ست	که بر دل نشان خدنگی ندارد
ز خانه برون شو بگلشن قدم نه	که گل در چمن بی تو رنگی ندارد
صد سوز ده صف لشکر غم بر دلم امروز	تا باز چه آید ز قضا بر سرم امروز
شوری بسر و آنکه نیست که ساقی	این می ز کجا ریخته در ساغرم امروز
گویند نکشم دست ز دامان وصالش	بر سینه اگر آن شوخ زند خنجرم امروز
بگذشت و چنین گفت که فردا بیتم	نگذاشت که جان از غم او می‌برم امروز
بیفائده تا چند کنی شکوه صفا	گوشی چه ندارد بسخن دلبرم امروز

صفدر — صفدر میر صفدر حسین بلگرامی از صفدران معارک سخن گستر است تلمیذ سید محمد ابن میر عبد الجلیل بلگرامی در علوم رسمیه و شاگرد میر نظام الدین صانع بلگرامی در شعر و شاعری گفتی او را مستوطن قصبهٔ سانڈی نوشته و گویند که در قصبهٔ [illegible] آباد ازین عالم گذشت

قمری ز نالان خویش گشته بر سر و دا	در گلشنی [illegible]
چشم دارم که روم جانب [illegible]	[illegible]

صفیا اصفهانی در مجامع اصفیا رسخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت ؎

دست نگرفته حق هیچ بجائی نرسد	افتد آنکس که بامداد کسی برخیزد

صفی در جماعهٔ شعرای اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صحیفی شیرازی مشاعرات مینمود ؎

رنجیده ام بمرتبه از جفای دوست	کز صد هزار لطف تلافی نمی شود

صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحبدل واصل از اولیای واجب الاحترام و اصفیای مفترض الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروائی کردند از اولاد همین قمقام عالیمقام اند نسب مقدسش بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام پیوسته و کمر بیعت ارادت بخدمت شیخ محمد گیلانی قدس سره بسته و در سنه خمس و ثلثین و سبعمائه بعهد اشتین اعلی علیین رفت ذکرش در زمرهٔ شعرا هر چند حط رتبهٔ اوست مگر تیمنا و تبرکا درینجا طراز نگارش پذیرفت رباعی

هرگه که رسی بخلوت یار ای دل	از من برسان کلام بسیار ای دل
وانگه خبر از خرابی حالم گو	زنهار ای دل هزار زنهار ای دل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب دل بود و در علم حساب و سیاق فرزانه و این در ملک دکن رسیده و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه روح صفی از جسم کدرش پرید ؎

رخسار تو صفحه ایست بلی موی خط	کش کلک قضا نوشته از مشک نقط
چشم و دهنت آیه و وقف ابرو	مژگان اعراب و خال و خط حرف و نقط

صفا معروف بشیخ صفا از اولادهٔ شیخ شیراز و در لباس درویشان بود و چون عوام الناس او را بلقب شیخ متهم کردند از تناسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پرمضمون دارد ؎

صولت

همچو پرکار رحیم یکپا در شریعت استوار — پای دیگر سیر هفتاد و دو ملت میکند

صولت نامش سید محبوب شیر در معرکهٔ مشاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری ارجمند داشت صید مضامین نو آئین بایسته و نکات رنگین برجسته کار اسل می انگاشت تعلیم سخن آفرینی از اوستادی مولوی محمد احسن بلگرامی یافته حیف که بعنفوان شباب در سنه خمس و ثمانین بعد الالف والماتین بسیر عالم جاودانی شتافته والد ماجدش سید علی شهیر مکنت تخلص از رؤسا کرام محسن پور متعلق صوبهٔ بهار است و بفضائل علوم شرعیه و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و حذاقت طب جسمانی سرمایه دار گویند که فرجدش بتقریب تقرب سلاطین دهلی رسیده و جائی بظهور صولت و جرأت شیرافگنی از حضرت شاهی مخاطب بشیر گردیده از ان زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسماء اخلاف این خانوادان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند ابیات

ازانست

الهی آب و رنگ دلربائی ده بیانم را — تا آب جوی حسن گلرخان ترکن زبانم را

زبس کاهیده ام در ریشکی شیر ناتوانی — نگشت تا شعاعی می شمارد استخوانم را

زند اقبال جوش از آه جسم ناتوان من — بود پرواز پر و بال هما تیر کمانم را

بجرم آه و ز آتش شیشه ای بهاش تال را — تپیدن مومیائی شد شکست شیشهٔ دل را

تمنا دل را اشنایان بحرم پروانه می بینم — کدامین گل الهی ریخت امشب رنگ محفل را

ازین تیغ حسن دو دمه با آب خورده است — ناید کمتر از رنگ گل خامه ست حنا را

پرتو افگن گشت تا آن ماه در کاشانه ام — خور کند کسب ضیا از سایهٔ دیوار ما

زبس خو در شنگی نشناختم از دوست دشمن را — خود ابروی خضر پنداشتم شمشیر هجران را

گل آب و رنگ یافته موج خون ماست — صبح بهار سینهٔ داغ جنون ماست

هوای خنجر ابروی کیست در سر باغ — که رنگ ناطقه در خیمه طی افتاد ست

من و سوزی کزو دل تابهٔ تفسیده را ماند
نفس تار رشتهٔ جان موی آتش دیده را ماند

زیب دستش نبود چوری زیبا صولت
هست پیچیده بگلدستهٔ رگ جانی چند

در سیری اندران کو میروم
از ره مینا بمینو میروم

بهر تصویر خطش از زلف حور
تا بیارم خامهٔ مو میروم

نمیگردد جدا فکر سخن از طبع ناشادم
مگر گردند از خاک زمین شعر بنیادم

چو اطفال اشک پرورند در آغوش اندوهم
ز بیم پیر تعلیم و ز بند مکتب آزادم

تنک ظرفی چو من در عالم امکان کجا باشد
که تحریک نفس مانند نی آرد بفریادم

بر کف شانه کش و بازوی پری بشکن
بچشم سرمه ده و سحر سامری بشکن

چون برد جان دل بیچاره ام از تیر کسے
که بود چشم اجل حلقهٔ زنجیر کسے

یا کجای دل مشتاق شهادت صولت
میتوان دوخت بتار دم شمشیر کسے

صوفی صفائی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لهجه دارد در شعر و سخن ه

رباعی

صوفی بهوای نرگس جادوئے
همواره بچاک خنجر دارد روئے
بهر دل من ترنج غبغب کافیست
صفراء مرا چی شکند لیموئے

رباعی

صوفی نشود که چشم جادوی کسی
هر دم نکشد دلی ز پهلوی کسے
این طائفه بهر زینت چهرهٔ خویش
نگذاشته اند رنگ بر روی کسے

صوفی منشی محمد امتیاز علی از ارباب امتیاز قصبهٔ کاکوری من اعمال بیت الحکومت لکهنوست ذهنش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطفش تام و طینتش صافی و همتش نیکو بالفعل در شهر لکهنو بصیغهٔ وکالت باکمال رفاه و فلاح میگذراند و پیش هر یکی از ولاة و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود دیر کرسی قبول می نشاند هر چند

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد لکن هنگام التفات بدین فن در اندک فکر از نیسان طبیعت لآلی آبدار اشعار خوب تر و بسیار می بارد مشق سخنوری بخدمت مولانا غلام امام شهید نموده و از اکثر تلامذهٔ شهید در خوش فکری و نیکو تلاشی گوی سبقت ربوده ،

هستیم هر دم و هم از قطع تعلق میزند
تیغ بران آمد و رفت نفس باشد مرا

میرود با کاروان اشک من عمر روان
نالهای واپسین بانگ جرس باشد مرا

برق حسنت شعله زد یکسر بجسم و جان ما
مشعل طور است امشب زینت ایوان ما

دید از غرفه بسوی من و در بر زد و رفت
چه بلا تیر نگاهی بجگر در زد و رفت

تا برد نامهٔ شوقم با دب پیش کسی
طایر رنگ ز رویم بهوا پر زد و رفت

بهار امروز با سامان میخانه می آید
بدوش غنچه دی چون بوی گل مستانه می آید

عالم شکار تیر او مژگان سفاکش نگر
صید قضا نخچیر او در بند فتراکش نگر

طرز خرامش فتنه زا بر هر قدم جانها فدا
شمشیر رفتارش ببا انداز بیباکش نگر

مقتول تو نیز بین ... با چشم نرگسین
ل چو شد از آتشش ... گل ... خاکش نگر

... شبستان ز ... گریه چشم
آن ... جانان ... بند ... چشم

... شوخی ... ...
... ... گرفتم

صهبائی سید عبد الباقی نسبتش بخواجه قطب الدین ... چشتی قدس سره می پیوندد
در سخن ... صهبائی ... خیالات برجسته می بندد و ... اکثر خطوط ... دستگاهی داشت
... ملازمت شاهجهان بادشاه و عالمگیر ... عالمگیر بادشاه
... افتخارش ... آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خود مست و غمزه مست و چشم از خمار مست
یک ناتوان چه چاره کند با سه چار مست

دین و دلم ربود بیک خنده لعل یار
جان راه غمزه می نگرد کاین چه میکند

صیرفی میر علی از صیرفیان دار العیار قلوب علم تنویر و سخن تخمیر است و معاصر شیخ یعقوب صرفی قاطن شهر کشمیر است

سبو سبو شده و خم خم دل نشد مرا
قدح چه آب زند آتشی بلند مرا

حرف ضاد معجمه

ضعیفی نیشاپوری در انشاد نظم از مبدء فیاض فیضها یافت و بتوفیق موفق حقیقی بسعادت حج و زیارات شتافت

چو سر بحلقهٔ زلف بتان در آوردم
سری بعالم دیوانگی بر آوردم

ضمیر تقی نام حلوائی بود از شکر شکنی کام و دهان ارباب ذوق شیرین میکرد و گاهی با چنین مطایبه میفرمود

شعر تو آن روز که دیوان بود
کاغذ حلوا چه فراوان بود

و این ضمیر حلوائی بهندوستان رسیده و متقی وافی بر داشته بوطن اصلی گردید

بستون را چون ز شیرین تیشه کند
عشق رنگ چیدهٔ بازوی فرهاد است

پیدا ز بال و پر اضطراب شد
چون دل تپید بال پریدن بهم رسید

ضمیر کنور بیر لال ولد راجه بیاری لال التقی از قوم کایته ساکن شهر عظیم آباد موزون طبع لطیف مزاج و نیکو نهاد است

از سینهٔ سوزان بفلک ناله فرستم
و ز دیدهٔ گریان بزمین ژاله فرستم

ضمیری خلف حیرانی ست بسعید ضمیرش و نظم حیرت افزای اقاصی و ادانی چند مثنوی بملاحت و لطافت در سلک نظم کشیده و دو جزو دیوان در بازی میکند

کمال رسانیده ست

میروی جلوه کنان بیخبر از اهل نظر ‌ ‌ ‌ بروشنی قمر او هم این شهر چنین ست مگر

ضیاء الدین فارسی موطن اجدادش خجند و مولد و مکسب کمالش شیراز و در خدمت پیغو ملک سلجوقی بمصاحبت و منادمت سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و ستمایة بخلد برین شتافته رباعی

امروز کرم کن ای کریم را پر و بال		گر نیست نسیم شده ست مردار حلال
فردا که ز اخترم نکو گردد فال		گوهر ز کفت تو برنگیرم بسفال

ضیاء ضیاء الدین محمد ابن العم میرزا اسلیمان خاوری ست روشنی طبع موزونش رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشائش شهر اصفهان و بلیاقت و اخلاق مشار الیه بالبنان ست

وعدهٔ او آخرین روز ست شبی ترسم که باز ‌ ‌ ‌ گویدم فردا و باز از سادگی باور کنم

ضیاء قزوینی ز زمین شعرا ز ضیاء طبعش مستنیر ست و بنظر اضاءت تیره خاک هندبود هندوستانش سپیر ست

من کیستم ز هجر تو از کار رفته		خورشید عمر بسر دیوار رفته
با غیر بهشت بر پی دل شکسته		چون طفل با ادیب بگلزار رفته

رباعی

تی گرد ز اختلاط مردم سیرم		از غصه اگر هیچ نخوردم زی میرم
گیرد چه غم دهر گریبان مرا		من نیز نگوی شیشه را میگیرم

ضیاء میر علی مخاطب بصفدر علیخان خلف الصدق عسکر علیخان از اولاد سلطان میرزا ابن بهرام میرزا ثمره الفواد شاه اسمعیل صفوی پادشاه ایران ست عسکر علیخان از نواب آصفجاه صوبه دار دکن بخطاب ... الدوله و ناشر خبر و خطاب یافت

وبدیوانی جاگیرات سرکار بخودش برگماشت و میر علی ضیا شهر اورنگ آباد را پسندیده
اکثر اوقات همانجا بسر مینمود و مدام بمزاولت نظم گستری و نکته پروری مشغوف بود

چون نقش قدم زناتوانی		در راه تو جا بجا نشستم
چشم تر مانند شبنم زین چمن برداشتم		خون دل چون لعل باخود از وطن برداشتم

ضیا

ضیائی محمد علی ملتانیست از بیان روشنش شبستان سخن نورانی گویند که تا سنه
یکهزار و بیست و چهار در اکبرآباد بتعیش می پرداخت والله اعلم کی ضیا بجانش خانه
جسم را تیره و تار ساخت

شهید تیغ ستم را بحشر وعده مده   که کشتگان ترا ذوق خونبها اینجاست

حرف طاء مهمله

طارمی

طارمی میردوست از عالی طبعان خطهٔ طارم ست و باستجماع کمالات علم و فضل
درمانش بر شیخ بهادر دوازده سال بمجاورت و خدمت روضهٔ رضویه اشتغال داشت
و همایون پادشاه او را از هواخواهان خود می انگاشت

چاکها که دست عشقش در گریبان من است   هر طرف راهیست که جانان سوی جان من است

طالب

طالب جاجرمی که در طلب مطالب دقیقهٔ شعریه گوی رسائی فکر از میدان نظم
میربوده ملازم بارگاه سلطان عبدالله خلف سلطان ابراهیم ابن شاهرخ
میرزا بوده مثنوی گوی و چوگان برای سلطان مذکور در [illegible] سال در دار السلطنه
شیراز [illegible] تمام کرده

ایلچی رفت ما را [illegible] کاکل [illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

طالع

طالع میرزا [illegible]

طالع مکتسب فضائل است

بر سر شوریش میاور خاطر پرشور را	نیست آسان دست کردن خانهٔ زنبور را
قناعت حالی دار وجدا پا را بدامن کش	زطفلی رم نمودی پیر گشتی تا کجا گردی

طالع

طالع سید عبد العلی در اصل سبزواری بود و در شهر لکهنئو توطن نمود و بملازمت نواب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک اودسری افراخت و بروشنی طبع اختر طالع نظم را مهر انور می ساخت

دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیری — نگردد بر طرف هرگز تپ شیر از تباشیری

دست شستم زتن خاکی خویش — این تیمم بوضوے ماند

طاهر

طاهر از عشیرهٔ سادات موسوی و طبع طاهرش بمضامین پاکیزه محتوی است

غافل از حال خود ای بیبصیرت می بینم	مست حسنی و زخود بیخبرت می بینم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجا می نگرم جلوه گرت می بینم

رباعی

تا دل بتو داده ام که یارم باشی	آسایش جان بیقرارم باشی
از من بطریق آن دامن ...	چون اشک همیشه در کنارم باشی

طاهر

طاهر طالقانی قلم پاکیزه اش از ادناس ... بشری طاهر و آثار شوخی از فحوای کلامش ظاهر است

جز لاله ... داغ ... بر ... پر مالکم — گر نیست ... شمع ... بر سر خاکم

طاهر

طاهر اصلش از هرات و مولدش قندهار است زلال طاهر کلامش در مذاق اهل دل خوشگوار است

خوش آنکه ... دل دیوانه ما را — روشن کنی از شمع ... خانه ما را

طاهر

طاهر میرزا طاهر وحید ... سرکار ... بسخنان پاکیزه ... گذاشته ... شاعر

شاه عباس ماضی سررشته واقعه نویسی داشت

سرتا قدم رفته بتاراج نگاهی
چو نظاره برخسارش گذشتی

از چشم و دلم مانده عیان اشک و آهی
نگه گلگون بدیده باز گشتی

طاهری از طیب النفسان هرات بوده و لعهد سلطان حسین میرزا هنگامه سخن سنجی گرم نموده

ترا بعهد و وفا اعتبار نتوان کرد
چرا که عمر ترا نیز اعتباری نیست

چو سایه بخود اگر در پی تو می افتم
ز من مبین که مرا هیچ اختیاری نیست

در عشق چو من سوخته دربدری نیست
تسلی که بدر ماندگی من دگری نیست

طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش بیخبر و این شعر بنامش مسطور

چو ترک سرکش من مائل شراب شود
ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود

لطائف محمد علی جربادقانی ست و لطائف مطالب بلاغت الفاظ و لطافت معانی

زبان و دل موافق ساز هنگام دعا کردن
بیک انگشت نتوان عقده از رشته وا کردن

نه تنهاست بگلزار کامیاب شده
دلی که بسته بگل عندلیب آب شده

طبعی از شاعران شهرستان ست و زرفی و می طبعی بستر مکتب از این و آن

شرح دلسوزی که عمری از تو پنهان داشتم
گر نگویم دل و گر گویم زبان می سوزدم

لاله که سر نه دارد زیر گلبن سینه
دارد بسینه داغی از روی نازنینی

طبعی صهبا نام اصفهان ست از زمره سنجیده طبعان خوش بیان اولا بابا لیم نام خورشیدی تخلص میکرد و بعدش میل طبعی گزیده

سیل اشکم گریه در دل جیحون زده ست
لاله از خجلت بصحرا داغ دل من

تیر آهم بصف چرخ شبیخون زده ست
زین چمن خیمه برون برده بهامون زده

طبیب نامش غلام مصطفی از سوز و نیان هندوستان و در جوش خون شباب بالک اکبر

طبیب روح آن نوجوان سه

گر با غیار وفا خواهی کرد بسمل از تیر نگاهی کجبا نه	با که ای یار جفا خواهی کرد راست فرما که کرا خواهی کرد

طفیلی حصاری بطفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری ه

چسان پنهان شبی در کوی آن آتش فگن باشم — که برق آه روشن میکند جائیکه من باشم

طوطی از طوطی مقالان ترشیر ست و بناطقه فائقه دقیقه سنج و گهر ریز درسته ست

دستین و شما تائیه طوطی روانش گرفتار پنجه گربه اجل گردید سخنان دلاویزش باید شنید ه

ز آب چشم من ابرو نهان کرد — که نقصان میرسد از نم کمان را

چند گیرد جام می کام از لب میگون او — ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

طبیبان یکی از شعراء متقدمین ست افکارش متین و کلامش شیرین در علم طب و معالجه مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرفه انگاشت

رباعی

گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد از بستر غم کجای بدخواه تو با	عصمت همه از خانمان برخیزد برخیز بیک دم نه جهان برخیزد

دیگر

از تیغ تکسته جهان میلرزد از غایت احسان تو بر هر آنی	وز لفظ ملالتت زبان میلرزد بر جان تو صد هزار جان میلرزد

حرف ظاء معجم

ظهوری محمد یکی از شاعران با لیاقت عراق [illegible] ملیح [illegible] شاه [illegible] بود

و در عهد اکبری از فارس [illegible] [illegible]

دوشش غوغای سگان تو بگوشم آمد	مردم از رشک که آیا که گذشت از کویت

ظفر ظفر الدین همدانی فاضلی ست که کلام موزونش مفرح قلوب و بخدمت ملک شاه سلجوقی او را ظفر بر مطلوب قطعه

بهتر باش هر چه خواهی کن	نه بزرگی بمادر و پدر ست
نافه مشک را به بین بمثل	کاین قیاس بهیچ معتبر ست

ظل الله تخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعمر دوازده سالگی در سنه تسع وثمانین وتسعمایة بر سریر حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت اشتغال ورزید و بر مساة بهاگ متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه احدی وعشرین والف بعالم بالا تشریف برد

تعالی الله چه حسن ست این بنازم صنع یزدان را	که در آیینه روی تو دیدم صورت جان را

ظهیر ظهیر الدین شفروه نسبتا بن العجمی الشرف شفروه دارد مضامین اعجوبه در سلک نظم

می آرد رباعی

در زیر کلاه اش گل و لاله ببین	زیبا هر مه دلی و صد ناله ببین
سالی که بود دوازده سه [illegible]	برخیز و جی دوازده ساله ببین

ظهیر ظهیر الدین خان منشی محمد مسعود بلگرامی ست که در سلطنت لکهنو بمنصب عالی رسید و نواب معتمد الدوله آغا میر وزیر آن ریاست در تعظیم و تکریمش باقصی الغایة میکوشید [illegible] لکهنو نشو و نما یافته از شوق دلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته در نظم و نثر فارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی و در زمان قیام سلطنت ملک اوده عهده های جلیله مثل امیر الانشائی و صدارت و غیره [illegible] را القصه [illegible] ارباب فرنگ جهان ملک قدیم [illegible] علم فارسی [illegible]

عالیه لکهنو نهاد و هشتم ذی القعده سنه اثنین و تسعین بعد الالف و المأتین تاریخ
انتحالش ازین دار ناپایدار و آمش مخبر از تاریخ تولد سمی نامدارست و نسخ ظهیر الانشا
و ظهیر الایمان و اسرار کربلا و اسرار واجدی از وی یادگار و در اسرار واجدی قطعه
بنظم آورده دران صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل هر حرف طریقه استخراج اعداد
نام نامی واجد علی شاه خاتم رؤسا ملک اوده و سال جلوس شاه و سنه تصنیف
کتاب برآورده

آنچه ز سینه تا بسما رفته رفته رفت	اشکم ز دیده تا به ثری رفته رفته رفت
غلطان بپای دود دل اشکم بکوی او	این طفل از کجا بکجا رفته رفته رفت
جان رفت از تنش چو شدی پیش او	دیدی که بر ظهیر چها رفته رفته رفت
گفتم که مرا آرزوی بوس و کنارست	گفتا که بود دلیاب مهر از تو کنارست
گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست	گفتم که چو من محو تو گفتا که هزارست
گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود	گفتم ظهیر خسته جان گفتا ز اغیار منست

ظهیر ملا ظهیر ابن ملا مراد تفرشی که از مشاهیر فضلا است و ظهیر مذکور هم در بعضی علوم مثل
هیات و هندسه و حساب مشقی کرده شعر را از اعانت طبع بلندش بعرش رسیده و
زبان شعر آسمان گردیده

[illegible] از دوری گل‌رویان [illegible]	بیابان در بیابان هوایش از آرزو می‌کردم
[illegible] مانده ام [illegible] نیست	تا نصیب که شود خنجر مژگان کسی

حرف العین المهمله

عالی اصفهانی در زمان شاه عباس ماضی [illegible] خوش‌طبع بوده
[illegible] اشعار او است [illegible]

برسوائی ز مجنون خویشتن را کم نمی بینم — ز خود رسواتری امروز در عالم نمی بینم

عابد خواجه عبد الرحیم متوطن دهلی از احفاد خواجه عبید الله احرار ست دیوانی چند مدون کرده که رطب و یابس در انها بسیار ست

بیک پا ایستاده در چمن سرو — باین آزادگیها بنده کیست

عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطهٔ سخنوری بعدل کامروائی می نمود

آه و فریاد که آخر شدم از یار جدا	چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا
الله الله چه بلائیست که چون همدمیان	من جدا گریه کنم دیدهٔ خونبار جدا
آه صد آه رفیقان که بصد حسرت و درد	دل جدا شد ز من و من شدم از یار جدا

عارف موزون طبعی ست از ارباب معارف

گر کشد ناوک خود را ز دلم قاتل من — درد آن تا بقیامت نرود از دل من

عارف استرآبادی در خوش فکری معروف و استاد ست

تا خاک پایت از نظر اهل درد رفت — چندان گریست دیده که دریا بگرد رفت

عارف اسمٰعیل کرمانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب درویش طریقه بود و رباعی خوب میگفت و بصناعت صحافی اوقات بسر می نمود

[illegible] و کیا — شمیم فیض تو انداخت گل [illegible] بهار

عارف اصفهانی [illegible] با او تعارف داشت و بمرض فالج در صفاهان [illegible] در گذشت

[illegible] خیال [illegible] — خون مرا که [illegible] بهانه چیست

عارف تبریزی از مصاحبان میرزا صائب بود و عمری در منزل میرزا بسر برده عارف رموز نکته دانی ست و سالک مسالک خوش بیانی

[illegible] آب و تاب عقل را — شرق [illegible] مغرب آفتاب عقل را

نیست با ریزش شاهان دل درویش محتاج	نبود مشعل خورشید بروغن محتاج
سکسر از ترقی بر جهان سرور نمی گردد	شرر بر آسمان گر میرود اختر نمیگردد
از بسکه شد ضعیف ز درد گران تنم	آن قوتم نماند که پرهیز بشکنم
بی تامل پایهٔ سعی نمیگردد بلند	مصرع برجستهٔ سرو از قدم افشردن ست
ز آب و آئینه بیگانه وار میگذرم	ز بسکه وحشتم از آشنائی خویش ست

عارف ریحی از پرگویان شاعر مشاعرات ست و بر طریقهٔ قدما و راه ماشات در عهد اکبری بهند آمده متمسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بجانب بنگاله رفته در سنه یکهزار و سی و پنج راه آخرت پیموده

رباعی

این عمر که از پی هشتاد گذشت	یادش چه کنی که شاد و ناشاد گذشت
در آب دو ساله کشتی انداز مگر	در آب بیابی آنچه بر باد گذشت

عارف [illegible] اصل از شیراز ست زبانش در سخن سنجی دراز ه

چه بهره ای که نکرد دست باغبان مرا / نشاند شاخ گلی چو تو در کنار مرا

عارف شیرازی ابن الخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرداز ست بوده و در صفاهان از اولیا سی و ایشان زندگی بسر نموده

خدا از ناوک [illegible] سیاهان را	که [illegible] جلوه گر چشم سیاه [illegible] مرا
[illegible]	جواب [illegible] قیامت [illegible]
[illegible]	[illegible]

عارف گیلانی از مستعدان [illegible] ست

[illegible] / [illegible]

عارف مشهدی [illegible] ست

دردمندی پیشه کن گو خاطر دل تنگ باش — آه را پرواز ده آیینه گو در زنگ باش

عارف مولانا محمد یوسف از مصر گاذرون برخاسته و بمعرفت رموز علوم و دقائق تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی با مستعدان عصر شغل مذاکره و مشاعره داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقاع بکمال خوشی خطی می‌نگاشت از زخارف دنیاوی بزاویهٔ ترک و تجرید نشسته و در شیراز رخت از ین عالم بسته

بازم بسر هوای نگاری فتاده است	دیگر مرا ببین که چه کاری فتاده است
خط نیست گرد عارض آن [illegible] آفتاب	بر گرد مه ز هاله غباری فتاده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت بسیر هندوستان آمده بعد سیر گشته بجادهٔ معاودت بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از تپیدنهای دل در کلبهٔ ویرانه‌ام — سقف چون رنگ بر خیزد ز روی خانه‌ام

عارف میرزا آقا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان حقائق نکته سنجی و واقفان دقائق سخن پردازیست خط شفیعا و نثر عاری خوب می‌نگاشت و در علم ادب دستگاهی کامل داشت در عنفوان شباب بارگی عزیمت از وطن صوب عتبات کربلای معلی راند و مدتی در خدمت مجتهد آنجا سید علی بتحصیل فضائل علمی مشغول ماند [illegible] زائران [illegible] [illegible] دید [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] بدار الاماره [illegible] [illegible] تا آنکه محمد علی شاه پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] کرد [illegible] از [illegible] [illegible] مولوی سید محمد مجتهد لکهنوی گفت که [illegible] بسیار پیش شاه [illegible] می‌آید [illegible] را [illegible] راه نباید داد وی بجوابش گفت که [illegible] شیعیان [illegible] حیرانم که [illegible] کدام یکی از ین هر دو دل باید نهاد وقتی میرزا گل محمد ناطق مکرانی در بزم آقا علی اکبر شیرازی

حاضر بود آغا با انشاد اشعار خود زبان گشود تا ملق در مدح لب بنطق آشنا نمود که پایه ملازمان در علم و فضل ارفع و اعلی ست شاعری دون رتبه شما ست

بجولان آر در صحرا سمند باد پیما را | ببین گلگون ز خون کشتگانت خاک صحرا را
از آن پنهان کنم عشق ترا در دل که میترسم | برد از یاد عشقم قصهٔ مجنون و لیلی را
جلال قدر عارف بین که در بزم سخنگوئی | باستقبال معنی لفظ خالی میکند جا را
هر گنه کاست از دل من بر زبان گذشت | دل گفت با زبان که ز جان میتوان گذشت
از لاله زار تربت عارف توان شناخت | کز داغ فرقت تو ازین خاکدان گذشت
جدا تا ماندم از روی تو صبر از دل جدا باشد | کسی حال دلم داند که دور از آشنا باشد
پی لیلی وشی پیوسته عارف همچو مجنونی | که بر جنازه اش زنگولهٔ دلها درا باشد
تمنا داد وصال مراد تو عارف | دلم بگشته بجا وصل تو می سوزد
حلقهٔ دام محبت بسکه عالمگیر بود | هر کجا بالین نهادم خانهٔ زنجیر بود
ما را بسیر باغ ز صیاد الفت است | ور نه خیال گلشن و کنج قفس نبود
داغم ز ناتمام کاری عارف که در کشش | جز عشق ناتمام و می نیم رس نبود
[illegible] ازین الفت بجوی دل | باز آمده ست آب محبت بجوی دل
عارف از شوق وصل پریچهرگان هند | ترک وطن نموده ز ایران بر آمده
کند گیسوی خوبان شست زلف عنبرین بو | ز یکدانه بدام آورده دل را خال هندو
نه یاد هم کرد آن نامهربان از رفتن یادم | سرو کارم فتاده با عجب کیش و بدخوئی

عارف میر عبد الحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا اعظم پایش [illegible]

[illegible] دیوان سه

[illegible] دشمن را | یاد [illegible] دوستان را
[illegible] | [illegible] یاران

عارف هروی از معاریف ناظمان هرات و مشاهیر خوش تربات هست
طفل هست و زکس نام محبت نشنیده ست ... ترسم کنم اظهار بیکبار رمیده

عاشق ابو الخیر سمرقندی بود و بجامعیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر بنهایت عظمت و سربلندی سبع و خمسین و ثلثمائة سن رحلتش ازین چارسوست و فوت عاشق
تاریخ وفات اوست در شان دلبر خود طاهر در حمام گفته

طاهر که ز جان سرشته شد پیکر او ... گل نیست بلطف تن چون پرور او
از تابش حمام مگر در عرق ست ... گلهای شگفته کرد مخمل تر او

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان ست در هجو گوئی طویل اللسان
می شود از گریه در بزم جنون عشرت مرا ... قطره اشک ست گوئی اختر دولت مرا

عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی نژاد و بوم ست طبعش موزون و خطش
خوش کلامش منظوم زاید بر این حالش غیر معلوم

[illegible] رنگ [illegible] هست صهبای دگر ... [illegible] مستی می چکد صهبای مینای دگر
عاشق [illegible] از غم دل [illegible] ... شاید [illegible] گشته و رباد لیلای دگر
کعبه و بتخانه [illegible] آتش [illegible] ... [illegible] ایمان [illegible] دین [illegible]
[illegible] ... [illegible] گذر [illegible]

عاشق میر قاسم خان اکبرآبادی که از اولاد خواجه [illegible] مشایخ ماوراء النهر بوده
خواجه عبید الله خان والدش را احمد شاه بادشاه بدیوانی صوبه مالوه عزت افزوده و
هنگام عزل از آن عهده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان پسرش در سلک [illegible]
آصفجاه نزد و بعد آصفجاه مستظل ظل نظام الدوله ناصر جنگ بوده با عتبار گذرانیده
بعد شهادت نظام الدوله از اورنگ آباد بسوی شاهجهان آباد رخت کشیده و باینجا روزی
گذرانید و اواخر مائة ثانی عشر بوطن اصلی رسیده

پیش من گرمی نباشد سیرم از درد جهان   شیشه چون خالی شود پر شود پیمانه ام

عاشق میر کرم الله مخاطب به عاقل خان خلف نواب شکر الله خان عالمگیری و ابن البنت نواب عاقل خان رازی است فضائل و کمالات را نسبت بذاتش سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار گذاشته

در پرده بود دل که محبت بیاد بود   این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود

عاشق میر کلان خان کابلی کلامش در تسخیر قلوب سحر بابلی است اولا که بدامن دولت وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود نظام تخلص داشت و بعد رها شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بنگش در فرخ آباد عاشق تخلص خوشتر پنداشت

گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد	کافرم گر بجهان نام مسلمان باشد
هر جا که یار با رقیب برابر گذشته ایم	بیگانه وار از سر آن در گذشته ایم
عاشق بگو بیار ز احوال ما سخن	افسانه سر گذشت کز آن سر گذشته ایم

عاشق [illegible] بنظم [illegible] فکری بیاد داشت [illegible] شعر [illegible] کمال [illegible] مقال [illegible] نگاشته نواب [illegible] خان [illegible] وطن [illegible] سلطنت احمد شاه پادشاه بدار الخلافه شاهجهان آباد رسیده [illegible] دست بدامن دولت احمد شاه پادشاه و عالمگیر ثانی زده بخطاب نواب [illegible] و بهادری [illegible] نظامت [illegible] عاشق [illegible] او نواب [illegible] خان بهادر [illegible] شاه عالم [illegible] [illegible] [illegible]

اولاد صغار و نسوانش را که از شاهجهان آباد دلی مونس و غمخوار ماند نواب منیر الدوله که از اقربای آن مرحوم بود بزمان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد ساخت و بتربیه و اصلاح احوال این بیکسان کماینبغی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک نواب عسکرخان بعد رشد او لا متمسک از ذیال اهل حکومت و ارباب دول آنزمان ماند و آخر توسل بسرکار انگریزی پیدا کرده در سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیرها میراند حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش بود که در سنه اربع و تسعین و مائة و الف در شهر عظیم آباد بعهد شهود جلوه نمود و در سن شعور همت بتحصیل علم فارسی گماشت و در نظم از شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت سال تالیف تذکرهٔ نشتر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام الا و فرد آن تذکره درین تالیف پیش نظر و مد بصر است

پری رخان که بدل خانه کرده اند مرا — بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا

بی‌تو بزم گلعذار آمد و رفت — حیف فصل بهار آمد و رفت

بچشم امروز یاوری کرده — کان پری رو جریده می آید

چو عکس روی تو در روضهٔ جنان افتاد — جمال حور ز چشم فرشتگان افتاد

شوخ و شنگی گزیده ام که مپرس — آفتی تو خریده ام که مپرس

عاشقی شب بیاد آن بیرحم — ناله هائی کشیده ام که مپرس

ببزم دلربائی رفته بودم — چگویم در بلائی رفته بودم

روی آن گلعذار را دیدم — تازه فصل بهار را دیدم

زلف و روی نگار را دیدم — طرفه لیل و نهار را دیدم

چون ببینم روی خویش گریه می آید مرا — هر که بیند آفتاب از چشم آب آید برون

دل بکرشمه برده و عشوه گر او کیستی — آفت جان عاشقی نام خدا تو کیستی

	جان خود کرده‌ام فدای کسی دل پر درد و چشم نم داری		که نشد هرگز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر کسی	

عاصم شیخ علی از سکنهٔ محلهٔ قاضی پوره بلگرام بود و شاید طبعش عصمتیان نبات الشعر را بدین آئین بر هفت می نمود

برگوشهٔ دستار چو گل میدهش جا — از پای کسی گر بر هفت خار بر آید
آن ترک ستمگر که زند ناوک بیداد — آسان بجگر آید و دشوار بر آید

عاصی همشیرزادهٔ توتا رام قوم کایتهه از موزونان لکهنو توتی گفتار و شیرین کلام از زمرهٔ منشیان نواب یمین الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروائی ملک او ده بوده دیوانش باشعار لطافت شعار آموده است

	تا نظر جانب زلف و رخ یار است مرا جلوه گر در نظر شوق بصد حسن و صفا چون نه بخشد آبرو این دیدهٔ تر آب را آن در یکتا ز سیل گریه‌ام شادان شود خیر خطات که در نظر [illegible] نیست جلوه گر		با گل و سنبل فردوس چکار است مرا هر کجا می نگرم جلوهٔ یار است مرا آب ناحق کرده گوهر راو گوهر آب را دوست دارد آب گوهر راو گوهر آب را هر گل تر کسی [illegible] [illegible] دیده را	

عاصی هروی از اولو [illegible] [illegible] می نموده

	[illegible] [illegible]		[illegible] [illegible]	

عاطر میر زین العابدین مغفور است و شش [illegible] از [illegible] طالب علم است از تلامذهٔ عالی نسب خان و چون [illegible] [illegible]

[illegible] طبعش [illegible] [illegible] عاشق از [illegible]

[illegible] [illegible] را [illegible] — [illegible]

عاقل خواجه محمد عاقل سونی پتی از احفاد شیخ احمد جام زنده فیل بنسبت وذهن دقیقه رس او نکته سنجی را کفیل جد اعلاش در هندوستان رسیده بقصبه سونی پت بنواحی دار الخلافه دهلی توطن گزید و عاقل همانجا متولد شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بملازمت محمد اعظم شاه سر بآسمان سائید و بعد برهمی آن سلسله پا بدامن انزوا کشید اصلاح نظم از حکیم شهرت میگرفت و با سراج الدین علیخان آرزو بطریقه اتحاد میرفت در اشعار بهاکها از دوهره و کبت و اشلوک مهارت تامه داشت و در سنه ثلث و اربعین و مایه و الف کاتب قضا رقم عدم بر صفحه وجودش نگاشت

امروز سر زلف تو در دست رقیبست — ای وای که این قرعه بنام دگر افتاد

بصحرا انگه گردیدم شهید ناز خوش چشمان — چراغان ست از چشم غزالان بر مزار من

بجنبش خوش بهم پیوسته ابروی بابروی — بدان ماند که در جنگ ست آهوی با آهوی

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلامش رنگین مدتی بملازمت نواب نظام الملک بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

بسکه با ساز تجرد گرم می جوشیم ما — چون نوا پیراهن یکتاری می پوشیم ما

نمود از فضولی مانده جای ما — دیوار شد بلندی دست دعای ما

مرده هم مشت خاک میخواهد — تا کجا احتیاج همراه است

بیابان از صحرای عدم بوده ست آشنا بیم — ندانم تا کجا خواهد کشید این خامه سویم

عاکفی از عاکفان شهر گیلان بود و بعلم هیئت و نجوم خاطرش را میلان

رباعی

ای دل همه اسباب جهان خواسته گیر — باغ طرب با سبزه آراسته گیر

آنگاه بران سبزه شبی چون شبنم — بنشسته و بامداد برخاسته گیر

عالی خلخالی عندلیب البیانی ست بعلم و فضل برگزیده و بدولت میرزا سلیمان والی

بدخشان برتبهٔ عالی رسیده تاریخ وفات اهلبیت میرزا از بلقیس زمان رفت
استخراج نموده وزیری واقعه در صلهٔ شش ربوده رباعی

عاشق شب وصل یار برگزیده خویش
از بهر فراق دل غمدیدهٔ خویش
خواهد که دراز تر شود بر دوزد
بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خویش

عالی

عالی ملا شاه محمد بخاری در قلمرو سخنوری بر منصب عالی صعود نموده و مشار الیه
بالبنان شعراء زمان خود بوده

عمر گر کوتاه باشد دل بزلف یار بند
میرسد تا دامن حشر این طناب زندگی

عامل

عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا صائب گذشت بعلم سحر حلال نوشت
و مسخر قلوب عالی گشت

از گرهی هر اگر بسته وا شود
سرگشتگی بدانهٔ من آسیا شود
خوش میدهد بجلوهٔ مستانه کام خویش
این سرو دارد آب روان در خرام خویش
از کار دل گره بعزیزی کشاده شد
انگور تا بریده شد از تاک باده شد
چوب دربان همه صاحبخانه زا کین میکند
قطع پیوند از دو سر با تیغ چوبین میکند
چون آسیا بگردی اگر گرد خود دمے
از گرد دامن تو برد فیض عالمے

عباسی

عباسی از اعاظم سادات اوراشمرده اند و در عداد بلغاء شعرا آورده صورت تفضلات
شاه عباس ماضی بود بهمین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهندوستان رخت
کشید و از گلستان دولت امرای هندگل مراد چید

جز حرف قتلم آن بت بد خو نمیکند
با من سخن بجز بهٔ چشم ابرو نمیکند

عبدالحق

عبدالحق در سادات قم معدود و منسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب است

در مرتبهٔ علی چون پست و نه چند
در خانهٔ حق زاد زهی قدر بلند
هر لاله لدی که خانه زادی دارد
شک نیست که باشدش بجای فرزند

عبد الرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الهآبادی ست
متصف بطبع بلند و ذهن ارجمند و خوش استعدادی با میر غلام علی آزاد محبتی داشت
هنگام بارش باران این رباعی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق مهلت ای کان کرم — چو شید ز ابر دیده باران الم
دیگر نتوانم که رسم بر در تو — شد ره کوی تست سیل اشکم
بکام خویشتن جام شراب کوثری دارم — که از عشق علی مرتضی چشم تری دارم
به نور شمع تجلی سرمه سازد کوه را — خواب سنگین از خیالش نور چشم می‌شود

عبد الرزاق از ذله ربایان مائدهٔ سخن و ریزه چینیان مهرهٔ این فن ست رباعی

خط بین که فلک برخ دلخواه نوشت — بر گل رقم بنفشه ناگاه نوشت
خورشید به بندگیش میداد خطی — کاغذ که رسش نبود بر ماه نوشت

عبد الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بهاء الدین آملی بود رسالهٔ صمدیه در علم نحو
شیخ بنامش تالیف نمود رباعی

آن شوخ که خون دلم آسان میریخت — خونها همه از خنجر مژگان میریخت
معلوم نمی‌شد که چه مذهب دارد — خون دل کافر و مسلمان میریخت

عبد العزیز خان والی سمرقند ست کلامش احلی و اعذب از گلقند ست

[illegible] کوه و صحرا لاله را یک یک تماشا کن — [illegible] دل پر خون ما یک لاله پیدا کن

عبد الکریم مولانا عبد الکریم برادر انیسی شاملو خط نستعلیق درست می‌نوشت
[illegible] اشعارش جبلی بود درویشی در نشست بساط زندگی در اواسط مائهٔ حادی عشر در نوشت

[illegible] دیده جهاد ادهم که از مردم نهان باشی — ندانستم که آنجا هم میان مردمان باشی

عبد الله خلف ملا عشرتی اصفهانی ست چو او طبعش در مضمار نظم جولانی ست

[illegible] عشق و هوا این کنم بهانهٔ خویش — که مست بودم و کردم خیال خانهٔ خویش

عبدالله میرزا عبدالله یزدی از خوش فکران ست و در مبادی اشیوا بیان رباعی

هر قطره هوای بحر در سر دارد	هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش تهی شو که بمقصود رسی	اینجا صدف حباب گوهر دارد

عبدی ابرقوهی سخن سنجی ست ظریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوا بیانیش
دلهای اهل ذوق در اهتزاز ست

شب با مه دلربا نشستیم — تا ماه نشست ما نشستیم

عبدی جنابدی لب و لهجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکو می پیمود و در مثنوی
خود بدین سان آهنگ برداشت است

خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمهٔ حیوان طلب از پیر عشق
شادیٔ دل جز بغم یار نیست	وای بران دل که گرفتار نیست
عاشق خوبان بجان زنده است	کشتهٔ عشق ست ازان زنده است

عبدی شیرازی بمفرده نویسی از حضور شاه طهماسپ مامور بود و بمهارت فن سیاق
و ترسل معروف و مشهور بنظم قدرتی داشت که دو بار به تتبع خمسهٔ نظامی طبیعت گماشت
و دیوانی زاید بر ده هزار بیت گذاشته

سنگ از تسبیح بینم صدگره در کار خویش — به که نگذارم ز کف سر رشتهٔ زنار خویش

عبدی گیلانی درویشی صوفی صافی مشرب ست از آلایش دنیوی طاهر و در علم
عروض و قافیه و معما خیلی ماهر مدت سی سال در سیر و سیاحت ربع مسکون بسر برده
بالاخره در قندهار رسیده بر مزار فائض الانوار بابا حسن ابدال بقیهٔ انفاس بسر آورده
شعر وه

تشنه لب چون نی پی محمل آن ماه روم — آب از آبله پا کشم و راه روم

عشقی نامش میرزا عبدالله از موزونان ایران خاسته و بخوش خلقی و خوش گفتاری

وخوش کرداری آراسته

سیل افتاده‌ست از پا تا خرابم کرده است	خورد صد خونابه آتش تا کبابم کرده است
کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد	سیل بی‌پروای استغنا خرابم کرده است

عملی — عملی تخلص لاله بیمناتهه قوم کایته متوطن دار الریاسته لکهنوست میرزا محمد حسن قتیل و مولوی غلام محمد فائق از اساتذهٔ اوست در آخر عمر بترک علایق دنیاوی گفته بزیارت معابد خود رو نهاد و در یکی از آنها جان داد دیوان و مثنویاتش بدست اهل شوق و کلامش بزبان ارباب ذوق افتاده

صنم چو زلف دوتا را شکست بست گشاد	بهر خمی دل ما را شکست بست گشاد
سکوی یار دست چمن شور هزاران از من	سینه از داغ غمش رشک گلستان از من
دو نان از منت دونان سنان بر سینه می آرد	سنان بر سینه اولی تر نه از دونان چو منت نها

عذاری — عذاری بعهد شاه عباس ماضی عذار عذار سخن را بگلگونه نکات زیبا آراستی و تتقد شاهی شاهد مقاصدش پیراستی

با آنکه چو عمر بیوفائی	دارم همه عمر آرزویت
دارم هر آنکه چون عذاری	از دیده قدم کنم بسویت

غریب — غریب آقا کاسه‌گری بود از گریبان طبیعت او بسان اعراب باموزونی توامان

گر نگاه خدنگ غمزهٔ اوست	دل ما را زیارت می توان کرد

غریب — غریب اصفهانی ست در عربستان الفاظ و معانی امرء القیس ثانی رباعی

در عشق تو رو بوادی غم دارم	وز دست غمت دیدهٔ پر نم دارم
بنشسته بخاکستر گلخن شب و روز	چون ماتمیان همیشه ماتم دارم

غریب — غریب که میر شاه نام داشته و در سادات رضویه معدود و گردیده آهنگ سخن سرائی او در عراق و حجاز رسیده

بنوعی از تغافلهای او نومید شد قاصد — که از شرمندگی گردِ پیام ما نمیگردد

عرشی طهماسپ قلی از افراد بی‌سر بعرصهٔ نکته سنجی کشیده و کرسی شعر را بعرش رسانیده کوکه یعنی مرضعه زادهٔ دختر اسمعیل میرزا خلف شاه طهماسپ ماضی بوده گویند همگی دوازده هزار بیت موزون نموده اولاً مهدی تخلص داشت و بعد استوا بر عرش شاعری باختیار عرشی مهدی را گذاشت

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر رخش — زان پیشتر که کشته شود خونبها گرفت

بمن بداده کمال محمدی ایزد — ولیکه مدعیم را صفات بولهبی ست

از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر — که نیاید بدلم تا جگرم خون نکند

گر زنده ایم بی تو بجا جای طعن نیست — بوی ترا ز باد صبا می توان شنید

با بی تو دیده از طرهٔ حسن پوش کرده ایم — تا رفته نظاره فراموش کرده ایم

عرشی میر محمد مومن اکبرآبادی خلف میر عبدالله مشکین رقم ست و هر دو در میدان کتابت خط نستعلیق براستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شاهجهان بادشاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود سلیمان شکوه باتالیقی برگماشته باوجود حصول چنین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و تصوف و سکر حال و قال غلبه کرده داشت و درشت و بعد از ان از سرکار عالمگیری وجه قلیلی که معین شد بران قناعت گزیده درستی از دنیا که ممکن بود از زاویهٔ توکل قدم بیرون نکشید چون سنین عمرش بنود سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف بعالم روحش سوی عرش برین پرید

گشاد غنچه اگر از نسیم گلزار است — کلید قفل دل ما تبسم یار است

سیاه بختی پروانه بیشتر زین نیست — که روی شمع نماید و سوختن ندهند

چنانکه سینه شد اکنون بوقت رفتن دل — صد قطرهٔ خون ز دیده سوزان فرو چکید

اگر نشاید به پرسش آسمان بود عرشی — ازان پیش کاین دیده بر فرادی آید

خدنگ غمزهٔ او راست بر دلم آمد — چو طائر یکه کند قصد آشیانهٔ خویش
بتماشای جمال خود ورنه زمن مست — سری ز دهان تو میگویم و میر قسمم
من بپایش افتم و او در کنارم میکشد — من درین وادی ترقی از تنزل دیده‌ام

عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل الله خلف میر سید احمد کاشفی متوطن کالپی بود عمری بمجاهده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الٰهی و واقف دقائق حقائق معرفة اللٰهی ست واصلان کامل و کاملان واصل معهود سال وصالش سبع واربعین ومأتیه والف بود میر غلام علی آزاد بلگرامی در تاریخ وفاتش گفته

آن شاه ابوسعید قطب عرفان — شد منزل آن سید اکمل فردوس
دریاب که از آیهٔ قرآن مجید — تاریخ نوشتم یرثون الفردوس

وان سجاده زیب عرفان در رباعی معرفت چنین سفته

تربت من بره ساقی رعنا سازید — تار و پود کفن از پنبهٔ مینا سازید

رباعی

دیروز که دل رفت ز کاشانهٔ ما — لیلی گویان برون شد از خانهٔ ما
امروز شنیدیم انا لیلی میگفت — گلبانگ دگر شنو ز دیوانهٔ ما

عرفان میر عرفان از عارفان دقائق معانی و بیان زاد و بومش خاک پاک طهران ست

تا قیامت لب خمیازه کشاید زجهان — یک بغل تنگ ترا هر که در آغوش کشید

عرفان نامش قدیر او مولد و منشاش خطهٔ اصفهان بود و بشرکش دوزی کسب وجوه معاش مینمود زبان جز بسخنان پرمغز عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل دردمندان میر بود

پیش از آن کز گرد باد فتنه ویرانت کنند — دامن افشان از غبار جسم تا جانت کنند
آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر — هر کجا پیدا شوی در دیده پنهانت کنند

با ضعیفان هر که گرمی کرد عالمگیر شد	ذره پرور باش تا خورشید امانت کند

عرفی کلانگر از زمره تبریزیان است و به معرفت کنه سخن سرآمد اقران صنعت کلانگری را به نقش بحد کمال رسانیده و کمان پرزور نظم را بسهولت می‌کشید یکصد و بیست قصیده در مدح شاه طهماسپ ماضی گفته و در مثنوی گوی و چوگان گهرهای لطافت سفته این ابیات در صفت اسپ از آن مثنوی است اگرچه در بهارستان جامی منسوب بعارفی هروی است

چون گوی سپهر گرد دستی	سیران میدان چو گوی جستی
هرگاه که در عرق شدی غرق	باران بودی و در میان برق
سنگی که ز سم او بجستی	مینای سپهر را شکستی

عریان میرزا اسد قمی در نجف اشرف توطن گزیده و بپای سیر و تماشا در ملک هند هم رسید سحاب طبعش دایم در گهرباری و کلام پاکیزه اشس از تصنع و تکلف عاری است

نه هر حرفیکه بر گوش آید از لب دلنشین افتد	که از صد قطره نیسان یکی در ثمین افتد
نظر پیرایه عرش خموشی می‌توان گفتن	سخن هر جا که بر کرسی نشست بر زمین افتد

عرفی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش باتش عشق خو پذیرفته و بیان الفاظ و معانی برشته او الکشکر نویس اله وردیخان حاکم فارس بود و پس شاه عباس ماضی بمنزلت رفیعه وزارت ایران عزتش افزود و بعد زمانی دل از رفاقت این دار غرور برکنده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیه نهاد و بقیه عمر در مشهد مقدس انزوا گزیده همانجا باجل موعود جان داد

شادیم از نوای مرغان هم قفس	شاید یکی بباغ رساند دعای ما
نی صبر و نی قرار نه امید وصل یار	چون من کسی بکام دل روزگار نیست
شرح دل و آن زلف بیکبار نتوان گفت	این واقعه افسانه شبهای دراز است
مشاطه نسیم از گره باد هم سرشت [illegible]	بسیار این [illegible] از قطره‌های شبنم سرشته

نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف | تبسم تو و دشنام هر دو با هم سوخت

هر سینه که بر سر داغ جگر نهم بلا | از سوز دل فتیله داغ دگر شود

پریشان ساز زلف مشکبو جلوه کن | دو عالم را خلاص از انتظار روز محشر کن

رباعی

هرگاه که میل گشت گلشن کردم | گل دیدم و صد هزار شیون کردم

گردند حریفان همه گل در دامن | من خون دل از دیده بدامن کردم

عزالدین از سادات معزز شروان است شعر سخن از فیض الطافش بر آسمان است

خدنگ خصم تو از غیرت زمین بوسد | چو تیرم راه رود پیش او شود سوفار

عزلت میر عبد العزیز شاهجهان آبادی بوده مشق سخن در خدمت میر محمد افضل ثابت الهآبادی نموده مضامین نو رنگین در زوایای الفاظش عزلت گزین و کلامش خاطر نشان و دلنشین است

حسن خوبان رونق دیگر فزود آیینه را | ورنه در دل از سکندر زنگ بود آیینه را

ساختم چون صبحدم بیدار شد آیینه دید | دولت بیدار آخر رو نمود آیینه را

گر چه پیدا از زلف روی او نگاری بود | صبح و شامی اینچنین هرگز نبود آیینه را

دیگر نقش آیینه را عزلت نمیدانم چه شد | اینقدر دانم که حیرت رو نمود آیینه را

عزمی از اولو العزمان اصفهان است و در سخن سرائی فصیح اللسان و بلیغ البیان است

رباعی

دل از غم فرقت تو خون خواهد شد | [illegible] دل از دیده بیرون خواهد شد

تا غنچه [illegible] عالم [illegible] | آنم که [illegible] ز دیده بیرون خواهد شد

عزمی از [illegible] سادات [illegible] [illegible] ولایتی

[illegible] | [illegible]

هر ساغر می که خورده ام با تو شبی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دل بی رخت از دیده بتر میریزد

عزمی از سادات کرام مشهد مقدس پاکانشان بوده تخلص ادعی عز تلاق... حاصل نموده رباعی

از خون جگر چهره گاهی شستیم	رخسار بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگریستیم و دور از رخ تو	کز مردمک دیده سیاهی شستیم

عزیز عبد العزیز معروف به تفضل حسین ابن مولوی عبد الاحد رابط خلف الرشید مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبهٔ امیتهی از توابع بیت السلطنت لکهنو ست مستجمع صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده ذهنش وقاد و طبعش نقاد فکرش سلیم و مستعد اوز نیکوست و سلیقه اش در نظم و نثر فارسی و اردو درست مضامین کلامش متین بندش عبائرش چست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره میرسد بر رکاب امیر تیمور گورگانی در ملک هندوستان بحوالی اکبر آباد رسیده بمناسب ... ممتاز گردید و فرجدش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر رخت بلکهنو کشیده در قصبه امیتهی توطن گزید تولد عزیز در سنه احدی و اربعین و مأتین بعد الالف ست که کلمهٔ سعادت اقتدار از ان خبر میدهد بعد سن تمیز اکتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از علمای فرنگی محل شهر لکهنو نموده بتلاش وجوه معاش سعی نمود بتوجه حکام انگلشیه علاقه ... تحصیلداری ... تا ... کمشنری میرسید و در هنگام ... چند سال ... و اعتزال ... بگوشهٔ عزلت میکشد اینک ... لکهنو موجود ست و در عداد ... محسوب

... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

دوش آن بت بشهیدان زیر پا میکرد	آنچه با مرده صد ساله مسیحا میکرد
نور عالم تاب میبارد شراب ناب جم	مصر و ماه آمد بدو ریا فتیم القاب جام
صاف طینت را بود بالی ستپل باز نظر	بهر صید چرخ دل شاهین بود سرخاب جام

عزیزا — ملا عزیز الله خلف ملا مبارک عظیم آبادی ست و در سرکار زیب النسا بیگم بنت عالمگیر پادشاه معزز بتالیقی و استادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و در فنون حکمیه یگانه دوران سه

ساقی خوش چشم یار امونس مجلس کند　　　از نگاهش بزم را گلدسته نرگس کند

عزیز — همدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البیانی و شیرین زبانی ست

شب که از کوی تو آشفته و بیتاب روم　　　خود بخود در دل گویم و در خواب روم

عزیز — همدانی دیگر زمزمهای دل مشتاقان را دلبر کلامش عزیز تر در موسیقی لب و لهجه داشت و با آهنگ دلکش وجد و حالی بر جانهامی نگاشت

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمائی　　　بر آید همچو نرگس از زمین چشم تماشائی

عزیزی — سیفی از مردم قزوین ست و از خرمن علوم عربیه خوشه چین و در فن سیاق عزیز بود در عهد اکبری بهند ورود نمود چندی بمتصدی گری اشغال دیوانی مامور گردید بعد ازان بنظم و نسق سنبهل اشتغال ورزید بپایان کار در پای حساب آمده از کشمکش شکنجه عقابکارش بهلاک کشید دیوان و مثنویاتش قابل دید و شنید ست سه

سبزه خط رست از لعل لبت با آب و تاب　　　زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب

عزیزی — میر عزیز در سادات قزوین معدود و در عصر شاه طهماسپ قاضی برفاقت قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فصحای فارس ست در نظم فیضها ربود و از خدمت درویش دهکی هم استفاده نمود و باکتساب سنجیده بیانی و سلاست لسانی ازین اعلام عزیز دلها گردیده بمعیار سخن اشتهار یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه

بجواهر عزیز منقدیر شناخته ؎

باز از تازه گلی سینه نگارست مرا … خار خار عجبی در دل زارست مرا

بزم ترتیب دهی باده چو بنیاد کنی … چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد بابر شاه و برادر همایون بادشاه بود در اجماع محامد صفات گوی سبقت از اقران و اماثل میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبیعت داشت با همایون بادشاه مرة بعد اولی وکرة بعد اخری لوای منازعت و مخالفت افراشت و در جنگ اخیر منهزم و اسیر و مسجون گردید و بحیل و تدابیر از محبس گریخته خود را به بیت الله رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرین و تسعمائه بعالم قدس منتقل گردید ؎

چنان بخود شدم از دوری آن گلعذار امشب … که هر دم گریه بر دست و سینه بی اختیار امشب

چنین که خوی گرفتم بآشنائی تو … هلاک میکندم آخر جدائی تو

عسکری میر محمد عسکری از سادات بلگرام است موزون طبع و سخن سنج و سنجیده کلام ؎

نگذشت تا بوصف لب او زبان ما … آب حیات جوش نزد از دهان ما

گل به بلبل نماید رخ نیکوی ترا … بلبل از دور بحسرت نگرد روی ترا

نمی شد ... و بر و ناگاه ما را … که مهر او ببرد از راه ما را

نیامد بر سر آن ماه دو هفته … بسر شد عسکری یک ماه ما را

نه شب است این که پایانی نه آغاز سحر امشب … بفردای قیامت هست آبستن مگر امشب

عشرت نامش حیکشن از برهمنهای کشمیر است در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریرش عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بملازمت نواب نجم الدوله امیرخان بهادر انجام ... پیشکاری سرکار نواب مؤتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزها بسر آورده و آخر الامر پرداخت یحیی خان دیوان خالصه شریفه بالفعل گوی تمام خط ... کشمیر ... گذشته ...

عمر در وطن بفراغت خاطر گذرانده از جهان درگذشت

دشت از لاله بسکه رنگین ست — پای دیوانه دست گلچین ست

جامهٔ بهر من بی سر و پا قطع کنید — دست شوقم هوس جیب دریدن دارد

عشرتی اصفهانی از صدر نشینان عشرتکدهٔ شیوا بیانی ست جذبهٔ آب و دانه اش بهندوستان کشید و بعد تنزه و تفرج بقصد مشهد مقدس روان گردید در اثنای طریق از دست قطاع الطریق پا بطریق آخرت کشید

تو با رقیب بگلگشت باغ و من از رشک — دلی پر آبله چون دست باغبان ارم

عشرتی داد کلان میزن و اندیشه مکن — بردنی می برد و باختنی می بازد

عشرتی یزدی از نسل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین انیق از اعلام در ملک دکن از وطن رسید از خوش گفتاری دلهای بزم آرایان سخن را عشرتی می بخشید مگر از نقد حیات تمتعی نیافت که در عمر سی سال ازین عشرت سرا بیرون شتافت و نشتر عشق این عزیز را در صف عزیزان نشانده و از نسب نسبتش حرفی نرانده

دوستان در بوستان چون عزم می خوردن کنید — اول از یاران دور افتاده یاد من کنید

عشقی غلام حضرت نام لکهنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قتیل ست کلام عاشقانه اش بر عشقبازی وی دلیل ست

پر جفا بود نمیدانستم — فتنه زا بود نمیدانستم

بود عشقی که بزندی مشهور — پارسا بود نمیدانستم

عصار تبریزی شاعری ست خوشگو کلام شیرینش اشتی از اشترهٔ قند و لیموا زد اما سلطان اویس ایلکانی ست و مثنوی مهر و مشتری وی مالامال از حقایق مضامین و دقایق معانی آزان ست

اگر کردی فلک بر سر نگاهش — بیفتادی ز سر زرین کلاهش
و سنگ اندازدی سنگی که جستی — پس از فرق مهر کیوان شکستی

عطا ابرقوهی از سادات ابرقوه و بعهد شاه عباس ماضی از گروه سخن پژوه بود
بسی این جوهر فرد را از عطیهٔ طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملا عصری
گمان برده

آمد آن مه سینه را از داغها رنگین کنید — بادشاه حسن آمد شهر را تزئین کنید

عطا عطا حسین از موزونان شهر بریلی بود زبان خامه و خامهٔ زبان را بنظم و نثر
فارسی می فرسود و ممارست علم طب هم می نمود

از نور احمدی دل و جانم منور ست — زانرو مرا وظیفهٔ نعت پیمبر ست
واجب بود خدای سخن گفتنش عطا — هر کس که او رسول خدا را ثناگر ست
بعد الحمد آمدی با تو سخنها گفتنی ست — پیش ازین من با خیالت گفتگوئی داشتم
گریهٔ بی اختیارم کرد رسوائی عطا — ورنه در بزم نکویان آبروئی داشتم

عطا محمد عطا وطنش شهر امروهه مضاف مراد آباد از توابع دهلی ست از شاگردان میرزا
عبد القادر بیدل و میرزا بر حالش توجه دلی روزی میرزا قلمدانی و بیاض کلام انتخابی
خود بعطا عطا فرموده و در شکریه اش رباعی ذیل موزون نموده اکثر در شاهجهان اباد
می بود و همانجا در سنه ست و ثلثین و مائة بعد الالف جناح طیران بهوائی عالم بالا کشود

شب بیاد روئیش از طوفان اشک — دیدهٔ ما داشت دریا در نظر

رباعی

بیدل شه اقلیم کمال هر فن — از گوشهٔ چشم تا نظر داشت بمن
از روی عنایت ز قلمدان و بیاض — فرمود مرا وزارت ملک سخن

عطا نامش نعیم و در بلخ مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شمامهٔ کلامش عطر بیز

وطبلهٔ دیوانش مشک ریز رباعی

ای گشته خجل آب حیات از دهنت　　سرو از قد و لاله از رخ و سیم از بدنت
صاحب نظری کجاست تا درنگرد　　صد یوسف مصر در ته پیرهنت

عظمت

عظمت سمرقندیا از زنان موزون طبع بشیرین سخنی معروف و بحسن صورت و سیرت موصوف بود

بگو رسوائی عشق از طعنهٔ عالم غمی دارد　　که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

عظیم

عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیرآبادیست متصف بفضیلت علمی و سخن سنجی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی اصلش از قصبهٔ بداؤن بود یکی از اجداد کرامش ترک وطن کرده در بلدهٔ خیرآباد توطن نمود علوم عقلیه و نقلیه از والد ماجد خود که از قدوهٔ علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی بمناصب جلیله چهره افروخته هر چند فروغ عین شمع انجمن برادر تافته لکن باجمال ترجمهٔ قلت اشعارش درانجا به بسط مناسب مقام اینجا سمت نگارش یافته

در فن دل دادن اوستادیم ما　　هر چند مجنون و فرهادیم ما
ز بخت خویش کنم شکوه یا ز چرخ کبود　　فگنده است که دور از دیار و یار مرا
وعده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا　　زیستن مشکل و مردن شده دشوار مرا
رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم　　گفتگوی است کنون با در و دیوار مرا
خلعت مرگ بپوشید کنون آنکه مدام　　چاک میساخت بیاد تو گریبانی را
کام از سامان گذشت و دم از دمان گذشت　　گر بود تسکین بمردن میتوان از جان گذشت
عظیم مرد و فتاد است نعش او تنها　　ز بیکسی بسرش یار و آشنائی نیست
جانش ز تن برون شد و چشمش کشاده ماند　　این مرده را اگر مرض انتظار بود
آه عظیم آه چه پرسی که مرا و را ز غمت　　برق در خرمن و آتش بگلستان افتاد

قطعه
چو رنگ زرد و دو چشم پرخون کرد | بحال زار من افسوس روح مجنون کرد
این مریضیم که بتقریب عیادت بر سر | بت سنگین دل من گریه کنان می آید
رسید نامه بر و خط دلستان آورد | بسوی قالب بی جان پیام جان آورد
بگو هر آنچه تو گویی همان ترا گوییم | صنم بگوییم و بت گوییم و خطا گوییم
چه خوش بود که تو از ناز بر سرم خنجر | زنی و من ز لب شوق مرحبا گوییم
هر دم همین تا سخنم آید که گوشش را | واقف چرا ز لذت دشنام کرده ام
ندیدست گاه سخنی ز دشمن کسی | جفایی که من ز آشنا دیده ام
بیکجا دو صد شرم و شوخی بهم | در آن نرگس سرمه سا دیده ام
ظلمست سخت بر سر کوی تو بر جان | گر بدکسی و خنده بیجا کند کسی
کشته شدن خوش است ز دستش بگر عظیم | با او چگونه عرض تمنا کند کسی
خط بکف خنده زنان و تقاضایی آیی | من بقربان تو قاصد ز کجا می آیی
در دل افگنده گره زلف گره گیر کسی | کار گر نیست کنون ناخن تدبیر کسی
مردم از درد غم جگر افگار آخر | کار گر هیچ نشد چاره و تدبیر کسی

علاجی در جراحی دستی داشت باین رهگذر علاجی تخلص کرد. انگشت نشترش بر سر آتش
رگ جان میگشاید و مفرح فکرش علاج دل دردمندان را شاید. در عهد شاه عباس ماضی
بسر کار بوده و چنین کسر دل شکستگان از مرهم اشعارش بهبود نموده

بیرون ما بچشم حقارت نظر مکن | ما را بخاک تیره محبت نشانده است
خاموش نشین ایدل برگشته گرایی دود | از دست کسی نیست که فریاد توان کرد

علاء الدوله امیر علاء الدوله برادر امیر علاء الملک شوشتری است طبع معالیش را
سلیقه درست در سخن گستری ه

میان سرو قدان قامت ترا خوش کرد | زمانه صورت معنی آفتاب کرده

علاء الدوله

علاء الدوله سمنانی ابو المکارم رکن الدین احمد ابن محمد بیابانکی از اعاظم اهل الله و از نژاد سلاطین سمنان بود در سن پانزده سالگی بملازمت سلطان وقت اختیار نمود ناگاه جذبه از جذبات ربانی او را در ربود و پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن کسرقی رسید و بعد ریاضات شاقه مجاز بارشاد و هدایت گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین کشید آخر در برج احرار صوفی آباد در عمر هفتاد و هفت سال در سنه ست و ثلثین و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی آرمید و بقرب مزار فائض الانوار قطب زمان عماد الدین عبد الوهاب قدس سره زیر زمین خوابید رباعی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی — به زان نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را — زان به که هزار بنده آزاد کنی

علاء الملک

علاء الملک مرعشی شوستری ستاده دون رتبه اش سخن پردازی و سخن پروری از فضلای بی نظیر و علمای نحاریر بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاهجهان پادشاه سر بآسمان می سود و مهذب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط وسیط در اثبات واجب و غیرها از تصانیف اوست و سخنش خیلی خوش و نیکو رباعی

آنچشم تو بر بستر گل خواب کند — زلف تو برد ز سیر مهتاب کند
رو را همه کس بسوی محراب آرد — جز چشم تو کو پشت بمحراب کند

علوی

علوی میر محمد طاهر کاشانی هنگام دارائی نقاره سلیمان هنگامهٔ شاعری گرم داشت دیوان علوی بانواع نظم گذاشته قدم بعالم علوی گذاشت

جز تم قدمی رنجه کنی یک ره — ز خاک خیزم و گویم قیامتم این ست
شمشیر تیغ تغافل نموده علوی را — که بی نیازم و زین مرو تمنام این ست
تا لب لعل تو شد بوسه فریب هوشم — بر زبان هر نفسی ملتمسی نیست که نیست
نی تاج پادشاهی و اوده نگم آرزو ست — مجنون طفل مشربم و سنگم آرزو ست

دیدیم چشمش رم آهوی دگر داشت — وحشی نگهش چشم سخن‌گوی دگر داشت

گل را بر خشش بلبل بدید و چه نسبت — او رنگ دگر بوی و دگر خوی دگر داشت

پیش مهر رخت ستارهٔ صبح — چون چراغ است پیش کارهٔ صبح

مهر داغیست بی رخت پیدا — از گریبان پاره پارهٔ صبح

ز جولان تو مستم تشنهٔ دیدار رسیده اند — بخوابم برده حیرت دیدهٔ بیدار رسیده اند

زبان ناله و دردو لم ناقوس می‌فهمد — اسیر کفر زلفی گشته‌ام زنار رسیده اند

بشوخی قامت سروی که در بتخانه می‌رقصد — که مینا بیخود از حیرت شد و پیمانه می‌رقصد

خرامش از رعونت رشک اعجاز مسیحا شد — صنم تا جلوه‌اش دیده است در بتخانه می‌رقصد

رم ندارد دلبری رمیده مگر — رام گردیده آرمیده مگر

میکند بی نقاب جلوه‌گری — عاشق تو لبیش اندیده مگر

مضطرب هر طرف نظاره کند — مرغ دل از قفس پریده مگر

آنهم حباب وار فلک را ز پا فکند — در آرزوی ناله مستانه ام هنوز

سرمشق رم ببرق دهد آرمیده‌ام — از وحشت نگاه تو بیگانه‌ام هنوز

تا جلوه‌ات نهد از پا ز نقاب خجل — بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل

رم آهم کسی نمی‌شود وحشی نبست نگاه تو — شوخی برق میکشید تماشای نگاه تو

شور بهار و جوش گل طاقت تماشا و کیف دل — گریه‌های های من خندهٔ قاه قاه تو

برلب رسید جانم از راه انتظارش — جلوی بدیده دارم حیرت فراگاهی

علی اصغر ذره اصل از قبایل هیست و در سخنوری صاحب سرمایه مستعدی ابتغی کمال شیراز
بود و در نکته سنجی علی الرتبه و ممتاز است

عشرت وحشت ایم در آغوش هم اند — نغمهٔ مجلس از تار بیدا نشسته است

پیشوائی خلق گشتن از عذاب گشتن است — روی محراب از جمال کعبه برگردیده ماند

علی اهل نسلش را احدی نگاشته و این شعر نامش نگاشته

مردم و یاری نیامد بر سرم — از چراغ خفتگان بیکس ترم

علی اصل وی از ایران ست و در عهد شاه طهماسپ از شعراء شیرین بیان ست

اظهار درد دل بر دلدار چون کنم — ترسم زخوی نازکش اظهار چون کنم

علی بابا نامش جعفر بود و بمعلمی اطفال اوقات بسر می نمود و در سنه عشرین و الف و بقولی اثنین و الف جاده نیستی پیمود رباعی

دارم دلی از غمت همه چو انار — چشمم ز ندیدن جمالت خونبار

روی لطبانچه در فراقت نیلی — جانی زکشاکش خیالت افگار

دیگر

در هجر تو ای نگار اندر نارم — در نار همی سوزم و دم بر نارم

تا دست بگردن تو اندر نارم — در خون جگر چو دانه اندر نارم

علی جان از سخن گذاران علی الشان ست و مسقط الراس وی خطه جرباد قان ست

بسکه از رشک او گداخته شد — سر و موی دماغ فاخته شد

از بس نگلش باب نزاکت سرشته اند — بی بهله گل بدست نگیرد نگار من

علی خراسانی طبعش در تلاش مضامین و طرفه معانی ست

فشرده ریشه شوقی بکوی یار ضوان — که هر صباح سوی خلد آب تاک برد

تا گفته ساقی مستان گشته چون ابر مطیر — آتش دل شعله زن گردید چون آب عصیر

در بزم تو بی شعله آهی ننشینم — در عشق تو بی روز سیاهی ننشینم

علی شاه معروف به قلندر علی از موزونطبعان ایران زمین قلندرانه پیشه بود عمری بسیر هندوستان و توران بسر نمود

من مست چه حال انجمن یارب چه خواهد گفتتم — گر پاکدامانی بدین آلوده دامان بگذرد

علی علی رضا شهرستانی از طلبهٔ علوم بوده در هندوستان ورود نموده علی ابراهیم خان بن علیمردان خان عالمگیری نظر عاطفت بروی فرموده منزلتش افزوده

خون شد فشرده در دل اندوه پیشه‌ام — شد تا نشان ریزهٔ یاقوت شیشه‌ام

علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کیان فارس بموزونی سر کشیده و در هندوستان رسیده و بملازمت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه برخود بالیده بعد زمانی بعتاب شاهی در آمده معزول و مغضوب گردیده

بسیار طولیم ازین عمر ندانیم — کاسایش ما در دم تیغ که نهفت ست
خیال شمع رویش دشمن آسایش من شد — چراغی در نظر دارم از آن خوابم نمی آید

علی معروف بمولانا علی آخر زمان سلطنت سلطان حسین میرزا در یافته و تار و پود سخن را بطرز لطیف بافته

مجلسی خواهم که باشد گفتگوی غمزه در و — تا غم خود باز گویم لحظهٔ من هم در و
سنکه چشم خویش با محرم ندارم بر رخش — کی روا دارم که بیند چشم نامحرم در و

علی مولانا علی رضا تبریزی از ائمهٔ سخن سنجی و دانش معدن هر گونه علم و فن هر چند ابتدا در من تحصیل حسن خط میلی داشت اگرچه کشته شدن میر عماد خوش نویس شاه عباس ماضی توجه شد بوی گماشت از فیض تربیت شاهی در اندک مدت بخوش نویسی بر تر قوالی گشته با علاوه خط نستعلیق در خطوط سبعه دیگر از میر در گذشت رباعی

تا خانه نشین شدی تو ای در خوشاب — پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
من خانهٔ دل خراب کردم ز غمت — تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

علی میرزا علی چیتی در نکته گذاری و مضمون آفرینی خود را امام زمان خویش می شمرد و با نشاء الله در سلک منشیان اکبر پادشاه بسر می برد و الفتی با حضرت میرزا سلیم داشته متوطن [illegible]

[illegible]

گر مونس همدمی دمی داشتمی … ز و چاره مرهمی همی داشتمی
در آتش غم سوختمی سر تا پا … در دیده اگر نمی نمی داشتمی

عمر لقبش تاج الدین ابن مسعود ابن احمد از علماء عظیم الشان و از ستایش گران قلیچ طمغاج خان است خلیفهٔ دار الخلافهٔ سخنوری بوده و عرفی شیرازی از صحبت وی فیضیاب بود

رباعی

جوری که بآیین دل اشده پیوست رود … زان طرهٔ جعد و نرگس مست رود
از پای رود آدمی بندهٔ تو … روزی که ترا به بیند از دست رود

رباعی

ای باد سحر گشته معنبر بار … دانم که همی وزی بروی دلدار
در طرهٔ او دل است ما را زنهار … کان سوخته را ز ما بپرسی بسیار

عنایت اسمش عنایت الله و مولد و منشأش بخارا و اصلش از دیلم است سنجیدگی او در سخن سنجی نزد سخن سنجان مسلم است

خواهم که نالهٔ برسانم بگوش یار … از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد

عنایت نامش میرزا عنایت و اصلش از اصفهان و مسقط الراس او هندوستان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است

شور روی یوسف چو بینی یاد کن آن ماه را … چین ابرو کن تصور بین بسم الله را
زاهدان را نعرهٔ مستانه زهر قاتل است … نعرهٔ شیر است تکبیر فنا روباه را
عقده های مشکل از طول امل پیدا شود … کی گره در کار افتد رشتهٔ کوتاه را

مهدی اصلش از توران است و در کوب آباد با برهمه شهود گذاشته و با سلطان ابراهیم میرزا جاهی توسل داشته در مدح ائمه اثنا عشر قصاید غرا گفته و لآلی آبدار معانی بکمال حسن و صفا سفته

خبر پرسم از و هر گه ببینم محرمانش را   ولی از رشک میرم گر کسی گوید نشانش را
نباشد قطرهٔ خون برکنار چشم گریانم   که بهر دیدنت از گوشهٔ دل کرد سر بیرون

(عهدی) عهدی حکیم عهدی معروف و در اطبا عهد شاه عباس ماضی بحسن سخنوری موصوف بود موطن و مسکنش شهر قزوین و نسخهٔ مفرح القلوب بیوانش معجون دلگزین ست

بیا رمن سخن از حال زار من مکنید   باین بهانه تکلم بیار من مکنید

(عهدی) عهدی ساوجی در زمرهٔ مردمان ساده موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طهماسپ ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طهماسپ قلی بیگ ست که اولاً عهدی بوده بعد تخلص عرشی بر عرش بمقاطع نشسته و برخی ان بعض الظن اثم را بکار بسته ست

رفته رفته از کفم آن زلف شبگون میرود   دوستان رحمی که کار از دست بیرون میرود
ز فرقت تو نه مردم کسی که گمانم بود   که زنده باشم و از چون توئی جدا باشم
مرا آخر هلاک غمزهٔ خونخوار خود کردی   بافسون و فریبم و حشتی تا کار خود کردی
بهیچ اندیشه ام از خاطر ناشاد روی   چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

(عهدی) عهدی ملا عهدی ناکوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود از وطن خود رخت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرمایهٔ جمعیت بهم رسانید خط نستعلیق خوش می نوشت در سنه خمس و ستین و تسعمائه کالبد خاکی را هشت ست

زبان از سوز دل شمع است و آتش در دهان من   مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من

(عیانی) عیانی درویش پسر ملا رفیعی بود و اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل درویش خود را در آیینهٔ اشعار عیان نمود مثل پدر خود خوش فکر ست و فریفتهٔ معانی بکر ست

قصاد چو زد نشتر هم در تب هجران   آتش ز رگم سر زد و بر نشتر آویخت

(عیسی) عیسی شیخ نام مردی امی بود از زمرهٔ خورده فروشان شیراز و بموزونی طبعی جبلی و سلیقهٔ خوش بیانی خلق ممتاز هم فکرش بعیسی معانی جان بخشی آلبستن و هیچ دم دمش

مصروف ساختن تحسین سخن است

در روزگار حق نمک کم نمی شود — چینی هنوز یاد ز فغفور میکند

عیشی میر علیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قوالب الفاظ بیجان از معانی روح افزا جانی تازه میدمید و بانفاس جان بخش قلوب افسرده را نضارت و نزهت بی اندازه می بخشید به تنزه و تفرج هندوستان رسیده و بعد احتظاظ بسیر و تماشایش بوطن برگردید

ز ترم نرگسم از باغ چشم بسته بر آید — هنوز رخصت دیدن بچشم یار ندارم
دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند — گرچه من در قفسم بال و پرم بسیار است
ما چون جرس بناله و فریاد زنده ایم — هرگز سر بریده من بی فغان نبود

عیشی حصاری که او را عیشی تخلص داشت از وطن قدم بهندوستان گذاشت و در بعض مدارس دهلی بتحصیل علوم توجه گماشت رفته رفته بحضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید و از حضور شاهی بعهده قضای سهرند مامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که بار حجت از

دوش تو برداشتیم و عیشی تخلصت گذاشتیم

زمین عدم شود از رکتابت فضلش — بخشک ساختن صفحه خاک بردارند

عیشی طالب علیخان لکهنوی خلف علی بخش خان است و علی بخش خان از موالی الماس علیخان خواجه سرای با نام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش سخنوری بفیض تلمذ میرزا محمد حسن قتیل گرم نمود زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی جودت آشنا و فکری فلک پیما داشت هرچه میگفت پسندیده میگفت و هرچه می نگاشت برگزیده می نگاشت در سنه اربعین و مائتین والف بعالم شیخوخت بالای او روز وجانش بتفاوت چهار یا شش کالبد خاکی گذاشت

سبب ناله شبگیر نپرسیدم چیست — دیده دام خوابی و تعبیر نپرسیدم چیست
بزم خوش بجگر خنجر و از ان نیست — می توان یافت که با خویشتنم کاری نیست

خون دل بیهوده ای آرزوی بوسه مخور / سخنی هست که او را دهنی ساخته اند
باز از هر سخنم بوی جنون می آید / با زه آه از جگرم غرقه بخون می آید
تو ببو هر نفسم داغ کهن می سوزد / آتش از گرمی هنگامهٔ من می سوزد
دل ناکامی دل شاد که ناشادم کرد / خانهٔ رنج و غم آباد که بربادم کرد
جان سختم ز غم امروز بلب می آید / سخت تر مشکل اینست که شب می آید
دردم افسانه شد و تا بشنیدن نرسید / حیرتم آینه گردید و بدیدن نرسید
جانم آتش تنم آتش دل جانم آتش / آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش
لاله داغ دل و تو گل زخم جگرست / آنچه بی روی تو از صحن گلستان چیدیم
عیشی آمد چو غم یار بمهمانی من / لخت دل ماحضری بود که برخوان چیدیم
سحر دارم بکف و کافر عشقم عیشی / بزبان یارب و در دل صنما می گویم
خواهم آگاه ترا از غم هجران سازم / آرم آیینه به پیش تو و پنهان سازم
حرفی از رخسار جانان میزنم / برق حسرت بر گلستان میزنم
گریه از شوق رویش میکنم / خنده بر ماه تابان میزنم
تا چند توان ناله و فریاد شنیدن / عیشی بخدا با تو بیکجا نه نباشم

رباعی

عیشی بشکایت بیتابی چیست / بگریستی انجمان که دشمن بگریست
گویند که بعد مرگ امید وصل است / چندی بامید مرگ هم باید زیست

عین القضاة ابوالفضائل عبدالله همدانی از مقربان بارگاه سبحانی و کاشفان رموز عرفانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده با امام حجة الاسلام محمد غزالی و شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و مکتوبات و تصنیفات دیگر [illegible] دو خصمانه بر قضای وی [illegible] گماشته [illegible] وفات [illegible] سال [illegible]

رباعی

تا با دل من عشق تو آمیخته شد   صد فتنه و آشوب برانگیخته شد
از خنجر آبدار آتش بارت   تا چشم زدم خون دلم ریخته شد

عینی عبدالقیوم از خاک پاک فراهان ست و در عهد جهانگیری نزول بهندوستان جنت نشان بمنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله تمکنتی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسهولت می شگافت رباعی

دل دشمن جان بود هلاکش کردم   وز خنجر آه چاک چاکش کردم
از خون جگر شستم و پاکش کردم   در مشهد آرزو بخاکش کردم

حرف الغین المعجمه

غافلا محمد تقی طالقانی مردیست که از شوق و ذوق و عشق و محبتش رگ و ریشه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی هنگامهٔ شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف بعالم جاودانی قدم برداشت ؎

ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما   چون مردمک بدیده گره شد نگاه ما
ظفر ز جانب مردیست کاندرین میدان   بخصم تیغ ز انگشت زنهار کشد
ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم   دلی که نیست تسلی در و چه چاره کنم
نما ز حال بد و عالم بد بچشم تر سے   خنده زخمی ست که بر خویش زند بخبرے

غافل ملک خسرو سیستانی ست عاقل در امور سخن سرائی و خوش بیانی رباعیے

غافل نشوی از ین همه معنی غافل   سرمایهٔ مرد زین دو گردد حاصل
زین راهنمایان بیکی شو قائل   یا عقل درست یا جنون کامل

عیار میرزا ابو تراب خلف الصدق التفات خان صفاهانی بنظم التفاتی کمال

داشت و در عهد عالمگیری بوقایع نگاری گجرات شاه دولا سر می افراشت جعفر متخلص بعاشق قصیده در هجوش گفته وی در جوابش باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی

گویند که هجو کرد ما را جعفر — شیرین و لطیف همچو شهد و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار — امروز برای دیگری گشته هنر

غباری

غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است بدامن موزونی طبع غبار بقالی از سر افشاند و بقیهٔ عمر در زمرهٔ گهر فروشان سخن و باد فروشان ادکار بزمن ماند رباعی

هر کس که بعشق آشنا میگردد — با محنت و درد مبتلا میگردد
در دایرهٔ عشق هر انکو ره یافت — پرگار صفت گرد بلا میگردد

غریب

غریب شاه غریب میرزا از نبایر سلطان حسین میرزا بود بجودت ذهن و حدت طبع بتلاش مضامین غریب طریقهٔ ندرت می پیمود

نی غبار است که از دامن صحرا برخاست — که زمین هم بتماشائی تو از جا برخاست
بازم بلای دل غم آن ماه پاره شد — ای وای بر مریض که رنجش دوباره شد

غربتی

غربتی از ارض خراسان سر برکشیده و باختیار غربت از وطن در عهد همایون پادشاه بسرزمین هندوستان رسیده و در سلک ملازمان همایونی منسلک گردیده

گر کشاده کار ما بودی ز زلف یار ما — اینچنین آشفته و برهم نبودی کار ما
دل ز چاک سینه میخواهد که بیند روی دوست — مرهم ای مشفق منه بر سینهٔ افگار ما
ای غربتی التفات او بغیر آزار نیست — چند خواهد دید یا رب درپی آزار ما
تا حریم حرم یار شده مسکن من — رفته بیرون همه ز قید حرم از سر ما

غضنفر

غضنفر گلکاری خیر عرین نظم گستری غضنفر بیشهٔ سخن پروری است از فضلای شعرا بود و با وجود زوال باصره در آخر عمر بتعلیم و تدریس اشتغال مینمود

گه دل دهم گهی جان آن یار تند خو را — هر دم دهند چیزی طفل بهانه جو را
در دلش راهی نکرد این آه بی تاثیر ما — از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما
اشک ما دیدم آلوده بخون می آید — تا به بینم که چه از پرده برون می آید
گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر — دانسته که صبر میسر نمی شود
کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقربانش — ولی چون عمر باقی بود در دل ماند پیکانش
گر ز خاطر میرود عیش همر کویت مرا — در نظر دارم هر آن خاکی که بر سر کرده ام
دلم پر آتش و چشمم پر آب شد هر دو — دو خانه وقف تو کردم خراب شد هر دو

علامی مولانا سعید از خداوندان سخن برجسته شاهدان مضامین رنگین بغلامی طبع والا کمر بسته

غلام خویشتنم خوانده ماه رخسارے — سیاه بختی من کرد عاقبت کارے

غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر امیر بیگ مهردار سر دفتر اهل حساب شاه طهماسپ بود باغانهٔ طوفان سخن زبان می گشود

شبی چشم شب هجران ز بیوفائی نیست — که ناله را المیم قوت رسائی نیست
دل شکسته ما را شراب کرد علاج — شکست توبهٔ من کم ز مومیائی نیست

غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر برهان ابرقوهی است پروانهای مضامین فروزان را گرد شمع فکر تش انبوهی

دیدم یار آتشی از عشق آن دلبر گرفت — باز عشق گرمی دیرینه ام از سر گرفت

غیاث مولانا غیاث مشهدی که بکسب وجه معاش دست و صنعت رنگریزی او بخت در قوالب نظم رنگهای بوقلمون میریخت

خوبان که زجام حسن مستند همه — هر عهد که بستند شکستند همه
با عاشق خویش آشنائی نکنند — بیگانه و بیگانه پرستند همه

غیرت خواجه عبد اللطیف خان خلف الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون ست باقتدای پدر خود شاگرد شیخ محمد افضل ثابت الهآبادی و بر شاهد نظم مفتون ست

رباعی

هرجا یاری و آشنائی ست ترا
ضایع نبود بخلق احسان کردن
دریاب که خضر رهنمائی ست ترا
هر دست گرفته عصائی ست ترا

غیرتی محمد عاقل کشمیری ست بهار کلام رنگینش غیرت افزای گلهای اعجوبه بهار دلپذیری در عهد محمد شاه بادشاه دهلی هنگامه آرای عرصه سخن بود و بجوش فکر بهادل مردم میربود ست

از بسکه آب دیده ز رخ پاک کرده ایم
شد آبشار از دو طرف آستین ما
ستم رسیده دلی دیده‌ام ز غم مردم
که تندخوی ستمگر درین دیار یکیست
خال و خط و زلف او کار دلم ساختند
کاکل مشکین او باز چرا در قفاست
قیامت در رکاب سرو دلجوی تو می آید
که کار آفتاب حشر از روی تو می آید
بهار گرچه گل و لاله در نظر دارد
شکسته رنگی ما عالم دگر دارد
غیرت برم از سوختن داغ جاوید
که نیز مگر داغ تمنای تو دارد
بی مژده وصال نخیزد شهید عشق
صد بار گر فرشته رحمت ندا کند

غیور تخلص نواب شجیع الدوله غیور جنگ بهادر که سلسله نسبش بخواجه اویس قرنی میرسد شیخ اویس نبیره‌اش محمد علی جد اعلی غیور از ولایت بهند آمده در بیجاپور با سلطان عادل شاه توسل جسته اند که بعد غربت رسته و از نبایرش ملا احمد بعنایت عالمگیر بادشاه فائز گردیده علی سبیل التدریج بمنصب هفت هزاری رسیده و والد غیور [illegible] از بدو شعور در زمره همنشینان عالمگیری بوده بمنصب [illegible] عروج نموده تا آنکه بتوجه نواب آصف جاه بمنصب هفت هزاری و هفت هزار سوار و حصول ماهی و مراتب [illegible] است

بر سر بسته و از سرفرازی بخطاب نواب منیرالملک و دیوانی صوبه و کج کلاه گوشه بر آسمان شکسته و غیور که تاریخ میلادش بست و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین و مائة والف است از پیشگاه نواب آصفجاه منصب و صدی و نیابت فیلخانه داشته و در عهد نواب مظفر جنگ او را بمنصب پانصدی و کوتوالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سنه اربع و سبعین و مائة والف بمنصب چهار هزاری و خطاب شجیع الدوله غیور جنگ بهادر معزز و ممتاز گشته و ثالثاً بمنصب پنجهزاری ذات و چهار هزار سوار و پالکی جهالردار سر افتخار بفرق افلاک گذشته و در عهد آصفجاه ثانی بمنصب شش هزاری ذات و شش هزار سوار اقتدار یافته

بعد ذلک از جهان بعالم بالا شتافته است

بهر چو برق بست سرخ پوش رفت و گذشت		بیک کرشمه او عقل و هوش رفت و گذشت
طریق عشق ز پروانه می توان آموخت		که سوخت جان عزیز و خموش رفت و گذشت

غیوری وردی جان بیگ کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیگ ذو القدر است در دیوان طباعی و جودت و تهذیب اخلاق و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن سنجی او را در سرشت و خط عبارت نیکو می نوشت اولا ببارگاه محمد حکیم میرزا خلف همایون بادشاه تقرب یافت بعد از آن جانب هندوستان بملازمت اکبر بادشاه شتافت و از حضور اکبری بخدمت قورباشی بسر فراز گردید و در بعض معارک شربت شهادت چشید

شعری یار ز ما بر تیغش   اینست نشان قاتل من

حرف الفاء

فارغ از موزون طبعان فارغ البال سبزوار است خوش فکر و خوش بیان و خوش گفتار است

بصد منزل فتاده دور از خاک درت فارغ		ز دور افتادگان یکبار یاد کن چه افتاد است
تا بنده ام از یار دور و ناصبور افتاده ام		من کجا و او کجا بسیار دور افتاده ام

فارغ

سنگ کویش هر شبها با فغان مید هد یاری سگ اویم که باری میرسد شبها بفریادم

فارغ تخلص فدا علی و در صنعت تعطیل متخلص بگرم از شهزادگان شهر مرادآباد است باستغراق بحار افکار دقایق شعریه از اندیشهای دنیه دنیویه فارغ و آزاد دقت فکر و حدت ذهن و گرمی طبع بحدی دارد که خامهٔ جادو طرازش سحر حلال می نگارد گوهر نظم لطیفه طرزی می سفته که الی الآن دیگری باندازش نگفته هر مصرع بیشتر اشعار آبدار و هر فقرهٔ اکثر نثرهای نثره نثارش را خالی از التزام مالایلزم مواد تاریخ نتوان یافت دیگری را کجا یارا که در مضمار این طریقهٔ جدیده اش تواند شتافت

بی زبانی را زبان دیگرست / بی نشانی را نشان دیگرست
خاکساران را بچشم کم مبین / این زمین را آسمان دیگرست
زاهدا در روضهٔ رضوان نشاط / مقصدم سیر جهان دیگرست
گوش شوق من و افسانهٔ غم / لب خشک من و ترانهٔ غم
قبلهٔ طاعت بود ابروی تو / عین ایمان جلوهٔ هندوی تو
رسته ام از بندهای دو جهان / گشته ام تا بستهٔ گیسوی تو
زندهٔ جاوید گردم بعد مرگ / گر بیابم جای اندر کوی تو
چون شوم پابند قبله بالیقین / جلوه پرواز ست هر سو روی تو
لعل رنگین از بدخشان برده رنگ / آب عمان ریخته لولوی تو
کرد کافر عشوهٔ هندوی تو / برد ایمان غمزهٔ جادوی تو
بسته ام زین رو زبان گفتگو / همدم من شد لب دلجوی تو
از تماشای گلستان جهان / کرد مستغنی بهار روی تو
حج بیت الله نصیب دیگران / باد هر لحظه طواف کوی تو

غزلی از مقولات مقالات [illegible] هر مصرع تاریخ [illegible]

در یک ماه هجری غزل

از سوال همکناری بدگمان پهلو گرفت
بوسه سیما چو طلبیدم بدامن رو گرفت

قلب پاک و پاکباز ما سر گیسو گرفت
کعبه آزاده گویا در صفت هندو گرفت

از بهار روی او بیم چه رنگ و بو گرفت
وز نگاه گرم او جان جز بیم سو گرفت

سرو جام نوجوانی از قد دلجو گرفت
وز صفای وصف دندانها جلا لولو گرفت

هاله خط گرد روی ماه من آمد پدید
سبزه بیگانه صحن صفحه مینو گرفت

ابروی زرین دکان عشوه بیجا گشاد
دیده طناز سوق شیوه جادو گرفت

صد سپاس داور بنده که صبرم کار کرد
در دل محبوب من سودای زلف او گرفت

بهوس مرکز قلب ریگار صد اندوه و هم
از بلای سوزناک هجر سنبل مو گرفت

شد فقط طرف پریشانی سنبل داد دل
گوچه گیسوی او بر نافه صد آهو گرفت

هر کجا شد جلوه افزا چهره رعنا جوی جوی
سلسل جادو بیان قلب من کو کو گرفت

آنکه با گل چهر و لاله فام بسته گرم دل
لون روی حال لون نازک لیمو گرفت

سهراب هر مصرع این چامه نایاب ما
در زمین سال و مه جالای نیکو گرفت

مکتوبیکه در رسید نسخه شمع انجمن بحضور جناب والد ماجد دام برکاتهم فرستاده و براعداد سنه خمس و تسعین و مائتین والف که سال وصول کتاب است بنای هر فقره اش نهاده

مکتوب در رسید نسخه شمع انجمن

بعد ثنای مصور لوح و قلم جل جلاله + و درود نبی زین الامم افصح العرب والعجم عم نواله + فدای علی جان نثار عفی عنه + بحضور نواب معلی جناب + امیر الملک فضل ادب + والی حکمت و شجاعت + آب گوهر عفت و عدالت + سحاب شهامت و سطوت +

نیر نوبت و صفوت نکوسیرت نیک طینت عالی همت پیم فطرت +
آب گهر سخاوت جلد خطبهٔ امارت امیر جنود شرافت خلیفت صالح نجابت
نور جهان شریعت سیاه مست طریقت سپهر مصر متانت شهریار فصاحت
ناشر موشگافت زمین شاعر جادو سخن خداوند تصنیف جوهر فشان تالیف
لطیف چمن پیرای خوش بیانی آینهٔ نکته یابی و سخندانی چراغ کمال +
آیینهٔ بینش افضال آفتاب اوج شایستگی عطارد اتقا و بایستگی +
ملتمس دعای دل ملول است ترانهٔ نکته سنجان نورس ثریت خیالان +
خریطهٔ نکات ازدا اسیرکدهٔ خیالات شهرآشوب عاشقی بهار گلستان
معشوقی بهارستان شعور نورس بستان سرور نهالستان تفریح +
و بیرستان تنقیح خزینهٔ اشعار دلدوز نغمهٔ دیجوری ساز دسوز فسانهٔ
ذکر فصحا جلد رو بیدار بلغا شربت انکار کلا فرد حالات شعرا +
قند مشحونه ایوان کامل فن [illegible] صحیفهٔ مبارک [illegible] شمع انجمن لطایف [illegible]
چمن رسیده جمع سنت و اقر گردید باده مراد بجام و گردش سپهر کینه بکام باد +
چهاردهم ربیع الاول ۱۱۹۳ روز شنبه و فقیر [illegible] سیل [illegible] باشد

فارغی شیخ ابوالوجد خلف الصدق شیخ زین الدین از مشایخ هرات و عم زین الدین خوافی بوده و فارغی و شیخ زین الدین مرید یا اتفاق از وطن خویش هجرت نموده در کابل بحضور همایون بادشاه رسائی یافته و باعث تجمل ایذا از شاه محمد خان [illegible] همایون بادشاه که با انتظام کابل مامور بود تا به روی گل [illegible] بخلافت یافته و همایون بادشاه که دوران روزها از شاه محمد خان بالا [illegible] زبان فارغی شنیده و تحسین [illegible]

گردانیده و بیرام خان خانخانان را بحال فارغی توجه کمال بود که بدولتش برفاه فلاح می آسود تا آنکه در سنه اربعین و تسعمائه در شهر اگره از دار فانی انتقال نمود ؎

بنیاد زمین کن چو گشتی ششتگان را — تا کشته تیغ تو نه بینیم دگران را
اغیار دو ش پیش تو بودند فارغی — از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود

فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیرازیست ذهنش رسا و فکرش بلند در سخن پردازی از پسرانش میر مرتضی در علم نجوم و هیئت و میر شریف در اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار بهند رسیده مشمول عواطف بیرامخان گردیده عود بوطن نموده گویند بیرامخان بجهتی که با شیخ ابو الوجد فارغی داشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص بفایعی داد وی تا قیام هند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن وطن توشیح مقاطع سخن بتخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز بهندوستان رسید و در ملازمت اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید ؎

بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته — که تا روز قیامت از میان زنار نگشاید
هر سنگ کز برای توام دشمنان زنند — گر و آرم و بتحفه بر دوستان برم

فارغی مرشتی در سنجیده طبعان مرعش محسوب ست فکرش نیکو و کلامش مرغوب ؎

آنانکه با خیال رخ یار خو کنند — مستغنی اند از انکه دگر جستجو کنند
هر شب افگند نظری را که عاشقان — در دل بصد هزار نیاز آرزو کنند
چو زنجیر سر زلفت بپا افگند زنجیرم — درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم

فاضل ملا فاضل از شعرای فاضل سرزمین کاشان ست فضیلت خوش بیانی از کلامش عیان ؎

برند خلق ز قطع حیات راه بسویش — دمی ست عمر که طی میکنند تا سر کویش

فاضل میرزا احمد فاضل خلف الصدق ملا محمد باقر فائض مازندرانی فضیلتی داشت

فطری در نغز گوئی و شیوا بیانی از وطن بریده بمعیت علی قلیخان والداغستانی بهندوستان رسید و تمتعی کافی از عمر و مال بر نداشته عاجلا از دلی سفر آخرت گزید

شوخی که ز مهر کیش افسرد دل ما
خوردیم خدنگی ستمی از سخت کمانی
بگوش آید فغان العطش باز از لب خمم
یار روا رود سر جفا چه کنم

پیر جسم نپرسید اگر مرد دل ما
امروز ز ابروی تو تیر برد دل ما
نگر این تشنه تیغی آبداری در نظر دارد
با وفا نیست آشنا چه کنم

فانی

فانی خواجه احمد شیرازی دهدار ست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و فنیاله علم معقول و منقول از شاه فتح الله شیرازی آموخته و از وطن بملک دکن آمده سرمایه تقرب بارگاه علی عادل شاه اندوخته و شاه را مشتاق شاه فتح الله کرده زر وافر فرستاده بدکن خواند و خودش آنچه خواندنی مانده بود درینجا از شاه فتح الله خواند و بعد فوت علی عادل شاه فتح الله بحضور اکبر بادشاه رسید و خواجه احمد فانی باحمد نگر رفته در سرکار برهان نظام شاه معتبر و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی که انجا بود گشته کتب خوانده را بر و گذرانید و تصوف را در صحبتش بدرجه کمال رسانید و در عهد نبیره بهام نظام شاه حکومت صوبه برار یافت و بعد فوتش بترک و تجرید و نیت انزوا البسورت شتافت و بعمر شصت و نه سال در سنه ست عشر و الف که کلمه خداشناس از زبان مشعر ست رخت از ین عالم فانی بر داشت و شرح گلشن راز و حواشی نفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبة البیان و دیوان اشعار یادگار گذاشت رباعی

یک جرعه که از حریف مستت برسد
این جام نهاده اند بر طاق بلند

بس چاشنی و هم الستت برسد
یا بر سر خویش نه که دستت برسد

دیگر

در آینه خال لب چشم ار شنی
یک چشم نه چشمی و بدیگر بینی

فانی

کورت ببیند هر آنکه ببیند ز قفا   این ست مثال خیر و شر گر بینی

فانی محمد محسن از خوش نوایان خطهٔ دلپذیر کشمیر و در تلامذهٔ ملا یعقوب صرفی کشمیری فاقد النظیر بود و ملا طاهر غنی و حاجی محمد اسلم سالم کشمیری کلام خود ها پیش نظر اصلاحش میکشیدند و بطفیل شاگردی وی در سخن سرائی برتبهٔ اوستادی رسیدند و وی در اکثر علوم علم یکتائی می افراشت و بمنادمت و مصاحبت شاهزادهٔ داراشکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاهجهان بادشاه بمنصب صدارت اله آباد سرفرازی یافت و در انجا دست به بیعت شیخ محب الله اله آبادی قدس سره داده دل به امور تصوف و معرفت تافت چون بمشغولی امور صدارت و تعلقات دنیا بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن سبب یکسوئی انگیخت که بعد تسخیر ملک بلخ و بخارا بر دست اولیای دولت شاهجهانی و ضبط اموال و اجناس نذر محمد خان والی بخارا دیوان فانی متضمن قصاید مدحش از کتب خانه مشتبه بدانش بنظر شاهی گذشت و فانی بجرم مداحی مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بمراحم سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از ترددات دنیا پا شکست و بجادهٔ رضا بساط عزلت گزیده در از دنیا بر روی خلائق بست لکن اکابر و اعاظم کشمیر التزام کاشانه اش نمیگذاشتند و بکمال احترام پیشش کرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر عالم بقا رو داد و از ویست مثنوی لطافت بار مصدر الآثار و دیوان شش هزار بیت از وی یادگار است

بقتل عام برآر از نیام تیغ ستم	اگر گناه تو نویسد کسی بگردن ما
اگرچه آتش عشق تو زنده ساخت مرا	چو شمع سوخت درون و برون گداخت مرا
چنان بفکر دهان تو روشناس شدم	که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا
دل پیش من نگه و گفت در گوش قصیه	نمیتوان ارزان خریدن جنس ارزان داده را

دیده نهان داشت نقش آن کف پا را — اشک بمردم نمود رنگ حنا را

آید همیشه بوی گل از آستین مرا — دستم مگر به بند قبائی رسیده است

در اصل سرگرم بودن بی نیاز از آتش است — بدنما تر بر لب از تبخاله حرف مطلب است

در بیابان جنون از بیم سنگ کودکان — خانهٔ زنجیر را دیوانه برپا کرده است

زخم تیغت کی تواند برد سودا از سرم — ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند

آسمان تیره درونست از و مهر مجو — طمع باده کس از شیشهٔ ساعت نکند

از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند — خوبان باعتقاد خود از ما بریده اند

سر منصور میگوید بآواز رسا هر دم — که نخل دار هم در موسم خود بار می آرد

فائق

فائق میرزا علاء الدین محمد که انتساب بدودمان سلاطین صفویه دارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بدیعه می آرد طبع والایش فائق مطالب عالیست و اثمان جواهر اصداف افکارش غالی است

عشقت چنان گداخت تنم را که آب کرد — گردی که ماند سرمهٔ چشم حباب کرد

بچشم سرمه میگردد نگاه از چشم زیبایش — که دارد دامن نظاره را مژگان گیرایش

وله از مثنوی او

عزم جهانگیر بشیار دم زند — هر دو جهان چون مژه بر هم زند

سکه بنام تو زند آسمان — بر زر خورشید که گردد روان

دوش یلان ز سپر شکوه — معرکه رخشان شده پشت کوه

فائض

فائض ملا محمد باقر مازندرانی متتبع طرز میرزا صائب است در سخن طرازی تتبع بسیا[ر]
فیض کلامش در دلها ساری و آب لطافت در جداول فقراتش جاری بود [illegible]
بار خروش مضافات مازندران با شیخ علی حزین اصفهانی ادا اشعار بزبانی [illegible]

مدتی بالعمر از وطن شد و بیرون شهر رسید و در سنه ثمان عشر و مائة والف سفر آخرت گزید ؎

ماه من لطف کن از خانه برون آی دمی | که بجان آمدم از منت دربانی چند
هیچ پروا نکند جلوه نکویان فائض | بر حذر باش ازین آتش سوزانی چند
تا قامت رعنائی تو جلوه گری شد | نقش قدمت دام ره کبک دری شد

فائض مولانا علی خوانساری ست فیض کلام شیرینش در رگ و پی چاشنی گیران سخن جاری و ساری ست ؎

کار دلم ز غم تپیدن رسیده است | این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است

فائض نهاوندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بر روح و روانش فائض و تعلیم اساتذهٔ علوی توسن طبعش را بجوش رفتاری رائض ؎

پرورش قدر گر بیاران شود پیدا | چمن چون گل کند خاصیت باران شود پیدا

فائق اصفهانی نام از خوش خیالان صفاهان ست و در لطیفه سرائی و بذله سنجی فائق بر امثال و اقران ؎

تا خیال لب او شمع شب تار من ست | خواب شیرین نمک دیدهٔ بیدار من ست
شکست قیمت شکر که طوطیان را دل | چو مغز پسته بخندان ازان دهن پیداست

فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبهٔ املیٹهی از توابع بیت الریاسته لکهنو ست مشرف است بعلم عربی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و نثر و نظم لطیفش با کلام اساتذهٔ فن هم پهلو نسبتش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره میرسد یکی از اجدادش برکاب امیر تیمور گورگانی نطاق جهاد هندوستان بر میان جان می بندد و در اطراف آن دیار بمنصبی منصوب می شود و همانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی بسر می شد تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دهلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برکنده بیمن عزیمت صوب لکهنو می انگیزد و در قصبه

ایشان بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریزد خلف الرشید وی مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود اولاً در سرکار نواب قاسم علیخان بهادر قیام جنگ ثمرة الفواد نواب سالار جنگ عمدة الانشاپردازی اختیار نمود رفته رفته بهمنشینان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت اود جا یافت و بتقرب وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیهٔ فارسیه که الآن در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و نثر مثل مخزن الفوائد و انشاء فائق و مثنویات بهار معنی و شکار معنی و روضة الشهداء منظوم و دیوان غزل و رباعی و قصاید خیلی نیکوست بست و نهم رجب سنه احدی و اربعین و مائتین و الف داعی اجل را لبیک اجابت گفت و گوهر معانی چنین می سفت

سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار — مژگان بهر دو دست گرفت این پیاله را
چسان دل را نگهداری کنم از چشم عیاری — که وزدد از سواد دیده آهو سیاهی را
لاف محبت گر زنی پیدا کن اعضای دگر — چشمی دگر گوشی دگر دستی دگر پایی دگر
لیلی قدی شیرین لبی مریم رخی عیسی دمی — دل برد و اکنون هر جا دارد تقاضایی دگر
هنگامه تنگ از گریه‌ام همسایه نالان از نالهام — هر یک بشب گوید که من فردا روم جایی دگر
لب پرفغان تن در تپش جان بر فراق دل در خلش — داریم بیرون و درون ایذا بر ایذایی دگر
لوح دل از نقش بتان از رنگ مانی شد جدا — کردم درین بیت الحرم برپا کلیسایی دگر
برد شوخی دلبر با دل آه دل افسوس دل — بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل
خاطرش پرچین لبش پرچیم و چشمش فتنه دوست — گشت بیجا مبتلا دل آه دل افسوس دل
مشک شد زلفش بخود خالش بخود خطش بخود — طرفه دارد ماجرا دل آه دل افسوس دل
یک شکار و صد شکار افگن ز دست هر کسی — میخورد زخم جفا دل آه دل افسوس دل
نوبت قتلش ز مژگانش مگر فائق رسید — میشود رخصت ز ما دل آه دل افسوس دل

فتح فتح علیخان از اعاظم علی قلیخان والد داغستانی ست در واقع ثانی برادرزاده خود در خوش بیانی و شیرین زبانی بعهد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی درجه وزارت ترقی نموده و دشید از سنه اربع و ثلثین و مائة والف در سرداب مرقد آسوده

از اشک شمع و لاله ز داغ جگر غنی ست ‌ ‌ بیچاره ما که آه نداریم در جگر
هرگه بکوی آن بت بدست میروم ‌ ‌ چون گل گرفته سر بکف دست میروم
پایم نمیرود اگرم سر رود چو شمع ‌ ‌ گر میروم زکوی تو از دست میروم
حسن را جلوه در آیینه مده ‌ ‌ اشک را راه بهر سینه مده

فتحا ولد کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانی و سخن رانی ست

مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی ست ‌ ‌ زنجیر عدل بهر تماشا نه بسته اند

فتوت نامش ابوتراب در فتوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران اهل زبان بود و در زمین سخن خاک بیزیهای نموده

من برهمن مشرب بتخانه دیگر نگیم ‌ ‌ از رگ سنگ صنم سازد زنار مرا
خط ز چین زلف او پیغام دل آورده ست ‌ ‌ طوطی از هندوستان آورده مکتوب مرا

فتوحی شیخ الاسلام میرزا نوری ست بفتوای طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون تراشی او را معذوری و مجبوری

از تو چشمش بنید با انصاف می شوی ‌ ‌ چون نمی گرا ز نمد گذری صاف می شوی
لیکن از حسرت جواب نامه ام هم میزند ‌ ‌ هر نفس بال کبوتر دست بر هم میزند
اول از دود دل خانه بیرون آرم سحر ‌ ‌ آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی

فخری بنارسی از خوش خیالان هندوستان و شعرا عهد جهانگیر بادشاه ست در اقسام نظم و بعض علوم و فنون دگر عالی دستگاه

با تو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد ‌ ‌ میتوان گفت که کارش بخدا افتاده ست

هر آنکه صورت او دید دل ز جان برداشت	چه صورتست که از دل نمی توان برداشت
صبا هرگه بزلف تابدار یار می پیچد	ز غیرت عاشق مسکین بخود چون مار می پیچد
بر غنچه یار وز یاران خویشش یاد نکرد	بیچاره یاد ما گرچه خبر یاد نکرد

فخری جرجانی فخر ارباب سخن و سخندانی است و در زمان طغرل بیگ سلجوقی بوده و مثنوی ویس و رامین بکمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده از آنست

غمم را آرزومندی چنان کرد	که از دیدار بیننده نهان کرد
اگر مرگم آید و سالی نشیند	بجان تو که شخصم را نه بیند
بلرزم همچون مرد گریم ز هجران	چو گنجشکی که تر گردد ز باران
گدازان شد تنم از بیم و امید	چو برف نوبهار از تاب خورشید
دلی دارم که در فرمان من نیست	تو پنداری که این دل زان من نیست

فخری خلف ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع و پرهیزگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن سنج و خوش بیان و از دم گیرا فخر واعظان و تا دم لب جنبانی در مسجد هرات زبانش [illegible] و عظات جان بخشش [illegible] بوده و در هنگامی [illegible] اندازه آنرا
دیگر نگاهش نمایم با آنکه دیده ام بارها

فخری مولانا فخرالدین افخر شعرای اصفهان و افصح فصحای زمان است این [illegible] از اوست
از آن سرآمد اقران است

[illegible] گلشن یارم — در ماتم [illegible]
وز اول [illegible] — [illegible]
[illegible] — گریان گریان
[illegible] — [illegible]

[illegible] محمد بیگ طهرانی از [illegible]

درویشانه‌گوی اوست

باشد کمال صحبت آیینه خامُشی ‌ ‌ ‌ ‌ تا حرف میزنی دل دانا شکسته است
این جهانی که درو نیست کسی را بنیاد ‌ ‌ ‌ ‌ کهنه دیریست که بسیار چو ما دارد یاد
این جهانی ست که جمشید و فریدون دیده ‌ ‌ ‌ ‌ این جهانی ست که داد ست سلیمان بر باد
این همان جاست که خسرو بغم شیرین مرد ‌ ‌ ‌ ‌ این همان جاست که فرهاد بتلخی جان داد
خرم آنکس که نیامد ز ازل سوی وجود ‌ ‌ ‌ ‌ فارغ آنکس که چو آمد بجهان دل ننهاد
همنشینان همه رفتند و تو ماندی تنها ‌ ‌ ‌ ‌ ای فدائی ز دل تنگ بر آور فریاد
نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن ‌ ‌ ‌ ‌ جا کند در دیده گرد از پیش پا برخاستن

قدوسی خراسانی نامش میرزا محمد حسین ست سواد کلامش دیده وران را انسان العین ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان دقائق مضامین طلیق اللسان ست

موج اشکم رواگر بر چرخ دولابی کند ‌ ‌ ‌ ‌ لنبر طائر را شکار بر مردم آبی کند

فراقی سمرقندی در احتوای فنون نظم و معنی بندی سر آمد معاصرین و پیش سلاطین و امرا، عهد از سعززین بود و خاتمهٔ سیاحت خود بخراسان نمود ست

منم درین چمن از بلبلان زار یکی ‌ ‌ ‌ ‌ ولی هزار یکی من نیست از هزار یکی

فرح از سرزمین امن آباد مضاف بصوبهٔ لاهور برخاست و بخوش نوائی و رنگین ادائی سخنان فرح افزا از دل دردمندان غم می کاست

سحر دیدم ز بار غنچه شاخ نازکی خم شد ‌ ‌ ‌ ‌ بیاد آمد سلام یار و من از خویشتن رفتم
رسد چون وارث میت بماتم خانه شور افتد ‌ ‌ ‌ ‌ قیامت رفت بر وادی چو مجنون مرد و من رفتم

فرحی فرح الله برخی بحاء مهمله و بعضی بجیم خوانند و او را غیر فرح الله شوستری و معاصر تقی اوحدی و از موزونان عجم و سیاحان هند دانند و در مدح قدرتش بر انواع نظم انجم شمامه دو نند و بتفرج گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

ای صبر بارک الله رحمت بیاری تو | ما را بدست هجران بگذاشتی و رفتی

(فردی) فردی وجودش را بعضی از خاک مشهد و جمعی از تربت تربت نگاشته‌اند و در زمان شاه عباس ماضی قدم بعرصهٔ شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشربی و دشت گردی و صحرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می‌نمود

ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم | او ترا میخواست ما درد ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده	سرتاقدم از عشق بتان درد شده
در راه نیاز و دردمندی شده خاک	وان خاک هم از باد فنا گرد شده

(فرقی) فرقی موزون طبعی لاابالی مزاجی از هرات بود و با مهارت نبض گیری مریضان اجسام نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

گل امید مرا طاقت شگفتن نیست	همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
گر بگام هوس این بادیه خواهی پیمود	پر حذر باش که ره را القفا می آید

(فروغ) فروغ از خوش فکران خطهٔ کشمیر و موزون طبعان شیرین تقریر است در سنه ستین و الف بولید شده و از دوره پیموده در ملازمان شاهجهانی فروغ یافت و بعهد عالمگیری سنه سبعین و الف بعالم جاودانی شتافت

گر دولت از رو کند آن گوهر یگانه را	رقص کنان با آب ده همچو حباب خانه را
کی زنیم خنجرت خواهد دلم یکسو گرفت	همچو ابروی توان تیغ ترا بر رو گرفت
ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو	چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

(فروغی) فروغی قزوینی بپیشهٔ عطاری گذر اوقات نمود خوش اختلاط و خوش خلق متلطع و لطیف و ظریف بود و از جمع رنگین طبعان و کانش فروغی داشت و با لطفا و ... لطیفهٔ الطبعان بیت اللطف می نگاشته

کدام روز دل بیقرار من نگریست	اگر کوه و دشت بر احوال زار من نگریست
نشان بیکسیم بس همین که چون میرم	بغیر شمع کسی بر مزار من نگریست
در فراقت زان نمی میرم که ناید بر دلت	کان ستم نادیده روزی چند با هم زیستیم
بچوگان باختن مائل شود چون سرو دلجویش	هلال عید چوگان گردد و انجم شود گویش

فریاد

فریاد تخلص سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادیست گمگشتگان راه منازل فقر و فنا را مرشد آباد عرفان مرشد و هادی آنست در دار الاماره کلکته سجاده قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب امیر علیخان بهادر متخلص بامیر بتلمذ او می نازد در هیچ جزو زمان در نظم طرازی و نثر پردازی کوتاهی نکرده بر رنگ خامه‌اش زبان کشاده کتب و رسائل عدیده که در هر یکی بنظر یاد سخن رسیده و دادش بخامه داده از انجمله دلبستان اخلاق است که بنام واجد علی شاه خاتم سلاطین اوده مصدر ساخته در آن نسخه بوصف سخن چنین گلها افشانده

سخن چیست از کان دل گوهری	ز گنجینهٔ معنیش جوهری
سخن بی سخن جوهری هست فرد	که یار درّ ناسفته‌اش شرح کرد
سخن مایهٔ کامرانی دهد	سخن لذت زندگانی دهد
سخن ساغر آب حیوان دهد	که در قالب آب و گل جان دهد
گهی نور و گه نار باشد سخن	گهی گنج و گه مار باشد سخن
مسیحا که جان در تن انداختی	باحیاء اموات پرداختی
نراندی اگر حرف قم بر زبان	نگشتی باعجاز قم ترزبان
حبیب خدا خاتم مرسلان	ازل تا ابد اکمل کاملان
سخن مظهر وصف ذاتش بود	که سر دفتر معجزاتش بود

فریب

فریب گریبان کلام دلفریبش نشانی است از جادو بیانی از ناظمان عهد شاه عباس

ماضی ست و بانهماک در علم رمل خوشنود و راضی ست

زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد / کسی که از تو شود دور اینچنین سوزد

چنان ز سوز دلم اشک شعله‌ور گریست / که گر بدیده کشم دست آستین سوزد

فزونی از خطهٔ سمنان ظهور گرفته و بفزونی نکته‌دانی شهرت پذیرفته ست

ای دل مثال چرخ بکام کسی نشد / فیروزهٔ سپهر بنام کسی نشد

گر دهر شوم بفزونی ستم مکن / اظهار عشق کرد غلام کسی نشد

رباعی

هر شام و سحر سرشک طوفان زاایم / چند دل بلا سیل تموج پاییم

همچون نی بود میده ایام نهد / بندی هر روز تازه بر اعضاییم

فزونی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم مهارت داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میربود و خط شکسته درست می‌نگاشت با میر محمد فزونی سبزواری معاصر بود و مالیخولیا پیدا کرده با فزونی جنون در اصفهان جادهٔ دشت عدم پیموده

از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد / ور دل طلب زنیم تو آهم نمیرسد

آن تشنه لب گیاه ضعیفم که تند بسار / برمن گذشت و نم بگیاهم نمیرسد

رباعی

[illegible] آب و گلت ما آفریدت ای نور / آورده در آفرینشت خالق نور

خاک از مشک بهشت و آب از کوثر / باد از عیسی و آتشش از شعلهٔ طور

فزونی میر هاشم استرآبادی امیر ملا جلال نقاش ست پاکیزه طبع مستعدی [illegible] بیاد فکر و خوش تلاش ست

پروانه صفت دشمن بال و پر خویشم / [illegible] [illegible] [illegible]

فضلی از مردم ایران بوده و بفضل هوز و لی طبع امتیازی حاصل نموده سه
قوت گفتار هرگاه هیکه دارم یار نیست　　یار را هرگاه یابم قوت گفتار نیست

فغان ظریف الملک اشرف علیخان شاهجهان آبادی کوکه احمد شاه بادشاه دهلی تمرة الفواد
محمد شاه بادشاه ست بدقائق و نکات شعر و شاعری فارسی وارد و بخوبی آگاه همینکه از
وطن برید و وارد رسید رفاقت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید مگر آخر بسا از مصاحبت
کوک نگرید پس از آنجا در سنه سبعین و مائیه والف صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب رای
ناظم صوبه بهار با وصاف پی برده بمنادمت خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه
خطاب ظریف الملکی و چندی به بطریق التمغا بوی رهانید از ان زمان اشرف علیخان عظیم آباد
را بتوطن برگزید بسکه مزاجش مزاج و ظرافت رامی پسندید از کلام طیبت انگیز احدی از
اعالی و اسافل نمیرنجید گویند هرگاه مکانش برفعت و وسعت معمور و مرتب گردید بزم نشاط
چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بران مکان که بیننده را بر کمین مشعر باشد مشورت
طلبید یکی از خدام خودش بعرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هرکه آنرا
خواهد دید محل فرزندم جمعه شاهی خواهد فهمید از ین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید
و در جایزه این تحریر نقدی گرانمایه بوی بخشید از یک نالهای درد انگیزش باید شنید و
بفغانهای عاشقانه اش باید رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار	ز طاق ابروی او شیشهٔ دل افتاده است
ناصحا دست از فغان بردار	دادن دل باختیار کسی ست
بیا ببین که چقدر چشم تر مروت کرد	چنان گریست که ما را غریق رحمت کرد
گرفته‌ام که دامان تو از دست فغان رفته	شاید با اجل دست و گریبان شده باشد
اینکه گویند یار می آید	کی مرا اعتبار می آید
چون نظر میکنم بخندهٔ خویش	گریه بی اختیار می آید

نگاهی نمیخزد دل را
فصل گل میرود چه چاره کنم
غنچه‌ای گشت آشنای سخن
قاصد آیا چه دیده می‌آئی
دست را کی دراز کردم من
نه همدمی نه رفیقی نه یار دلسوزی

آه سودا نمیشود چکنم
کو گریبان که پاره پاره کنم
در دهان تو نیست جای سخن
که گریبان دریده می‌آئی
که تو دامن کشیده می‌آئی
مگر خدنگ تو آید بکار من روزی

فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود و بصداهای فقیرانه دل میربود و این یک بیت
که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی نگاشته یا ناظمش یکیست که ناسخان
بر سر تخلص وی دست تحریف گشاده بجای فا حاء مهمله یا بمقام حاء مهمله فا نهاده‌اند

چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان برون آید
چو شخصی کز پی تعظیم با مهمان برون آید

فکاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبید الله خان اوزبک بود و با نشاء قصاید
مدح از خوان احسانش زله‌ها ربوده

سایه بزمین از قد دلدار افتاد
یا سرو سهی در قدم یار افتاد

فکری از شعراء استرآباد است در خوش فکری خود خرم و شاد

عیدست و هر کسی بجهی شاد و خرم است
بر خلق عید و بر من غمدیده ماتم است

فکری ملا یحیی طالقانی سرآمد خوش فکران در شیوا بیانی و طلیق اللسانی است

شد نوشت شرحهای دل ایوانه‌ام
صورت هر آشنائی معنی بیگانه‌ام

فکری میر علی برادر قدسی کربلائی فکری بلند و اندیشهٔ ارجمند داشت

بلبلان دی در قفس مردود نالید زار
کای دریغ ایام عمرم در گرفتاری گذشت

فکری نوبختی رازی که اولا اسیری تخلص داشت از وطن سیر ملک دکن ساخت و از جناب
انوشاه طاهر دکنی انواع فوائد برداشت پس قدم بجادهٔ معاودت بوطن گذاشت

زحمت گل گل شد از مژگان گشت باغ دلستان گز — نگیر آینه در دست و تماشای گلستان کن

فلک — فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیز کاکوری من اعمال شهر لکهنوست دل و دماغش فلک ثوابت و سیار نظم فارسی و اردو در ابتدا مشق سخن از ممتاز العلما مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر باشاره اوستاد از تلمذ مولوی محی الدین خان ذوق فیضیار بود

جلوه معشوق آنی دیگرست — شوکت خوبان بشان دیگرست
کی جبین سایم بدر پای بتان — قبله من آستانی دیگرست
دل بدین بنیاد فانی چون نهم — سیرگاه من جهانی دیگرست
بر سر خاکی که نقش پای تست — آن زمین را آسمانی دیگرست
ای فلک در خانه دل جان نواز — میهمانم مهربانی دیگرست

ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار توام — وی برتر از زمین و زمان مشتاق دیدار توام
طاق حرم ابروی تو تفسیر قرآن روی تو — گوئی تو گلزار جنان مشتاق دیدار توام
حقا تو ای محبوب حق بر مرسلان بردی سبق — ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار توام

فلکی — فلکی اوستاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلاء گنجوی اوستاد و خسر خاقانی بوده و فلکی از علماء کرام و شعراء ذوی الاحترام است بعشق ریال بیسری این تخلص اختیار نموده و بادشاه منوچهر خاقان کبیر او را ملک الشعرائی برگزیده و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه طایر روحش فلک سیر گردیده رباعی

خندید سحر چو یاسمن آن در خوش آب — بر چهره ز شرم دست را کرده حجاب
عکس لب او ز پشت دست پرتاب — می تافت چو از بام بلورین مهتاب

فدا — فدا میرزا عبد الله بلبل خوش نوای گلستان هندوستان است عالی طبع والاهمت خوش خلق فدائی دوستان در نظم و نثر بر طریقه انیقه رفته و اصلاح سخن از میر مهدی زمان اخذ

گرفته از شعرای عهد عالمگیر بادشاه ست و با ارکین شاهی باور رسم و راه ست

در تمنای جفای خویش کشتن صید را   اختراع مهربانیهای صیاد من ست

فنائی معروف به آقا شاه بیگی از میرزایان دفتر شاه طهماسپ ماضی بود عمر خود در سخن طرازی و انشاپردازی فنا نمودست

خال سیهت مردمک چشم ترم باد   پیوسته دو ابروی تو مد نظرم باد

از جام اجل مست چو در پای خم افتم   خشت سر خم تا باید زیر سرم باد

رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد   که بهر تهنیت یارب که با او همزبان باشد

هر شبی در زلف او دل را بود تب بیشتر   آری آری میشود هر درد در شب بیشتر

خوش آن کز وعده اش خوش حال از شب تا سحر   نشینم منتظر ساعت بساعت سوی در بینم

فنائی کشمیری کلامش با کمال دلپذیری ست

فتاده ایم و تو فارغ ز دستگیری ما   ببین جوانی خود رحم کن به پیری ما

در راه انتظار فنائی گریست خون   چندانکه یار آمد و از خون او گذشت

فنائی محمد یحیی نیشاپوری غریق بحر محویت و فنا فکرش بدقت فهمش تحقیق آشنا و در بعض مقاطع خیاری و اسیری هم تخلص مینماید و نسخه شبستان خیال از روی خوشخیالی او پرده میگشاید وفات آن عاقبت محمود در سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه بود

او تیغ زند بر دل آتش زده و من   در گریه که شمشیر وی از آب نیفتد

فنائی ملا علی اصغر مشهدی بود مطایبه خوش تلاشی می نمود در عهد اکبری بهندوستان رسید و با موزونان انجا زمانی هم داستان بود و آخر بوطن خود برگردید و جا بجا در طوس فنا گزید

و تا او که مژگان تو بر کس نظر کرد   دانست که آن ناوک انداز کمان نیز ...

شنیدانم چسان گویم بشمع خویش حال دل — اگر گردم نیم سوی رقیبان میشود مایل
بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم — میان این و آن فرق از زمین تا آسمان دیدم

رباعی

گر جان طلبی ز من فدا خواهم کرد — دشنام اگر دهی دعا خواهم کرد
هرگز بجفا از تو نگردانم رو — هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد

ثنائی میر کمال الدین حسین یزدی که شورش عشق و هوا بر دلش مستولی بود مضامین سوز و گداز بطرزی موزون مینمود که دلهای دردمندان میربود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میکشود ؎

دستم نمیرسد که در آرم بگردنت — دست من شکسته و مسکین بدامنت
باز دل از جام او زهر جفا میکشد — آه دل از دست دوست باز جفاهی کشد
مسلمانان ندارد درد من جز مرگ درمانی — که تیری خورده ام کاری ز کیش نامسلمانی

وحی مقیما نام خلف ملا قیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف رموز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صوری ست در عهد شاهجهان بادشاه در هندوستان پرتو ورود انداخت و بعد قیام زمانی عود بوطن نموده همانجا فوج ممات بر سرش تاخت ؎

حرف تلخ از لب لعلت نشنیده ست کسی — دود با آتش یاقوت ندیده ست کسی

فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جبلیه قزوین فاضلی بود مستعد و ذهین طبعش ارجمند و فهمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعمایه و تسع و تسعین ؎

افراط بنگ عالم حیرانی آورد — حیرانی و هزار پریشانی آورد
اول برد ز عالم انسانیت برون — آخر هزار نشئه حیوانی آورد

فهمی

فهمی نام نامیش مجدالدین و باوجود اسیت فهمی داشت معنی آفرین و بنات الشفاهش بجدی حسین که شعرا مستعدین را دل گزین ؎

هرگه رخ رنگین تو از کوی برآید ... فریاد دل خسته ز هر سوی برآید

فیروز

فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی از زمرهٔ آتش پرستان دار الامارهٔ ممبئی که باستیلاء شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بملک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه بوطن مالوف رسید گورنر ممبئی مقدمش گرامی داشته بتقرر وظیفه بحسب لیاقت او بمطلوب فیروز گردانید و وی در سپاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در وقائع ولیم جارج فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر معظم خود گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یکهزار و دوصد و چهل و نه بدخمهٔ نیستی جا گزید خامهٔ نامه نگار این چند اشعار از آن برچید ؎

چو پلک سوی پونه شد رهگرا ... که در دست خود آورد پیشوا
روان گشت از جای خود سینیه ... نکرده درنگ هیچگونه بره
چو نا بیاورد فوج و سپاه ... باهنگ پیکار با کینه خواه
سپاهی کشیدند جهان کس شمار ... ندانست جز پاک پروردگار
جهان آله و ساز و سامان جنگ ... ز هندوستان و ز بوم فرنگ
ز اندازه افزون برون از شمار ... ستوهیده گاو زمین زیر بار
ازین سو دو سالار وزان سو یکی ... نگردید آن رزم هم اندکی
به پیش اندرا پیل بسته رده ... پیاده پس پیل صف برزده
پس پشت پیاده سواران کین ... بجسته ز سم ستوران زمین
جهان گشت از بانگ آوای کوس ... ز گرد سواران هوا آبنوس
چنان یکی گرد تیغ یلان ... درخشنده چون برق بر آسمان

نم خون بجای تر دشت نبرد — فرو رفت و برشد بخورشید گرد

فیضی — از خاک پاک تربت برخاسته وزبان وبیان را بفصاحت و بلاغت آراسته در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده واکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید مدیح اکبر بادشاه نظم نموده و بانواع صلات از حضور شاهی فیضیاب بوده و فیضی فیاضی ازوی بر حساب بوده است

شرح جفای دوست نه بهر شکایت ست — مقصود ذکر دوست گرها حکایت ست

از من جدا شدی و گمانم چنین نبود — ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود

تا صبح افسانه مخوان بر من دیوانه دگر — کیا ازین بیش ندارم سر افسانه دگر

مجنون به ره عشق ز سر کرده قدم رفت — دارم من دیوانه قدم در قدم او

رباعی

ای قبلهٔ جان کعبهٔ من کوی تو باشد — محراب نمازم خم ابروی تو باشد

گر جانب مسجد گذرم ور طرف دیر — هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد

فیضی — شیخ الهداد سهرندی از علماء اعلام عهد اکبری بود و مسید فیاض علی الاطلاق در فیض بر روی دلش گشوده کلامش پاکیزه و نیکوست کتاب مدار الافاضل در علم لغات از تصنیفات اوست

ما از تو دل با تو نداریم شکایت — معلوم توان کرد ز طرز گله ما

گشتم خط بر رخ او زرد از سر شک لاله گون خود — با این رنگ آشکارا میکنم درد درون خود

تن کاهیده من ز پی شد پدید از دوش — بهر رنگ کاه می ماند که هر سوئی برد با دوش

هاله بود و ماه آنکه نمود بدوش — که مه جمال ترا شد غلام حلقه بگوش

دلبر دلال من کز جان و دل یار ویم — او بود دلال غیر و من خریدار ویم

من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه — راست ست آنکه پری دیده شود دیوانه

فیضی
فیضی

حرف القاف

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و مشق سخن از میرزا عبدالقادر بیدل می‌نمود ابتدا از صنعت تخلص واشت آخر بتجویز استاد ترک صنعت کرده قابل گذاشت و در سنه اربعین و مائة والف مغاک گور را بجسم خاکے انباشت سه

من از ساقی نه می نه شیشه نه جام میخواهم
گز کوار نی ز چشم مست او بادام میخواهم

قادر میرزا عبدالقادر لوقی بر فنون نظم قادر بود از انجمله در مثنوی بخوبی با هر مثنوی ماثر محاربه قندهار وایران است واین ابیات ازان سه

	که فرد است و دستور این فهرست هر کیب شود مفرد اندر دوات		ستایش سزاوار آن سرور است بیکتائیش چون نویسم صفات	

قادر وزیرخان ابن محمد طاهر خان مشهدی از دودمان صاحب دیوان چنگیز خان است قدرتش بخوش بیانی از نظمش عیان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه تا عهد فرخ سیر بعزت و حرمت بسر برد و بعد ازان باختیار ترک و تجرید در اکبرآباد بباغ والد خود بانزوا سر فرو آورد تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و مائة والف از غبار زندگی دامن افشاند

دو ست شد بشهید کربلا محشور باد تاریخ وفاتش خواند سه

دل را چه دهی بمو د و قادر بنکویان
زین چشم سیاهان نبود چشم وفا ے

قادری ملا شیخ عبدالقادر بداونی جامع علم و عمل بود و بپیش نمازی اکبر بادشاه اقدام می‌نمود با آنکه فیض فضائل علمی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی برده لیکن در اظهار شنائع و فضائح این شیوخ تفاوت و افی دارد در منتخب التواریخ خود اکثر جا نوشته اکثر قلم بیباکی داده در سنه ... والف رخت از این سرای فانی

بر داشته سه

بصد امید قاصد سفیر ستم سوی آن بدخو	معاذ الله ازان ساعت کز و نومید برگردد
سر چشمهٔ خضر ست دهانی که تو دارے	ماهیست دران چشمه زبانیکه تو دارے

قاسم از میرزایان عجم ست و در گلشن سخن از عنادل خوش نغم ع

مائیم و شکست دل و ویرانهٔ خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر

قاسم جنابذی از اعاظم سادات ست حائز فضائل و کمالات و از حلقه نشینان درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آئین و دستور بود بعبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک خود داشت وقف مزار فائض الانوار امام موسی رضا علیه التحیة والثنا نموده از تعلقات دنیویه دست افشاند اگرچه بهر قسم نظم قدرتی داشت لکن مثنویات خوب نگاشت در شاهنامه میگوید ع

غبار آنچنان در هوا شد حجاب	که ره بست بر دعوت مستجاب
یلان غرق آهن ز سر تا بپا	چو صورت که گیرد در آیینه جا

و در شاهرخ نامه گفته ع

سپهر حکم بدوش نیکبختان	چو نیلوفر که پیچد بر درختان
خدنگ اندر زرهها جا گرفته	چو مرغان در قفس ماوا گرفته

و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشا کرده ع

شد ساعد سیم نازنینش چون نال قلم در آستینش

و در خسرو و شیرین می سراید ع

شبی در شکستان عنبر زیادت بهار عنبرش صبح سعادت

و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید ع

هر گوی ز زر چنانکه خورشیدے از ضربت صولجان شتابے

در مرکز ماه رفته آتش‌سان　　چون زرده درون بیضه پنهان

قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل قسمت وی فکر رنگین و طبع معنی آفرین است

آمدی هیچ خواستم عرض تمنائی کنم　　شوق چندان شد هجوم آور که گویائی نماند

قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد غوث گوالیاری و مادرش بنت محمد عطا خان مرصع رقم بود و از سرکار انگریزی بعهدهٔ تحصیل در نواح فرخ آباد بسر می نمود طبع موزون داشت و توجه بشعر و شاعری می گماشت

	دل می تپد او خبر ندارد		عشقم اثرے مگر ندارد	
	دارد همه آنچه بایدش لیک		در کوے وفا گذر ندارد	
	آن کیست درین جهان که قاسم		سر دارد و درد سر ندارد	

قاسم کاشانی نسبت اهل شیراز است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی است

آن را که رد کنیم شود رد کائنات　　مردود بارگاه دل ما کسے مباد

قاسم میر ابو القاسم زاد و بومش شهر بیضا است ذهنش رسا و طبعش بیضا و کلامش مقبول دلها است

عرض کمال جلوهٔ عیب هنرورست		سوفی نه یاد دیده آئینه جوهرست
بر رنگ سوز هر دم سپند دود از دیده ام برون		زلیس بیتابی اراده میکند اداے خالش
بالا زند ز شوق تماشاے عارضت		دامان خیمهٔ سپهر شام نور صبح
روشن دل از محبت شاه ولایتم		در صحبت شیوه زهدم اسیر غم
نذرانم کرد دهقان از کدامین چشمه سیرابم		که در سر داشت نیست چون گرمی شمع

قاسم میر محمد قاسم رازی از شعرای ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر پادشاه بهند رسید و بعد از سیاحت اصفهان وزیر ابراهیم خان چو دل شستی داری رلوده وطن باز گردید

هیچ جا خاطر شوریده ام آرام ندید — همه آفاق مگر بهر دل من قفس است

قاسمی خوافی اولا در هرات اقامت پذیرفت بعد ازان بسیستان رفت و در فراه رسیده رخ در دامن خاک نهفت این رباعی طرفه ازوست که در هجو ولی دشت بیاضی

گفت رباعی

	بیچاره ولی چو نقل هر موزون کرد		در هر سخنی عبارت صد مضمون کرد	
	چون مهره حقه باز هر چیز که دید		در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد	

قاضی تخلص قاضی راضی خلف قاضی مسعود است در علوم رسمیه ممدوح و بموزونی طبع و رسائی فکر محمود با اقتضای قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر بممالک هند بر گذشت و زمانی بملازمت بارگاه اکبری تمتع گرفته بوطن برگشت

ای خوش آن شبها که تا روز هم سخن با یار بود		چشم او گاهی بخواب ناز و گه بیدار بود
بر من شب هجران از رحمت که چون شمع		میسوزم و جان میدهم و چاره ندارم
و زین دو سالی این همه آشوب میکنی		فریاد ازان زمان که تو مجلس نشین شوی

قاضی قاضی عبدالله رازی از فضلای نامور بود و انصرام عهدهٔ قضای آن ولایت

مینمود و با اقتضای موزونی طبع در شاعری هم دخل بجا میفرمود

دور و نزدیک و فاسکت نمیدانم — که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفا دید

رباعی

	ای شعله [illegible] ازو جدا نگاه فراق		[illegible] ناگاه فراق	
	گویند ز هر گیاه جهان [illegible]		والله فراق ثم بالله فراق	

قاضی قزوینی از قضات قزوین بود و از زمره سخنسنجان طبعش رنگین

حسن تو ز خط نسبه اعجاز گرفته — [illegible] آغاز گرفته

قاضی محمد معصوم صدر دیوان قضای شوشتر است [illegible] دیده و کلامش [illegible]

گیرم که در لباس توان کرد عاشقی — دیوانگی چگونه توان در لباس کرد

قانع آقا مسیب از عنادل خوشنوائی کاشان بود و بگوشه و توشه وطن قانع تا شد مدتی در اصفهان لبسر نمود

بدگهر را جامهٔ زر اعتباری میشود — خس چو شد روشن ز آتش الدزاری میشود
گرد زخط تا بهار طرف بناگوش او — آب زمرد نمود آب ز زر گوش او

قانع میر فدا حسین لکهنوی که باوستادی شاهزاده میرزا محمد بابر بهادر قرة العین ولیعهد خاتم روسا او و عزت و امتیاز داشت نظم و نثر فارسی باسلوب مرغوب می نگاشت دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بعمر شصت سال در ماه ذیحجه سنه ثلث و تسعین و مائتین والف در شهر کلکته مغاک گور را بخس و خاشاک جسمانی خود انباشت

ای گل رویت دهد مایه بعطر بهار — خال لبت میبرد و نافهٔ مشک تتار
آهوی چشمت بود طرفه غزال ختن — کز نظر دلفریب آمده مردم شکار

رباعی

گر انوری از دولت سنجر نازد — عرفی بجلال شاه اکبر نازد
هر کس بیکی شاه بنازد لکن — قانع بمر ... و شان اختر نازد

دیگر

در جیحون طبع روانی دارم — دلسوز نوا حزین فغانی دارم
الله الله که در گلشن نظم — چون بلبل خوش لهجه زبانی دارم

قانعی میر سید علی کاشی سر آمد سخنوران در خوش فکری و خوش تلاشی در اصفهان بکمال عز و وقار بسر برد و قبولیت تمام یافت عمر بپایان آورد در رباعی

.... که چاه ... گاه ... — ... تا ... ...
گر ... کمان ... ز دست ... — ... ...

قتالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی ست که اول حال بورزش ریاضات پهلوانی و دلاوری شهرهٔ شجاعت و زورآوری او جهانی را فرا گرفته آخر کار بکوشش مجاهدات جسمانی و روحانی صیت معرفت و خدادانی او در اطراف و اکناف عالم رفته

رباعی

گر مرد رهی نظر بره باید داشت | خود را که از هزار ره باید داشت
در خانهٔ دوستان چو محرم گشتی | دست و دل و دیده را نگه باید داشت

قتلی از مشاهیر شعرای بخارا و معاریف کملاست و در معرکهٔ عشقبازی به تیغ نگاه سفاکان بیباک در زمرهٔ قتلی بفکر مضامین دلکش می پرداخت و بتقرب عبد العزیز خان اوزبک کلاه بر آسمان می انداخت

شب خیال زلف او هوش از من بیدل ربود | در بن چاه شکل قندیلی فرا خواب آمده

قدری از نغمه سنجان گلزار شیراز ست و در تاجران آن ولایت ممتاز به هم تجارت و لیکن قدم نهاد و بزمان شه و جهازش از انجا لغزید و در گرداب تباهی افتاد

چو شمع سوخت سراپای من ز شعلهٔ شوق | هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست

قدسی میر حسین کربلائی والد او که کربلائی مولد بود در سبزوار توطن گزیده بود انجا از صلبش همچو فرزند قدسی بعرصهٔ شهود رسید بعد اکتساب فضائل لابدیه بهرات رفت بتقریب محمد خان حاکم هرات عزت و شهرت گرفت

از باغ نسیم سید شکسته کار ما | در هم شکست سلسلهٔ روزگار ما
دیده بگشای بر آن که نگهش میگذرد | گر جنبش هر طرفی دیده صاحب نظرست
از سگان سر کوی تو سر منفعلم | که مصحبتی با تو سگی ساخته اند
ساقیا روز هم و حال مرا کس داند | که در فراق تو یکشب بحال من باشد

قدسی هروی شاعری برگزیده صفات بود و از زمرهٔ مستفیدان قدسی مشهدی نشان هرات

اگه منعم میکنی از دیدن آن گلعذار … حالت دل را نمیدانی مرا معذور دار

قدیمی — قدیمی گیلانی نقاشی بود سحر پرداز و بنقشهای دلکش سحر حلال دل نوازست

دیده‌ام روئی و عاشق شده جانی عجبی … رخ نموده ست مرا باز بلائی عجبی

قربی — قربی مولانا فتاح شیرازی که بمکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر عهد اکبر بادشاه قدم بهند گذاشت و بملازمت بارگاه شاهی عز امتیاز یافت و در آغاز سلطنت جهانگیر بادشاه به نیت استحصال سعادت حج و زیارات بحرمین شریفین شتافت و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین والف بعمر هفتاد سالگی از جهان درگذشت رباعی

چه آبله شد پای تمنای دلم … چون خانهٔ زنبور شد اعضای دلم
آغشته در و شد سراپای دلم … ای وای دلم وای دلم وای دلم

قصاب — قصاب نامش سعید است موزون طبعی خوش گفتار در خطهٔ کاشان گذشته و بر سر کوی که اینک حاضر ست قصاب بمعنی قصب باف نوشته لکن کتب لغت از تعیین آن ساکت ست و از فحوای بعض مقاطعش مستفاد می شود که حرفهٔ او جزاری و قصابی بر آموختی از آن گوش باید نهاد و داد رسائی طبع باید داد ـــه

گوسپند او منم قصاب در این انتظار … می نماید بر قربانم نمیدانم چرا
رو بکن از گلهٔ قربانیان قصاب را … جان من بی سنگ در پیچ [illegible]
چوپان و چوب لاسلس گوسپند و کارد … ساطور و سنگ و مسقل قصاب کو هیچ
گوسپندانند با قصاب جرگه عاشقان … روز و شب در انتظار عید قربان تواند

باجمله شاعر رنگین خیال و سخنور خوش مقال بود کلیاتش که در سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش داخل کتب خانهٔ احمد شاه بادشاه دهلی شده از وقت به بدست همگی ابیاتش قریب بهزار و پانصد بیت است

غیر روی تو نظر بر دگری نیست مرا — عکس آیینه ام از خود خبری نیست مرا
وادی عشق است و دل ترک هستی گفته ایم — کرده ام بر خویشتن نزدیک راه دور را
دل پر از افغان و ظاهر خالی از جوشیم ما — از سخن لبریز و از گفتار خاموشیم ما
تا بپر گیریم هردم تیر تقدیر ترا — جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما
چون تن آیینه پنهان در لباس جوهریم — گرچه در ظاهر ز عریانی نمد پوشیم ما
حرف بسیار است ما را رخصت گفتار نیست — بر سر چندین هزار اسرار سرپوشیم ما
نزد اهل دل زبان دانی نمیدانیم چیست — هر کجا قصاب حرفی بگذرد گوشیم ما
قطره تا از می شوق تو باشد در ایاغ — کافریم ار آرزوی جام جم داریم ما
هست تا اشک ندامت ایمنیم از سوختن — بیم ز آتش نیست تا در دیده نم داریم ما
چون بکف گیری ز بهر امتحان آیینه را — میکند نور رخت در جسم جان آیینه را
بسکه بیجا تیغ مژگانت خدنگ افتاده است — وسعتی خواهم که بر دل کار تنگ افتاده است
تا تو با این آب و رنگ آهنگ گلشن کرده — گل ز شرم عارضت از آب و رنگ افتاده است
یک دل مجروح با چندین غم او چون کند — میهمان بسیار و ما را خانه تنگ افتاده است
تا قیامت زنده در گورست مانند نگین — هر که در دنیا پی نام و ننگ افتاده است
دیده خونبار ما چون گشت گریان مفت ماست — دانه افشانده در خاکیم باران مفت ماست
پیش آن قصاب گردن خویش قربان دوست — در تمام سال هر روز عید قربان مفت ماست
آخر آن چشمی نگه بر دل زدن تقصیر نیست — میشوم قربان آهویی که در نخچیر نیست
یک نفس بی یاد جانان زندگانی مشکل است — بی حدیث لعل او شیرین بیانی مشکل است
اهل دل بی شورش مطرب نباید در سماع — بی تلاطم بحر را رقص روانی مشکل است
بسیار در قلم و صورت جمیله هست — اما یکی بخوبی جمیل نیست *
قصاب آمد است ز کاشان برون خاک — سنگی که نرخ گوهر آن دل شکسته است

ز سیلاب سرشک لاله گون قصاب صحرا
ز آب دیده پر است همیشه کاسهٔ چشم
نشستن با تو و بر خود نبالیدن ستم باشد
هلاکم میکند با آنکه میرنجد ز من بیجا
ما بار عشق بر دل پر غم گذاشتیم
ما اسیران همه مرغان خوش الحان همیم
میکند عکس یکی جلوه در آیینهٔ ما
میان خوبرویان تا نمودند انتخاب از هم
دل صد پارهٔ آتش نهاد خون چکانم را

پر از خون میکنم دامان صحرا تا چه پیش آید
چو جام پر بکف رعشه دار لرزد و ریزد
ترا دیدن دگر در پوست گنجیدن ستم باشد
چه سازم گر خدا ناخواسته روزی بکار رنجد
چندین هزار غم بسر هم گذاشتیم
همزبان همنفس و همدم بستان همیم
چشم بگشوده برو روی هم و حیران همیم
جدا گردند رخساره ترا با آفتاب از هم
ببزم عیش میگیرند خوبان چون کباب از هم

سوختم شهر یار را نازم
تا قیامت کشید وعدهٔ وصل
غم آفاق را بمن دادند
سنگ زیرین آسیا شده‌ام
کشتیم شد ز دیده طوفانی

گرمی آن نگار را نازم
طاقت انتظار را نازم
رتبهٔ اعتبار را نازم
گردش روزگار را نازم
دیدهٔ اشکبار را نازم

درون آشیان از بیضه تا من سر برآوردم
لبش را با تبسم آشنا کردم ز صهبا آخر
نهال باغ حرمانم گلم داغ است و بارم غم
ندارم شکوه قصاب از کسی در سوختن هرگز
چه حاصل سینه پر افغان و چهره خاک آلود
ای ... گل روی کسی
تا ... شمع ... گداختم

ز تیر غمزهٔ صیاد خوبان سر برآوردم
بقلاب محبت ماهی از کوثر برآوردم
ندیدم فصل شادی از زمین تا سر برآوردم
چنار آسا ز چشم خویشتن آذر برآوردم
بکوه و دشت گذاری که داشتم دارم
وای ماه ... کسی
ای شام تار حلقهٔ گیسوی کسی

تا کی ببزم شوق غمت جا کند کسی / خون را بجای باده بمینا کند کسی
نشگفته غنچه که بباد فنا رفت / در انجمن چگونه دلی وا کند کسی
طفلان بجای صاعقه از سنگ میکنند / خود را دگر برای چه رسوا کند کسی
بتی دارم که لعلش بالب کوثر کند بازی / خطش در خانهٔ آیینه با چه سکندر کند بازی
بت خود کرده ام در کعبهٔ دل کام بخشی را / که در دیر و حرم با مومن و کافر کند بازی
بهنگام تبسم خال لعل دلفریب او / بهندو بچهٔ ماند که با شکر کند بازی

قطران حکیم قطران خلف منصور اجلی در اصل ترمذی بوده و عمری در بلخ بسر نموده از قدمای شعرا و بکمال فصاحت و بلاغت موصوف و منعوت ست و نزد رشید وطواط شاعری وی مسلم الثبوت در سنه چهار صد و سی و هشت بشهر تبریز از صحبت ناصر خسرو فیضها بر داشته و بنام امیر قماج که بحکومت بلخ از طرف سلطان سنجر مامور بود مثنوی قوسنامه نگاشته سخن شناسان دیوان و مثنویاتش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت معدود گردیده رباعی

اندیشه میان رود خونم بیتو / نی نی که بآتش اندرونم بیتو
از فکرت خویشتن برونم بیتو / ای دوست بیا ببین که چونم بیتو

قمر تخلص منشی حسن یاور فرزند اکرام الله خان کاکوروی ست ماهر فن عروض و قافیه دوری [illegible] ازانجا که قمر را افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام ابیاتش یاور بتابد طبعش بماه فکرش آسمان پیما و آینهٔ صاف لعلش ناخن زن دلها ست

[illegible] زلفش [illegible] دیوانه میگردد / بلا گردان شمع طور این پروانه میگردد
بما تا عکس چون لعبت [illegible] پرتو عشق ارد / که بهر طوف هر دم بر در بتخانه میگردد
[illegible] ازنالان [illegible] سرگردان / لب پر کف گریبان پاره دیوانه میگردد

قوامی میر قوام الدین از آقا زادهای سادات و اجلهٔ علمای اصفهان بود گر چه طبعش قوام

نظم را خیلی متین می‌نمود با حضور شاه طهماسب صفوی او را بعهدهٔ صدارت برگزید
مدتی بمهام صدارت پرداخته در عشرهٔ خامسه بعد مائه تاسعه بگلگشت روضهٔ رضوان
خرامید ؎

دلم چه دیده طوماریست در وی داستان غم	چه بگشایم که بوی خون ازین طومار می‌آید
روز اگر با همنشینان غم ز دل بیرون کنم	شب که غیر از غم ندارم همنشینی چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کاخ نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازیست
بحسن بنای سخن ماهر و با تقی اوحدی معاصر ؎

بوقت گریه چو برهم نهیم مژگان را	ز آب چشم خجالت دهیم طوفان را
زخواب مرگ نخیزند خاکیان هرگز	اگر بخواب به بینند شام هجران را
با جان خیال روی نکویت بدر نرفت	گر رفت در غم تو و عشقت ز سر نرفت

قیصری نامش قیصر بیگ ناظمیست شیرازی یا همدانی طبع والاش قیصر روم
تازه مضامین و رنگین معانی و از واردان هندوستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسر کننده زندگانی و سنه اثنین و عشرین والف در گجرات گذارندهٔ دار فانی ست

رباعی

از وصل تو کس چه دیده محروم مباد	کس چون من از زنده در گور مباد
من رانده‌ام ز پیچ دوری ز خاک درت	جز چشم بد از تو هیچکس دور مباد

حرف کاف

کاهی از خوش خیالان خطهٔ [illegible] بود و گاهی کاتب بالا بابی نسبت تخلص می‌نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن بنقش کاتب نگویش فرموده و عمر کاخ
رفیع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده در سنه ثلثین و تسعمائه از عالم بطون بظهور آمده

خرامیده و در لاهور بعمر هفتاد سالگی در سنه یکهزار کاتب قضا بر جریدهٔ حیاتش خط محو کشیده —

چون مه چاره ره از گوشهٔ بامش دیدم	نگران بود بجائی و تماشش دیدم
ترسم که کند محنت هجر تو بلا کم	جائی که تو هرگز نبری راه بجا کم

کاتبی نیشاپوری غیر ملا محمد باقر کاتبی نیشاپوری ست از مداحان ائمهٔ اثنا عشر و ماهران فنون ضروری —

ای دل بعیش کی سر سودائی تو دارم　　پروای خود ندارم چه پروائی تو دارم

کاشف آقا اسمعیل ابن حمید معمار اصفهانی که اسلافش معماری سلاطین صفویه گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در هیچ سلیقهٔ کامل بهم رسانیده و بملازمت آستانهٔ شاه عباس ماضی وقت از تغیر کشیده رباعی

هر جلوه که آن قد دل آرا دارد	در صفحهٔ سینه چون الف جا دارد
آویخته زلف مشکبو از حیا [illegible]	این مصرع رنگین چه طرف فضا دارد

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک نعمت طرشی که منصب قضا در وطن خود داشت و انیا تا کشته [illegible] از کاشف [illegible] نظم [illegible] شریف [illegible] داشت —

چو شد [illegible] محمل خویش	[illegible] ابن پیر [illegible] بهار از دست
[illegible] کان [illegible] خود [illegible]	[illegible] نصب [illegible] خالی

کاشفی بدخشانی [illegible] افضل نظم و واقف دقائق شعر بود در سنه [illegible] ملکشیون وانعی در هندوستان [illegible] —

زیسکه تا [illegible] ما یار [illegible] جنگ است　　[illegible] صحبت [illegible]

کاظم میرزا کاظم خلف [illegible] کاشی ست در نظم [illegible] طبع [illegible] در هندوستان رسیده [illegible] عالمگیر پادشاه [illegible] گشته [illegible] عالمگیر نامه [illegible]

زمان عهد اورنگ زیب تا عهد اورنگ زیبی سلطنتش بعبارات لطیفه در سلک تحریر کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی نپسندید و ازان کار ممنوع گردید

نیست از چاه زنخدان بتان قسمت ما   غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد

کافی از میرزایان اردوباد و منشیان شاه طهماسپ صفوی ست بمنشات نویسی یدش طولی بود در فکر نظم دستگاهش قوی ست

بر د سودای تو صبر از دل سودائی من   گشت بی صبری من موجب رسوائی من

کامران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادر خرد همایون بادشاه ست طبع مستقیمش لطائف سخن را پشت و پناه مدتی بحکومت کابل کامرانی نمود و چند کرت با برادر خود جادهٔ منازعت و مخاصمت پیمود و از مخالفت تقدیر هر بار هزیمت کشید و روئی بهی ندید و ناچار در کسوت تجرید و تفرید سفر حجاز گزید و در سنه ست و خمسین و تسعمایه از اثنای راه عازم ملک جاودانی گردید

باز دامان خود آن سرو بالا زده ست	کس بدامانش مگر دست تمنا زده ست
چشم بر راه تو داریم شدایام چند	وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند

کامی از شیرین سخنان لاهیجان ست عذوبت کلام حلاوت انضمامش چاشنی بخش کام و زبان سخن سرایان ست

ساقی چو می نماند قدح را پر آب کرد	وان آب را ز عکس لب خود شراب کرد
دلهای اسیران شده فرش حرم او	ای اشک روان شو که نسوزد قدم او

کامل جهرمی شیراز بکمال خوش خوئی و خوشگوئی در صدد خاطر داری و دلنوازیست

مدار گرمی بازار ما بغمزهٔ تست   و گرنه چشم تو خفته ست بخت ما خفته ست

کامل کاشی همشیرزادهٔ میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع فرزند شاهدان نظم نگارینست

هرگز بسوی من نگهش جلوه گر نشد — شمشیر او بخون من از ننگ تر نشد
ساقی گرفته شمع پی باده میرود — چون ابلهان چراغ بمهتاب می برد

کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طرازیست

چه سبزه ست کزان روی آتشین برخاست — که دیده سبزه که از آتش اینچنین برخاست
شب فراق تو از خون دیده دامانم — چنان پرست که نتوانم از زمین برخاست

کامل منشی خدابخش در نجیبا قصبۀ امیٹھی از توابع شهر لکهنو معدود و وازدودمان بندگی نظام الدین امیٹھوی قدس سره الوود بود در سرکار انگلشیه بعهدۀ جلیلۀ امیر الانشائی رزیڈنسی فرخ آباد بکمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسر می نمود و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نثر دلکش خامه می فرسود در سنۀ ثلثین و مائتین بعد الالف ازین سرای فانی بعالم جاودانی ارتحال نمود

سینۀ آسا لب خاموش تو واشد دم صبح — آخر آه دل من رشک صبا شد دم صبح
در چمن رفتم و سروا ز قدش آورد بیاد — کامل از شور دلم حشر بپا شد دم صبح

کامل نواب بهاء الدوله شهید الله خان در سخن سنجی و نکته سرائی شهرۀ آفاق و در معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بوده

گذشت عمر که گرد سر تو میگردم — هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت
حلقۀ زلف او بتاب شده — عینک چشم آفتاب شده

کشمیری از تجار سرمایه دار خطۀ بخار است شراب خوش ذائقه کلامش بمذاق ارباب ذوق گوارا رباعی

چون غنچه مباش جامه بر خود متراش — چون رنده ز کار خویش بی بهره مباش
انگشت زاره گیر در حسن معاش — چیزی سوی خود میکش و چیزی می پاش

کرم منشی غلام امام متخلص منشی غلام سبحان متوطن قصبۀ گوپامئو حوالی شاهجهان آباد است

مردی خوش فکر و رنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد و در مشق سخن از لطف و کرم میرزا علیخان لطف حظی وافی برداشت و سنه خمس و ستین از مائهٔ ثالث عشر در شهر بهوپال قدم بر جادهٔ عدم گذاشت

بلاله رنگ دهد اشک خون چکیدهٔ ما ‫ — ‬ بسر رسایه کند آه سرکشیدهٔ ما

ز پیرچم حذر ای نوجوان خوش بالا ‫ — ‬ که کار تیغ کند قامت خمیدهٔ ما

برقع از چهره گر آن حور لقا بر دارد ‫ — ‬ پرده از کار دل خستهٔ ما بر دارد

جای سیر است بهم رابطهٔ ناز و نیاز ‫ — ‬ دست او تیغ و دلم دست دعا بر دارد

گریه داریم بیاد لب عیسی نفسی ‫ — ‬ خضر از چشمهٔ ما آب بقا بر دارد

آرزوی قتل بکف تیغ کسی می آید ‫ — ‬ چشم بد دور عجب داوری می آید

اضطراب دل بیتاب مرا هرزه مگیر ‫ — ‬ میزند فال که پیغام کسی می آید

روز فرقت پی تسکین بزبان میدارم ‫ — ‬ وارداتیکه گذشت است میان من و تو

لبت آلودهٔ دشنام و لبم صرف دعا ‫ — ‬ بر زبانهاست سخنها ز زبان من و تو

ای مرا هم ز بیگانه تر از خویشان ‫ — ‬ وای گر فاش شود راز نهان من و تو

دیدم هلال در شفق و خون گریستم ‫ — ‬ آمد مرا بیاد لب ... پستهٔ تو

بیاد شوخی تو قطرهٔ سرشک بچشم ‫ — ‬ چو شوخی ست که از غرفه برون ...

ببین عرق بزنخدان خویش و اعجاز ... ‫ — ‬ که آب در ... و جاه ... گرده

کرم میر ابو الکرم از سخن گستران دار العلم شیراز است و از کرم طبعی طبع فیاضش بلسان کلک در پاش دری بجواهرات سامعه‌ها

دوش چشم بکس بولیش ابدل جاده بود ‫ — ‬ تا سحر که آفتاب از قطره افتاده بود

کسائی حکیم مجد الدین ابو اسحق اگرچه ... علوم ... دست ... نحوی توجه گماشت که با ماسوای این فن علم ... افراشته ... و ... شان

آل سامان و سلاطین غزنین بسر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردیده سر در کسار درویشی در آورده

ای رعکس رخ تو آینه ماه — شاه حسنی و عاشقانت سپاه
هر کجا بنگری دمد نرگس — هر کجا بگذری بر آید ماه
بلب و چشم راحتی و بلا — برخ و زلف توبه و گناه
دست ظالم زسیم کوته به — ای برخ سیم زلف کن کوتاه

کفایت

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی ست کفایت خان عصر خود ست در خوشنویسی و نیکو صفاتی بمنادمت میر علی شیر ممتاز و بسخنان شیرین او نواز بوده

ای روشنی جمال رخت آفتاب را — وی چاشنی ز لعل تو جام شراب را
آزرده خنجر مده جادوی خونریز را — شانه مزن بهر طرف زلف دلاویز را

کفری

کفری نامش میر حسین از سادات تربت ست و در شاعری و شکسته نویسی کامل المهارت هند را کفرستان تصور دید و از خاک تربت رخت بدین سرزمین کشید و در حضور خانخانان جا یافت و در سنه سبع عشر و الف بدار عقبی شتافت

هرگز از دوست تهی خانه ما نتوان کرد — عکس ز آیینه به نیرنگ جدا نتوان کرد
چو بوی گل بگریبان غنچه بودم گم — بصد فریب درین گلشنم صبا آورد

کلان

کلان تخلص خواجه کلان بیگ اندجانی که از ارکین سلطنت بابر بادشاه بوده مدتی بحکومت کابل و قندهار کلاه گوشه باسمان سوده بر نظم پارسی و ترکی قدرتی داشت و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو قبا بازا — از ان بر صبح وصل او گزیدم شام هجران را

کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان ست

در جهان چیز یکه در مستی بفریادم رسید — شیوه شایسته مستی بفریادم رسید

قابل تحسین شدم از فیض بی صرفگی
کسی گرفته دل خویش را ز دلبر خویش

در قیامت هم تهیدستی بفریادم رسید
چه جورها که نکردیم بر ستمگر خویش

کلب علی از خوش نوایان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصداهای موزون میکشود

سر زلف تو که سودای بنی آدم ازوست
شب قدریست که احیای همه عالم ازوست

نهال قد تو ای تازه سرو لاله عذار
صنوبریست که دلهای زنده آرد بار

کلیم تخلص مهین برادر معدن فضل و تفاخر سید نور الحسن خان بهادر دام مجده ست کتاب اتحاف النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش بشرح و بسط باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهود بست و یکم رجب روز چهارشنبه بامدادان هنگام نماز صبح سنه دوازده صد و هفتاد و هشت هجری بوده فطیر حسن نام تاریخی ست پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شعراء ریخته اردو بلغت پارسی بس خوش ادا فراهم آمده و داد شیوا بیانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیخار شیفته دهلوی که خاکش سبز باد جاده جواب پیموده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته و رهی و دل و همت ما نا بلکه بدل کل پدر عالیقدر ست و سراپایش پیکر فضل و تکمیل هنر اوائل کتب علوم آلیه همچو صرف و نحو تا شافیه و کافیه از مفتی ریاست بهوپال مولوی محمد ایوب صاحب فرا گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و ایساغوجی از مولوی انور علی صاحب صدر مدارس سلیمانیه بدست آورده و صغری و کبری و شرح تهذیب و شرح جامی از مولوی الهی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی اکتساب فرموده و بعض مرقات مولوی فضل امام خیرآبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده و آموزش علوم آگهی و فنون دانشمندی در درس دواوین کتاب و سنت و غیره همچو جلالین و مشکوة

و سنن ترمذی و مختصر معانی و جز آن از مولوی محمد بشیر صاحب سهسوانی مدرس آستان خاص حضرت شاهجهانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست بهوپال فرا میگیرد و مشق سخن پارسی دارد و در نظم و نثر پیش ظهوری ظهور و نظیری نظیر حافظ خان محمد خان شهیر شاگرد غالب دهلوی مخاطب بافتخار الشعرا میکند ۵

ستی بکار بیا ما گناهگاری ما — دلش بدرد در آورد شرمساری ما
مرا ز درد فراق تو آرزو این است — که روز هجر نشیند بغمگساری ما

در تقریب بزم مشاعره این غزل نگاشته

دگر آن سلسلهٔ موی زلف پریشان برخاست — دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست
در دل غمزده چون درد جدائی بنشست — آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخاست
بمن دلشده هجر تو قیامت آورد — روز فرقت چو سر آمد شب هجران برخاست
ناله چون بر سر شور آمده افلاک نشست — گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست
خان گفت که چون رفت زکوی تو کلیم — قصه کوتاه بصد حسرت و ارمان برخاست

ولہ

چه کنی رنجه قدم بهر تماشای چمن — داغهای جگرم بین که گلستان اینجاست
آنکه در کوشش آن عمر تو آخر گردید — منظر انداز بدل روضهٔ رضوان اینجاست

کمال امیر کمال الدین از روسای سیستان و از سخنوران نکته دان و ممتازان بارگاه سلاطین آن زمان بوده ۵

از بسکه شدم مست تقاضا — از خاموشیم سوال خیزد

کمال سعید کوکول بلخی هروی سیلاح بود گویند پانصد هزار بیت موزون نموده از انجمله قصیده ایست دال بر کمال قدرتش بر نظم اشعار بنیادش دو هزار و دو شعر

ای پوشش از ماه خجسته دیدهٔ جان را — بر خاک نشانیده قدت سرو روان را

کمال میرزا کمال الدین قاشی ست یگانهٔ روزگار بنکته آفرینی و مضمون تراشی در بلدهٔ قاشان که از خوشترین بلاد عجم ست متولد گردید و بعد سن شعور در شهر اصفهان توطن گزید و همانجا بکسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی تفوق از علمای عظام و فضلای کرام ربود و بر مسند تعلیم و تدریس نشست و کمر افاده و افاضه بر میان جان چیست بست و بکمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه انداخت و بانشاد قصاید غرا در نعت سید انبیا و مدح ال عبا صلی الله علیه و علیهم سعادت جاودانی مدخر ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصرهٔ اصفهان از جهان گذشت

با جلوهٔ تو سدره و طوبی ز یاد رفت — دیدیم قامتی که قیامت بباد رفت

کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال ست و نامش بر ملکهٔ فصاحت و بلاغت او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی ست که عباس نامهٔ منظوم بنامش نگاشت و در قصیده گویی کمالی داشت سنه عشرین و الف طایر روحش قفس عنصری گذاشت

درد دل خود پیش که گوییم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مرا دشمن خود میشمری نیکو نیست	که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
نالهٔ شبهای ما کاری نکرد	بعد ازین ماییم و روز محشری

ولە از عباس نامه

چنان تنگ شد عرصهٔ دار و گیر	که چون آستین خورد صد چین نفیر
دلیران آهن قبا را شکاف	چو مقراض از فرق سر تا بناف

ولە از قصیده

شبی چنانکه نمودی بجنب ظلمت او	سپیدهٔ صبح چو خال رخ بتان گلگون
ز بس سیاهی شب در نظر نمی آمد	خیال یار که یکدم نیم از و غافل
سپید چشم و دیده از سیاهی او	اگرچه بود بصر در میان شد حایل

شبی چنانکه نفس با وجود آتش هجر　　نیافتی ره بیرون شدن ز خانهٔ دل

کوثری میر عقیل همدانی که ابتدا متخلص بزمی بود مثنوی شیرین فرهاد بکمال لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود روزی شاه عباس صفوی در هنگامهٔ باده پیمائی بشراب خوردنش تکلیف داد وی ازان سر باز زده بنای انکار بقسم سر اطهر جناب مرتضوی نهاد شاه قسم بسر خود داده بر خوردن صهبا اصرار کرد وی بافضلیت فرق مبارک علوی را بر سر شاهی بر زبان آورد شاه ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجائزهٔ راستی خلعت و زر وافر بخشیده

زبس که عکس گل شد خاک رنگین　　غلط میکرد هردم دست گلچین

رباعی

چون رفت بخشم یار رنجیدهٔ من	برخاست فغان از دل غمدیدهٔ من
میرفت و ز دنبالهٔ نگاهم میرفت	تا نور نظر نماند در دیدهٔ من

کوکب تخلص میرزا مهدی مازندرانی که بعهدهٔ انشا پردازی نادر شاه قهرمان ایران سرفرازی داشت و نادر نامه و درهٔ نادره یادگار گذاشت نادر شاه او را همراه مصطفی خان ایلچی گری بحضور خواندگار روم فرستاد وی در اثنا راه بعد ورود بغداد واقعهٔ هلاک نادری شنیده برگشته سخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پا بزاویهٔ انزوا کشید و بترددات تلاش اسباب معاش عبث دید

ز شور عشق تسکین دل بیتاب خود کردم　　ز آتش چارهٔ بیتابی سیماب خود کردم

کوکب محمد یحیی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصبهٔ کاکوری از اولاد مخدوم شیخ نجات الملک ابو البرکات خان ست بفروغ ذهن ارجمند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان و کرسی شعر را اختر درخشان در ابتدا مشق شعر و سخن از عبد العزیز خان عزیز بریلوی مستفید اصلاح بود و بعد ازان بشوق تمام تلمذ ذوق کاکوروی اختیار نمود بخوبی کلامش

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت ست

ز بس در قتلگه لذت بر حسن ملیحان شد ... دهان زخم از شور ملاحت نمکدان شد

مگر در وی ران سرشت آب و گلم از ظلمت حیوان ... که طولانی چو عمر خضر مارا شام هجران شد

کشیدم پابوی آن گل خوبی چو در گلشن ... سر هر سبزه زیر پای من خار مغیلان شد

بگلزار جهان از رشک خالی نیست کس تو لب ... که اشک از دیده شبنم روان شد گل چو خندان شد

کوکبی بخاری ماهر فن موسیقی و نغمه سرائی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کوکبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی

گر یار شبی با دگران سیر کند ... وز کوی صلاح رو بسوی دیر کند

غم نیست ز لا چو یار بیمهر و وفاست ... با ما چه وفا کرد که با غیر کند

گرجستان کیخسرو خان گرجستانی همشیره زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران ست و در شجاعت و سخاوت مشار الیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بمناصب عالیه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقاتله و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بکمال جسارت میگذاشت

پیش و پیش سوختم آخر دل دیوانه را ... چون نگهدارد کسی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم اندوخته می باید ... در هجر نظر دوخته می باید

تا دل نشود داغ نگیرد آرام ... این سوخته را سوخته می باید

کیفی سیستانی ست دماغش سرشار کیف خوش خیالی و شیرین بیانی از بهودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر پادشاه بهند رسیده و همین جا شربت ناگوار مرگ چشیده

در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی ... گرد باد شوم و خاک کنم بر سر خویش

گر درخت کشید قضا خط عنبرین — تا حسن پا برون ننهد از حصار خط
اگر بسایهٔ زلفت شبی بخواب شوم — چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پرستندگان آتش سخن یگانه ست و دل ارباب شوق بشعلهٔ آوازش آتشخانه ست ه

گلخن نشین آتش سودا کسی مباد — سرگرم شعله های تمنا کسی مباد
آن را که رد کنیم شود رد کائنات — مردود بارگاه دل ما کسی مباد

رباعی

بوی تو ز گلزار وفا می شنوم — آشفتگی تو از صبا می شنوم
می گریم و در اشک رخت می بینم — می نالم و آواز ترا می شنوم

گداز غلام حمید خان پسر غلام حسین خان لکهنوی که در عنفوان شباب عرض جنون بدماغش پیچید و بهمین عارضه از گدازش جسم و جان مفت گردید ه

آه ما در اثر نمی گنجد — شام ما در سحر نمی گنجد
سینه را داغدار باید کرد — لاله را شرمسار باید کرد
ابر برخاست پای و ساغر — گریه را زار باید کرد

گدائی شیخ گدائی فرزند شیخ جمالی کنبوه دهلوی ست در کلامش حلاوت و ملاحت و در افکارش تازگی و فوقی تحصیل فضائل و کمالات صوری و معنوی از والد ماجد خود و دیگر افاضل عهد خود کرده و بکفایت و رعایت بیرم خان خانخانان بصدارت هندوستان سرافراز شد و مرجع خواص و عوام هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و عراق بوده در طریقهٔ مشایخ کرام و صوفیهٔ عظام پایهٔ والا داشت و با کمال استغنا گدائی درهای اصحاب

حق دستمایهٔ فخر و مباهات میشمرد و در اعراس پیران طریقت خود و ترتیب مجالس وجد و حال اهتمام بلیغ می نمود و بموسیقی هند و نغمه سرائی و مقام شناسی بخوبی ماهر بود و در هنگامهٔ شورش و بغی خانخانان از بیکانیر بترک رفاقتش گفته در دهلی بخانهٔ خود انزوا گزید و پای طلب شکسته بقیهٔ عمر بکمال عزت و توقیر گذرانید و در سنه ست و سبعین و تسعمایه بعهد اکبر بادشاه ندای ارجعی شنید

	غمت رامی برم منزل بمنزل		گهی جان منزل غم شد گهی دل	
	نبودی عاشقانرا کار مشکل		بجان دادن اگر آسان شدی کار	
	نشد کامم ز لعل یار حاصل		گدائی چون بناکامی برآمد	

گرامی ابو القاسم خان اصفهانی مشهور بآغا بابا بود از وطن بدهلی رسیده همانجا توطن اختیار نمود

بهرست نه بافسانه و افسون رود از دل — عشق تو محالست که بیرون رود از دل

گرامی الله وردی بیگ از سرزمین ایران سر کشیده و در جمع شعرا گرامی و برگزیده

دست بخت سیه ماست که بر گردن او		نیست آن طوق که بر گردن قمری پیداست	
پیالهٔ سر مینا بخاک میریزند		بغیر و ادگر اول شراب یار چه شد	

گرامی تبریزی پسر ملا سهو [illegible] طبعش برانتظام حالات نظم قوی است

چو تیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت — هر آنچه هستی خود بود [illegible] انداخت

گرامی ترک کاشی سر خوش نشهٔ خوش فکری و خوش تلاشی است

ا[illegible] چادر [illegible] ما هم داده اند — گرد [illegible] زنجیر [illegible] آسیا هم داده اند

گرامی کاشی محمد مومن اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شعرای زبان [illegible]

بوده و طبعش بسلیقه مضامین اوج گرین [illegible] از دل [illegible] کرده

زان [illegible] وصل گزینیم که دیگر — [illegible] باشد

میترسانم خویشتن را گر به هوز بزم وصال … ره از هر گوشهٔ دیوار پیدا میکنم

گرگانی ملا اوحدالدین از گرگان بود باین رهگذر گرگانی تخلص اختیار نمود ؎

بتی که رونق مه برد روی رخشانش … ز پستهٔ تنگ شکر ریخت لعل خندانش
بطرف آن لب خون نوش خط او خضریست … نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد … چو سر بر آورد از مشرق گریبانش

گرهی محمد قاسم کاشانی از احفاد اهلی شیرازیست طبعش مفطور بسخن پردازی ارباب ظرافت بهلا به در بزم خود او را می بردند و بلا گر به مخاطبش میکردند ؎

رباعی

تنها ز تو بر گرد درت میگردم … گرد دل بیداد گرت میگردم
رنجیده ام و طاقت میرم … بیزارم و بر گرد سرت میگردم

گستاخ اگرچه مجهول الحال مگر در سخن سرائی گستاخ و خوش مقال ست ؎

داشتم در آشنائیها ز مردم چشم داشت … آنقدر نادیدنی دیدم که چی بالیست دید

گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عروض و قافیه و معما مهارتی کامل حاصل نموده ؎

بخاک میکده بود نشان پای قدح … که خاک گشته مرادیده در هوای قدح

گلبدن بیگم دختر نیک اختر بابر بادشاه بوده بجمال صوری و معنوی و موزونی طبع و سخن پردازی والا دستگاه ؎

هر پریروئی که او با عاشق خود یار نیست … تو یقین میدان که هیچ از عمر برخوردار نیست

گلرخ بیگم و گل چهره بیگم هر دو نام یکی از بنات بابر بادشاه که از زنان با نام و نشان هندوستان ست بگلرخی و شگفته روئی و سلیقهٔ شاعری سرآمد زمرهٔ نسوان غنچهٔ دهانش بنسیم اشعار لطیف می شگفت آخر در سنه والف اوراق گل حیاتش بباد خزان مرگ پراگندست ؎

هیچگه آن شوخ گل‌عذار بی‌اختیار نیست　　راست بود سبب آنکه در عالم گلی بیخار نیست

گلشن راجه جیالال بهادر قوم کایته لکهنوی خوش فکر صاحب دیوان بود به دیوان الانشا ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه اوده سر دفتر منشیان بود

دل برآمد با کمند زلفش از چاه ذقن		شد بتاب اکنون چه سازم چاره این گرداب را
رم آهو بجای گرد میخیزد ز رفتارم		بیاد چشم شوخش بسکه در دل وحشتی دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود		تا چشم گشادیم محیط ما بود
عنقا در قاف می‌شنیدیم که هست		دیدیم چو نیک قاف در عنقا بود

گلشن رای گلاب رای از مردم ممتاز قصبه سندیله مضاف به لکهنو و شاگرد میرزا محمد حسن قتیل است و در ریاست ملک اوده عهده‌های جلیل داشت در استعداد علمیه و اخلاق مرضیه بی‌عدیل و در فنون سپهگری از قسم نیزه‌بازی و تیراندازی فاقد المثیل شعر و شاعری تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعرا ضخیم و دیوانی حجیم یادگار گذاشت

آنکس که از زبان تو حرف جفا شنید　　گویا پیام خضر ز آب بقا شنید
عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او　　آشفته‌تر بود به سبب یاد کمر او

گلشنی شیرازی طبع موزونش در گلشن مضامین رنگین گلگشت مینمود و لوند مزاج و اوباش طبع بود در ابتدای عهد سلطان محمد بگلش براه آخرت پیموده

نوگرفتارم و در آرزوی آزادی　　از تپیدن بقفس ریخته بال و پر ما

گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نغمه‌سنج گلشن شیراز بود در عهد نور الدین جهانگیر بادشاه بهر استشمام روایح گل مقصود بگلزار هندوستان جنت‌نشان توجه نموده

شب بیاد تو خود را گفته‌ام مشغل　　هنوز بوی گل از کنار می‌آید

علاج درد محبت نمی توان کردن — مریض عشقم اگر به شوم بتر گردم

رباعی

صبح است صراحی آب چشمم گل بود — روزی که سر کوی تو ام منزل بود
اکنون همه مغز استخوان میگریم — خونابه اولین که دیدی دل بود

گمنام میرزا شریف تخلص سرانی ست لطیف و ظریف ؎

بسودای وصال او نه چاره بود در دستم — پی دریوزه عمری کاسه سر بود در دستم
خیال زلف مشکینش شبی پیچید در خوابم — سحر چون شدم بیدار عنبر بود در دستم
گر تحریر مکتوبم بشوق آن پری پیکر — در انداز پریدن چون کبوتر بود در دستم
پی تسکین دل روزی نهادم دست بر سینه — ز سوز عشق بیداری مجمر بود در دستم
طبیب از روی دلسوزی بیمار شعله خوئی گفت — ز نبض عاشق گمنام اخگر بود در دستم

گنا بیگم صبیه رضیه علی قلیخان واله داغستانی و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدینخان بهادر بود که هریکی از نبیران خبیر و عبیران خبیر او را گل رعنای گلستان کمال حسن و جمال صوری و معنوی می انگاشت و از غایت لطافت و نزاکت به نه سیری اشتهار داشت یعنی جسمش بوزن نه سیر بود اگرچه در عظمت و وقار همسنگ کوه می نمود ؎

تا گشت پری از نزاکت سر و سینا یار — شد عصای آبنوسی چشم بیمار ترا
[illegible] دل خون گریبان [illegible] — رفتار شیم می آید رسا [illegible]

گنجی جهاندار قانی گنجینه طبعش مخزن گنج سلاست الفاظ و لطافت معانی ست ؎

گنجی ز سر تیغ تو آب حق پا — من بارها گذشته ام این آب تا گلو

گویا نثیر محمد خان بهادر مخاطب بحسام الدوله از عمایده افاغنه آفریدی و از ارکین ریاست ملک [illegible] بود و بمقصد عهده جلیله رساله داری سر بآسمان می سود و در شش شنبه [illegible] آباد بناء [illegible] کرده از دار الریاست [illegible] عمارات [illegible]

وبساتین رنگین وانهار مار معین درانجا بدست فرزندانش از آثار عظمت وثروت
اوست ذهنی سریع الانتقال وطبعی جودت اشتمال ودر نظم ونثر اردو وفارسی
قدرتی علی وجه الکمال داشت سی سال کما بیش گذشته که عالم گذاشتنی را گذاشت
ترجمهٔ کلیله ودمنه ودیوان اردوی مطبوع او دیده واین شعر فارسی شنیده ام

یار با غیر زپیش من دلسوخته رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دار القضا خوش بیانی ست وی نحیف الجثه بود وبرادرش قاضی تنبل خیلی تنومند این رهگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستحضر داشت ونظم ونثر ومعما وتاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد وپنجاه وهشت تمنای بهشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بهشت در وجه لاغری خود وفربهی برادر خود گوید

وجود من شده از قطرهٔ منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی

آصفی در هجو او گفته

ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما بدوز ریشخندی ریش قاضی جهتی دارد

قاضی در جوابش نوشته

ریش قاضی جهتی دارد وبسیار وست آنچه پیش هیچکس جز ست ندارد ریش ست

لاغری

لاغری نیکوخیالی ست که بفکر مضامین دقیقه مبتلای لاغری وبفربهی کلام وسعایش اقویا بر سخنوری جری ست

اشک کز چشم تر م ریخته	ست بخون جگر آمیخته
دانه دانه بر شمر شیرازه گشسته	لاغری در شده از دیده گسسته

لالہ

لالہ لعل چنی از قوم کایتان فرخ آبادیست که از تلامذهٔ قاضی محمد صادق خان اختر

بود و جادهٔ نظم چنین می پیمود

داریم هوای وصل آن یار که نیست — خواهیم وفا از آن ستمگار که نیست

در فرقت یار صبر جستیم و قرار — آواز بر آمد از دل زار که نیست

لاله خاتون

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالیش را سلیقهٔ نیکو در سخن فهمی و سخن سنجی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولات کرمان بود با انتظام مهام ملک داری با حسن وجوه همت میگماشت و بتربیت ارباب کمال کمال توجه مبذول میداشت

من آن زنم که همه کار من نکوکاری ست — بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست

درون پردهٔ عصمت که جایگاه من ست — مسافران صبا را گذر بدشواریست

جمال سایهٔ خود را دریغ میدارم — ز آفتاب که آن کوچه گرد بازاریست

نه هر زنی بدو گز مقنعه ست کدبانو — نه هر سری ز کلاهی سزای سرداریست

رباعی

این غصه که از چشمهٔ نوش تو رسید — تا دست من امروز بدوش تو رسید

در گوش تو دانهای درج مینیم — آب چشمم مگر بگوش تو رسید

لالی

لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و لآلی معانی و فاتش بقضای ربانی در سنه اثنین بعد الالف در عنفوان جوانی ست

مرا ز بستر هجران سر جدائی نیست — بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست

لامعی

لامعی شیخ جمال الله اکبرآبادی که لمعات ذهن وقادش جمال عرائس افکار روشنی گرفته از موزونان عهد بهادرشاه بادشاه دهلی ست و از زمان عهد تا حد از وطن خود بیرون نرفته اکثر بتعلیم هندو بچگان اشتغال داشت و دیوانی قریب سه هزار بیت گذاشته

شور و گرد وحشت پیما نالهٔ مجنون بود بت ‌‌ ‌ ‌ ‌ بهر یاد آورد مانند نی شاخ غزالان را

ای سپند برق حسنت شبنم گلزار ما ‌ ‌ ‌ ‌ دست و پا گم کرده سرو قدت رفتار ما

(نام لاسعی) لاسعی قلندر در دهلی بدور جهانگیر بادشاه بود و بلمعات کلام روشن دلهاسے پری زادان میسر بود ؎

لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان ‌ ‌ ‌ ‌ ما گدایان ترک این لذت نمیدانسته ایم

(نام لاسعی) لاسعی کرمانی ملقب به بحر المعانی از زمرهٔ علما و فضلا و حکما و شعراست و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بعز و جاه بسر مینمود و معاصر معزی و فخری و ابو المعالی و تلمیذ امام حجة الاسلام غزالی بود ؎

منم ز یار جدا مانده و ز دیار بعید ‌ ‌ ‌ ‌ میان خوف و رجا و میان وعده و وعید

بخون من شده مژگان تو حریص چنان ‌ ‌ ‌ ‌ که شیعیان حسین علی بخون یزید

(نام لایق) لایق پندت جی گوپال کشمیری لکهنویست طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چهره و تو[...]

بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک زد ‌ ‌ ‌ ‌ دید چون از دور روی رشک گلزار ترا

چون زلیخا گشت صد یوسف خریدارت بجان ‌ ‌ ‌ ‌ گرمی دیگر بود امروز بازار ترا

گر بہ ہے زد بدلم زلف گره گیر کسے ‌ ‌ ‌ ‌ که نشد وا ز سر ناخن تدبیر کسے

ای خوشا حال شهیدی که پی زخم دگر ‌ ‌ ‌ ‌ بلب زخم بود بوسه لب شمشیر کسے

(نام لذتی) لذتی حسین بیگ همدانی بوده در عهد اکبری پا تا به بهندوستان کشیده ؎

مرا ز بستر هجران سر جدائی نیست ‌ ‌ ‌ ‌ بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست

صد شکر میکنم که چو ناسور دیگران ‌ ‌ ‌ ‌ در پیش پنبه داغ دلم آبرو نریخت

(نام لطف) لطف لطف علی بیگ نبیرهٔ قاسم خان افشار است در علم نظری کامل الفنون و فکر اشعار فکرش استوار ؎

کرشمه‌اش رامیان نمی باید   بی نشان رانشان نمی باید

لطف لطف علیخان عم علی قلیخان واله داغستانی بود بکمال ثروت و اقتدار عمر عزیز بسر نمود و طبع بلندش آشنای سوز دل است و کلامش خالی از لطف نیست

خانهٔ جانم ز غم کردی خراب   خوب کردی خانه‌ات آباد باد

لطف لطف الله از شعرای خوش مقال است و در نسب و نسبت مستور الحال است

مجنون بهشت بود وصالش نصیب شد   من در حریم وصلم و محروم مانده ام

لطف لطف الله بخاری ناظم لطیفه سنج بود که بلطف سخن خوب میر سید سلطان عبدالعزیز خان بعهدهٔ قضا و مدرسی او را برگزید

عید است چرا کشتهٔ جانان نشود کس
حیف است که عید آید و قربان نشود کس

لطف لطف الله حکیم است در علم طب حاذق و بدقایق و نکات شعریه دراک و فهیم

چه بهشت است که با یار هم آغوش شویم	پیش رویش بنشینیم و قدح نوش شویم
آنقدر محو تماشای جمالش گردیم	که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم

لطفی اصفهانی طبعش قدرتی داشت بر سلاست الفاظ و لطافت معانی است

بکش خنجر که جان بهر تو ای نازک میان دارم   تو خنجر در میان داری و من جان در میان دارم

لطفی بریلوی ناشی پرگاس داس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر

[illegible] که [illegible] دارد   که [illegible] آزادی دگر دارد

لطفی [illegible] و فکرش در تلاش لطافت [illegible]

[illegible]   [illegible] آفتاب

لطفی [illegible] بیان [illegible]

عشق باید بکمال [illegible]   [illegible]

لطفی طهرانی اب وجدش پیشه حرافی گزیده و وی در نقادی نقد سخن لطفی دیده ؎

آه کز دیدن او گریه برآورد مرا * آخر این گریه بلائی بسر آورد مرا

لطفی فرزند عرفی کمانگر از خطه تبریز ست کلام لطیفش دلاویز و دردانگیز مردے خوش بیان و تاریخ دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن بهند آمده بحضور جهانگیر بادشاه رسید و بخطاب موزون الملک مفتخر و مباهی گردید ؎

همین نه کار من از روزگار تلخ شده ست	گر زندگانیم از هجر یار تلخ شده ست
ز روزگار بود تلخکامی همه کس	ز تلخ کامی من روزگار تلخ شده ست

رباعی

یکچند پی گردش افلاک شدیم	یکچند پی دانش و ادراک شدیم
از آمد و رفت خود همی فهمیدیم	کز خاک برآمدیم و در خاک شدیم

لطفی هروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان ست ابکار افکارش بلطفی تازه دلبر و دلستان ؎

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد	بلی در خانهٔ آتش چون فتد فریاد برخیزد
بآن زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری انجا	همه سنبل دمد گل بشگفد شمشاد برخیزد

لطفی مشهدی و در آفتاب عالمتاب لطیفی بیا قبل فا سخنوری لطیف و ظریف بود بلطافت و ظرافت خود لطفی در بزم مشاعره می افزود ؎

شب چو مهمان من آن شمع شب افروز امشب * کاش تا صبح قیامت نشود روز امشب

لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج ست که در عهد محمد شاه بادشاه بدهلی رسیده و همانجا توطن گزیده ؎

بعزم گریه نشستم برهگذار کسی * که بر حشر نشیند دگر غبار کسی

لطیف تبریزی معروف بآقا لطیف ابو نوادر امثال لطیفه و ادا سیر بود ؎

ای دیده خون ببار مبادا که پای یار — ممنون دستگیری رنگ حنا شود

لطیف

لطیف مراغه لطیف الدین سنجری از شعرای قدیم و باعطا و لطیف الطبع مصاحب و ندیم بود رباعی

گویی که بگو چگونه اشکت خون شد — چون نیست دلی با تو چگویم چون شد
در دیدهٔ من خیال رخسار تو بود — اشکم چو گذر کرد بر آن گلگون شد

لطیفی

لطیفی از خوش فکران شهر جونپور است دیوانش بلطیفهای دلاویز مملو و معمور مثنوی مسمی بمنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بکمال فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال مبروص گردیده

ابروان و مژه و چشم سیاهش نگرید — می برد دل بنگاهی بنگاهش نگرید
مست بیرون شده از خانه بقصد دل و جان — زلف شوریده برخسار چو ماهش نگرید
عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت — طرف جان سوختن و شعلهٔ آهش نگرید
این نه بالا بلاست پنداری — نه بلا جان ماست پنداری
مژه هایش بکشتن عشاق — تیغها در هواست پنداری
جنبش زلف او در آئینه — مار در آشناست پنداری

لقائی

لقائی استرآبادی از نکته سنجان خوش خیال و برفاقت خانزمان مرفه الحال بود و بنور روی شاهدان مضامین نیکو ادا و عرائس الفاظ خوش لقا اشتغال می نمود

به زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت — خیر باشد تیز حرفی بر زبان من گذشت

لقمان

لقمان خواجه لقمان از خوش نوایان است رباعی

ای زلف ترا قاعدهٔ مشک فروش — خورشید رخت را روش غالیه پوشی
ای خضر سر چشمهٔ حیوان نکنی یاد — یک شربت اگر زان لب چون نوش بنوشی

لکهنتی

لکهنتی نامش ملا حمید برادر ملا ناطق از سکنهٔ شهر لاهور بود ابتدا اگره وائی تخلص نمود

آخر کار به لکنتی که داشت از روانی در گذشته لکنتی اختیار فرمود

ترک چشم او ز مستی هر چه با من از گفت — غمزهٔ غماز با آن شوخ یک یک باز گفت

تا بین دو زلف رخ روشن عجب افتاد — این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد

آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند — خواب ندیده را همه تعبیر میکنند

در صورت بهار ارم جلوه میدهند — تا مصحف جمال تو تفسیر میکنند

لوائی بابا سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیهٔ حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقهٔ قلندری و آزادی می نمود مثنوی از وی یادگار است و از همان نسخه این چند اشعار

عزلی در میان مکه و شام — کسب اسباب می نمود مدام

بهر تحصیل مال و کسب هنر — از حضر رخت بست سوی سفر

مدتی سیر کرد و هیچ نیافت — باز سوی مکان خویش شتافت

لوائی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود و بملازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه تسع و سبعین و تسعمایه بافتادن دیوار بر سرش بعالم بالا اشتافت

در پیش غیر از ان نکنم گفتگوی تو — تا جا در دلش نکند آرزوی تو

اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند — ترسم که نام او بغلط بر زبان برند

لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمهٔ اثنا عشر علیهم الرحمة والرضوان

ای دل فضائل اسد الله طاعت است — مدح علی و آل شنیدن عبادت است

بودن بذکر حیدر کرار یک نفس — حقا که در برابر صد ساله طاعت است

لوحی کسی که مادح داماد مصطفی است — لوح دلش منیر چو اوج سعادت است

رستگار هم روز محشر گر سند خواهی ز من — گوش کن این نکته آخر از لب دعوت آمد

رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف   من سگ کوی رسولم چون نباشم رستگار

حرف المیم

ماکان بن کاکی طبرستانی از موزونطبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و تدابیر تسخیر ملک خراسان نمود نصر سامانی ابو علی محمد امیر الامرا را بمدافعه اش فرستاد ماکان از ما کیون خبر بوده بعد محاربات رو بهزیمت نهاد

	در کوی قضا نه رهگذر میدانم دانم که کس از قضا نیارد جستن		نه سر قضا و نه قدر میدانم از سر قضا همین قدر میدانم	

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالیست باغبان ذهنش بآبیاری طبع روان گلستان سخن را گلهای مضامین رنگین بالیده در علم طب بر اطبای زمان فائق و در عمل معالجه طبیبی حاذق بوده

بعد وصف آنمیان ذکر دهانش مشکل ست   در قلم چون مو بگیرد نقطه نتوان نهاد

مالع بخاری شاعریست جامع اخلاق برگزیده و گفتارش برجسته و سنجیده

وجود من اگر در بوته عشق مجاز افتد   بآیین حقیقت در پی سوز و گداز افتد

خیال کاکل و زلف تو عمر جاودان دارد   خوشش آن عاشقی که در اندیشهٔ دور و دراز افتد

مانعی نام و نسبش نامعلوم و این شعر بنامش مرقوم است

ما را هلال ابروی او چون هلال کرد   گشتیم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد

ماهر علی قلیخان دامغانی ست باوجود فقدان استعداد علمی ماهر سخن سنجی و فهم نکات مضامین و دقائق معانی و در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود باردبیل آمده دست ارادت بدست حاجی ابراهیم اردبیلی گذاشت و از انجا به تبریز راند و مدة العمر همانجا ماند

چون فتیله سوخت داغ او ز سر تا پا مرا برگرفت از خاک راه آن آتشین سیما مرا
در گوش و زبان دل مردم سخن لست در خلوت هرکس که رسی انجمن لست
از غنچهٔ لعلش هوس بوسه نمودم خندید چو گل گفت ز یاد آر دهن لست

ماهی خواهر ملا نثاری زنی بود از طبقهٔ جلا ترجمال صورت و حسن سیرت آراسته و بلطافت طبیعت و نزاکت خیال پیراسته ؎

اشکی که سر ز گوشهٔ چشم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند
آه زان زلفی که دارد رشته جان تاب از و وای زان لعلیکه هردم میخورم خوناب ازو

مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالمتاب بیامی نسبت ست مائل بسخن سنجی و سخن سرائی بود و مضامین بلند موزون می نمود ؎

بی لب لعلت بزیر جام نتوانم گرفت بی تو ای آرام جان آرام نتوانم گرفت

مائل اسمعیل بیگ استرآبادی اصلش از طهران ست و مولد و منشاش استرآباد و با نادرشاه مورد ش هندوستان آمد رباعی

قصاب پسر لیست چو خندان بینیم در خنده چو کارد دست بدندان بینیم
ترسم که مرا زنده گذاری کاندست آلوده بخون گوسفندان بینیم

مائل لاله سُکهن لال قوم کایته لکهنوی از شاگردان برهان علیخان رهین بود و بشیرین مقالی شکرشکنی می نمود ؎

تا آمدی رفت از جا دل من رفتی و بردی جا تا دل من
گل چاک پیرهن چمن در هوای او شمشاد منفعل ز قد دلربای او
آنکه سر تا پا جفا شده بوفا سخت بیوفا شده

مائل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبهٔ بوپا [illegible] بود و انتساب خود بسید حسام الدین مانکپوری [illegible] می نمود ؎

چارهٔ دل ز مسیحا نفسے پرسیدم
گفت کس زنده نمانده ست ز بیماری دل

براه عشق نه جلوے نه منزلے دارم
چو نالهٔ جرس کاروان دلے دارم

دهانش از تبسم غنچه را شرمنده می سازد
نشاید حرف گل بر روی آن شیرین دهن گفتن

مائل میر مددعلی ابن میر محمد علی گروری ساکن قصبهٔ امیٹهی حوالی شهر لکهنو بود در نظم فارسے
بذله سنجی و لطیفه گوئی می نمود ـ

کج کلاه کرده بصد شوخی و ناز آمدهٔ
بارک الله بر اهل نیاز آمدهٔ

آنقدر باش که من عمر ز سر برگیرم
چون در آغوش من ای عمر دراز آمدهٔ

مائل همدانی شاعریست متصف بشیوابیانی و شیرین زبانے ـ

جز خون دل که ریخت جدائی بکام ما
گر بیتو خورده ایم شرابی حرام ما

مائلی پشکندی از مائلان کلام منظوم و ماهران سخن موزونست گفتارش نغز و لطیف
و تازه مضمون ـ

سخ نمودی و مرا بی سر و سامان کردی
آفرین باد عجب کار نمایان کردے

مایوس گل وجودش از گل زمین بخارا دمید و همانجا از حیات مایوس گردیدے

روز نوروزست و یاران پی گلگشت
گوی نومیدیست گویا گوشهٔ دستار ما

مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین اورا بحکومت نیروز
برگماشت ـ

بنده از جور تو بجان آمد
جور بر بنده چند خواهی کرد

تا آن زمان ز فراق تو زار میگریم
کنم چو یاد تو بے اختیار میگریم

رباعی

در دور زمانه بخل ازین مطعونان
شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان

گر رستم دستان بمثل زنده شود
یک نان نستاند ازیشان بن دو نان

مبتلا از مبدعان بدیع البیان خطاء تبریزیست کلام دلاویزش ملاحت ریز و شور انگیز ــــ

می تپید دل در برم دلبر نمیدانم چه شد — انتظارم کشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سر زد ناله همت بلندی از دلم — نه فلک را سوخت بالاتر نمیدانم چه شد

متقی سید محمد رازی که بعمر هفتاد سالگی مشغول خواندن عوامل نحو گشت باین رهگذر بر زبان ظرفا القبش عوامل میگذشت ــــ

اندرین بازندران کس را چه اگیرد ملال — کبک رقاص ست چنگی پشه و خوش خوان شغال

متقی محمد تقی اصفهانی از زمرهٔ صلحاء عهد شاه عباس ثانی ست و دیوان مختصرش حجت خوش بیانی ــــ

هیچ طاقی بجهان چون خم ابروی تو نیست — رو بمحراب که دارد که دعاگوی تو نیست
ای نازنین بپیر ز دل من بدر مشو — چون از دلم خبر شده بیخبر مشو
ترسم که چشم بد برخت کارگر شود — تا شام خط خویش نه بینی سحر مشو

متین محمد علی خان کشمیری شاعریست ذهین فکرش سنجیده و کلامش متین ــــ

لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باشد — نمیدانم چه باشد باعث بیماری چشمت
دلبر شوخ خوشم مے آید — شاعرم حسن ادا میخواهم
سبز گشتم از خط اما دل بنقش بسته ام — من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازدم
درد دلم اشنو که بیاورد همچو شمع — سوز شب فراق تو دود از دماغ من

متین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق ید طولی داشت و باشتغال مکتب داری وطن نمیگذاشت ــــ

گر حق طلب کنی سگ اصحاف کهف باش — بگذار همنشینی اصحاب فیل را

مثال سخن طراز بمثال و در تبرزبان فصیح و بلیغ و شیرین مقال بود ــــ

کریم را نبود دستگاه بخشش تنگ　　مرا خجالت عذر گناه می سوزد

مثالی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زندست بکلام بی مثالش دلهای ارباب ذوق آرزومندست

همانا بسته عهد و وستدار سے　　شکستی از جفا پیمانم ای دوست

بماند با تو ام زندان گلستان　　گلستان بی تو چون زندانم ای دوست

مثالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسر میبرد

تعالی الله چه نازست این که از یک جنبش مژگان　　جهانی گشت چشمش با وجود ناتوانیها

هر کس سخن همنفسی پیش تو گوید　　از من که کند یاد که من بکیسم انجا

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی　　من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و لآلی معارف و حقایق اصغا می سفت

گفتمش نسیم ساقیا دارے　　خاطرش رنجه شد ز گفتن من

سخنی پاک و صاف میگویم　　گر غلط گفته ام بگردن من

مجید مجد الدین سرخسی ابن مولانا ضیاء الدین ست از اماجد حکما و اکابر شعرا بانمکیست

رباعی

ای چون دل الله چشم تو خونخواره ترا　　چون دور رخیان دل ستمکاره ترا

باشد که مرا بجا کری بپذیرے　　آخر بود از چاکر سے چاره ترا

مجید مجد الدین عوفی موحد و صوفی ست

گلها شگفت و هر کسی بلبل نور شد　　من در خزان هجران ماندم بهار من کو

یاران بباغ رفته گلگشت و عیش کرده　　بیچاره مجید عوفی نالان که یار من کو

مجید قاضی مجد الدین قاضی بلده ذرقول از توابع شوستر بوده و در نکته سنجی فکرهای عالی نموده

بفکر پرده پوشی نیستم چاک گریبان را　　نمک پاشم چرا از بخیه این زخم نمایان را

مجید قاضی عینای نسوی از فضلای نامدار و دستگاهش در نظم قوی ست رباعی

ما نام خود از لوح هوس بستردیم — وین حسرت گرانمایه بآخر بردیم
سرمایه بباختیم و شه مات شدیم — بدنام نه زیستیم و مفلس مردیم

رباعی

خواهی که میان خلق قاضی باشی — باقی باشی گهی که ماضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر — آن با تو کند کسی تو راضی باشی

مجید مولانا مجید تبارکانی از مریدان شیخ زین الدین که در نظم جواهر معارف پاکیزه میسنج و ذهنش قصیده
برده را مخمس ساخته و شرحی پاکیزه بر منازل السائرین خواجه عبد الله انصاری قدس سره نگاشته است

آنانکه بجز قد تو جا می نگرانند — کوته نظرانند چه کوته نظرانند

مجید وب میرزا محمد تبریزی عالمیست صوفی مشرب و شاعریست فقیر مذهب چندیست
بافادهٔ طلبهٔ علوم سرشته و بجذبهٔ عشق معنوی مثنوی شاه راه نجات خیلی نیکو نوشته

عشوه هم بکار ناصح کن — تو که دیوانه کرده ما را
هر سری را بتمنای تو سودائی هست — از تو در دیدهٔ هر ذره تماشائی هست
مدتی شد که دل از غیر تو پرداخته ام — گر ستم رنجه کنی گوشهٔ تنهائی هست
ترک دیوانگی از طعنهٔ مردم نکنم — شهر گر تنگ بود دامن صحرائی هست
نشنشینی نشود شوق بامید بهشت — خوش تر از میکده بیرون دگر جائی هست
گر گویت که لطف نمودی خوش آمدی — ترسم بهانه سازی و گوئی خوشامدیست
مگو ترا بکدامین عمل دهند نجات — چو کار با کرم افتد بهانه بسیار است
تا نقاهی که بخشش نکند دخل وفا — صرفه وقت در آن است که بیگانه کنند
بگو شیعی مردم با دیده گریان و خوشحالم — چو آن مستی که با بالش نزد یکدیگر چه گو
پیش بتان نخست خورشید و ماه کن — در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن

مجذوب اگر معامله حشر با خداست — من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن

مجرم شاملو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارتی کامل داشت و به تنزه گلستان هند وطن گذاشت و در سنه عشرین و الف با یاران رفته پیوست و تقی اوحدی بر طبق صحبتش شیرازه دیوانش بست

زانگونه غریبانه بزندان تو مردیم	کایام نشد آگه و تقدیر ندانست
از خنده غنچه دل ما وا نمی شود	ما شبنمیم و همت گل ما گریستن

مجرم شیخ عبدالله نبیره شیخ مسلم حنفی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی گوی سبقت از معاصرین میربود

اگر سوی چمن آئی ز قمری داد بر خیزد — پی تعظیم بالای تو سرو آزاد بر خیزد

مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود و مشق سخن از شاه محمد وفا نمود با آنکه قدم بر جاده جرمی نمی نهاد مگر باسترضای احباب خود را مجرم قرار داد

بنواز بزخم تیغ ظالم — از آب مکن دریغ ظالم

مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیبی متوکل است و با مولف تذکره آفتاب عالمتاب هم در راه مراسلتش حاصل است

شیوه آن نرگس بیمار ما داغیم و دل	صنعت این ساده پرکار ما داغیم و دل
چسان گوییم لب را غنچه سان کز غنچه تنگ است این	شکر پیش لعلت نام چون گیرم که زنگ است این
بیا مجرم چو تیر از قبضه کشمیر بیرون شو	که گر پای بزرگان در میان نبود فرنگ است این

مجرم میرزا محمد یزدی تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود و بازار سخن بحیی گرم می نمود

قدح در کف ساقی پرحجاب	سهیلی است در پنجه آفتاب
در سینه تا خدنگ نگاهت مکان گرفت	دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان — دستی که دامن چو تو نامهربان گرفت

مجرمی اردبیلی از خوشگویان زیر چرخ نیلیست

از جنون منت پذیرم تا که عریی شد کیا — از نظر رفت ست وبال و گرم گفتارم هنوز

مجروح شیخ غلام سعد ابن شیخ فضل الله ساکن قصبهٔ جاجمو حوالی کانپورست در تلامذهٔ مولوی محمد مهدی متخلص جهان آبادی بنظم فارسی دارد و باکمال سلیقه مشهورست

بحسرت سوخت رنگ لعل تو یاقوت کانی را — پشیمان ساخت ابروی تو تیغ اصفهانی را

مجروح مولوی عصمة الله خان خلف مولوی عبد القادر خان بنارسی ذهنی وقاد و طبعی نقاد داشت در عین شباب از تیغ جلاد اجل جراحت کاری برداشت

ستارگان فلک راست اضطراب عظیم	گمان برم که دُرِ گوش یار می جنبد
دولت حسن ست سریع الزوال	چند بران ناز و غرور ای صنم

مجلدی خراسانی در جلد سازان انجا ممتاز بشیرازه بندی خوش بیانیست

هر گه که چشم بر من درویش میکنی — لب میگزی و جان مرا ریش میکنی

مجلسی اصفهانی از مجلس آرایان شیوا بیانیست از تلامذهٔ ملا محتشم کاشی بود دل بدلبری داده در پی او بهندوستان ورود نمود و همراهش بملک دکن رسیده در اوائل مائه حادی عشر یک روز با دلبر خود بتبریز مین آرمیده

در جهان هر جا بلائی بود از ما در گذشت — غیر بخت تیره کو چون سایه در دنبال ماست

مجلسی خراسانی شاعر نامی روم و مردم معتبر بوده است

دایم ز دیده ما را خون دل است حاصل	حاصل که در عذابیم از دست دیده و دل
سر رشتهٔ محبت در گردن ارادت	آسان نمود اول آخر فتاد مشکل

مجلسی هروی این بیت ازوی مرویست

هر زمان گردی ز کوی دوست سر میکند — تا کدام افتادهٔ انجا نا که بر سر میکند

مجنون برلیلی سخن فتون وبمانیای تلاش معانی دلکش مجنون بوده

چون نباشد زجفای تو گریبانم چاک	که بعهد تو درستی زگریبان رفته ست

مجنون خلف مولانا کمال الدین رفیق ست واز معروفان جنون عشق غیر حقیقی ست

بیوفا بودی ز اول من ترا نشناختم	حیف اوقاتی که در کوی تو ضائع ساختم

مجنون سمرقندی درویشی آزاده از علائق دنیوی بود وبگام فکر دشت تخیال می پیمود

هیچکس با من مجنون نشود همخانه	که جنون منش آخر نکند دیوانه

مجنون شاه کشمیری ممتاز عصر خویش بفقر بوده ست

ساغر سرشار میخواهم بدست تو گلی	کز چراغ عکس رویش بزم من روشن شود

مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سر داشت ودر بعض خطوط از دست چپ خوشتر می نگاشت

روزم از فرقت رویش چو شب غم گذرد	شبم از هجر تو تا روز بماتم گذرد
تو عشق امیر و هم وزار زار میگریم	بدین بهانه ز هجران یار میگریم

مجنون یزدجردی از مجانین بوادی نظم پرداز یست وارا چیزش دلکش عشاق حقیقی

ومجازی ست

رقص چون من نیم بسمل برمیان خون خوش ست	قصد جانم کن اگر بسمل تماشا کرده

محبی از سادات جبهان معاصر تقی اوحدی مؤلف عرفات تذکرهٔ شاعران ست

جوشش زد خون دل و سر نگشودم گله را	من واین صبر بنازم جگر حوصله را

رباعی

آمیزش نالهٔ با عتاب ز کجاست	واین عربده با من خراب ز کجاست
من در همه عمر خواب نادیده بچشم	تو چشم منی اینهمه خواب ز کجاست

محبی شیرازی از ارباب نکته پرداز یست

سرود مجلس عشاق آه وافغان ست	درو پیالهٔ لبریز چشم گریان ست

خیال بوسه بر آن گردن بلند چه سود — لبی که مهره انجالب گریبان رست

مجیب درویش مجید طالقانی و بقولی تبریزی در عنفوان جوانی از وطن باصفهان رسید
و تحصیل اسباب مجد و فضل صحبت اماجد و افاضل گزید در خوشنویسی خط شفیعایه طولی
بهم رسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری رشته محبت بدلها دوانید و بزی درویشان
عمر گذرانید و در سنه خمس و ثمانین و الف توسن عمر از چهار دیوار عناصر بر جهانید ست

غلط است که بیرون نیایم از قفس اکنون — کز جور تو ام ریخته شد بال و پر امشب
بپرسید کسی دوش تر بزیست خبر از من — پنداشت که من هم ز خود بی خبرم امشب

بمحشر داور پیدا ز تو دارم — اگر شور از تو در محشر بیا شد
عجب ساعتی نیست گر بودن مجنون در دشت — هست حساب از قلم عشق بیابان از من

رباعی

شادی که دولت شادی عالم با اوست — آگاه از این نه که غم هم با اوست
گفتی که غم جهان ندارد دل من — داری دل ما که بجهان غم با اوست

مجیب شیرازی از اماجد خوش فکری و جاد و طراز ایست ست

ما را ز سرو و لاله نصیبی نمی رسد — ای نو بهار در دل ما طرح داغ ریز
امشب که کلبه ام ز تماشای او پر است — ای چشم بخت نور بصر در چراغ ریز

مجیب میرزا مجید شوستری مولدش موضع قول از توابع شوستر بود در حدود سنه ثمان
و سبعین و الف بمنصه شهود جلوه نمود بظرافت طبعی و لطافت مزاجی که داشت در صحبت
امرا و ظرفا میگذرانید و با جعفر زرکوب بمطایبات شیرین و مناظرات رنگین مطایبه
می ورزید آخر کار دل از وطن برکنده در هندوستان پا بکشاد و در پیشه رفاقت میر
نواب صفدر جنگ بر قیام جان نهاده ست

تا درد عشق لاله رخان در دل من است — خورشید چشمه بین گل خجل من است

رویید بجای سبزه ز خاک من آفتاب — از بسکه تخم مهر در آب و گل من است
شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم — ز اشک روی زمین را پر از ستاره کنم
مجید از سر کویش سفر مبارک نیست — چه حاجت است درین باب استخاره کنم
ندارد حاصلی دل را بآن نازک میان بستن — که از دستش چو نی باید کمر بهر فغان بستن
نظر پوشیدن از مه طلعتان باشد چنان مشکل — که آسان تر از آن صد ره بود چشم از جهان بستن

محبت تخلص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ رحمت خان بهادر شهید است که حکومت ضلع بریلی مراد آباد و لودهی تعلق داشت و نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر والی صوبهٔ اوده بامداد انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقاتله برخاسته همت باستیصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن گلهٔ توپ که بر سینهٔ حافظ الملک درین جنگ رسید بظاهر جسمش آسیبی نرسانید مگر روحش ازین صدمه از جسم پرید بعد زمانے ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سر عجز و استکانت بحضور وزیر الممالک رسانید و بوظیفهٔ قلیل که از ان سرکار معین شده در لکهنؤ اوقات بکجدار و مریز گذرانید تا آنکه در اواسط مائهٔ ثالث عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف وا رهانید آشنای سخن و آشنایان سخن بود و نخجیر مضامین برجسته را بدام محبت نظم اسیر می نمود و نغمات طبعزاد چنین می سرود

ماه من چون سایه با خود می برد هر جا مرا — شوخ هرجائی بعالم میکند رسوا مرا
خنجر مژگان و تیغ ابرویش اینست اگر — بی تکلف میکشد امروز یا فردا مرا
سیوان از مشت خاکم ساخت صد گردون چون — سوخت از بس سر بسر آتش سودا مرا
از نالهٔ تو اکنون نرهی ای دل نالان — یاد تو خوش آمده فریاد رسی را
زین حرف گنه گشتم که من حرف نگوئی — کی حرف مرا بشنوی حرف درین است
در بزم شب وصل تو دلسوختگان را — چون شمع سحر آه دم بازپسین است

چون بکار پراو نیامد زندگی بیکار شد — جان چه در کارست کنون چونکه کار از دست رفت
تا محبت شد نهان آن گوهر یکتا چشم — در فنا نم زانکه در پیشانی هوا از دست رفت
چون لاله دلسوخته در گلشن صحرا — هر جا که رسم بی گل رخسار تو داغم
یا همچو برای درد شدم خلق در جهان — یا خلق گشته درد جهان برای من
خوشم حلال سوختن و گشتنم بجا — چون عاشق توام همه باشد جزای من
از دل چه کار اگر ندهد برای نگار آئے — از دو کناره کنم چون تو در کنار آئے
بعشوه جان بدهای دل کنون که پرورم — ترا بشوق که روزی مرا بکار آئے
گر کشتنی مرا ترک دادئے — بار بسوی گذرئے ولئے
گر رخش از پرده برون آمدے — شام محبت سحرے داشتے

مجتبی میر دیوانه شهرت داشت و مجتبی با شاهدان مضامین تو آئین همرسانده قدم فکر بر جادهٔ تلاش میگذاشت رباعی

آن سرو سهی که قد رعنا دارد — مانند الف میان جان جا دارد
بالای بتان بلای جان ساخته — من بندهٔ آن بتم که بالا دارد

مجتبی میر احمد لاری شاهدان طبعزادش دلرباتر از بتان فرخار است ه
چشم پوشیده توان کرد سفر — چه قدر راه فنا هموار است

محب حافظ محب علی هروی از ماهرین فنون عروض و قافیه و روی ست ه
محتسب را غیر آزار دل ما کار نیست — میکند از باده منعم واقف اسرار نیست

محب علی از علماء دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام بری ست ه
بصد ره که همت ز دنیی ز جا جستم — هزار ساله ره رفته از قفا جستم
گدائے در بیگانه منفعت دارد — رهم غلط شده در کوی آشنا جستم

محب محمد قلیخان در عهد نواب شجاع الدوله رونق جوان بوده ه

آمده از ره کرم یار بپرسش محب　　شکر خدا که دید کار گریه صبح و شام او

محب معروف به بابا مداح شیرازی از محبان نکته سنجی و نکته پردازی ست ٥

رباعی

زنهار قدم ز بردباری نکشی　　تیر از ره عجز و خاکساری نکشی
بسیار نگو که شرمساری نکشی　　دیدار عزیز کن که خواری نکشی

محبی اگرچه مجهول الحال ست لکن سخن سنج شیرین مقال ٥

باز آشفته ام از گیسوی عنبر بوئے　　بسته شد جان و دلم در گره ابروئے
او بصد ناز درون دل من جلوه کنان　　من دیوانه نظر میکنم از هر سوئے

محبی دهلوی با هر طرز نیکوی غزل و مثنوی ست ٥

رسوا و سینه چاک زدان کوی گذرانید　　باشد که آید آئینه بهر نظاره بیرون

محبی لاری از اهل شاملو ست شاعری خوشگو و کلامش نیکو ٥

دردی نصیب کن که زمانے هزار بار　　برخیزم و بزیارت مرغ قفس کنم
خواهم بزلف یار کنم آنقدر نگاه　　گز عکس او سفیدی چشمم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گریزد دلم بعجز　　مظلوم من همیشه بظالم برد پناه

محب تعلی یا محب علی در مردم صوبه بتر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهارتی کامل داشته از مستعدین فنون نظم بوده و خامه اش طریق مثنوی را بکمال لطافت پیموده محب کمال و ارباب کمال بوده در ظل تفضلات شاهجهان بادشاه ظل الله مرفه الحال زندگانی مینمود ٥

هنر چو چشم فرو خورده باز پس گردد　　ز منع تو نفس شعله از گلوی تفنگ

محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبدالغنی قبول کشمیری ست و مانند والد و برادر خود معزز و محترم بذهن و ذکا و موزونی و خوش تقریری ٥

ز خط پشت لبت گر شکایتی دارد بهر زمم غیرده وش ادراچه دست بخیزه دیم	مرنج جان کسی بر سبیل عذر گوید برای آنکه هشیارش کنم بسیار نالیدیم

محتشم محمد هاشم سمرقندی از امداد خان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بجدی ذهین و ذکی که کتاب مهابهارت تاریخ نرایان هند آریان را در اندک مدت از بر نموده است

در کام جان ز ذکر عطای خدایگان
فرسوده تر شده زکف پاسبر زبان

این ملاقات ما ز هم دوران
هست بر هم رسیدن دو ران

محرم امیر شاه حسین از قوم جغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعراست

سیل اشک من زکوی یار برد اغیار را
بوده است آری اثرها گریه بسیار را

محرمی از محرمان عروسان معانی و بیان است و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم سخنوران است

بی رخت روز و شبم در الم و غم گذرد بی مه روی تو هر صبح سعادت که دمد	بی الم بر من مسکین نفسی کم گذرد بر من غمزده همچون شب ماتم گذرد

محزون مولوی عبد الرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذهب متوطن بهند و مبین صلع میرزاپور است خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالی با عمل و عابدی قصیر الامل در علوم شرعیه مهارت کامل داشت و بعزم حج و زیارت و هجرت از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشاند مگر از سعایت بعض ارباب نکایت حسیب باشا آن مهاجر را از بیت المعمور راند ناچار با دل پر اندوه باز بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزاپور انزوا گزید با حضرت والدی الامجد دام مجده بجاده محبت و دوستی سیر [illegible] اربع و سبعین از مائة ثالث عشر هنگام رونق افزوزی میرزاپور از انحضرت [illegible] رساله درود بکمال شوق گرفت دوازده سال کما بیش گذشته که بجوار رحمت [illegible]

در فارسی قادر بی مضامین لطیف می بست

دارم بدل آتشی نهانه | هر لحظه برون زند زبانه
گشتی بوفای دگرانم | بیماری هجر شد بهانه
ساقی بلبم رسیده جانم | پر کن قدح می مغانه
آلام فراق جانگدازا | شد جان و دلم بهم نشانه
جانم بشوم ز عشق خونخوار | گیسوی ز دنیا شدش کرانه
خون گشت دلم بداغ حسرت | زلفش چو کشید دست شانه
در شوق مدینه می‌سرایم | هر لحظه سرود عاشقانه
جنبان صبا کجا بیانه | در گوش حبیب این ترانه
پیش سگ کوی تو نمایم | تسلیم و نیاز چاکرانه
مخزون چو خراب عشق گردید | شد محرم سر عاشقانه

وله

حسن ست غرور نوجوانی | مستی شباب کامرانی
دایم بخیال خویش مفتون | مشغول بخود و جفا کرانی
افسون رقیب کرده در گوش | غافل ز طریق نکته دانی
در هجر مدینه‌ام جگر سوخت | گردید وبال زندگانی
ای باد صبا ز راه رحمت | در جوشش مهر گر توانی
در کوچه آن نگار دلبند | این مشت غبار من رسانی
باشد که بموی جانفزایش | جان زنده شود بشادمانی
مخزون ز سر چو برد ز پرواز | شو خاک درش اگر توانی

مخزون میرزا محمد هاشم پدر در غمش شیرین سخنان شهرون مخزون و مسکنش لیلی کات

مخزون

حسنه مجنون بوده

زنخش را مهر گفتم ماه من از من مکدر شد — لبش را لعل خواندم سرخ چون یاقوت احمر شد

محسن نامش افتخار احمد ابن اوستادی مولوی محمد احسن احسن بلگرامی ست که ذکرش در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دودمان درین ریاست بهوپال رسیده باهتمام سائر ضلع مغرب از حضور جناب نیسه معظمه این دار الاقبال ممتاز گشت سلامت و استقامت طبع بالارث دارد و بجز والد ماجد خود سر تلمذ پیش دیگری فرو نمی آرد

غزل بر طرح مشاعره

ببین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برخاست	خلق نالان بدم خنجر بران برخاست
هر که آمد بسر کوی تو از خویش برفت	هر که بنشست بتربت ز سر جان برخاست
کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ	ور نه از بهر چیست که شیخ از سر ایمان برخاست
دلنشین بود چه عشق خم گیسوی کسے	جای آه از دل من سنبل پیچان برخاست
دید چون آمدن دست جنون را سویش	مرحبا از دهن چاک گریبان برخاست
بهر دریوزه رنگ از بهار دییت	کاسه در دست چمن از گل خندان برخاست
محسن این ابر گهربار که بیتی گردیست	اگر در دولت صدیق حسن خان برخاست

محسن فانی رازی در عهد اکبر پادشاه بهند توطن گزیده و اواخر ماه جمادی الاخر در بنارس داعی اجل را لبیک اجابت گفته یادگارش مثنوی شیرین خسرو ست که چه لطائف در آن بسته

رباعی

در هر سر موی زده درد چشم تر نیست	از سوز دلم آتش دوزخ شرری نیست
هر سنگ درین بادیه بیدل کوهی ست	هر خار ازین دشت نگاهی نیشتری نیست

دیگر

ای چرخ زبون گیر ز بن خم کردی	نگین چو سر انگشت بخود خم کردی

از دایرهٔ عقل برونم کردی ‌‌ بازیچهٔ روزگار دونم کردی

محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم استرآبادی متصف بخوش فکری و خوش نهادیست

زمان پستی و ایام سربلندیها ‌‌ تفاوتی نکند پیش دردمندیها

محسن همدانی در سلطنت اکبر بادشاه بهند رسیده و در احمدآباد گجرات آرمیده

غرور حسن نگذارد که یاد دوستان آری ‌‌ الهی تیرگی بخشد کسوفی آفتابت را

محسن تخلص تونی کلامش فروزندهٔ آتش درونیست

کدام دل که زبی رحمیت بجان نرسید هزار زخمی در خون تپیده زخمی شد		هنوز حرف جفایت بداستان نرسید که پای تیر تو در خانهٔ کمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شاهدان نظم میگذاشت از وطن رخت سوی ملک دکن برداشت و بقیهٔ عمر قیام انجا را مرجح انگاشت

برهنه پای منه بر زمین که از هر سو ‌‌ بره‌گذار تو دلها چو اخگر افتادست

محسن میرزا محسن از سحرطرازان خطهٔ تبریز است و بحسن گفتار شورانگیز

موج آب زندگانی نقشهای پای تو افزون کند جدائی هرزم کمال ما		خنده کباب دری باشد صدای پای تو بالد فزون چو نخل ز نخلی جداست

محشری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام نمکین در دلهای خستهٔ عشق شور محشر می‌انگیخت و نمک بر جراحت مجروحان شوق میریخت

سینه کندم زغمت کوه بفریاد آمد ‌‌ بیستون ناله برآورد که فرهاد آمد

محشری نیشاپوری در محشر نکته سنجان علم یکتائی برافراختی و بجمع دقیقه رسان کوس لمن الملکی نواختی در اوستادیش کی مجال گفتگوست که مثل ملا نظیری نیشاپوری از تلامذهٔ اوست

یا چو تیغ کین کشد قرصتش از خدا طلب
عضو عضو خویشتن را زخم جدا جدا طلب

محضری همدانی از ماهرین فن خوش بیانی ست

عمرت بشب گذشت بیا محضری بگو
ای خانمان خراب چه کردی بروز خویش

محقر شیخ محمد افضل اله آبادی ابن شیخ عبد الرحمان و خسر شاه خوب الله اله آبادی که نسبش بحضرت عباس بغیر واسطهٔ خلفای عباسیه می پیوندد و وی شب دهم ربیع الاول سنه ثمان وثمانین والف در قصبهٔ سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهور می بندد و در سن تمیز قدم بعرصهٔ کسب فضل وکمال میگذارد و از خدمت کملاء عصر مثل ملا نور الدین جونپوری وقاضی محمد آصف اله آبادی فیضها برمیدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر بست و پنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میر سید محمد از مشایخ عظام شهر کالپی میدهد و دل بر مجاهدات شاقه وتصفیهٔ باطن می نهد و باندک مدت سر حلقهٔ خلفای شیخ خود میشود و بارشاد مرشد خود برای تعلیم وتلقین طالبان صدق ویقین به اله آباد میرود و بعد اقامت انجا رقبهٔ خلقی را در ربقهٔ ارادت خود می آرد و بافادهٔ طلبهٔ علوم وتصانیف کتب عربیه و فارسیه مثل شرح مثنوی مولانا روم وغیر ذلک توجه می گمارد و یوما فیوما در مقامات استغراق وفنا عروج می نماید و در عین شباب بعمر سی وهفت سال پانزدهم ذی الحجه یوم جمعه سنه اربع وعشرین از مائه ثانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید و در نظم چنین می سراید

دل بیادش محو گشت و نام میگیرد هنوز
من قیامت آن صنم دیده ام
مست من از دست رفته جام میگیرد هنوز
قیامت بیک حرف کم دیده ام

زاهل هوس چو عشق هوسناک زود تر
هر پایه کو آن نه بسکوی شد بلند است

محقی محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بملازمت ابراهیم خان فتح جنگ حاکم بنگاله بعیش می گذراند

گفتی که جهان چیست نمودی بود	حق ست ولی منکر حسش نتوان بود
چون جوهر لفظ لاست هستی و کون	صورت بوجود و معنیش نفی وجود

محکم

محکم بنارسی لاله محکم سنگه کایته از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و تلمذ مولوی میر علی حزین آسیوتی بمضمون آفرینی مستعد و آماده بود

از جلوه حسنش لب اظهار نداریم	محو غم عشقیم و بکس کار نداریم
مازخمی تیغ نگه سبز خطانیم	زان دست بجز مرهم زنگار نداریم
محکم مطالب شیخی وطامات زرندان	سود البسر از جبه و دستار نداریم

محمد

محمد تبریزی نصیری مذهب بخدمت نادر شاه مقرب بود

ازتغافل تبسمی میکند مرا و زنده میکند ‌ ‌ نالهٔ میکنم طعنه میزند گریه میکنم خنده میکند

محمد

محمد تونی طبعش مفطور بر موزونی ست

زانم بگلو گریه گره کرد نفس را ‌ ‌ تا درد دل خویش نگویم همه کس را

محمد

محمد جامی برادر ملا عبد الرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت تقی اوحدیست طبعش لطیف و رنگین و تخلصش محمدی ست

ای لب تو که چون توبه دیرینهٔ من ‌ ‌ خوبرویان لشکستند بیک چشم زدن

محمد جان

محمد جان بیگ ابن رستم بیگ افشار در داغستان با برمسند ظهور گذاشت و بحضور شاه عباس ثانی عمدهٔ تیر اندازی داشت

چنین ابرو و خط آزادی ست مجنون ترا	نازیبا باطل السحرست افسون ترا
خطا امانم ازین باغ بموج لاله بس ست	حصار عافیتم گردش پیاله بس ست
ستانی از مینانی بغیش برینه	تا توانی خون گردن کشش برینه
بتکلیف هوا تا ساغر سرشار بردارم	چه منتها ز زلف ابر گوهر بار بردارم

محمد جواد

محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود در هندوستان رسیده بدار الامارة لاهور

نوطن گزیده هنگامیکه نادر شاه لشکر بهندوستان کشیدوی بدست یکی از لشکریانش شربت شهادت چشید رباعی

گفتا چه کسی چو کردی از جرم دق	گفتم که کنم بهر چه ستم لایق
رو کرده سیه بگرد عالم گردم	کاین هست سزای آنکه گردد عاشق

محمد حاجی

محمد حاجی کابلی موزون طبعی ست که پرتو خورشید تربیت همایون بادشاه بروی تافته و بتقدیم خدمات شایسته مرتبهٔ عزو امارت یافته

صد آرزوست در دل تنگم گره زده است دل نیست در برم گره آرزوی اوست

محمد حسین

محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود کریم و عاقل و شجیع و باذل بود ببرادر شهید خود محبت مفرط داشت باستماع واقعهٔ شهادتش در کمال غم و غصه برادر سنگدل ابوالحسن میرزا راکه قاتل آن مقتول ست در نامهٔ باین ابیات مخاطب نموده

منم دیوانهٔ ژولیده موئی پیرهن چاکی	نه از کشتن هراسی نه از خون ریختن باکی
ز کشته پشته خواهم ساخت بهر خاطر پاکی	چو خون مومن مسکین طلب دارم ز بیباکی
چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد	درون من صراحی وار تا لب غرق خون گردد
ز تنهائی گل رویت دلم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم هجران شده پرکاله پرکاله

محمد خان

محمد خان قپچاقی خلف حسن بیگ وزیر اعظم شاه عباس ماضی بود و فن نظم را خوبی تکمیل نموده

از خندگش دیده ام بر دل گشادی تازه میکشم چون کمان پشت او خمیازه

شهید تیغ محبت نمی شود گمنام که بیستون همه عشق است فریاد است

محمد خراسانی

محمد خراسانی ممدوح و محمود بشیوه ایما سخن است ابیات

یکچند زدوستان جدا خواهم بود [illegible]

تا یار نساند آشنائی خویشم | بیگانه ز خویش و آشنا خواهم بود

محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسپ در معارک نظم تیغ زبان میراند و مدام بموج امیه آشنائیش مستغرق بحار فکر و خیال میماند

بسکه خاک سر کوی تو بود دامنگیر | نتوانست برد گریه ز کوی تو مرا
زلف بر چهره میفگن بگشا پرده ز رو | تا بود روشنی دیده ز روی تو مرا

محمد خواجه محمد کلی اصلش از کالپی و مولدش کوه جهان آباد از فضلا و شعرا عهد محمد شاه بادشاه بود و برای افاده طلبه علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده از همانجا بدار عقبی نقل نمود

ترسم که شادکامی دشمن فزون شود	ورنه فغان کنم که دل سنگ خون شود
بر تیغ زد مددگاری مردم هرگز	هر که چون قطره اشک از نظر یار افتاد

محمد رضا پاشا تبریزی ابن العم محمد حسین چلبی بود که در روم رسیده به پادشاهی مصر عروج نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کما ینبغی ندید پس ترک منصب و اقامت بیت الله گزیده همانجا بجوار رحمت ایزدی رسیده

نه آه و ناله نیاسود یک نفس لب ما	فغان که حوصله سوز است شعله تب ما
ز بسکه آتش عشق تو مدعا سوز است	عیان نگشت بما هم هنوز مطلب ما

محمد صوفی نام بومش مازندران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعض ارکین بسامعه نورالدین محمد جهانگیر بادشاه رسیده فرمان مطاع در طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردیده و ملا بقصد حضور حضور شاهی بر جناح استعجال تا سهرند رسیده بود که پیک قضا تبلیغ از حضرت مالک الملک جل جلاله باحضار حلم الوادی جوار رحمت خود ورود فرمود پس خط فرمان واجب الاذعان گردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف همانجا تن بقضا در داد

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به	که زنده باشم و بی دوست بنگرم جا را
شب آمد ز تنگدان یارم بدست	تو گفتی که خورشید دارم بدست
ترا دیدم قرار از دست من رفت	عنان اختیار از دست من رفت
چه سود ازینکه عتاب تو خنده آلودست	که زهر گر بهمه ست ارچه در شکر باشد

محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس ست فکرش رفیع و طبعش لطیف وکلامش نفیس ؎

از غنچهٔ لبش اثر خنده ظاهر ست   هر چند از حجاب تبسم نمیکند

محمد علی از میرزایان ایران عالم با عمل و در اکثر فنون یگانهٔ روزگار بود در جوانی از وطن بریده بهندوستان توطن نمود و در هنگامهٔ نادری بدستیاری قزلباشی جادهٔ عدم پیمود ؎

دلبرا چند کنم ناله ز خونخواری دل   غم دل خور اگرت هست بدل یاری دل
بود درد و غم هجر تو بدل بار گران   گفتگوهای رقیبان شده سرباری دل

محمد علی بیگ ترکمان از اعیان اهل زبان ست ؎

بحمد الله که از کویت نرفتم   بکار آمد سراپای شکسته

محمد علیخان رئیس قصبهٔ موهان از اعمال دار الریاسة لکهنو ست و سراج الدین علیخان موهانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز بعهدهٔ جلیلهٔ افتای بوندیل کهند عز امتیاز داشت و در شهر باندا سنه سبع و اربعین و مائتین بعد الف ثالث عشر بر طریق آخرت قدم گذاشت ؎

مست و ساغر بکف آن شوخ ستمگر می آید	بکش از تیغ که باز خبر هم آید
دامن کشان ز صحبت من یار میرود	کارم ز دست رفت و دستم از کار میرود
شهید تیغ حسن چندلی زنگم چه می پرسی	حدیث قتل یار اشنیدن درد سر دارد

پایان وصی را ببین در وطن نازنین   شام و شفق جلوه‌گر این گل دیگر شگفت

محمد علیخان والد باجه علیقلیخان واله داغستانی و از امرای سلاطین صفویه بوده و خدمت بیگلربیگی و منصب سپه‌سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب افاغنهٔ شوریده سر بقندهار رفت آوردر اثنای راه بمرض استسقا سنه ثمان و عشرین از مائه ثانی عشر جان بجان آفرین سپرد رباعی

جان تاب ز زلف تابداری دارد   دل داغ ز لاله عذاری دارد
تن حسرت تیغ آبداری دارد   سر هم سر فتراک سواری دارد

محمد علی لکهنوی از دوستان میرزا محمد حسن قتیل ست و سنه ثمان و ثلثین و مائتین والف ازین سپنجی سرایش زمان رحیل ست

برای عاشق مسکین چرا خنجر کشید تنها   ز بهر کشتن او بس همین دزدیده دیدنها

محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت ست و در نظم مثنوی خیلی صاحب قدرت در صفت کوه از آن سخن پژوه ست

دو وحشی دارد آن کوه دل افروز   پلنگ آن شب ست و شیر آن روز

محمد علی موزون طبع از ولایت ایران ست نکته سنج عذب البیان ست

ز من دزدیده رمزی داشتی با غیر در مجلس   غرض گر زان اشارت رفتن من بود برخیزم

محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضاء وطن خود قصبهٔ امین از اعمال می داشت بسند هدایت دیوانی انجا قدم میگذاشت ست

ز من ز بسکه آتش هجر تو کرد کار   دارم دلی که دوزخ ازو هست یک شرار
طوفان هجر برده بجائی سفینه‌ام   کز من هزار ساله بود راه تا کنار

محمد قزوینی از مشهدان عهدهٔ جلیلهٔ قضاء قزوین ست رایش رزین و حکمش متین و طبعش رنگین و کلامش شیرین ست

شمع من پرتو به بزم دیگران می افگند ... وه که این گرمی مرا آتش بجان می افگند

محمد قلندر خراسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بحق گوئی و حق شناسی مشتهر بود ٥

ما ز دریائیم دریا هم ز ماست ... این سخن داند کسی کو آشناست

محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش بامزه و کلامش برشته ٥

دل نیست که گه در سر آن زلف دوتا شد ... از رشته جانم گرهی بود که وا شد

محمد قمی بانفاس مسیحی قلوب مرده را زنده می نماید گوئی از لبهایش صدای قم بر می آید

رباعی

تا روی ز خدمت تو بر تافته‌ام	از نیش تاسف رگ جان کافته‌ام
وقت است اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو سزای خود یافته‌ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخهٔ اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود ٥

ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم ... حاصل بعمر خویش همین کار کرده ایم

محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سنهٔ ثلث و خمسین والف از شیمهٔ بطون بمهد شهود و در سنهٔ تسع عشر ومائة والف بسریر سلطنت هند جلوه نمود میلی بمذهب شیعه داشت و توجه باندراج کلمهٔ علی ولی الله وصی رسول الله در اذان و خطب میگماشت لکن از تهاون خلف الرشیدش عظیم الشان و تصلب علماء اهل سنت آن زمان حکمش زینت نفاذ نیافت تا آنکه در سنهٔ اربع و عشرین از مائة ثانی عشر بملک عدم شتافت

رباعی

اعلی ترا زانی که علی خوانندت	والا تر از آنی که ولی دانندت
بر هستی خود گواه می خواست خدا	چندی بیافرید و ولی دانندت

رباعی

احکام قلانت [illegible] یابد ... [illegible] اعداد [illegible]

این جامی نفاق و منکر و خائن بیت — این مسند شیر بیت اسد می باید

محمد ملا محمد از علمای شهر رستمدار متعلق بولایت مازندران ست و قیاش سالها در مشهد مقدس برای افادهٔ مستفیدان در نظم و نثر و بعض علوم حکمیه مثل ریاضی و طبعی مهارت داشت و بزبان شاه طهماسپ صفوی علم شهرت افراشت ازوست

رباعی

باد از طرف تو لاله گون می آید	از خاک در تو بوی خون می آید
در جلوه گه تو از دل هر ذره	صد چشمهٔ خورشید برون می آید

محمد میرزا محمد شیرازی از شعرای تذکرهٔ تحفة السامی ست متصف بخوش فکری و خوش کلامی

داشت تصویر رخت صورتگر چین آرزو — ساخت چندین صورت و صورت نبست آن آرزو

محمود برلاس از مردم ایران ست و ممدوح اهل زبان

ما شام می گرفته بمیخانه میرویم — پیمان شکسته بر سر پیمانه میرویم
مگو که هست رخ من ز آب روشن تر — که هست پیش من از آفتاب روشن تر

محمود بیک تورانی بسیم خوش فکری و روح خوش بیانی ست

سرگشتگی ز سر نرود مرد عشق را — گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم

محمود بیک حلوائی خیالاتش محمود و کلام شیرینش حلوای بی دود ست

طاقت ندارم بیش ازین صبر و قرار از دست رفت — ای من بقربان سرت رحمی که کار از دست رفت
من بوده بودم صبر را در عشق او با خود قرار — چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست رفت

محمود پهلوان گنجوی این پور بیاولی که پیر کشتی گیران ولایت بوده مثنوی کنز الحقائق محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده قطعه

مرد تمام آنکه نگفت و بکرد آنکه بگفت و بکند نیم مرد
وانکه بگفت و نکند زن بود نیم زن است آنکه نگفت و نکرد

محمود خراسانی در ابتدای جوانی برندی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدمت مولانا مجد تبارکانی آورده طریقهٔ فقر و سلوک و زهد و تهذیب و تزکیه ظاهر و باطن کوشید و بر مسند مشیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی

یکچند ز دوستان جدا خواهم شد با محنت و درد مبتلا خواهم شد
تا یار بساز و آشنای خویشم بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد

محمود خواجه محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طهماسپ صفوی و شاگرد مولانا میر علی اکثر قطعات جواهر سمات وی بنام میر علی در خط خفی و جلی است

قدم از دو دیده سازم چو روم بجستجویت که زپای رشکم آید که نهم بخاک کویت

محمود رازی از رازداران نکته پرداز است رباعی

آنم که غم ترا بجان میخواهم پیوسته لبت شکرفشان میخواهم
تا دورهٔ خوبی تو بسر ناید بندی بر پای آسمان میخواهم

محمود سلطان محمود سبکتگین یمین الدوله غزنوی سر حلقهٔ مجاهدان دین نبوی است تحریر ترجمهٔ حافلهاش بغیر ضرور که دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمه و احوال و غزواتش مشحون و معمور ولادتش شب عاشورا سنه احدی و ستین و ثلثمائه بوده و بیست سال بنظم و نسق و مجاهدات گذرانده در سنه اربع و عشرین و اربعمائه روز پنجشنبه اوایل ربیع الآخر یا اواخر ربیع الاول بعارضهٔ دق در شهر غزنین رحلت فرمود و اورا دیوانی در تمثال اطفال که بمحمودنامه شهرت دارد که دران نیسان طبعش گوهر صفات ایازی بر داوش این است

ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را
از انفعال لعل لبت لاله در چمن دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

آزرده کی گشت دل محمود ز ایاز — نیکو کند مطالعه گر این مقاله را

رباعی

آئینهٔ خویش را بصیقل دادم — روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آینه عیب خویش چندان دیدم — کز عیب دگر کسان نیامد یادم

محمود سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسمعیل اصفهانی شاعر ممدوح السجایا و محمود الخصائل بود و بسیف زبان و سنان خامه ملک سخنوری مسخر نموده

تنت را گوئی از جان آفریدند — لبت را از آب حیوان آفریدند
ز لعلت پرتوی در ساغر افتاد — ز عکسش جوهر جان آفریدند

محمود شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضائل و علوم صوری و معنوی اتصاف داشت و مدام بشغل مطالعهٔ کتب و درس و تدریس احسن اشتغال می‌داشت تا آنکه خوبروئی ابراهیم نام مبتلای عشق خودش ساخت و از این اشغال بل از دنیا و ما فیها ولش پرداخت چندانکه ملامت کردند سودی نداد و از ایان و واعظان عقدهٔ نگشاد ناگاه جذبهٔ از جذبات معشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید و بیعت طریقت خود را بدست واصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بعروج ذروهٔ مقامات عالیه سرمایهٔ بیدار جاودانی اندوخت و سنه عشرین و سبعمائه در موضع شبستر بحق واصل گردید مثنوی گلشن راز وی که بر کمالش دال است قابل دید

رباعی

ای شمع عشق در دلم سوز مباد — جز عارض او شمع شب افروز مباد
روزی که دلم شاد نباشد ز غمش — در گردش ایام من آن روز مباد

رباعی

در دیر مغان صراحی و جام نماند — زاغاز اثر نشان ز انجام نماند
کو پیر مغان و زاهد گوشه نشین — کز مسجد و میخانه بجز نام نماند

[illegible]

محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی ربیع الدین ست ابواب نکات محموده بر روی دلش مفتوح بوده

شمع من پرتو بزم دیگران می افگند ⁂ وه کاین گرمی مرا آتش بجان می افگند

محمود گیلانی انفاس محمودش روان کالبد الفاظ و معانی ست در عهد اکبری بهندوستان رسیده و معموره و مطمورهاش را بقدم سیاحت پیموده

هنگامه من بکینه برهم زده ⁂ رباعی ⁂ رفت بهوسم پی نیل ماتم زده
در نوبت هرکس زده فال سرور ⁂ جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود مرشدی برادر مولانا سهری از ارباب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حقیقت بوده شعر و شاعری هرچند دون رتبه او بود لکن بمطالب عالیه موزون می نمود در سنه ثمان و ... وادت ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبة رفت رباعی

نقش خم ابروی ترا در محراب
زاهد چو بدید بیخود آمد بسجود
عکس لب میگون ترا در می ناب
میخواره چو یافت مست گردید خراب

دیگر

ما دل بخم تو بسته داریم ای دوست
گفتی چه دل شکسته ما نزد کیم
در دور تو پیمان بسته داریم ای دوست
ما نیز دل شکسته داریم ای دوست

دیگر

زنار پرست زلف عنبر بوی تست
یارب تو چه قبله که [illegible]
محراب نشین گوشه ابروی تست
روی دل کافر و مسلمان سوی تست

دیگر

گاهی لب تو چو نی در چشم
در ذکر توام اگر نه گویایم
وز چشم تو چو بیکسان می نوشم
یا یاد توام اگرچه خاموشم

محمود ملا محمود جونپوری از علمای معظم و فضلای مفخم است و در نسب با خلافت خلیفه ثانی
حضرت فاروق اعظم در عمر هفده سالگی از جمیع علوم عقلیه و نقلیه فارغ التحصیل گردید
و در خدمت استاد الملک شیخ محمد افضل جونپوری مستفید گردیده و از جمله تصانیفش
شمس بازغه متداول در مدارس علماست و دیوان شعر او هست [illegible] وفاتش در شهر
ربیع الاول سنه یکهزار و شصت و دو بوده و این صدمه استاد [illegible] الملال نموده
بعد از این سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او هم باستاد بشاگرد ملحق گشت

هر آن سخن که نه از روی خمار و لب است — چرا و چشم تو [illegible] خمار بود

محمود ملا نجم الدین صاحب الوح خلف الرشید ملک العلما رکن الدین محمود که در عهد
شاه شجاع و شاه منصور شربت شهادت نوش نمود رباعی

گفتم بصلاح کوشم و مستوری		و زیار جفا پیشه کنم دوری
جانم [illegible] گردد		بیچاره دلم [illegible] مستوری

محمود [illegible] محمود [illegible] شاه [illegible]
[illegible] گاهی [illegible]

[illegible] | [illegible]
محمود [illegible] الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الف
[illegible] گردید

[illegible] شان را		[illegible]
[illegible] وصل [illegible]		[illegible]

خانه‌ام را رنگ از خشت شکستن ریختند	سنگ تعمیرش نخواه از دست معمار شکست
حاصل ما غیر نومیدی نباشد در جهان	چون سبوی کز نامرادی زینت بازار شد
ایمن از گلچین ندارد سایهٔ نخل حنا	فرق محمود از کلاه [illegible]
آئینه عکس رخ زیبائی خویشیم	من عاشق بینائی و رعنائی خویشیم
هر لحظه هوا خواه شناسائی خویشیم	نادان ز حیا واری دانائی خویشیم

عشق با گو شاهد مستور باد	وحشت از طرز نگاهش دور باد
دار با جز قامت دلدار نیست	دار چوبین قسمت منصور باد
عشق را محمود حسنی داد و رفت	رحمتی بر روح آن مغفور باد

محمود میرزا رفیع شاعریست ماهر فن معانی و بدیع رباعی

آنم که غم از پیش توانم برداشت	صد گونه جفا پیش توانم برداشت
گر دل نتواند ز تو بردارد دست	من دل ز دل خویش توانم برداشت

محمود میرزا لطف الله پدرش حاجی شکر الله از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده بهندوستان آمده در هندوستان سکونت اختیار نمود و همانجا از وی در سنه خمس و تسعین والف میرزا لطف الله [illegible] آرای عالم شهود گشت و تاریخ ولادتش این مصرع بر زبان [illegible] گذشت [illegible] میرزا اسمعیل علوم و مشق سخن را از آقا حبیب الله شاگرد آقا [illegible] [illegible] بطریق تجارت [illegible] بنگاله [illegible] [illegible] فضیلت [illegible] [illegible] خطاب مرشد قلیخان [illegible] [illegible] میرزا لطف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible]

در ماه ثانی عشر رشتهٔ زندگی برید ه

گرفته شور جنونم چنان گریبان را | که بر میان زده ام دامن بیابان را
سیلاب سرشک ما بهامون | دیوانهٔ مطلق العنان است
دیده میباند چنانکه شب بر سر بالین گذشت | تا چو سیل از پل سرشک چشم از ابرو گذشت
بیقراریها ز تنهایی را بهر صورت که هست | کاش چون آیینه من هم جوهری سینه داشتم
زنگ سینه می آید بگوشم ناله زار ے | دل است این یا جرس یا ناله زنجیر [illegible]

محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبعزاد خویش را در مصر نظم یادگار گذاشت ه

طعنه چه زنی بعشق ما را | بس پیر که عاشق جوان است

مخفی [illegible] میر [illegible] قوم کائستهٔ متوطن عظیم آباد است در موزونان انجا خیلے با استعداد است ه

تا بر ویت [illegible] نبود | [illegible] نبود
شب [illegible] بیاد [illegible] گذرد | گرچه در کوی تو گذر نبود

مخفی ارشاد [illegible] شیخ عبدالقادر متوطن [illegible] ریاست [illegible] متعلق [illegible] دارالسلطنت [illegible] از [illegible] در [illegible] فارسی [illegible] و [illegible] تخلص [illegible] در مشق [illegible] [illegible] مولوی امام بخش صهبائی [illegible] خاک [illegible] دلی [illegible] سلطان [illegible] میان [illegible] بهادر [illegible] سلطان جهان بیگم صاحبه [illegible] این ریاست [illegible]

یار زلف دراز او در آویخت | یارب چه بلاست این دل ما
یارحمت گناه [illegible] گناه من | دستوری [illegible] گناه [illegible]

واعظ زبان خویش ندارد نگاه بان | انصاف میدهی که [illegible] نگاه دل ه

که کرده است براحوال غیر جستم بگو — گرفتم اینکه تو هرگز نیستم شعار نه
باش مطرب زهره دون که کشودن نتوان — غنچهٔ خاطر افسرده بزور نفسی +

وله از قصیده

گه عراق و گه صفاهان میزنم — نیستم گرچه دستان میزنم
اضطراب شوق قتلم بو سها — بر لب شمشیر بران میزنم
ذره ام صد آفتابم در بغل — قطره ام صد جوش طوفان میزنم
قبلهٔ خویشم کمان بر زند من — شعله در آئین گبران میزنم
در نظر دارم نگار شعله قد — طعنه بر سرو چراغان میزنم
تند باد عشقم عقل دو بین — گر چراغی هست دامان میزنم

محوی محوی اصفهانی در عهد شاه طهماسپ ماضی تلاش مضامین جسته سمند فکر را بجولان آورده و طبع رسا را محو تماشای حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده سه
بیت او زبان در دهن محوی میگفت   کای بیدار از نهان هست نگهدار زبان را

محیی محیی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب مستقله که در مناقب و محامد آنجناب مولف شده در انها از ترجمه و احوال کلیه و جزئیه آنحضرت همه چیز اگرچه ایراد نام نامی و اسم سامی در زمرهٔ شعرا خالی از اسائت ادب نیست لکن برای ولتش اتقیا و تیمنا گنجایش داده میشود آنحضرت از جانب پدر حسنی از اعقاب عبد الله محض ابن حسن مثنی ابن امام حسن سلام الله علیهم بود در سنه سبعین و اربعمائه در گیلان تولد یافته بعد استقصای علوم حقیقی و مجازی در بغداد با فرط تدریس و افتا تصدی نمود و دست بیعت قطب زمان شیخ ابو سعید مخزومی قدس سره داده و چهل سال بر طریقه ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسلهٔ قادریه [illegible] و در سنه [illegible] سال پانصد و شصت و یکم ربیع الآخر

زیارتگاه خلائق ست

گر بیائی بسر تربت ویرانهٔ ما — بینی از خون جگر آب زده خانهٔ ما
شکر لله که نمردیم و رسیدیم بدوست — آفرین باد بر این همت مردانهٔ ما
با احد در عدم تنگ بگوئیم ای دوست — آشنائیم بتو غیر تو بیگانهٔ ما
محیی از شمع تجلی نگاهش میسوخت — دوست میگفت زهی همت پروانهٔ ما

محیی در فضلای شهر لار محیی مراسم نکته دانی و شیوا بیانی ست و از ارشد تلامذهٔ ملا جلال الدین محمد دوانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تا زمان شاه طهماسپ ماضی زندگانی یافت و برای کسب سعادت حج و زیارت حرمین محترمین شتافت و بعد عود مثنوی فتوح الحرمین مصدر بنام سلطان مظفر بن محمود شاه نگاشت و از حضور سلطانی بجائزهٔ صد هزار سکندری تمتع برداشت

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن — تو باو یار شدی همنشینش ماند بمن
چون نزاید ز رشک بمیرم که چه آیم بر تو — پرسی اول ز من سوخته حال دگران
بهر تو ام کشند و تو آهی نمیکنی — ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی

محیی مولانا محمد ابن مولانا یحیی مخاطب بصدر العالم در علم و فضل دستگاهی عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم بعرصهٔ شهادت گذاشت

ظالم که کباب از دل درویش خورد — چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسلی ست هر که زو بیش خورد — خون افزاید تپ آورد و نیش خورد

محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمائل حمیده و خصال پسندیده بود و باخاطر از اسالیب نظم جهدی نمود و در زمان محاصرهٔ اصفهان محصور و محاط گردیده در عین شباب از دست قاتل تلخابهٔ مرگ چشید رباعی

ای آه بیا دامن آن ماه بگیر — وی ناله گریبان سحرگاه بگیر

دلبر ز بر خانه پا بیگذرد ای اشک برون آی و سر راه بگیر

محیط میرزا محیط الدین خان از نجبای مشهد مقدس و خیلی موءدب و خلیق و مهذب و مستظلان چرخ مقرنس بود در لکهنو رسیده بملازمت سرکار وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر و خلف الصدق وی نواب آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله بکام دل معیشت می نمود و بعد بربادی مختار الدوله کار و بار محیط با جوش و خروش از بیم سلسله روزگار با بتری کشیده در ورطه کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیمود تا آنکه تلاطم امواج مرگ از ساحل زندگانیش در ربود

زلفت ز هر دو جانب خونریز عاشقانست
چیزی نمی توان گفت روی تو در میانست

دو حرف ست دو ابروی دلخوشت که تنها
قلم گرفت دمین بیت انتخاب گرفت

هوای زلفش از من تاب برده ست
خیال چشمش از من خواب برده ست

چنان در گریه مشغول ست چشمم
که پندارم جهان را آب برده ست

شد زلف را نصیب که بوسید پای او
عمر دراز بهر چنین روز با خوش ست

محروم نیست بجز دل بیرحم غنا کسی
غیر ابرو بسرم نیست گریبان چاکی

مختار رای سنبل داس قوم کایته متوطن شهر لکهنو منسلک زمرهٔ ملازمان وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بود و مقید بعبادت اصنام نبوده میل بمذهب شیعه نموده

با تو در محفل ما راحت و آزار یکیست
بیتو از مجلس ما ناله و غوغا برخاست

این نه ابریست که بر سوی هوا می بینی
موج اشکیست که از چشم تر ما برخاست

فغان که روی تو امشب ندیدم و رفتم
چو شمع سوخته آهی کشیدم و رفتم

رسید بوی جنون در دماغ من مختار
بسوی دشت گریبان دریدم و رفتم

دل خون شد و تا کی دهد دلدار آزار چنین
یا رب چه سازیم چون کنم دل آنچنان یار چنین

چشم با نقش پر خون جان می سپرد نگاه تو
صیاد بیرحم آنچنان صید دل افگار چنین

بکشیدم تا کشیدی انتظارش — آه ای دل و آه پیش چه کردی
مختار عنان صبر از دست — کس سینه انچنین چه کردی

مختار محمد عثمان غزنوی از نکته سنجان عهد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود ابن سلطان محمود سبکتگین ست و حکیم سنائی را از وی فیض تعلیم و تلقین و وفاتش در سنه اربع و خمسین و خمسمائه در شهر غزنین ست

روزگاری خوشتر ست از شکر و عنبر ترا — یاسمن در عنبر ست و لاله در شکر ترا
نیکوئی بر روی نیکویت چنانا عاشق ست — گر نکو رویان کنند هر دو زنی نیکوتر ترا
جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه — تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا
کشیده تیر غمزه نرگس سیه شکنش — گرفته بنفشه گرد ولایت سمنش

وله از قصیده

لعبتان ارم بطبع اندر ز معنیها یکی — ماه وش مشکین سخن ناهید فر خورشید شان
دل نشان و دلگشای و دل ربای و دلربای — دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان

مختار مختار بیک رشتی از جمله ارباب شیرین مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی ست

بس که بستم بعشق تو از کار رفته — خورشید عیش بسر دیوار رفته
با تیر و شست بهر دل شکسته — چون طفل بی ادب بگلزار رفته

مختار میرزا ابراهیم بیک حسینی از خوش گفتاران سبزوار ست و مختارش در سخن سنجی جواهر مضامین تازه و آبدار ست

فردا ز خویش گشتیم بکثرت سوگند — جمع چون زلف تو گشتیم پریشان سوگند
دارد امید هم آب ز تیغت مختار — زنده گردانش بکیم محبت سوگند
چون در لطافت دری زین نهد حاصل اشد — از قلم بر لوح سرخی چون خطت نازل شد
چنان مستانه می آید بشوق دام نخچیرش — که از موج شراب ناتوان گرد زنجیرش

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان خدنگ او که می آید صدای بال جبریل از پر تیرش

مختاری غزنوی از شعرا بارگاه سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی بود دستگاهش در هر گونه نظم قوی و او را در ملک سخنوری بجدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را ترجیحش بر انوری خاوری مسلم و مختار حکیم سنائی غزنوی گوهر حسن سفته و قصیدهٔ معتقدانه در ستائش گفته و بعد شنقار شدن سلطان ابراهیم مختاری بهندوستان افتاد و در رکاب بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی رو نهاد و از انجا بکرمان رسید از سلطان ارسلان سلجوقی مورد نوازشها گردید باز بغزنی عود نمود و همانجا در سنه بع و خمسین و خمسمایه راه آخرت پیمود در مثنوی بصفت تیر زبان کشود ؎

آتشین مرغ آهنین سر او نامهٔ فتح بسته بر پر او
او در آهن بدان شتاب رود کاهن اندر پی بند آب رود

مخفی رشتی اصفهانی از ماهران فنون سخن سنجی و معنی آفرینی و نکته دانی ست از مقربان بارگاه امام قلیخان حاکم فارس بود و از شرب کوکنار در انجمنش تحاشی نمود بسکه تجنبت و اجتناب الاغر حقیر داشت روزی حاکم ممدوح بوی گفت که کوکنار در سبد تو چیزی باقی نگذاشت مخفی در جوابش لطیفهٔ مضحکه بر زبان رانده هم نشینان را انگشت اندازی که دیران جنس و حیرت و مناشیر التزام لفظ مخفی مباد دارند با اینهمه دعای بزرگیم بان مجافت غنیمت باید شناخت ؎

ز سوز عشق تو زانگونه دوش تن [illegible] که هر نفس ز تف سینه پیرهن می‌سوخت
درون سینه‌ام آتش چنان گرفت قرار که آه در جگر و ناله در دهن می‌سوخت
شهید عشق توام شب بخواب می‌دیدم [illegible] شعله [illegible] کفن می‌سوخت
حدیث شوق تو در امشب [illegible] سپند وار [illegible] می‌سوخت
تمام شب ز نالهٔ [illegible] [illegible] می‌سوخت

ز سوز سینهٔ مخفی شد اینقدر معلوم — که هیچ خس بفروغ آتش درگرفتن پیوست

در هجو اهل رشت

	چون غزالان مست میگردند		مخفیا دختران خطهٔ رشت	
	بند تنبان بدست میگردند		از پی مشتری بهر بازار	

مخفی سلیمه بیگم بنت گلرخ بیگم دختر همایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نور الدین محمد از خواجه زادگان نقشبندیه بود و مخفی بکمال عفت و عصمت بسر می نمود

کاکلت را من ز مستی بسته ام بیان گفته ام — مست بودم زین سبب حرف پریشان گفته ام

مخدومه یزدی زنی بود خوش جمال و نیکو خصال و سلیقه مقالی داشت

	با او دل و جان دست و گریبان کردم		شب عربده با محتسب هجران کردم	
	جان دادم و کار بر خود آسان کردم		چون دیدم از و روی خلاصی مشکل	

مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقربای وزیرخان ناظم سهرند بوده و پدرش از گروه امیران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و لطیف الطبع بود و در انشاد اشعار ساعی می نمود

هر وقت چو یار سرو بالا — با دلبر ما سلمه الله تعالی
نشنود شکوه دل آرامی چند — می فرستند باین دل شده پیغامی چند

مخلص شاه محمود از درویشان خوش خلق بوده و در تحفة السامی این شعر بنامش مسطور

سنگ بیداد و بی پروا اختیار رهرا — بچنین لطف سر افراز نکرده که مرا

مخلص قاسم خان ایرانی الاصل و کشمیری مولد است از نازک خیالان بوده و سخن فکرش مالا مال از جواهر نکات لا تحصی و لا تعد

	شبی که پای ترا دست من حنا بندد		بچشم و سر و چشم خویش بگذارم
	آنچه با ستان کند پیمانه با من گوش کرد		نشئه صهبای گفتار توام بیهوش کرد

مخفی
مخدومه
مخلص
مخلص
مخلص

مخلص مخلص الدوله سید سرفراز حسین خان بهادر خلف الصدق منتظم الدوله افتخار الملک سید محمد حسین خان بهادر جلادت جنگ ست شاهد طبع رسایش در انجمن نظم پردازی و سخن طرازی خیلی شوخ و شنگ اگرچه از متوطنین شهر لکهنو ست لکن فی الحال توطن در دار الاماره کلکته بسرکار واجد علی شاه خاتم سلاطین اوده دارد و [illegible] شایسته [illegible] دارد و طبعزادهای خود را بنظر اصلاح اسپ و عمر میگذراند و از مدح و ستایش آل احمد سرور کائنات علیه السلام والصلوٰة می پردازد

منم کمینه غلام تو یا رسول الله	فتاده ام بسلام تو یا رسول الله
قرار ہم ہو دیتر کی گلعذاری دشمن جانے	نگاہ مستانی یارو تیغ ہو پا سے
نگاری گلعذاری سرو قدی پابن رفتار سے	چو نرگس چشم گلناری چو سنبل سر پریشاں سے
جفا جوئی جفاکاری تغافل پیش پیمانے	وفا دشمن دل آزاری ستمگر آفت جاں سے

مخلص نواب مخلص خان میر بخشی سرکار اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در نظم و نثر یکتا و در دستگاه با فضل و کمال الفت با علما و کملا و شعرا با خلاص [illegible] صحبت میداشت و در سلطنت بهادرشاه بتمنای مصاحبت ملا اعلیٰ گام بر داشت

در بزم طرب راه نمی خواهد شد تا | کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

مخلص یکی از شاعران عذب البیان عرب و یوم ایران است در فصاحت و بلاغت گویا تلمیذ مخلص سبحان است

مردم نه شد بتیغ نکوئیست	رفتم ز جهان [illegible]
فریاد که عاقبت بصد درد	[illegible]
در حشر چو سر بر آرم از خاک	[illegible]
در چهره خود چنین بمیرم	[illegible]
در دیده مخلصی دو صد غم	[illegible]

چنان گردیده ام رسوا اگر بیند مرا یارے ‌‌‌ ‌کند بیگانگی هرچند باشد آشنائی من

مداح

مداح سیر علی شاه کشمیری که در زمان عروج شمس الدوله منشی صفدر کشمیری الکبر روابط علیشاه خاتم شاهان اوده در دار الاماره کلکته بسلک شعرا واجدی منسلک گردید کلیات نظم خود مسمی بهفت عنوان مشتمل اقسام نظم از غزل و قصیده و مثنوی ترتیب داده بحضور شاه کشیده کاتب قضا عاجل ترین زمان دفتر حیاتش را در نوردید و رنه آن مجموعه مطبوع شده مطبوع طبائع میگردید از قصاید اوست

از کشتگان ناز چو محضر نوشته اند
چون طالع گدا او توانگر نوشته اند
در آتش فراق ‌ ‌ ‌ پاره دلم
طغرای حکمنامه ‌ ‌ ‌ گشت من
‌ ‌ ‌ و افسر بر آسمان نهاد
‌ ‌ ‌ ‌ که زلف ‌ ‌ ‌ پناه

درد داغ نام من سر دفتر نوشته اند
ما را بجای ‌ ‌ سکندر نوشته اند
فرمان ‌ ‌ ‌ سمندر نوشته اند
بر دو رخ ‌ ‌ منور نوشته اند
‌ ‌ بر آستانه شاه جهان نهاد
‌ ‌ ‌ شعر ‌ اختر ‌ نهاد

مداحی

مداحی میرزا محمد صادق ایرانی از مداحیان ‌ ‌ خوش بیانی ست از وطن بهندوستان رسیده و ‌ ‌ ‌ فراغ خاطر و رفاه ظاهر گردید چنانچه ‌ ‌ ‌ محمد صادق ابن محمد رضا ‌ ‌ ‌ ابن میرزا اسماعیل میران ابن محمد تقی تقی ابن میرزا محمد مومن میلان ‌ ‌ ‌ ‌ ابن میرزا محمد ‌ ‌ ابن میرزا محمد سعید الدین فروغ ابن ستاره بانو ‌ ‌ ‌ تخلص ‌ شیخ مصلح الدین سعدی ‌ ‌ ‌ شیخ شیراز ‌ رسانید و ‌ ‌ ‌ قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیرپور گذرانید و بجایزه وافره و خلعت فاخره شاد کامی در ‌ ‌

سحر برای تماشای لاله ‌ ‌ ‌ ‌ ان
بیمن باغ تو داخل شدم بشوق و شعف

کشید نور ‌ ‌ ‌ ‌ باغ عنان
چو باغ رشک بهشت است ‌ ‌ ‌ ‌ عیان

گرفته لاله حمرا بدست جام شراب — شکسته بر سر چابه فسرین پیمان
نهاده تاج مرصع بفرق نرگس مست — نشسته بر سر تخت زمردین چو شهان
نقاب از رخ گل برکشیده باد بهار — نوید وصل رسانده به بلبل حیران
بجای قطره برای نثار ابر بهار — فشانده بر سر هر شاخ لولو غلطان

مداحی همدانی که بمداحی حیدری اشتهار داشت و در دور اکبری بسرزمین هند قدم گذاشت
تمیدانست مجنون عاشقی رسوائی عالم شد — منم اوستاد عشق و عاشقی بر من مسلم شد

مدرکی از ارباب ادراک غوامض و دقائق شعر و سخن بود داند ماهران سلیقه شعار این فن
بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد — ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد

مدن سنگه دهلوی از راجهای ذی استعداد حوالی دهلی بود حریر قرطاس را گلهای
مضامین لطیفه می آمود
شب چو یاد ماهروئی در دل من راه داشت — چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت

مدهوش از سادات خطهٔ لاهور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر
بسرفرازی بعض خدمات الکای لاهور از سرخوشی نشهٔ حکومت در مدهوشی وی زیادت
بود مدام از شراب سخن مدهوش و لیکن با شاهدان مضامین دوش بدوش این دو بیت
وی شاهد خوش بیانی مگر نزد بعضی شعرا ولیها از قاضی لاغر سیستانی ست
تیغی کشیده بر سر هم آن سپهر رسید — گفتم که چیست گفت که مرگ لب رسید
معمورهٔ سنا از بروش پدار — کز نوای حکایت او گوشه [illegible]

مدهوش قلندر اصفهانی صداهای دلربا کشیده و در هند رسیده بکشتگیر [illegible] گردیده
نیست مجنون شیرای شیرین کرچه آید زاده — در فراقت [illegible] آسیا [illegible]
محو است کفتم لب لعل او نقاش — خون دل [illegible]
از [illegible] پدر نگریم [illegible] — عاشق [illegible] شده و بالا [illegible]

لبت چون خون عاشق نوش میکرد / خطت می آمد و خس پوش میکرد

چشمش سفید شد بره انتظار دوست / خرّمیست اینکه کوهکن آورد جوی شیر

عنانم را ز کف شیرین سواری برد و شوخی / رود چون قطره خون بر دم شمشیر گلگونش

سراپا مستی چو می از جوشش گرفتم / بیهوش شدم و داد خود از هوش گرفتم

دیدم که در آیینه دل روی تو بوده است / دل را بخیال تو در آغوش گرفتم

مدهوش

مدهوش کانپوری لاله درگا پرشاد ولد لاله جی نراین فرزند راجه رام رتن ست در اصل دهلوی موطن و انیاهران هر فن جدش بملازمت سرکار محمد شاه بادشاه سرفرازی داشت و پدرش در ایام سلطنت شاه عالم بادشاه لوای امتیاز می افراشت و مدهوش بعد رشد و تمیز در کانپور توطن اختیار نمود و از دوستان و شاگردان قاضی محمد صادق اختر بود عمر بکمال رفاه و فراغ گذرانید و در سنه خمس و خمسین از مائه ثالث عشر از جهان گذشت

شمیم گل نرسد جعد مشکبوی ترا / نظر رسیده نیفتد غبار کوی ترا

شکسته پای من دستگیر شد آخر / نیافتم چو بجز در تاب جستجوی ترا

از سرشکم بوی خون می آید ای همدم کنون / آرزوی دیده شاید انتهای گریه است

بی جمال یار خط شعاع آفتاب / میخلد مدهوش در پهلوی دل ساطور تن

دوش کز طوفان اشکم تخت غرقاب بود / حلقه چشم تر چون حلقه گرداب بود

[illegible] انگشت [illegible] نصیب ما نشد / زلف مشکینش مگر زنجیر پای خواب بود

بهار آمد چنین گل کرد از شاخ فغان من / فتاد آتش ز سوز ناله ام در آشیان من

خیالی از لب این شعله دوامم بدل امشب / گر رشک شمع شد از فیض او هر استخوان من

مذاق

مذاق تخلص نظام نام از ظالمان خوش مذاق نیشاپور است طبع سلاستش را بر بجو نظم تجربی عمود در فن تذهیب و وصل اوراق ید بیضائی نمود و در ایام شباب حق مذاقش آشنای چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود — مستزاد

چون ماه نو از محنت ماه رمضان گشتم لاغر — دور فلکم نداد هرگز لب نان لب خون جگر
هر روز برای قرص خورشید فلک دامم بعده — آن نیز بوقت شام گردد پنهان از پیش نظر

ملا نقیب محمد جعفر ابن میرزا محمود جوانی لطیف طبع از اصفهان بود که بصنعت تذهیب و تلمیع تحصیل وجه معیشت می نمود

باشد چراغ داغ شهیدان عشق را — حاجت بنور شمع ندارد مزار ما

رباعی

آنانکه ز جام یار مستم بردند		از حلقه یار پای بستم بردند	
تا کشور بیخودی مراد اغ صفت		این لاله رخان دست بدستم بردند	

مراد پهلوان شیرازی موزون طبعی بوده ظرفی از استعداد علمی بسته و بکوی عشقبازی نشسته در یزد بر الیاس نام پسری دل باخت و معشوق بمشورت شمس نام رقیبش سینه مراد را تشنه آب دشنه خود یافته زخمی انداخت آخر او را عاشق صادق یافته ازین فعل منفعل گشت و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر با وی حسن التیام گزیده

نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت		تا وان آب قیمت نشاید ز جو گرفت
خاکساران توبه سر کف خاک کے دارند		جگر سوخته و سینه چاک کے دارند
پاس اهل وفا باش که مستند اگر		تهمت آلوده دلی سینه چاک کے دارند

مرادی میرزا ابن رستم میرزا از احفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر بادشاه و شاه اندوی خوشنود و راضی بوده

نیکم برلوح تربت نقش داغ خویش را — بر مزار خویش می سوزم چراغ خویش را

مرادی حسین برادر و استاد مولانا ناقشی ناقشی بوده و این هر دو در تلامذه شرف الدین ناقشی هم معدود ند و در سخن تخلص بمرادی داده و معانی خوش از دیگران اغلب مخوشدند

ابرو نازکی زد دوش کوچک را ابلا الدهر را — از غزال چشم و چشم غزالم مرا

بعد مردن تربت ما را عمارت گو مباش
چون گردباد عمری در بهر گل زمینے
بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس ست
گردیدم و ندیدم مثل تو نازنینے

مرتضی توفی سرکانی از سادات انجاست و در سخن سرائی خوشش نواست

معاذالله گران ترک سیه چشم
بقصد جسم من باز میکرد

مرتضی سمنانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و بعهد اکبر بادشاه بهند رسیده

ای از رخ تو مارا صد عیش و کامرانی
در عیش و کامرانی صد سال زنده مانے

مرتضی مخاطب بممتاز الدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مرتضی خان بهادر ابن حاجی علی رضاست که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در هند رسیده چندی در دهلی و فیض آباد اقامت گزیده آخر در مرشدآباد آسود یا دختری پرورده لاڈلی بیگم بنت علاء الدوله سرافراز خان صوبه دار بنگاله تزویج نمود این مرتضی خان از صلب حاجی علی رضا و بطن همان دختر بود که لاڈلی بیگم او را الوده خود دامی نمود و همراه بیگم موصوفه در فیض آباد و لکهنو بود و تا زمان امجد علی شاه بادشاه لکهنو بمشاهره دو صد روپیه ملازم آن ریاست بوده جاده زندگی می پیمود

من نگویمت یارا ترک دلستانی کن
هر که دل دهد بر وی لطف و مهربانی کن

مرتضی مرتضی شاه شیخ الاسلام اصفهان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان

رباعی

[illegible]
[illegible]
ناحق بر یاد [illegible]
[illegible] شیخ اسلام [illegible]

مرتضی مرتضی قلی قورچی باشی اصلش از قزوین و منشاء وی اصفهان سخن سنج شیوا بیان و شیرین زبان است

با خزان [illegible] بهار [illegible]
[illegible] چون رنگ حنا [illegible]

مرتضی

مرتضی قلی بیگ خلف میرزا فرهاد بیگ تحویلدار یایغ خانه شاه عباس ثانی از قوم اصفهانی شاعری خوش طبع و رنگین بیان و سنجیده وضع و شیرین زبان ست ه

نه همین سوخت غم عشق تو مشتاقان را	سوخت رشک گل روی تو مه تابان را
آب آیینه لباس بدن آینه است	جامهٔ به ز حیا نیست تن خوبان را
مانند لاله کاسهٔ خود را زند بخون	هر کس کشود چشم تماشا درین چمن

مرجع

مرجع میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی ست ه

در قید زلف پر شکن افتاد کار من — آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من

مرسل

مرسل از سادات عالیه رجات شهر ساوه بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانه می نمود ه

من غریب نه یاری نه همدمی دارم — غریب درد دلی و عجب غمی دارم

مرشد

مرشد لاله سهولال اله آبادی اوستاد مرشدش شاه علیم اله آبادی ست و در اواسط مائهٔ ثالث عشر مرغ روحش را از قفس عنصری حصول آزادی ه

اسرار نهان میرسد از دل بلب ما	هیهات که شد مهر لب ما ادب ما
تشنهٔ خون عزیزان تیغ جلاد من ست	بخت اگر یاری کند بیداد او داد من ست
دل را ز بند زلف تو آزاد میکند	مشاطه را ببین که چه بیداد میکند
الهی گردباد آه بکش سر بآسمان	کار فلک مباد که زیر و زبر شود
غبار دل بیفشان گریه مستانه پیدا کن	زآب دیده سیلابی درین ویرانه پیدا کن
گر از خون جگر داری تمنا باده پیما شو	نخست از دیده و دل شیشه و پیمانه پیدا کن
چه اندیشه از شهر و بازار داری	چو فرهاد گر عزم کهسار داری
مدار چشم ترحم ز چشمش	نیاید ز بیمار بیمار داری

مرشدی

مرشدی مرشد شعرا زواره ست و از مهره فنون عروض و معانی و بیان ...

لطف تو نسبت بما گذشت کین هم بگذرد — آنچنان بگذشت با ما اینچنین هم بگذرد
هر شدی در راه عشقت فتنه‌ها بر سر گذشت — باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد

رباعی

زنار پرست زلف عنبر بویت — محراب نشین گوشه ابرویت
یارب تو چه قبله‌ای که باشند شب و روز — روی دل کافر و مسلمان سویت

غریب پشاوری از اولاد درویش محمد غریب است کلام موزون بترصیع و تذهیب صنایع
طبعش بهتر از حلیه مرصع ذهب رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان — هر لحظه مپوش چهره چون عشوه‌گران
زد خنده که من بعکس خوبان جهان — در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

مروت خواجه امان الله کشمیری سرآمد اقران در خلق و مروت و خوش وضعی و خوش تقریر است

چسان از دل کشم فکر میان نازک او را — که نتواند برون کردن ز چینی هیچکس مو را

مست تبریزی از باده سخن مست و سینه مضامین گنجینه‌اش مالک نکات را در است
در اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر

داغ هجرانت کشیدم آه درد آلود هم — آتشی بر جانم افتاد و برآمد دود هم

مست علی کوچک ابدال درویش صفاهان در عهد شاه صفی بود و با وجود مستی
باده جهل و امیت اشعار بشعور هوشیاران بمصطلحی حکیم شفائی موزون مینمود و بقدم سیاحت
ساحت هند پیمود و باز بوطن خود مراجعت فرمود

بهر آن بدخو نه تنها جان ما در آتش است — از پر پروانه تا بال هما در آتش است
کس چه داند ماه نو سرگشته ابروی کیست — شوق میداند که نعل او کجا در آتش است

مستی میر ابوالفیض از خوش فکران هندوستان است و بتجرع اقداح باده نظم هنگامه افزای
بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شهرت

میگرفت وخود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیراز می گفت ؎

رفتم بخواب جانب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم
جان من از حقیقت بر من چها خواهد گذشت	جان ز تن نور از نظر در دا ز دو ا خواهد گذشت
جرأت دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا	خون ما بیچارگان از زیر پا خواهد گذشت

مستی راغبی دریوزه گرے بود از صدا زنان کوچه و بازار و بجدی که از کسی اگر چیزی نیافتی گفتی که دستی بفاتحه برائے من بر دار ؎

مستی سگ دیوانهٔ آن طرفه غزالست　　دیوانه و مستی همت ندارد خبر از تو

مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع جلکاک از اعمال بخارا مولد آن صفیر شیخ نکته رانی ست فکرش بمنتهای ذروهٔ شعر و سخن قدم میگذاشت و با میرزا صائب تبریزی مراسلت میداشت ؎

تا رسی در مجلس رندان بکامی همچو مے　　گر ز چشم شیشه افتی در دل پیمانه ٭

رباعی

ما را بکمال خویش دانائی ده	لائق بجمال خویش بینائی ده
یا محمل تکلیف ز دوشم بردار	یا در خور این بار توانائی ده

مسرور ولی محمد خان شاملو عم لطف علی بیگ آذر صاحب تذکرهٔ آتشکده ست و با امرای سلطان حسین صفوی بسر برده و بعد نادر شاه او را بحکومت شهر لار نواختند سببی بر نیامده که شبی او با ایشان انجا بر سرش بخیته چار و ناچار کسیل دار القرارش ساختند ؎

بوده پیچیده طوماری زبان شکوه آلودم　　توهم بگشا سر او را که من دانسته نگشودم

گر بعد مرگ هم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گردد غبار من
جستیم ترا در حرم و دیر نبودی	ای نور دل و دیدهٔ مسرور کجائی

مسعود از سعادت خوش گفتاری صاعد فصیح مصاعد نظم بوده و خان آرزو معاصرت

وی با سیفی عروضی خاصه فرموده ست

چه پرسی از دل پر درد و حال ابتر ما / ز خاک پای تو دوریم خاک بر سر ما
گفتم مرا بکش جگرم را مکن کباب / خندید یار و گفت مرا آن جگر کجاست
بر عزم دیدن رخ او میکنیم سفر / یکره بمن بگوی منجم قمر کجاست
آن نامه بمن دل غمزده مکتوب نوشته ست / خواندست مرا بنده خود و خوب نوشته ست
کرده ست بیان حال پریشانی آن زلف / حال دل من بین بچه اسلوب نوشته ست
از مردمک دیده سیاهی بگرفته ست / مسعود بپاسیکه بمحبوب نوشته ست
کسی نشان سر موئی از آن دهان ندهد / چنان بتنگم ازین غم که کس نشان ندهد
بخوی کن از بخشش و دشنام کسان را / این تحفه تعلق بدعاگوی تو دارد
تا هم لب لعلت برد اول بتبرک / هر باده فروشی که سر خم بگشاید
خدنگش میگذشت از سینه دل بگرفت پیکانش / چو مهمانی که ناراضی رود گیرند دامانش
نخواهم دولت برو گفتی و خواهی / ترا شیوه این ست خواهی نخواهی

مسعود

مسعود ابن محمد بن علی الباخرزی از علما زهاد و فضلا ذوی وقار ست

ما را هر آنچه از غم غربت بسر رسید / زین حال زرد روی و دل پر درد رسید
بازرگان عشق چه سازم که نیم شب / یک خیل ناگذشته دگر خیل در رسید
غم خود نصیب جان غریبان بود ولی / قسم من غریب حزین بیشتر رسید

مسعود

مسعود اصفهانی از خویشی ملا نیکی اصفهانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت بخت بدولت و ثروت مراحل زندگانی می پیمود ذهنی رسا و فکری عالی داشت در سنه ثمان و الف رخت از دنیا بر داشت

ز هر مویش هزاران شعله سر بر میزند یا رب / بکثرت مرده ام او را کسی چون در کفن پیچید
دلش از طوطی آزرده ست امروز هم ترسم / نمیگویم سخن با او مبادا در سخن پیچید

مسعود امیر سلطان سبزواری خامه نگار پرداز بنگارش اشعار رنگین در گلکاری بود

رباعی

در هجر تو ای صنم بر سیمین تن | تا چند کنم ناله و تا کی شیون
در روز نه راحت نه بشب خوابم را | گر زندگی اینست نصیب دشمن

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و بعشق بندهٔ خوبروی خودش بدنام بود

رباعی

کافر بچهٔ که عشق او دین منست | هم جان منست و هم جهان بین منست
کس بنده نشد بندهٔ خود را هرگز | این بنده به بنده گشتن آیین منست

مسعود بک دهلوی ملقب بمقبول الله از مقبولان ایزد تعالی شمار است اصل نامش شیرخان و از اقربای سلطان فیروز شهر بانو مسقط الراس اوست او وطن در شهر دهلی رسیده ثروت و غنا بهم رسانیده مدتی بعیش دنیاداران گذرانیده ناگاه جذبهٔ الهی او را درکشید از لباس دنیوی برآمده زی درویشان و صحبت ایشان برگزید و بحلقهٔ ارادت شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام درآمده دل بریاضت و مجاهده نهاد و حالتی پیدا کرد که در سلسلهٔ چشتیه آن زمان دیگری را دست نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از اشک گرمش اعضاء مردم می سوخت تصانیفش در تصوف و توحید تمهیدات و مرآة العارفین و غیر آن بغایت متین و دیوان اشعارش مشتمل جمیع انحاء نظم عالیست و دلنشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی روضهٔ حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره است

جان ندهم تو چو بری مرگ بهانه در میان | روی تو ماه و جان بمن رو کن این بهانه را
چند رانی تیغ مژگان بر دلم | خون من خواهد گرفتن دامنت
چون کشی یک بوسه ام ده خونبها | تا نماند خون من در گردنت

مسعود بیگ قزوینی در طینتش خوش طبعی و در مزاجش رنگینی است

بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند　　خود را بدست خویش بخون شست و شو کنند

مسعود رازی بعهدهٔ قضای شهر ری سرفرازی داشت و بر مسند شاعری قدم میگذاشت

شهرا شهرهٔ شهر این دل حیران کرده　　فاش اسرار مرا دیدهٔ گریان کرده

مسعود سید مسعود از سادات کابل است نوک خامه اش در نغمه سنجی منقار بلبل است

می سوزد از غمت دل و جان حزین مرا　　رحمی بکن بگوشهٔ چشمی ببین مرا

مسعود خواست تیر تو بر دیگری رسید　　ای دوست میکشد غم دادن مرا

مسعود عبد الوهاب از سیستان بود گوش بگردن عروسان سخن بجواهر مضامین رنگین می آمود و اوقات مسعود بملازمت محمد خان افغان سیستانی بسر می نمود

[illegible]　　وه چون کنم فغان شهر نیست کار من

مسعود ملا رکن الدین از فاضلان بود و فصاحت شعار و شاعری بلاغت دثار رباعی

ای عشق مرا از غم بیزاری ده　　یا یار مرا صبر کم آزاری ده

[illegible]　　ای صبر اگر تمرده یاری ده

مسعود [illegible] آقا بابا کش از مهر و طرق خوش بیانی و سخندانی بود [illegible] از مطلع نا مسعود ناکام رخت براحله عود

بیت

[illegible] آتش عشق بتان مرا　　چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا

[illegible] گلشن نمی شود　　محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا

[illegible]　　نتوان بخود نشست زخجر یار کشید

مسعود ملا نجم الدین مروزی از فضلای عالی دستگاه و از شعرای عهد نصیر الدین همایون

پادشاه است رباعی

ای زلف تو از ابجد خوبی جیمی / وز میم عدم دهان تنگت میمی
اوراق گل و لاله بدور رخ تو / افتاده ز کار چون کهن تقویمی

مسکین

مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و بسخنان لطیفه مست بر اذهان و آذان میگذاشت

قطرهٔ اشکیم اما در درون دل نهان / گر بسوی دیده ره یابیم رسوامی شویم

مسکین

مسکین شیخ عبد الواحد نام از موزونان شهر اکبرآباد است خوش بیان و شیرین زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دار الاقبال بهوپال بصاحبت نواب ایلچ جهانگیر محمد خان صاحب بهادر جنت مکان بسر برد و در سنه احدی و سبعین و مائتین و الف همین جا مرد

سوخته در خاک افگندم دل بیتاب را / ساختم بر باد دادم کشته سیماب را
احتیاطمن ببین در دشت هجر و جان عشق / پردهٔ صد زخم کردم چادر مهتاب را
در خیال تشنگان کربلا تا زنده‌ام / جز سر شک خود ننوشی گاه مسکین آب را

مسلمی

مسلمی شیرازی و بعضی مسلم اسفراینی نگاشته بنادره طرازی و طرفه نگاری قلم بر داشته

استاد کاینات که این کارخانه ساخت / مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت
زد تند یک مرغ عشق بعالم گشود بال / جائی ندید در دل ما آشیانه ساخت

مسیحا

مسیحا زنبیل بیگ نام داشت و در عهد شاهجهانی بملک بنگاله در احیاء مراسم شاعری علم مسیحائی می افراشت

من بذوق اینکه می بوسد لب جانانه را / می مکم چندانکه لب دارد لب پیمانه را

مسیح

مسیح حکیم مسیح الزمان مولدش بلدهٔ قم و منشائش خطهٔ تبریز در تکمیل تعلیم و تعلم و تحصیل تعیش متهم

دانه تسبیح چه بیند بزمین خون گرید / دور چشم است ز تسبیح بدل تخم ریا

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی ست در حذاقت فن طب عیسی نفس
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سنجی و شیوا بیانی ثانی انوری و خاقانی
یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذاشته بکاشان توطن نمود از آن زمان مسکن اخلافش
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش تفقد بسیار مبذول می‌فرمود حتی که چند بار بقدوم
فیض لزوم خانه اش را شرف افزود روزی بدربار شاهی حکیم با یکی از فضلا بمناظره
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده عهد ترک درباره داری با خود بست
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش اینست باستجازه سفر فرستاد لکن شاه
اجازت نداد

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش　　شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

شبگیر [illegible] شاه [illegible] دار السلطنت صوب [illegible] [illegible] جلو ریخت مسیح سرعت ابر و باد بهم
گرفته [illegible] هندوستان گرفت و بمصاحبت اکبر بادشاه چهره افروخت و مرتبه عزو
اعتبار [illegible] یافت و در عهد جهانگیری هم [illegible] ماند و از دهلی برای سیر جانب الهآباد
[illegible] بشوق [illegible] [illegible] سید میر محمد مومن استرآبادی بتمنای ملاقات
[illegible] مسیح [illegible] گلاب شیشه شراب گرفته [illegible] میر خیلی رنجیده
[illegible] [illegible] تمام [illegible] ندیده ساز عزیمت بیجاپور آراست
[illegible] جهانگیری [illegible] از بیجاپور [illegible] آنجا شتافته ملازمت
[illegible] شاه جهان بادشاه بر تخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه
تاریخ گذرانیده

بادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
[illegible] تا [illegible] عالم	همچو حکم خدا روان باشد
[illegible] سال [illegible] گشت	در جهان بادشا جهان باشد

ودر سنه احدی واربعین از مائه حادی عشر بحالت پیری از حضور شاهی دستوری و پنجهزار روپیه زاد راه گرفته بمشهد مقدس رفت در انجا خبر وفات شاه عباس یافته بعمر یکصد و پنج ساله راه وطن گرفت و انجا بدلبری دل داد و برای نظاره جمالش عینک بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین والف کارش با ملک الموت افتاد میرزا صائب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت اوستاد از آلاف اشعارش که پنج دیوان حاوی آنست هفتصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراهم نمود اگرچه تذکره احوال بغایت اجمال و سه چهار اشعار هیچ در شمع انجمن و نگارستان سخن موجود لکن بعض کیفیاتش خالی از غرابت و اکثر ابیاتش عاری از لطافت نبود بنابران خامه ام باندک شرحش زبان کشود

ناله زارست کارم تا نفس باشد مرا — ناله هم فریاد و هم فریادرس باشد مرا

عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن — نیم شبی قضا کنم ناله عندلیب را

پیش قدت بآب دهم سرو باغ را — پیش خدت بباد سپارم چراغ را

بیا بنما درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را — ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را

شکاف سینه ام بازست دایم چون در رحمت — ولی با رشته جان بسته ام پای خیالت را

عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود — دیوانه گشتن از نگه اولین خوش ست

آنکه میگرید بحالم چشم گریان منست — وانکه می خندد بمن چاک گریبان منست

تا گریبانم بدست دردمندی اوفتاد — هرکجا دردی بود دست و گریبان منست

بسکه از جهدش گره بر جمله اعضای منست — سایه ام پیوسته چون زنجیر در پای منست

کجا از خواب ناز آن فتنه دوران خبر خیزد — مگر در دست و پایش آفتاب افتد که برخیزد

آنکه میگوئی سرت گو من نمیدانم چه شد — تیغ بر کف دیدمش دیگر نمیدانم چه شد

دل من آتش طورست افسردن نمیداند — چراغی کز کرم روشن کنی مردن نمیداند

قرار از طره مشکین او یکبار می باید | همه سامان کفرم شد همین زنار می باید

بر زبان گر نام خالم بگذرد آذر شود | ور درآید در دلم خورشید خاکستر شود

آفتاب آید بر عارض آن ماه نشان نیست | هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند

ز بیم آنکه دهان تو برد دل تمثال | در آینه نگهم رو برای دیدن خویش

بکام دل ندیدیم یک نفس مدت عمر خوش | کنون چشمی که دارم پیش نگاه واپسین دارم

پنهان برد عشق زیبا در وی او شد خانه گورم | که توان سرنوشتم خواند از لوح مزار من

گر تو باشی چون توان صد سال پیمان زیستن | بی تو گر صد جان دهد یک لحظه نتوان زیستن

ای پسر تا مرا جوان سازی | بوسه ده بمن که پیر شدی

آی دل بیکار آخر تا کجا با من توئی | هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

مسیح شیرازی از خورده فروشان شهر شیراز ست و با وجود نابلدی از کوچی نوشت و خواند بخورده فروشی بازار نکته پردازی ممتاز ست

از پی پیدا نهانی رنگ و از تنهائی دل ‏ ‏ عاشق بیچاره هر جا هست رسوائی شود

مسیح محمد مقیم خان نام داشت و در احیای دلهای مرده با نفاس مسیحی توجه میگماشت

بوی پیراهن خویش ست به تن جان عزیز ‏ ‏ یوسف مصر خود ست آنکه گرفتار خود ست

خوشا نشئهٔ بادهٔ چشم ساقی ‏ ‏ که دور تسلسل بساغر نباشد

مشتاق سید خیرات علی دهلوی اصل فیض آبادی وطن از تلامذهٔ شیخ علی حزین لاهیجی بود اولا بملازمت وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک اوده و بعد از ان بنوکری مهاراجه ناگپور پس بخدمت امیر الانشائی رسید و نیز ناگپور بعزت بسر میبرد زمانیکه عمرش از مرحلهٔ سال هفتادم در گذشت وظیفه باخر را خدمت حاصل کرده در شهر پونا مستقل گشت و در سنه ستین از مائه ثالث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت

آن گل تازه که داد از روش آنی چند ‏ ‏ داد بر باد بیک جلوه گلستانی چند

آندم که بخلعت شاهان بود ‏ ‏ از واله خورشید ماندی

ایندم سر آتشیش واسے ‏ ‏ کش زیره و زبر پیهر ساندی

مشتاق شاه محمد رضا کشمیری ست سر آمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریری بنظر کلامش دلها مشتاق و انداز نظمش پسندیدهٔ سخن فهمان آفاق در عهد محمد شاه بادشاه بشاه جهان آباد رسیده و هم آنجا توطن گزید در نفاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزل و مجلس با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود وجه معیشت از نفست کتابت کتاب میبرد قصاید غرا در مدح اهل بیت رسالت دارد و خط خوب و شیرین مینگارد

رنجش خط از جبین پیشانی فزود ‏ ‏ شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا

در چشم تو کس تیغ سخن پیدا ‏ ‏ که سخن کرد نگاهت دکان میکده را

سر رفت و غمش بسر نیامد | بسیار تپید بسمل ما
صد قافله غم گذشت مشتاق | گردی ننشست بر دل ما

از ادب دوست بستن آشیان بر شاخ گل | رخنه دیوار گلشن آشیان ما بس است
شب که بر یاد بناگوش تو چشمم آب ریخت | هر سرشکم بر زمین تخم گل مهتاب ریخت
بر لب جام لب لعل بصد ناز نهاد | سوی من دید و بخندید و زکف باز نهاد
ز طوق قمری شوریده سرو پا برجا | کمر بخدمت قد تو بسته مے آید
گر بحشر اینچنین آن سرو قامت بگذرد | از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد
گلشن اگرچه صیقل آئینه دل است | اما بگرد دامن صحرا نمیرسد
مشتاق که بر کوه زده سے طعنه طاقت | در فرقت آن موی میان از کمر افتاد
ره هم نزده بود از سخن آب بقا خضر | حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر
چه آن مفلس که صد جا بگرو باشد متاع او | نظر جای و دل جای و جان جای بگرو دارم
تا رستی همچو گل بسته قبا وا کرده | صد تمنا را در آغوش دلم جا کرده

مشتاق لاهیجانی متوطن دهلی بود از غایت خوشنوائی آوازان را مشتاق آواز خود
می نمود سه

میکشد هر دم فراق آن لب رعنا مرا | می برد هر لحظه یاد وصل او از جا مرا
گر شفا ... فاطبیب من | چون نبود شفا اکنون دوستان نصیب من

مشتاق لاهوری اصلاح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بروش صوفیه کرام
میرفت سه

... بحالت مشتاق ... | که عیان را چه بیان می باشد

مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علماء دین امامیه و استاد شاه سلطان حسین
شاه سلطان حسین صفوی ... کتب کثیره مثل بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین و تحفة الزائر

وغیر ذلک که از مقبولات قوم مستحسن گذاشته و در انهدام بنیان صوفیه و اخباریین
کمال جد داشته

بخواب عدم راحتی داشتیم ازین خواب ما را که بیدار کرد

مشتاق اصفهانی

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمدآباد اصفهان گردن عزت می افراشت و با میرزا عبدالباقی و میرزا عبدالوهاب ابناء میرزا عبدالحکیم از اراکین سلطان حسین صفوی قرابتی داشت ماهر علوم حکمیه و فنون سخنوری بود و در قزوین باشتیاق جوار رب العالمین ازین جهان نقل نمود

قد رعنای تو ای شوخ سراپا بهشت راست گفتند که در عالم بالاست بهشت

مشتاق اصفهانی

مشتاق میرزا نصیر مولدا تویسرکانی و منشأ اصفهانی ست طبع نکته پرورش مشتاق غرائب مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدسته و تقریرش خجسته

شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد	از تف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را
بخاک من نظری افکند آن سرو خرامان را	ز گرد سرمه بالا میزند دامان مژگان را
مصحف رویش ورق گردان شد از پرواز رنگ	میزند فال نگه یارب کدامی بی ادب
عکس از تبسم تو چو مایل بخنده شد	سیماب مرده در پس آیینه زنده شد

مشتاق دهلوی

مشتاق شیخ رزق الله دهلوی عم شیخ المحدثین عبدالحق دهلوی است در جمیع علوم علی الخصوص در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمیه هندوان مهارتی کامل داشت و در طریقت تصوف با حضرات صوفیه طابق النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت نرنجن در زبان هندی و واقعات مشتاقی و تاریخ سکندر لودی ازوی یادگار است و عمرش صد و دو سال در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه انتقالش ازین دار ناپایدار بجوار رحمت پروردگار شد

فتح قفل از زر کاییست ای عزیز	جنبش [illegible]
قدر خود را می نداند ای دغل	[illegible]

مشتری از روشن سوادان مشهد مقدس است بروشنی طبع خجلت بخش مشتری چرخ مقرنس

کی مست میشوی تو بیک ساغر شراب ... ای مشتری مگر تو بخم سے فروشوی

رباعی

واماکه جفای چرخ را تسلیم ست ... این رسم جهان بود نه بهر بیم ست
شخصی که درآید از در خانه پیست ... خم گشتن او نه از پی تعظیم ست

مشتری میر مشتری از سادات قزابان است نیر تابان سپهر معانی و بیان ذهن وقاد و طبع نقادش گوهر سخن را جوهری و جوهریان بازار نظم لآلی اصداف فکرش بنقد جان مشتری

حرف محبت ست همان داستان ما ... جز در حدیث عشق نگردد زبان ما
نیاز ... سرگشته ... دارد ... چو چشم حسرت ... در گلو دارد
قانع ... شده ... از یک نگه ... کسے ... نمیکند

مشرب ... سنگه نام ... اصلش ... شهر اکبرآباد است
در ... صاحب استعداد ... اصل ... شهر اکبرآباد
... مولوی محمد افضل ثابت و ... الرسول استغنا استفاده
... بقصد سیاحت ... ازان ... [illegible]
... شجاع الدوله بهادر ... [illegible]
در ... [illegible] ... ثانی شعر
... جهان شعر ... گردید

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

مشرب میر عنایت الله دهلوی ست و بر عرش نظم و کرسی نثر مستوی ع

میا کشم تنگ در آغوش دل خونین ا	که ازین غنچه مرا بوی کسی می آید
میروی و چو گرد از پی تو	مشرب خاکسار می آید
ز چاک دل گل رخسار دلدار می بینم	من این گلزار را از رخنهٔ دیوار می بینم
بهیچکس نبود آشتی مرا که صفا	نمود خلق پی جنگ همچو شمشیرم

مشرب قلی از میرزایان نکاوست مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوش خو و خوش گو در عهد سلطان محمد خدابنده خلف الرشید شاه طهماسپ صفوی با مسیب خان در ساخت و بعهد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی درباخت مشرب عذبش ازین اشعار آبدار باید شناخت ع

گرچه هر لحظه ز بیداد تو خونین جگرم	هم بجان تو که از جان بتو مشتاق ترم
بر لبم نام تو زد قطره صورت نشست	نام هر کس که برم جانب هر کس نگرم
پریشانم چنان کز خاطر من	پریشانی پریشانی کند دام
در خیال زلفت در صورت شد از اشک [illegible]	آب دریا لاله گون و باد صحرا مشکبو

مشرب علی احمد حسین از خوش مشربان ارباب علم و قصبهٔ سهسوان ضلع بدایون ست در شیوهٔ شاعری فکر عجیب و مزاجش لطیف طبعش موزون از تلامذهٔ مولوی تاج الدین سهسوانی ست با هر عجز و وقار و متانت در فارسی دانی و سخن دانی اکثر قصیده مثنوی و مدح نبی [illegible] و غزل و رباعی بطرز زبان دانی آراسته این چند ابیات نگاشته

مقالات منظر قصیدهٔ اوست

زهی [illegible] کلاه سبز و کمر زر	شدم [illegible] دل و [illegible] بهار
صبا [illegible] نشسته [illegible] چمن	[illegible] بستان بهار
[illegible] البلبل [illegible] سنبل	رسیده [illegible] شمس [illegible] بر گلزار

نموده سرو قیام نماز بر لب جو
فزود قارئی قمری بسر حق تکرار

درین معامله بودم که بر سر و قتم
بریدباد صبا را ادرا و قتا دگذار

بگفتم ای که دست دلکشای غنچه دلان
بگفتم ای کرمت مرهم دل افگار

تو ای زجانب قمری بسرو نامه رسان
تو ای زجانب بلبل بگل پیام گذار

و در مثنوی چنین میسراید

خدایا سینه ام را طور خود کن
دلم فانوس شمع نور خود کن

سرم جام می توحید گردان
دلم پر نور چون خورشید گردان

ببوی خود دماغم آشنا کن
بدر خویش در دم باد وا کن

دلی ده گلشن باغ محبت
گلستان در برا ز داغ محبت

امام قبلهٔ صدق و صفا دل
غزال کعبهٔ مهر و وفا دل

مشربی خوانساری بمشرب شاعری راسخ دم و بطریقهٔ نکته سنجی ثابت قدم بود

شب خواب ره بچشم پر آبم نمی برد
چندان خیال هست که خوابم نمی برد

مشربی ملا محمد استرآبادی بود که در عنفوان شباب راه ناگزیر بر نا و پیر پیمود

ساقی اگر میسر نه بود در هوای گل
دستم بست و دامن ساقی و پای گل

بجرم اختلاط گرم داده آفتاب من
ندارد رحم بر من زدل و چشم پر آب من

مشربی هروی در شعرای عصر امیر علی شیر روشن خیالان شیوا بیان است و مشربش

طبعش ندارد موزون تابان و درخشان

گوهر اشک نثار ره یار خود کردم
شادم از عاشقی خویش که کار خود کردم

مشربی کشمیری در تهذیب طبع زادگان کمال شفقت و توجه مبذول میداشت

و در شهر اکبرآباد ... توطن کرده محبت وطن یاد یار وطن گذاشت رباعی

ای کرده سری از شوق ... واقف
جانی و دلی همچو ... دارد

یک جرعه سبیل ساز بر تشنه لبان　　شکرانهٔ جامیکه بدستت دادند

مشفقی نامش محمد رضا بود وطنش بلدهٔ قم ناظمی ست سلیم الطبع خوش خیال و شیرین تکلم

آئینه ساخت سحر جمالت نقاب را	در شیشه کرد همچو پری آفتاب را
شمع سان در سر نمیدانم هوای روی کیست	بوی گل می آمد از دود پر پروانه ها

مشفقی شیخ کهن متوطن شهر سنبهل قریب مرادآباد بود و بعهد اکبر بادشاه عمرے بدهلی بسر نموده

محو نظاره ام چه دهی وعدهٔ وصال	مرغ گلو بریده خود از دانه فارغ ست
مشفقی طمع مدار نواز پرتو وصال	مهتابش از خرابه و ویرانه فارغ ست

رباعی

از سینه غبار غم نمی باید شست	از دل الم غم نمی باید شست
پای که براه عشق شد خاک آلود	از آب حیات هم نمیباید شست

مشکلی درویش مشکلی اصلش از غزنین بوده و باشش در شهر اصفهان ست ظریف مزاج و مطایبه دوست مشکل قم سخن بیان

[illegible]	[illegible] از لعل لب شکر بار
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عشق [illegible]

مشکلی [illegible]

[illegible]

[illegible] گم شد　　دل یک بیت غزل [illegible] گم شد

[illegible] آفتاب عالمتاب [illegible]

هر دو کاف هم دارد

بجرم غیر مرا کشته وچه خواهی کرد   جواب خون شهیدان که بیگناه اند

مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتاپور متصل خیرآباد از اعمال صوبهٔ اوده کشیده اسلافش از مشهد آمده بنابران مشهدی تخلص گزیده

گر نهی پا بسر خاک من خون آلود   آیم از خاک برون با کفن خون آلود

مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند خیالان خطهٔ تبریز ست و از مشاهیر سخنوران متصف بکلام دلاویز در مبالغه و اطراد شهره و میلش بجو بیشتر لیکن پیروئی وجوه معاش ملک هندرا لی سیر ننمود و لی بنیل مرام جادهٔ اصفهان پیمود

خدایا آرزو مطلب بکن حسرت نصیبانرا   مده دم سردیٔ صبح وطن شام غریبانرا

نام فرهاد ز آوازهٔ شیرین گل کرد   ورنه صد کوهکن از هر بن سنگی برخاست

هرچند رباعش که از شکوه زبانی دارم   خونچکان تر ز کباب دلی که نمکسود بود

ز بس خشک است خون پیکرم گر گل زنی بر من   صدا همچون شکست شیشه ام ز استخوان خیزد

چو صبح خورشید ام از پیرهن دریدن خویش   چو آفتاب لیرم بسر بریدن خویش

غزال چشم بتانم که اختیارم نیست   به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش

بپیچیده در مشام چمن بسکه بوی گل   گردد گلاب قطرهٔ شبنم بروی گل

آنچه از جامهٔ رسوائی ما مانده بجا   آستینی ست که بر چشم تر انداخته ام

آنشب به بزم هم پی پروانه سوختیم   او کرد خانه روشن و ما خانه سوختیم

مسید از شعرای هندوستان بود و تشئید ارکین نظم بخوبی تمام می نمود

مشتاق حقیقت جان در راه جانان باختن   [illegible] کفر و ایمان باختن

گر [illegible] عاشقی [illegible] هم دنیا باختن   ورنه هر طفلی تواند گوی و چوگان باختن

صاحب [illegible] از شعرای هندوستان [illegible]

هنگامهٔ شعر و شاعری گرم داشته

از حسن ماه رویت بدر منیر هر شب	باشد زهالهٔ خود در حلقهٔ غلامی
تحصیل فیض صحبت هر دم غنیمتی دان	چون گشته مصاحب با بچگان نه خامی

مصاحب در علم مل ماهر و از موزونان خوش سلیقه است طبع سلیمش فی ما بین از خطا در فکر شعری صائن و باشد همان مضامین مصاحب و از اقسام سخن بمثنوی و هزل و مطایبه خیلی راغب است از مثنوی اوست

مصاحب در رهِ آن یار جانسوز	محبت را از آن کودک بیاموز
که مادر بهر چوبش چون ستیزد	همان در دامن مادر گریزد

و از قصیدهٔ هزلیهٔ اوست

بکوچه‌ای گذرم بود چون نسیم سحر	فتاده در رهِ من عکس ماهی از منظر
ز اضطراب سراسیمه هر طرف دیدم	چو آفتاب نمودار شد یکی دختر
بپیرزالی این قصه ماجرا گفتم	که دختر است اگر دایه بود و گر مادر
نمانده کافر کیش و عیانش طرفه درشت	لبانش سبحه شمارد زبانش افسونگر
روان شد از پی آن تا پی آن گلستان نمود	چنانکه فصل خزان سوی بوستان صرصر
چو پا گذشت بیکدم تحیهٔ من با	چو پا گذشت بیکدم نقاب چهره نمود

و در آخر این قصیده گفته

[illegible] مصاحب [illegible]	این مطایبه شد کام مرد و زن شکر
[illegible] گردد	الا [illegible] این قصیده گذ

[illegible] مصاحب ساقهٔ نظم [illegible] شده در [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] خوانده

مصطفی خان

مصطفی خان خلف ارشد مسیب خان تکلو بود و در جمیع فنون سوای موسیقی از والد خود گوی سبقت ربود در عین شباب بغضب و قهر شاه عباس ماضی مبتلا گشت و به تیغ سیاست از سر زندگی درگذشت

آمد بعیادت غم او بر سرم امشب | با اینهمه درد از همه شب بهترم امشب
زد دورِ یک شب ز روزم به آه و ناله گذشت | دو روز هجر تو بر من هزار ساله گذشت

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام داشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد متخلص بمجرم میگذاشت در آفتاب عالمتاب نوشته که جوانی ست بیست ساله در حسن جمال آیتی و در مکارم اخلاق حکایتی خدا تعالی اوستاد و شاگرد را سلامت دارد و میان فکرش لآلی کلام بدینسان می بارد

گر در نظرت لؤلؤ شاهانه عزیزست | در دیدهٔ من اشک چو دردانه عزیزست
این ناله بلبل بر گل هرزه مپندار | کافسانهٔ عاشق بر جانانه عزیزست
ز شب تا صبح نالیدم بکویت | نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کم مبادا | ندارد کس سر غمخواری من
سر من خاک راه مصطفی شد | ندارد هیچکس سرداری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دار الاماره کلکته بود و مراحل علوم عقلی و نقلی بفیض تدریس بحر العلوم ملک العلما مولانا عبد العلی لکهنوی باحسن طرق پیموده نثرش پسندیده و نظمش بچه نمطش برگزیده حکام فرنگ بلاخطهٔ علم و فضلش در ابتدای عشرهٔ ثالثه از مائهٔ ثالث عشر او را بعهدهٔ افتای عدالت ضلع اناو برگزیدند و بعد زمانی بر طبق رضایش بافتای ضلع بیربهوم حوالی وطن وی تبدیل کردانیدند

دی که نهال قامتش جلوه گر از نظر گذشت | دل ز شکیب باز ماند جان ز قرار در گذشت
شوخ چه آفت آورد بر سر گردنانش شود | آنکه پیمبری بسر گذشت ناصح باز سر گذشت

تا آه من سوی چمن با زلف مشکین بو گذشت — مشک از بو بوی نافه نافه از آهو گذشت

مصطفی در عشق او دیگر چه پرسی حال من — صبر از جان جان ز تن تن از سر [illegible] گذشت

بتان از غمزه قتل عام کردند — اجل را در جهان بدنام کردند

چندان بیاد آن لب میگون گریستم — کاغذ شد آب چشم ز دل خون گریستم

چوری سبز که بر دست نگارے دیدم — عشق پیچانست که بر شاخ چنارے دیدم

وله از مثنوی

بیا ای عشق مجنون ساز هشیار — بهر سو از توے بینم گرفتار

نمیدانم چه افسونی چه نیرنگ — که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب ماضی بود بسخاوت و شجاعت محبت و مروت عالمی اندوی خوشخو و دراضی در نظم پردازی و نثر طرازی علم یکتائی می افراشت و با آنکه برادر خود شاه اسمعیل ثانی محبت میداشت آن قسی القلب بنظر اتمام [illegible] سلطنت آن برادر [illegible] را بتیغ بیدریغ از میان برداشت و وقت هنگام

قتل این شعر یادگار گذاشت

[illegible] گشتم بکیش مسلمانان — گر خون گرفته دلربا سر محبت اوست

عشق [illegible] کیش [illegible] — تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشائیست

[illegible] — کار خود و عاشقی این بار [illegible]

[illegible] — گر تو [illegible] باشد [illegible] گر خود گردان

[illegible] مصطفی [illegible] اقران [illegible] شکرستان

[illegible] رباعی

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مضطرب لاله چنی لال اله آبادی طباع و ذهین و صاحب فکر رنگین بود
گفتم دهنت گفت که این از نهان است   گفتم کمرت گفت عیان را چه بیان است

مضطر شیخ امام الدین وطنش بقرب لکهنو قصبه بجنور است از موزونی طبع جبلی مدام در فکر و تلاش مضامین رنگین مستغرق لهذا تأمل و غور اشعاری که برای درج درین نامه فرستاده چشم و گوش بران باید کشاد

ای ضیا د مهر و مه از روی تو	رشک محراب حرم ابروی تو
از دم تیغ نگه بسمل کنند	عاشقان از نرگس جادوی تو
فاخته دیگر نیارد یاد سرو	گر ببیند قامت دلجوی تو
طپشها ای دل دیوانه داری	مگر خاصیت پروانه داری
ادای چشم مستت کرد مدهوش	چرا ساقی بکف پیمانه داری

مضطر لاله مهو لال لکهنوی قوم کایته باشنده موضعی از حوالی لکهنو است ماهر علم سیاق و خوش طبع و شیرین گفتگو

شانهٔ زلفی نهٔ ای دل پریشانی چرا	نیستی آیینه جانا حیرانی چرا
سر بصحرا ای جنون زن ای دل دیوانه ام	چاک چون کردی گریبان پا بدامانی چرا

مطلع عبد الباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبه مینا حوالی دار العلم شیراز مردی قابل و خوش اختلاط لاابالی مزاج بود و با قاضی محمد صادق خان اختر شهره کانپور طریقهٔ دوستی می‌نمود

زاهد ز حور و جنت و غلمان توان گذشت	لیکن ز مهوشان [illegible] نتوان گذشت
شبهای وصل یاد ز ایام [illegible]	آمد چو برق چون [illegible] گذشت
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه دید / زین آرزو مطلع دل من ز جان گذشت

مطربه کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان انشاد نمود رباعی

در ماتمت ای شاه سیه شد روزم	بی روی تو دیدگان خود بردوزم
تیغ تو کجاست ای دریغا تا من	خون ریختن از دیده باو آموزم

مطربی از خوش نوایان شهر قزوین است و تلمیذ رشید ملا فرخی عطا فروغ بخش الفاظ و مضامین بسکه در مطربی و قوالی کمالی داشت مطربی تخلص گذاشت شهره خوش آهنگی و کمال فن موسیقی او را بحضور شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش منسلک گردید

جان بکف با تو نبودم و غافل بودم / که نگار تو وابسته بجان می بایست

مطلعی [illegible] آبادی [illegible] خوش [illegible] بیت

باده [illegible] باشد	گر [illegible] شد
[illegible] آن [illegible]	[illegible] افشین شد

مطلعی بابا حسین قزوینی [illegible] [illegible] می نمود [illegible]
[illegible] حاکم وقت [illegible]
[illegible] زن [illegible]

[illegible]

[illegible]	تا [illegible] است [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]

باگرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق ‌ ‌ ‌ بیخلد در دیده ام خاری که از مژگان نیست
عندلیب چمن چاک گریبان توام ‌ ‌ ‌ چشم بر رخنهٔ دیوار گلستانم نیست
گریه را رخصت ویرانی عالم دادم ‌ ‌ ‌ پیش ازین تاب سیر داری طوفانم نیست
آهی که مرا از دل پر درد برآید ‌ ‌ ‌ چون شاهسواریست که از گرد برآید

مطیع کاشغری فرمانروای کاشغر و تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود ؎

شورش سودا نه تنها در سر شوریده ماند ‌ ‌ ‌ بر سراپایم کمند شوق او پیچیده ماند

مطیع لاله رام بخش لکهنوی قوم کایته اصلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش هجوم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه فوج فوج ؎

گر خواستی دل از من و گر داشتم دریغ ‌ ‌ ‌ بهتان مکن دروغ مگو آن برای کیست
من بنده وار بندگیش میکنم مطیع ‌ ‌ ‌ آن ناخدای ترس ندانم خدای کیست
نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین ‌ ‌ ‌ گل نیاید بنظر در چمنی بهتر ازین
هر که یار او ترا دید بهم گفت که نیست ‌ ‌ ‌ صنمی خوشتر ازان بر سمنی بهتر ازین

مطیعی تونی از سادات عالی دار بود و باین تا چیزی از خواستگاران اشعار خود نمیگرفت بابیات خود لب نمی کشود ؎

چون خدنگ خود کشید از خاک آن تیر ببر ‌ ‌ ‌ مانده چشم خاک باز از حسرت تیر دگر

مظفر احسن الکلامی ست از گوناباد که بطبع رسا نکات مختلفی [illegible] وقتی [illegible] او را در معاصرین خود شمرده ؎

خیال روی آن گل آنچنان آمیخت در جانم ‌ ‌ ‌ [illegible]
فدای کاکلی گردم که هر گه میکشد شانه ‌ ‌ ‌ دل [illegible]
تا کسی مانعم از گریهٔ خونین نشود ‌ ‌ ‌ [illegible]

مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی [illegible]

علاقهٔ بندگی پیشهٔ آبائی خود ظفر یافته و از وطن برای تسخیر قلوب اهل هندوستان شتافته و نواب تقرب خان به حسن ظاهری و باطنی او دل باخته به عطیات متکاثره او را واجب التبجیل ساخته پس به حرمین شریفین نهاد و از آنجا به اصفهان رسیده داد جود و سخا داده ظاهراً نصیرآبادی صاحب تذکره مصاحبتش گزیده خیلی متمتع گردیده

سراپای وجودم از محبت شد کف عالی / چه با برق تجلی نسبتست از پی استخوانها

بجستجوی تو هر سو فروغ دیدهٔ من / برنگ شعلهٔ یاقوت بر زمین ننشست

ز شرم کشتنم خوی بر گل عارض چه می‌آرد / کسی زخم شهیدان را به آب گل نمی‌شوید

مظفر میر مظفر حسین کاشی در اطبای محمد شاه عباس علم حذاقت می‌افراشت و به وسعت مشرب و اخلاق پسندیده اتصاف داشت اکثر خطوط خوب می‌نوشت و تیر نیکو می‌ساخت و از اجزای الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی به ترتیب معجون مفرح القلوب می‌پرداخت

جدا دلی من از آن زلف پرشکن باشد / چو آن غریب که آواره از وطن باشد

تا نقش صورت تو پاره کرده‌ایم / حاصل ز عمر خویش همین کار کرده‌ایم

رباعی

بد باطن و چاپلوس پیدا گشت / خواهان کنار و بوس پیدا گشت

[illegible] چو پروانه بگرد تو گشتن / بر گرد تو چون خروس پیدا گشت

دیگر

[illegible] چو با آشناست / بیگانه تر از تو آشناست

[illegible] آن / این با همه کس که تو آشناست

دیگر

[illegible] گردون گشت / وی قطرهٔ دلی با لب حیران کن

[illegible] / در خاک چه خفته سر بجوزن کن

مظفر گرہانی حل بند شاہان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس کہ ہمدمان مونس رفتند	یاران موافق و مهندس رفتند
آنانکہ بہم نشستہ بودیم ہمہ	ہر یک بہ بہانۂ ز مجلس رفتند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بهرام میرزا نسبش از جانب پدر بشاه نعمت الله ولی قدس سره و از طرف مادر به شاه طهماسپ صفوی می پیوندد به نیزۂ خطی خامه تیغ تیز زبان کمر تسخیر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکرانی پستی همت چندان داشت که بواهمه سطوت عبدالله خان اوزبک مملکت قندهار را بقبضۂ بادشاه هند گذاشت و ملازمت شاه هند گزید و بعد رفتن کار از دست خیلی پشیمانی کشید

بہ سر کوی تو آمد شیشه ام را پا بسنگ	سنگ دل رحمی که آمد پای این مینا بسنگ
خار خاری در دلت از عشق پیدا می کند	الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در سنجیده بیانی و خوش تقریری

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز — باز از تو شد کدوی باده در میخانه سبز

آتش این سرزمین از بس بہار آلوده است — از هوای شعله میگردد پر پروانه سبز

مظفر هروی از شعرای نامدار و علمای عالی وقار عهد ملک معزالدین حسین ست و جز سلمان ساوجی در شاعری دیگر سخنوران او را فائق نمی خواندند و اتفاقاً کسی [illegible] وی که بر روی خاک نشسته درس میداد و حیرتی می ماند تقریب زبان رعایت [illegible] خود را آب انداخت که بعد مظفر سنیش که خواهد فهمید و قدر سخنش کدام خواهد شناخت

ای چمن از عنبر سارا زده خالے — مسکین دل من گشته ز خال تو بحالے

مہ دید خطا بچو ز خورشید شده دور — من گر تو شوم [illegible] بلالے

مظفرالدین قوس بیگی شاعر زبان آور بود کاشش [illegible]

رباعی

ز آنگه که غمم کار محالم بگرفت	یعنی که تمنای وصالم بگرفت
عهدی کردم که سر به بالین ننهم	کز خفتن بیهوده ملالم بگرفت

مظهر طوسی از بعض قربات استرآباد است کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد بسیار اظهار اشتهاد داشته بکیف کوکنار و قصه‌خوانی میل بسیار

هرچند آینه نظر عشق من و حسن تو بود	این دو گوهر همه جا در صدف یکتائی است
خون مظهر همه جا گل کرده است	خاک با لاله هوا با شفق است

مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کره است جوهر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش کامل العیار و سره دست به بیعت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروزشاه قدم بر مسند قرب و منزلت اعلی نهاده ناظم تبریزی او را شاعر شیرین زبان و نمکین بیان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی مازندرانی در گجرات یافته بترتیب دیوانش قلم برداشته از آنجا بعضی او را گجراتی انگاشته

[illegible] از خواب گران بردارید	باده خواهید و [illegible] دل دردگان بردارید
[illegible] مجلس [illegible] است	خوش نشینید و تکلف ز میان بردارید
[illegible]	هرچه گیرید غنیمت گیرید
[illegible]	[illegible] لذت نظر گیرید

مظهر [illegible] سلاطین [illegible] و اظهار [illegible] الضمیر
کمال [illegible]

[illegible]   [illegible]

مظهر [illegible] اصفهانی که از وطن بهندوستان رسیده [illegible] شهرت
منصب [illegible]

بدیر و کعبه نیرنگ جمالت نور می بخشد ... فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم
اثر بهار چمن عشق همین قسمت شد ... بلبل و فاخته از من گل و شمشاد از تو

معدوم از عبده اصنام کشمیر بود بترنم ترانهای دلکش از دل ماتمیان رنج و الم معدوم مینمود

خواب از یاد برد لذت افسانهٔ ما ... مستی هوش هد بادهٔ پیمانهٔ ما

معرفت محمد عالم کشمیریست معروف بمعرفت دقائق سخن سرائی و نکات خوش تقریری

گره در کار با خصوص ارباب هنر باشد ... بیکجا بند گشتن لازم آب گهر باشد
چو طوطی لفظ می چسپد بمضمونهای شیرینم ... قلم گو بایدستی بن ز شاخ نیشکر باشد
در وطن شعلهٔ ادراک کسی سر نکشد ... آتش سنگ کی از دامن کوه افروزد

معروف اصفهانی از معاریف سخن سنجی و نکته دانی است

در جهان هیچ دلی نیست که افگار تو نیست ... هیچ آزاد ندیدم که گرفتار تو نیست

معروف بغدادی سخنوریست معروف بفضائل حمیده و شمائل برگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکر فکرش بلطافت نظم مایل است

ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کاری است ... درون سینه نشست آنچنان که کاری است

معروف میر محمد از ناظمان کشمیر است سخن شناسی و ماهر باقی النعمت

قتیل عشق ندارد آن چه بیداد است ... دل بچشم ندارد که قوت بیداد است

معز شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله چکرود از والا بالای کوه شیخ معز از استعدادی داشت و در او اسطاء ثالث عشر وادی فانی را گذاشت

مرا بعشق تو جانان دو مشکل افتاده است ... اگر تو در نظرم و چشم تو در دل افتاده است
رفت مجنون از جهان و ساز غم نا ساز ماند ... ناوک بیداد لیلی در کمان ناز ماند

معز میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بوده در عهد اکبری بهندوستان آمده

آثار قابلیت از وجناتش ظاهر و بخوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر بنا لوابیپر دل داد و باطا عشقش دل بحرفه طباخی نهاد ؎

آن گل ز داغ دست خود افگار کرده است ... هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر ز تو گشتیم قانع و نگذارند ... زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معزی لنگ جواهر کلامش خوش آب و رنگ ست ؎

واماندهٔ میروم ز سر کوی یار خویش ... آری بدل نرفت کسی از دیار خویش

معصوم شاه معصوم لاری طبیبی بود درویشانه عمر بسر نمود ؎

بسکه در عشق تو خوردا ز پنجه سختی فشار ... استخوانم شد برنگ شاخ آهو تابدار

معصوم لاهوری فرزند قاضی ابو المعالی ست که مزارش در لاهور زیارتگاه ادانی واعالی ؎

مرده حسرت بروی آندم که بری دست به تیغ ... کین عطا روزی آنست که جانی دارد

معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بهند رسیده افکارش معصوم از خطا وکلامش برگزیده ؎

پیر میر سپهر سپر زد ... تیر چون گشت خط الپشت کمان سپر زد
قیمتی عمره ایام بر از سر جوش ست ... ترک می در شب آدینه نمی باید کرد

معظم خواجه معظم خال جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود بجنونیکه داشت زوجهٔ خود را بیگناه قتل نمود و بحکم بادشاه در سنه نهصد و هفتاد و یک در قصاص آن عفیفه جادهٔ عدم پیمود ؎

دل ناتوان پیش لواحیان گفتن ... تحفتی دارم ازین درد که نتوان گفتن
هست عشق پریخان چنگل ... هست مهر بتان بلاے
موجب صد هزار بدنامے ... باعث صد هزار رسوائے

معظم محمد معظم اکبر آبادی مردی بود متوکل و در نظم فارسی او را قدرت کامل شعر ...

سال بر کرسی زندگی نشست و در اواسط مائة ثالث عشر برحمت ایزدی پیوست

بهر ترویج نبی سرور ملک تقدیس   افسر فرق رسل قبلهٔ دین راس رئیس
حضرت احمد مرسل که اساس افلاک   دارد از بارقهٔ جلوهٔ نورش تاسیس
بهر ترویج رسول عربی مرسل حق   نور او صبح بعالم بهما زدی مشتق
مهر برگشت بهنگام صلوة وسطی   کرد سبابهٔ او جرم قمر را منشق
بهر ترویج علی شاهسوار دلدل   شاه انجم بر کابش بدو چون بیدق

معظم معظم علیخان از عظام صوبهٔ بهار است و موجد مضامین آبدار ست

بدام عشق تو چون بنده مبتلا نشود کس   خدا کند که گرفتار این بلا نشود کس
بروز بیکسی دیوانگی آمد بکار من   که شد از سنگ طفلان جمع اسباب مزارم

معنوی خواجه عبد اللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله احرار قدس سره بود و در نظم
مضامین اسرار طریقهٔ مولوی معنوی می پیمود

نی الشیخ اند نسبتی در برهمن میرسم   زادهٔ چاک گریبانم بدامن میرسم

معنوی هروی این رباعی بنامش مروی رباعی

کامل ز بلا خوف شکستی دارد   ناقص دردی ابلهٔ عشقی دارد
از حوصله است بیم عارف ز بلا   ترسد ز شکست هر که ظرفی دارد

معنی سید ابو الفیض در گلاب باڑی شاه جهان آباد مسکن داشت و بر جادهٔ شعر قدم
میگذاشت از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل بود در نظم استعداد کاملش حاصل

با توکل گر درین بحر آشنائی میشود   با وجود دست و پا بیدست و پائی میشود

معنی شیخ محمد مسعود ابن حافظ محمد معصوم دهلوی موطن پنجابی الاصل بود و پدرش در عهد

دل از وطن برکنده در شاهجهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق و شکسته درست می نوشت و در زمین شعر تخم مضامین جدید می کشت ؎

بی رخش سیر چمن لطف ندارد معنی		خم هر شاخ گلی در نظرم شمشیرست
همیان تیغ بسته می آید		کمر ما شکسته می آید
طوق مانند اسیران نه مرا بایستی		حلقهٔ زلف تو در گردن ما بایستی

معنی گیلانی عم شیخ محمد علی حزین لاهیجانی ست ؎

زبس شوق شهادت بود طوق گردن جانم		سرم گرد آب گرداب دم شمشیر قاتل را
نمک از شور جنون رفت و بیدماغم کرد		سیاهی از سر داغم فتاد و جدا غم کرد
شمعی نشد از دست تو بر گل سر داغی		روشن نشد از پرتو حسن تو چراغی

معنی میان منگلی پسر محمد مکارم متوطن کوکل مضاف شهر اکبرآباد ست در سخن سنجی و معنی آفرینی و نکته رسی صاحب استعداد از موزونان عهد شاه عالم بادشاه و از لغت و محاوره بخوبی آگاه ست ؎

معنی در آرزوی گهر آبرو مریز		غواص بحر فکر شو و دم مزن در آب
گله از جور دلربا چه کنم		بنده ام شکوهٔ خدا چه کنم

محمد مکارم والد معنی از شاعری و عروض بهرهٔ وافی داشت گاهی با شعر و سخن هم توجه می گماشت تاریخ [illegible] خان در کوکل از ان مغفور ست که بر سنگ پیش طاقش الی الآن منقش مسطور قطعه

در عهد شاه عالم [illegible]	که از بنیانش پیدا است نور ظل سبحانی
بنا چون کرد [illegible] خان بهادر مسجد جامع	مکارم گفت تاریخش بگیتی قبلهٔ ثانی

معنی [illegible] نام داشت و تلاش معنی تازه فکر و خیالی می گماشت ؎

در [illegible] شوق تو تا [illegible]	کار هزار تیشهٔ فرهاد می کند

معین خواجه معین الدین ابن عبد الله نبیرهٔ بیست و طبع سحر پردازش بمضامین دلربا در سحر پردازی رباعی

ایام بقا چو باد نوروز گذشت — روز و شب ما بمحنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم بهم صبح دمید — تا چشم گشادیم ز هم روز گذشت

معین سبزواری در وطن نشو و نما یافت و در هند رسیده بملک دکن جا یافتست

در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل — با شمع روی دوست نیابد نشان من

معین معین الدین دقاقی حسینی بلبانی والد ماجد تقی اوحدی مؤلف تذکرهٔ عرفات بود در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میربود شاه طهماسپ صفوی باوی اعتقادی کامل داشت و حضوری مجلس وعظ وی بر خود واجب و لازم می انگاشت از قزوین بشیراز آمده مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا بهندوستان رسید و در ملک دکن سکونت گزید و در سنه تسع و سبعین و تسعمائه رخت بعالم بقا کشید

گرچه چشمم بکمند تو ز بند افتادست — همتم راست چو قد تو بلند افتادست
آن خالیست دل ماست که در دفع گزند — بر سر آتش حسنت چو سپند افتادست
وام صیاد معین باز بجو وی بالسید — تازه صیدیست همانا بکمند افتادست

معین معین الدین یکی از نغمه سنجان یزد یا تبریز گذشته و با عانت طبع موزون و ذهن رسا و فکر دورش بیما بر ملک نظم مسلط گشته رباعی

خون میچکدم بجای آب از دیده — کار من و دل هست خراب از دیده
برخیز و بیا که تا تو رفتی رفتست — رنگ از رخ و صبر از دل و خواب از دیده

معین معین لذت اصلش از استرآباد بود و در مشهد مقدس توطن نمود و در مجلس افروزی بشیرین گفتاری و بذله سنجی و لطائف نکات و ظرائف مطایبات بطرزی خاص زبان میکشود و رسالهٔ لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشته باین سبب بلذت اشتهار گرفته

و در سنه نهصد و هفتاد و شش مذکور که معصوم بیگ وکیل مطلق شاه طهماسپ صفوی
که به بیست سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیمت حج متوجه
مکه معظمه گردید ناگاه در اثنای راه میان حرمین شریفین مابین معصوم بیگ و امیر حاج
روم خصومتی برپا شده نوبت بمقاتله و مجادله رسید معصوم بیگ و جمعی کثیر کشته افتادند
و بقیة السیف مثل میر جعفر برادر میر حمید معمائی و ملا معین باندیشه جان از راه بادیه و
سجده نهادند و از آنجا بر جهاز سوار شده راه هندوستان گرفتند قضارا کشتی غرق شد
و کشتی نشینان بسیل هلاک رفتند رباعی

افسوس که یک عمر تباهی کردیم		مردانه نزیستیم و واهی کردیم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید		از بسکه شب و روز سیاهی کردیم

رباعی

عیسی صفتان مسیح فتوحند همه		عبد الشیطان عذاب روحند همه
زنهار معین چشم مواخات مدار		زانها و زمان کز قوم نوحند همه

معینی ملا ملک خرم آبادیست طبعزاد مایلش بفصاحت و بلاغت وی منادی ست معینی

سعید تر تر چمن گل باد ام تا محشر — بر خاکم از رفته نگه دلنواز تو چه

معینی مولانا معین الدین هروی در علم و فضل و زهد و تقوی فائق الشیل بود و در دقیقه رسی معین
و نکته یابی معقول و منقول عدیم البدل کتاب معارج النبوة از تصانیف اوست گویا شبی بشوق
جناب ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید پرسید که هرچه فراموش شده و نماز چرا بیاد
می آید جواب داد که نماز سراج القلوب است هرچه در خانه تاریک گم باشد آخر از روشنی نماید
یا گفت که با استماع کلام الهی مراقب میگیرد فرمود که دل مجروح است از آن مرهم می پذیرد
از منظومات اوست

چو من ز باده شوق تو مست بیخبرم — همه جمال تو بینم بهر چه می نگرم

تو هر حجاب که خواهی فرو گذار که من ‌‌ بغمزه کنده‌ام صد حجاب را بدرم

معین مولوی معین الدین از موزونان شهر بدایون بود از تلامذهٔ میرزا محمد حسن قتیل

برجمال لیلی سخن مجنون سه

تا تو رفتی زبر من دل زارم رفته ست	کارم از دست شد و دست ز کارم رفته
معین دلم شده قربان آن کمان ابرو	که کرد بسمل و تیرش بترکش ست هنوز

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فرید الدین خان وکیل نواب محمد بیگ الدوله بهادر بود و در صلهٔ وکالت بذروهٔ افتخار دار الخلافه شاهجهان آباد عروج نمود و بعد وفات او این منزلت سترگ بمفتی مولوی معین الدین خان مفوض گشت و بعدم اکتفای مداخل این عهده بمصارف آن بزرگ اوقاتش بغایت عسرت و پریشانی میگذشت فصیح بی نظیر و عالم با عمل بوده و جادهٔ شاعری را باسلوب شایسته پیموده در سنه ست و عشرین مائهٔ ثالث عشر بروضهٔ رضوان خرامید و در دهلی بجوار مزار خواجه باقی بالله نقشبند قدس سره مدفون گردید اشعار دیوانش و شمار قریب سه هزار است

ناخن همی زند بدل این بیت ابروت	زان کرده‌ام از صحیفهٔ حسنت یک انتخاب
پی آفرینش اوست ناله و بس	که از زمین آه و ناله شاد کام هست
نه شبابه خطا زان عارض جانان برخاست	ناله طرفه نگر و پیچ تابان برخاست

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریهٔ اندازه من اعمال اسفراین است مجموع حقائق و معارف را بدیدهٔ دل معاین اکتساب علوم ظاهر از ملا فخر الدین اسفراینی نموده و بارادت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینهٔ باطن زنگ زدوده کتاب نگارستانش یادگار است و از کلام اوست این اشعار

از زلف پریشان تو آشفته ترم من ‌‌ در کوی تو آشفته چو باد سحرم من

باشد که بیابم ز گلستان تو بوئے ‌‌ عمریست که چون باد صبا در بدرم من

مغانی بغین معجمه ملا علی اصفهانی که بعضی اورا معانی بعین مهمله رایگی پنداشته و برخی هر یک اجداد این شعر بنام اول و دو شعر مابعدش بنام ثانی نگاشته ه

در کوی جنون چاک گریبان نخرد کس	کانجا جگر پاره بخروار فروشند

دیگر

شوخی نرگس بیمار سلامت باشد	خار خار دل افگار سلامت باشد
از خیال رخ او دیده تجلی زار است	یارب این شعلهٔ دیدار سلامت باشد

مغل عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان سخن دانی است ه

شهریست پر زفتنه و سر فتنه یار من	وه چون کنم بفتنهٔ شهریست کار من

مغفل تابی معروف بمهتر طویله سرکار حضرت مغفل مظفر حسین میرزا بوده در فسق و فجور و بیحیائی و شهوت رانی و قبح صوری و معنوی از حیوانات کریه المنظر قبیح السیر قصب السبق میبرد طبعش بمباشرت موزونی مبارز نظم راچگونه حراج سیکرد و در کلام لوطیانهٔ خود جز ذکر مبال و مبرز و لواطه و اغلام مضمونی دیگر نمی آورد گویی صاحبقران بلگرامی که درین نزدیکی گذشته از متتبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوای مضامین لغو بجهت تناسل و توالد ذکور و اناث ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این اشعار از کلام نافرجام مغفل ست که بر قبح سیرت و سریرتش مطلع است ه

این تیر من حجاج بمنصب کنند همی	از من سپرش کین بچه موجب کنند همی
سرگرده شهر مواجو عمود یکه از جسد	شبها نظر بسیر کواکب کنند همی
چون عاشقان گناه کنند لیس زاهدان	هم در زمان انابت تائب کنند همی

مفتون شیخ احسان الله ابن شیخ امان الله ساکن شاه آباد مضاف لکهنو است طبعش مفتون شاهدان مضامین تازه و جدید است ه

صدای ناله از هر کوچه و بازار می آید	یقین دارم که آن ترک سپهسالار می آید

مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا ؎

چرا از کوی خود راندی من آزرده جانی را · غریبی خاکساری بیکسی بیخان و مانی را

مفتون میرزا عبد الرحیم بیگ لاهوری که از تلامذهٔ علی محمد تجبر دبود و در اواسط مائهٔ ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود ؎

در فطرت کامل نکند حادثه نقصان · یاقوت چو سائیده شود قوت روح ست

کمر بست خلقی بدعوی خونم	بگوییدش از خانه بیرون نیاید
روا باشد اینها که در بزمت امشب	رقیبان بیایند و مفتون نیاید

مفتی تبریزی و بقولی مفتی طبع رسا داشت و شکر ریزی و شور انگیزیست ؎

منم پیش خدنگ تیر بالیش چون نشان مانده · وجودم گشته خاک و استخوانی درمیان مانده

مفتی تخلص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکهنؤ علم شهرت می افراشت و از حضور شاهی عمدة الموالی والاهالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب داشت و در نسب از اولاد شاه شجاع کرمانی ست و محله مفتی گنج لکهنؤ را بانی ست ؎

شهید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم · همین یک شام ماتم را سراپای بدن دارم

مفرد از مردمان قم در خوش بیانی و شیرین زبانی فر و در پیشهٔ خیاطت از دیگر حرف معاش لشپر دبود ؎

خون بلبل را بشهادت چمن گل میخورد	هر کجا خاری ست آب از چشم بلبل میخورد
بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید	آب این سرچشمه طغیان کرده پیش گل میخورد

مظفر محمد علی از شعرای تبریز یا اصفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی باسلوب شایسته ترکیب می نمود ؎

طراوتهای گل هر ورد و سنبل بسته است · این پریشان هر که دید سنبلی بسته است

مفلس امان الله دهلوی بمعلمی اطفال لنڈ اوقات می‌نمود و نقش نگینش المفلس شان ایمان امد بود ؎

گرچه چشم و دل من خانهٔ جانانه بود	لیک او را ز رهِ ناز در و جا نه بود
چه بلا چشم تو ای رشک پری از و سحر	که پری در طلب چشم تو دیوانه بود

مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد یست

جهد کن تا پیش محتاج آبرو پیدا کنی — قطره چون گوهر شود فیضش بدهقان میرسد

مفیدی اصفهانی از مدرسان مسجد جامع اصفهان است نسخهٔ دیوانش در دای مفید

دردمندان است

بهرزه درد سر خویش میدهد ناصح — مفید نیست نصیحت دگر مفید را

مقبل مولانا شرف الدین کرمانی از اجلهٔ علماء و حکما است و ناظم مدوح النظم و مداح ائمهٔ

اثنا عشر علیهم التحیة والثنا است

جهان نیرنگ گیسویت ندارد	فریب چشم جادویت ندارد
مقام سخت دلخواه است فردوس	ولکن رونق کویت ندارد
اگرچه مشک اذفر خوش نسیم است	دم جان بخش چون بویت ندارد

مقبول مردی سپاهی مقیم لکهنو بود آزادانه زندگی بسر میبرد

بغمزه تا نتوان از دلبری آموخت — ستمگری بستمگر ستمگری آموخت

مقبول هروی و اصل او از سادات قم برخاسته و در عهد سلطان حسین بایسنغر تیغ

زبان آبدارش بشاعری آراسته است

مقبول انتظار رفیقان بجا نه ایست — میدانم از برای چه اینجا نشسته ده

مقصدی مقصد اصلی سرزمین ساوه بود و طبعش چنانکه از نظم پدیدار میشود از

حذاقت طبع و رونق بازار سخن همی افزود

خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید — اما چه کنم بیکسم و هیچ کسم نیست

با حق شکستگان چون من ای آرزوی ترحم — کانگذارد کسی پا من تراود نیاسم

بغیر از بیخودی در چشم پر خوابت نمی بینم — بجز آشفتگی در زلف پر تابت نمی بینم
تو هشیاری مکن که مردم آفت جا نها نخواهند شد — وگرنه سهل باشد کار این تاب چشمان کم

من جان ز ناتوانی هجران نمی برم — بسیار ناتوان شده ام جان نمی برم
هر دو با هر که بپیچاید دلت گشت همین میکن — وگر خاری بگیرد دامنت را یاد من میکن

مقصود و زنده دل که در قصبه مزینان از توابع سبزوار پا بعرصه شهود گذاشت و زنده دل از ان میگفتند که جز شرب مدام و صحبت شاهدان گلفام و عیش و آرام از دنیا و ما فیها خبر نداشت هرگاه اقربا یش او را لغو و مهمل دیده از خانه راندند بشهر مشهد رسید و با سنگتراشی طرح محبت ریخته روز ها غبادی در کوه میگردید و اشعار در صفت کوه موزون می نمود بالجمله خالی از جنون نبود

بنوعی غمم نشانید با صد شکوه — ز دامان مادر بدامان کوه
مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت — ز یاران غافل تماشا گذشت
شد کندن کوه آئین من — که فرهادم و کوه شیرین من
مرا بر دل از بس که اندوه زد — که فرهاد چون تیشه بر کوه زد

مقصود و سید مقصود علی از مردم کوراجهان آباد است لیلی نظم را مجنون و شیرین سخن را فرهاد است

دلی دارم پر از سودا که نتوان کرد تدبیرش — مگر از زلف خوبان زود باید کرد زنجیرش

مقصود و کلاغ باز اصفهانی عیاریست شهیر ضرب المثل در کلام میرزا طاهر

نمیدانم چه با جانان فلک کرد است دانشور — که چون طالع شب یا ز داز مطلق غم دارد

مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور بمقصود درویش اصلش از بخارا است سجیع استغنا و توکل و انواع صفات در مشهد مقدس بکمال تقدس زندگانی می نمود بعد از بیست و سالگی جاده آخرت پیمود از شعر و شاعری مقصود بالذات داشت و شرح دارد

بود واغلب زبان برباعی میکشود رباعی

در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانهٔ عام وخاص کردم خود را
چون از تو وفا ندیدم ای عمر عزیز	واسوختم وخلاص کردم خود را

رباعی

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

رباعی

جانا همه از تو تند خوی آید	وز خوی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من	بالله که از تو هرچه گوئی آید

مقصود ، مولوی مقصود عالم خلف الرشید مولوی سید صدر عالم مسروریست وطنش قصبهٔ بهانی از مضافات دار الایالهٔ لکهنؤ و همین قصبه موطن سید صدر جهان مغفور که از منصبداران اکبر بادشاه مشهوریست مشق سخن فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب عاشور علیخان لکهنوی نموده و در سن کهولت تمنای شاگردی میرزا اسد الله خان غالب صوب دار الخلافهٔ دهلی قدم فرسوده وغالب او را بخطاب شمس الشعرا مخاطب فرموده و بنظر اصلاح نظم ونثرش را بگوش التفات شنوده و مثل مثنوی شکرستان معنی وسکندرنامه و مقصود الصنائع وغیرها زیاده از پنجاه نسخه از تالیفات خود گذاشته و بعمر پنجاه سالگی رخت از عالم هستی بر داشته

تیرش ز دل بخش سر انجم گذشت انجم گذشت	در مقتلم بیش نظر انجم گذشت انجم گذشت
برق فغان از آسمان دریای اشکم از زمین	ای سوز دل ای چشم تر آنجم گذشت انجم گذشت
شمع فروزان وقت شب تا ابر گوهر فشان	از ترقم یا چشم تر آنجم گذشت انجم گذشت
خاک بیابان چون خاک دیار بیکسی	گاهی نیا گاهی تا سر آنجم گذشت انجم گذشت

مقصود

شور صدای بلبلان آه رسائی قمریان — گلبین ز شاخ هر شجر آنهم گذشت اینهم گذشت

گاهی بهار از گلستان گاهی خزان از بوستان — همرنگ آه بی اثر آنهم گذشت اینهم گذشت

مقصود آن قیس حزین وین قلب وحشت آفرین — در دشت بی خوف و خطر آنهم گذشت اینهم گذشت

واین قطعه تاریخ وفات میرزا اسدالله خان غالب هم از وست

جناب غالب دهلی که بوده ثانی بیدل — وحید عصر یکتائی زمان و رشک خاقانی

خطاب او نجم الدوله بیدان گر فلک طبعی — دبیر الملک میخواند عطارد در قلمرانی

بهادر از ازل قلبش جری رستم صفت بوده — نظام جنگ و کلک حرف زن شیر نیستانی

اسدالله ایکبار رقم سازم بیک مصرع — لقب از میرزا نواب مدح ذات او دانی

علم در هند نامش بود و استاد شد دهلی — فدای اهل بیت و عاشق محبوب سبحانی

دوشنبه روز و تاریخ دوم بوده ز ذی القعده — زوالی بر زوال آمد ز گر خسرو ثانی

بود محشور یا رب با علی روز جزا مصلح — هجری از سرایان نشان زلتش خوانی

۱۲۸۵

قطعه دیگر

از انتقال حضرت غالب مپرس حال — غمناک از الم دل قدسی مطالب است

ای فکر سیر چرخ چهارم مقدم است — هر سانحه نگار پی سال طالب است

مقصود زد ندا ز نجنت عیسی سروش — صد سال مژده باد اسدالله غالب است

۱ ۶۹

مقیما قوچی ابن طالقیدی شیرازی طبعش مقیم اقلیم موزونی و در عرصه سخن پردازی

مصروف ترکتازی است

در دو دنیا بهار طرب رو نمید هد — یارب زمانه منتظر سال و ماه کیست

مقیم سبزواری با خان اعظم اکبری قرابت داشت مدتی در هندوستان بتوکل گذرانده

باز در سرزمین وطن خود قدم گذاشته

با مقیم از تازگی نیست پروائی کسم — آن کی آرد کی باین خوبی تماشائی ماست

خوش آنکه چون شمار سگ خویشتن کند — هر چند در شمار نیم یاد من کند

مقیم شیخ محمد مقیم از عمائد سهارنپور است و بر کشور نظم گستری و سخن پروری مظفر و منصور در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و با منشی احمد علی رسا لکهنوی مدتی دمساز بود مثنوی نثر عشق که بنام رسا شهرت دارد مقیم آنرا از کلام خود می شمارد اولا این مثنوی را رسا بنام خویش حلیهٔ طبع پوشانید و ثانیاً مقیم بانضمام اشعاری چند مشعر انتحال محلی بحلیهٔ طبع گردانید از انجمله است

در سخن آنچه مرا طبع رساست — همه از مبدع فیاض عطاست
منشی احمد علی از قوم شریف — داشت هم ذهن رسا طبع لطیف
خاصه در فن شیرین رقمی — اوستاد عربی و عجمی
حیرت گل آرد اگر در تحریر — خامه بلبل شود و نغمه صریر
ظاهر اگر کمی سن بودش — بدل ریش محاسن بودش
من و او هر دو بیکجا مانوس — متفقیم چو داماد و عروس
روزی آن داده دو شعر و سخن — قصه خواند که موزونش کن
لاجرم یک دو شبی بنشستم — نقش این طرفه حکایت بستم

وله از صفت

ای جمال [illegible] — مشک بیز از باد هیت زلفهای حور عین
[illegible] — هر کجا باشی تو باشی بر همه بالا نشین

وله مخمس

اگر ای [illegible] خلق خدا را سببی — از همه پیش نبی بودی هم بعد نبی
[illegible] — هر جا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت که عجب خوش لقبی

مقیم محمد مقیم جملة الملک وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ ابن میرزا جعفر بیگ ود اماد و همشیره زاده سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د بود و در سنه ست و ستین و مائة والف جهان فانی را وداع نمود ه

اشک چشم رفته رفته در گلو زنجیر شد
طفل دامنگیر من آخر گریبان گیر شد

مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعریست عالی مقام نکته رس و بذله سنج و شیرین کلام ه

بسکه مشتاق تیغ او بودم ؛		زخم من تیغ در میان په شد
کی صید کند فاخته یا کبک دری را		شوخی که په تیر کند بال پری را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا لطیف گفته و جواهر مضامین شریفه سفته از اوست ه

براهش خانهٔ ازنی بنا کرد
در آتشخانه بسان ناله جا کرد

مقیم میر محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزادی بود رباعی

افسوس که اهل هنر و هوش شدند
وز خاطر همدمان فراموش شدند
آنها که بصد زبان سخن میگفتند
آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مقیم میر محمد مقیم اکبرآبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالیه هادی است ه

از جلوه میکنی تو هر طرف که می بینم
زمین دو دست دعا سوی آسمان دارد

مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن شهر اصفهان اختیار نمود ه

چو دریای رحمت تلاطم کند
که صاحب خویش را گم کند
سکارم از خطه قزوین ست که گرست فکر پایه در ایوان نظم صدر نشین
بهر جا که آن جامه گلگون نشیند
چو من کشته بسیار در خون نشیند

مکی حاجی محمد صفاهانی ست دلش بیت المعمور انواع مضامین و معانی او اولا از خانه خود بیت الله رسید و از آنجا رخت بهندوستان کشید و تا نیاز بکار خطیر رفته ...

و دو سال قیام انجا لازم گرفت مثنوی مولانای روم را جواب گفته و بزعم خود لآلی حقائق و دقائق سفته از اوست

پیش اهل معرفت معنی گل ست	طبع صاحبدل بآن گل بلبل ست
عارف معنی بزرگ دین بود	نکته گر فهمی بزرگ این بود

ملکیی بی نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان ست

شب از تاب فراقم آنچنان سوخت	که بر حال دلم پیر و جوان سوخت
ز آهی کز مشامم از دل بر آمد	ملک را بال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم محبت شد بکینی	دو عالم را بآهی میتوان سوخت

ملا شاه بدخشی از اکابر محققین صوفیهٔ بدخشان ست و در عهد شاهجهان بادشاه زمانی رو نهاد بملک هندوستان شاهزاده داراشکوه را ارادت خاص با او و اکثر مردم عصر را در حق وی اعتقاد نیکو بود کلیاتش از هرگونه نظم و نثر پنجاه جزو کلان کمابیش ست و سنه تسع و ستین و الف سال وصال آن ملای شاهان صفاکیش و این بیت

[illegible] تاریخ آن خدا آگاه — گفت محبوب خلد ملا شاه

شعر تاریخ وفات آن درویش خوش اندیش

مرده ام هیچ زنده میگردم	به از این چیست خرق عادتها
[illegible]	نی تکیه بجای نهد است قدم را
[illegible]	ز یک چراغ توان صد چراغ روشن کرد
[illegible] تاریخ [illegible] گفتم	زبان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفتم

رباعی

[illegible] هست بود هم بود هم	در هر [illegible] هست بود هم بود هم
[illegible]	[illegible] پیسته بود هم بود هم

ملال

ملال لکهنوی دهلوی اصل بود و در زمان حکومت وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر بفوجداری بعضی محالات اوقات بسر می نمود در عین ریعان شباب از جهان پر ملال جادهٔ انتقال پیمود

تا دیده است دیدهٔ من آن جمال را	یاد آورد جمال رخ ذوالجلال را
بی دیدن جمال تو دارد بسی ملال	بنما جمال و شاد بفرما ملال را

ملالی

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال ست و کلام انبساط انضمامش دافع انقباض ملال

مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی		من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

ملالی

ملالی میر خورد شیرازی برادر میر کلان سبزواری اصلش از سادات نجار و مولدش سبزوار ست از اعیان زمان و سخن ساز نادره کار ست

ز نالهٔ تو ملالی درون من خون شد	دگر برای خدا این ترانه ساز مکن
چنان خو کرده ام شبهای هجران با خیال او	که در خاطر نیاید ذوق ایام وصال او
او در حجاب از من و من منفعل از و	در حیرتم که چون طلبم کام دل از و

ملتمس

ملتمس مولوی محمد مهدی متوطن کوره جهان آباد و در نظم و نثر و علوم ادبیه استاد و مدتی بملازمت ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفته در خانه نشست

کشتی چنان ز لطف که از رشک خویشتن	کشتم هزار بسمل در خون تپیده را
استاده‌ایم ما ای شمع بزم دیگران	اینکه میان بزم شمع الوان منست
آنکه دلها را بجان آورده و عاشق منست	وانکه جانها را بجان آورده دوران منست
شب ملتمس از بزم بیکسی من	تنها غم جانانه چو شمعی لب سوخت
بستیم جام غم و زهری بمینا میکنم	در نگاه و گرم خون صد تمنا میکنم
باش با سوز عاشقی سرگرم افغان ملتمس	گر [illegible] نامه [illegible] ملتمس [illegible]

در وهم نزعم چو جان در قالبم جا کرده	بی تکلف جان من کار مسیحا کرده
چاک رسوائی بجیب غنچه پیدوز و صبا	تا ز شوخی در چمن بند قبا وا کرده
آشناره مژه سوی دل و جگر کردے	سفارش رگ جانم به نیشتر کردے
سوال ملتمس ما طول اسلے دارد	گره بزلف نزدی قصه مختصر کردے

ملک باخرزی بادشاه ملک سخنوری ست و فرمانروای خطهٔ نظم گستری ست

صد قصه گر ز لیلی و مجنون روایتست ‌ پیش حدیث عشق تو اینها حکایتست

ملک خواجه ملک اصفهانی سلطان اقلیم سخندانی ست

هر کو بیش که شد اهل نظر را سجده گاه اینجا ‌ دمی صد خون کند چشم سیاهش بیگناه اینجا

ملک دینار حاکم کیچ و مکران بود و بر خلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار میفرمود و حکام ماتقدم اینجا معتقد بودند که ربع مسکون در تصرف ایشان ست و وے میگفت که عقل آنها پریشان ست و این شعر نقش نگینش مخبر از انست

خداوندی جهان را گر نبودی ملک بسیارے ‌ ندادی کیچ و مکران را چنین ارزان بدینارے

ملک شاه سلطان ابو الفتح معز الدین ملک شاه خلف ارشد الپ ارسلان سلجوقی از سلاطین خراسان و فارس و آذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تا مدت بیست و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افزود و معزی نیشاپوری از پیشه وری بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این

رباعی از وست رباعی

ای من ز نگار دوش بوسید دیده من	او رفت و از و بماند تر دیده من
زان داد بدین دیده نگارم بوسه	کو چهره خویش دید در دیده من

ملک لولی رشتی سپاهی بعشق دلبری مبتلا بود و با رقیبان هم نام خود همیشه شور و شغب می نمود

رباعی

آقا ملکت برد و بجام بنهاد
وز تو ملک لنگ کچل هم شد شاد
ای کافر پیر چه من هم ملکم
ای ناکس خس پرست لعنت بتو باد

ملک ملا ملک سعید شاعریست خوش فکر و والا دید

بیش عفوت قلت تقصیر از تقصیر ماست
جرم بی اندازه میخواهد عطای بی حساب

ملک ملک بیگ از شعراء ایران ست سنجیده گفتار و نیکو بیان

شمع را گل می شمرد و انجمن را گلستان
بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه سوخت

ملکی تونی سمرقانی ملکی ست در قلمرو نکته سنجی و سخن رانی بکمال خوش بیانی بحلیهٔ علوم رسمی محلی بود و در وطن بورزش فلاحت کسب معاش مینمود و در عهد اکبر بادشاه بهندوستان رسید و بوسیله جمیله شیخ فیضی بمنصبی سرفراز گردید و بر عهدهٔ بخشیگری بنگاله سرفرازی یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرتقی گردیده بدانسو شتافت در سال وفاتش اختلاف بسیارست در ید بیضا سنه یکهزار و چهل و بقول بعضی یکهزار و چهارده و الله اعلم صاحب تعلیقات نوشته که وی هشتاد و الف بکربلا سے معلی از جهان گذشته

درد جانم بلب آورد و نداری جانان
خبر از درد من و میکشد این درد مرا
گلعذاری که بخون جگرش پروردم
لاله سان چشم سیه شوخ بخونم گردست
گفتی نگاهدار دلت از برای من
جان از برای کیست که دل از برای تست
از روز فراق تو چگویم که چه روزیست
روزیست که از وی شب تار گریزند
روزیکه بهر بار بمیرم هزار بار
آن روز باز عمر شمردن نمیتوان
تو قصه چیست در قتلم تامل چیست در خونم
که هیچ پیش گناه از من که میخواهد گواه از تو
امروز آتش دگرم بر جگر زدے
صد فلک در چشم چه بر جگر زده
هرگز بمن ای دیدهٔ روشن ننشینی
با من نه یه آموزی دشمن نه نشینی

چون برق ز من بگذری ای آتش سوزان		یکدم بمن سوخته خرمن ننشینی
امید که هرگز بدل خویش نه نشیند		هرکس که ترا گفت که با من ننشینی

ملول شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیرهٔ شیخزادگان شهر لکهنو بوده فن شاعری را بجودت ذهن و رسائی فکر تکمیل نموده

درد دوری میکشد امشب گرفتار ترا		گر رگ جان مرگ نزدیک است بیمار ترا
رخ من دیده نمیخندد و نمیگوید سخن قاصد		نمیدانم پیام قتل یا حرف وصال است این
هر سیر ببند زلف بت سحر ساز دارد		بخدا اسپردم ای دل سفر دراز دارد

ملولی خلیفه میر اسدالله صفاهانی که در زمان شاه طهماسپ ماضی بمجاورت و تولیت مشهد مقدس مباهات داشت و خلیفهٔ سلطان نبیرهٔ اوست که علم وزارت ایران برافراشت کلامش نزد خاص و عام رتبهٔ قبول و مضامین رنگینش غم زدای دلهای ملول در سنهٔ ستین و تسعمایه رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل یاران گذاشت

طرفه حالیست که آن آتش سوزان ز برم		دور تر میرود و بیشترم می سوزد
رفت قاصد که برد نامه مرا گفت خموش		این خط نامه سیاهیست که من میدانم
رفتن از غیر شب آمدن از صبح بروز		عذر بدتر ز گناهیست که من میدانم

رباعی

شمعی که بسوخت جان خود پروردم		تا گفت که پروانهٔ خویشت کردم
میسوزم من اگر روم نزد کسش		میسوزم اگر بگرد او میگردم

ملولی مولانا محمد علی شگفته و رنگین داشت و بعض خطوط بغایت خوب می نگاشت و بسیار اهل صحبت و لطیفه گوی گرد ملال از خاطر ملولان بر میداشت

آخر بگذار گریه گره نفس را — تا درد دل خویش نگویم همه کس را

[illegible] آن لآلی نگارش در سواد حروف برنگ درخشان انجم سپهر علیست

آتش عشق باین سوز نبوده‌ست اول   هرکه پیدا شده بروی زده دامانی چند

ملهمی

ملهمی کوکنی برهمنی بود از خطهٔ کوکن متعلق بملک ملیبار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله علیه و آله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق التفاتی بحطام دنیویه ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر بطوره و معموره میکشید رباعی

در هجر تو کار دل بسختی بگذشت	امید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم همه چون مردم چشم از غم تو	در دائرهٔ سیاه بختی بگذشت

ملیح

ملیح ملا بدیع سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسهٔ امیر تیمور گورگانی بود و خلق بفتوی شرعی او عمل مینمود و ملیح ملاح کلام موزون را خوشتر از وجوه ملاح می انگاشت و عبدالعزیز خان والی بخارا با او محبتی داشت ع

تا در کنار دختر رز را کشیده است	لب تشنه اند باده پرستان بجون خم
شب عید است و هستم بر در میخانه‌ای ساقی	خمار روزه را بشکن بیک پیمانه‌ای ساقی
بزهد خشک واعظ خندهٔ دندان نما دارد	دهان آستین از سبحهٔ صد دانه‌ای ساقی
بیاد این آب آتش رنگ آخر داد خاکم را	چو شمعم سوختی در کسوت پروانه‌ای ساقی

ملیحی

ملیحی ناقفی از معاصران تقی اوحدی ست مغز خشک مغزان از کلام نمکین آبدارش تازه و نمی ست

تماشای چمن با آن گل رخسار بایستی   بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی

ممتاز

ممتاز تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی سید فتح علی که متوطن فتحپور هنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر لکهنو توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطناً بعد بطن در آن شهر پا بعرصهٔ وجود گذاشتند و همانجا بکسب کمال همت گماشتند و مولوی محمد اسحق عم ممتاز الدوله در بین دارالاقبال بهوپال بتلاش وجه معاش رسیده بودند و از حضور جناب رئیسهٔ عالیه [illegible]

بعد پیشگیری روبکاری سرکار مامور گردیدند و سید عبدالحی ممتاز که با عم مکرم خود خیلی
مالوف اند درین سفر همراه بودند جناب والد ماجد دام ظلهم بملاحظهٔ اتقوا شان بر محامد
ذاتی و صفاتی و استعداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز تزویج شان با همشیرهٔ محترمهٔ
خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم دوشنبه سنه خمس و تسعین بعد المائتین والالف
در مسجد حاجی صاحبه مرحومه جانب جنوب کاشانهٔ فیض آشیانهٔ نواب سکندر بیگم صاحبه مغفوره
بحضور رؤسای عظام از اعزهٔ ریاست و اعیان دولت و علمای کرام از اساطین شریعت
و اراکین ملت محفل عقد تاهل انعقاد گرفت و بخطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم و وکالت
جد مادریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خان صاحب بهادر مدار المهام و نائب کل ریاست
بهوپال و شهادت برادران اخیافی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر
قلعه دار فتحگڈه علی نهج الشریعة و طریقة السنة السنیة و اجتناب از شوائب رسوم بدعیه
بکابین دو لک روپیه حبالهٔ ازدواج حسن انصرام پذیرفت و جناب رئیسهٔ معظمه دام اقبالها
بعنایت تیول منافع سه هزار روپیه سال و خطاب ممتاز الدوله با انضمام خانی پایان نام
و عطای خلاع فاخره از اسپان تازی و چتر و حلل و حلی مرصع بجواهر گران بها وجه آن پایهٔ
اعزاز شان افزودند و همچنین بجواهر گرامی انقطاع محاصل شش هزار روپیه سالانه
و فیل با عماری زرین و جل مغرق زرتار و کالسکه با افراس خوش رفتار و ثیاب نفیسه
بیشمار و [illegible] نفیسه و دیگر سامان و اثاثه انبار در انبار و برای تعمیر محل سکونت
روپیه [illegible] و چند [illegible] ارزانی فرمودند و سخنوران شیرین زبان و نغمه سرایان
خوش الحان قصاید تهنیت و قطعات تواریخ گذرانیدند که ایراد جملهٔ آنها درینجا اطالت
کلام [illegible] یک کلمهٔ [illegible] کلام این دو قطعهٔ تاریخ از ان قابل ثبت در مقام
[illegible] مطبع نظامی واقع شهر کانپور محمد عبدالرحمن خان تخلص شاکر [illegible]

چون [illegible] والا جاه [illegible] زمان — عالم [illegible] تاریخ [illegible]

حاجی بیت الحرم نواب صدیق الحسن	خان ذی شان و بهادر آل پاک مصطفی
دختر نیک اختر خود را الحکم فانکحوا	حسب شرع احمد مرسل نموده کدخدا
گفت شاکر مصرع تاریخ این عقد شریف	عقد شرعی شد بحکم ایزدی جلوه نما

قطعه تاریخ دیگر عاری از شائبه تصنع از نتائج طبع ابو الحامد مولوی محمد یوسف علی صاحب متخلص به یوسف

بنت نواب امیر الملک صدیق الحسن — گشت کدبانو بعبد الحی ممتاز زمان
بر سپهر فکر تاریخش رصد بند خیال — اقتران دلربای مهر و مه دیده عیان

بالجمله ممتاز الدوله باوجود حداثت سن که در خیابان هجده سالگی خرامان ست بصفات برگزیده و خصال پسندیده از امثال و اتراب ممتاز و باندوختن آگهی و کسب کمالات علمی و عملی با جناب برادر والاگوهر سید نور الحسن خانصاحب بهادر شریک و انباز اند میل بسخن سنجی کمتر دارند که شعر و شاعری را دون مرتبهٔ علمی انگارند مگر بتقریب فراهمی این جریده ابیاتی چند برشتهٔ نظم کشیده که درین محل بلباس طرازش پوشیده ؎

بردار دل ز عشق که بیهوشی آورد	چشم از نگاه بند که مدهوشی آورد
شد بیخبر آنکه نگاهت بر وفتاد	نظارهٔ رخت همه خاموشی آورد
رخسار یار توبهٔ صد ساله ام شکست	تحریک لعل لب بقدح نوشی آورد
نزدیک شد که عارض عالم فریب او	خط آورد بروی و سیه پوشی آورد
ممتاز شد بیاد کسی ناتوان طبیب	آن وار وشی بدیده که فراموشی آورد
ستم کرده بدیدار یار دو خسته ام	ز تاب آتش روی نگار بس خسته ام
متاع دل که ببازار حسن کاسد بود	چه سست بازی آن گرم [illegible] فروخته ام
ز جنبش مژه چشم فتنه انگیزش	هزار نشتر [illegible] جگر [illegible] دوخته ام

ممتاز حکیم ممتاز عثمان ابن محمد غزنوی جامع انواع فضائل و حاوی احسن الشمائل بود

حکیم سنائی نسبت اعتقاد و تلمذ باو درست نموده خیلی می‌ستود و وی در ابتدا بعثمانی متخلص شده آخر الامر ممتاز اختیار فرموده مدتی بملازمت سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی بسر باسمان سوده و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسوده وسیکه بهرامشاه بتسخیر هند رسید ممتاز در رکابش بوده بغزنی مراجعت نموده مدتی در غزنی بسر کرده جادهٔ کرمان پیموده از مائدهٔ انعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله‌های فیض ربوده باز بسعادت بغزنی احسن شمرده همین جا در سنه اربع و ثلثین و اربعمائة بر بستر فنا غنوده

در کار تو هر که دل زیان کرد	جانا سر تو که سود جان کرد
صد محنت روزگار ناخوش	با چشم خوش تو خوش توان کرد
یک روز دامن تو بگیرم گرچند شب	در دوری تو اشک بدامن گرفته‌ام

ممتاز گرجی افضل علی بیگ از احفاد اصلان بیگ گرجستانی غلام شاه عباس ماضی و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمرهٔ خوش فکران خوش بیان ست

گریه را زین پس گل آلود غم دنیا مکن	آب این جو داخل دریای رحمت میشود
آنقدر صبح وصال تو نگردید سفید	که کسی پنبه ز داغ شب هجران سازد
تا نگرد رخسار ترا دیده نگاهم	در چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم
از دیده برون یک سر مژگان ننهد پای	تا گشت ز دیدار تو نومید نگاهم
آئی ز شفق بهار معطر ز بوی تو	گل سرخ رو ز نسبت روی نکوی تو
زلف بتان ز شانه دکان تخته میکند	از شرم حلقهای خط مشکبوی تو

ممتاز میرزا اسمعیل [illegible] از عمدهٔ احشام هند [illegible] نازک خیالی ممتاز بلب و لهجهٔ اهل زبان سخن پرداز بوده

دل [illegible] شده تا گریه [illegible] آزاد [illegible] یارب چه سازم چون کنم دل آنچنان [illegible]

ممتاز [illegible] فرزند سید برکت الله ابن سید مبارک علی [illegible] مولد [illegible]

سراج الدین احمد متوطن قصبه فرید پور که بفاصله شانزده کروه از شهر عظیم آباد است و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دهلی را اوستاد و مولوی سید امان علی تحصیل علوم درسیه در مدرسهٔ دار الامارة کلکته نموده و از دوستان صادق قاضی محمد صادق خان اختر بوده

بگلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم	شگفتن را دری بر روی حوران جنان بستم
رصد بند عروج طالع ناسازگارم من	حضیض خاکساری را باوج آسمان بستم
ز هر خاری سراغ منزل مقصود میگیرم	ز رنگ خون پای رفتگان نقش نشان بستم
ز خیر و شر ستم آزاد و ممتاز اندرین عالم	نه جور از دشمنان دیدم نه طرف از دوستان بستم

همکن کاظم علیخان شاهجهان آبادی متصف بحمیده خصالی و نیکو نهادی ست بعض علوم حکمیه مناسبتی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین بر داشته و در سرکار نواب نجف خان عمدة الملک مدتی بعهدهٔ میر بخشیگری بعزت و توقیر گذرانید و در هرج و مرج هنگامهٔ احمد شاه ابدالی در شاهجهان آباد امکان قیام نیافته خود را به لکهنو رسانید و بقدردانی راجه بینی بهادر نائب وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر بخدمت داغ و تصحیح فوج مامور گردیده و در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار برسم وکالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه حاکم بنگاله رسید

آگاه تا شوی ز غم انتظار ما	نرگس دمد بجای گیاه از مزار ما
آسودگی ز خاک شدن هم نصیب نیست	گردد چو گردباد بگردش غبار ما
ای نور دیده دل غمناک ما شبی	باری چو طفل اشک بیا در کنار ما
تنگی از الفت یوسف نسبان شستم دست	گردید چاه وحشت تشنهٔ دیدار ما
گیتی تمام جلوه گه خوش ادای ماست	ملک بقا جزیرهٔ بحر فنای ماست
گر کافرم و اگر مسلمان	من بندهٔ آن صنم هر آنچه هستم

ممنون از سادات موضع سامانهٔ هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت لکهنو بسر نموده

ممنون آنی دلم را از کف من برده آنی — نمیدانم قرار آنی که از وی دیده ام آنی

ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعریست والا همت و عالی همت مدتی فوجداری کوت قاسم و در عهدهٔ جنرل اخترلونی عهدهٔ تحصیلداری سرانجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب بعمر شصت و پنج سالگی در قید حیات بود

بادهٔ بی چاشنی زهر حرام ست اینجا — جز هلاهل همه در گردهٔ جام ست اینجا

مناسب میر شاه حسین از بلندفکران خطهٔ کشمیر ست و در بندش مضامین مناسب حال بی نظیر ست

سبزهٔ خط و لب لعل و دهان تنگ او	سینه بیاد از کنار چشمهٔ کوثر را
دیباچهٔ تحریر شرح جانسپاری سینه را	عاشق بیچاره از تیغ تو مسطر میکند
آنی مناسب حرز جان گویند خط تیغ او ست	یک الف زخم از برای امتحان بردانشتم
بعد ازین من که و سامان سرانجام کدام	دیده ام خانه برانداز نگاهی عجبی

منتخب میرزا روح الله منتخب سخن فهمان کشمیر ست دیوانش مفرح القلوب مردم دلگیر ست

سینهای بوالهوس بر چهره زخم چشم کم — که من خود را باکسیر محبت کیمیا کردم

منت کریم خان اصفهانی که بالتفات نادر شاه به بیگلربیگی ری رسید آخر آن بادشاه قهار از وی ناخوش شده میل بدیدهای جهان بینش کشیده

چنان مانده دو آهم بهوای گل تا رشد گلشن — که دوش از تیرگی گل کرد بلبل آشیانش را

منهی میرزا سیدی طهرانی ست و از منشیان علم ریاضی و فن شکر افشانی از شعرای عهد شاه سلیمان صفوی بود و در عهد اکبری هندوستان را منتهای سیر خود نمود و بملازمت آستانه میرزا سلیم جهانگیر پایه سیادات اندوخت و در عهد سلطنت جهانگیری بحکومت بندر لاهری

ازینا در بنگاله چهرهٔ کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه مقتول گردید بخاک و خون خفت ؎

چنان نازک بدن هست آن شکر لب — که رنگ پان گرانی داشت بر لب
ز لعل زهر و جانب خونریز عاشقانست — چیزی نمی توان گفت روی تو در میانست
هوای زلفش از من تاب برده ست — خیال چشمش از من خواب برده ست
چنان در گریه مشغول ست چشمم — که پندارم جهان را آب برده ست
نشد ز لف را نصیب که بوسید پای تو — عمر دراز بهر همین روزها خوش ست
از تبسم آن شکر لب قتل مردم میکند — مردمان جان حی سپارند او تبسم میکند

منجم ملا عبد الرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در علم نجوم سر آسمان سے سود ؎

باعث عشرت نگردد زهد خشک — آبروی مردم از چشم تر ست

و بحالت زوال بصارت گفته ؎

روز را تیره تر از شب دیدم — معنی روز سیه فهمیدم

منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی ماه و ستاره تخلص اختیار نموده بسا لآلی معانی سفته از انجمله آنچه در مرثیه شوهر خود گفته ؎

کوکب بختم که بود از روی منور آسمان — بنگر ای مه که غرق ست در زمین سوزان

منشا میرزا احمد لکهنوی داماد میر انشاء الله خان انشا ست شاگرد ولیعهد خواجه میر احسن قتیل و در عین جوانی از شهر یاد گویان دار فنا ست ؎

چون آتش طور ست حنای که تو دارے — باشد ید بیضا کف پای که تو دارے
برفتنهٔ خوابیدهٔ محشر سر پا زد — در نرگس سرشار حیای که تو دارے
آئینهٔ اعجاز بود هر سحر است و اے — رخسار … که تو دارے
از کاوش این تا به سر عرش زد آتش — منشا … رسای که تو دارے

شمع من چند قدم رنجه بر ما نکنی — همچو پروانه دلم سوزی و پروا نکنی

منشی غلام علی متوطن سنکیت که قصبه ایست قریب تین پوری از مضافات کانپور از تلامذهٔ قاضی محمد صادق خان اختر بخوشگوئی و خوشگوئی معروف و مشهور بود ؎

خواهم لب ترکی تو منزل نکند کس — تا کام دل از روی تو حاصل نکند کس

منشی منشی مادهو رام قوم کایته متوطن حوالی دار الخلافه شاهجهان آباد دست نسخهٔ انشا است مال مبتدیان ذی استعداد نثرش سلیس و نظمش نفیس و خود ش با عمائد عهد جلیس و انیس در سرکار نواب لطف الله خان ابن سعد الله خان شاهجهانی بعهدهٔ انشا عز امتیاز داشت رفته رفته بمنزلت امیر الانشائی معز الدین جهاندار شاه خلف الصدق بهادر شاه ثمرة الفواد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رایت کامگاری بر افراشت ؎

بموری هم نمودیم زور بازو را — بناتوانی ما کی رسد سخن او را
برای قتل دل خستگان گره تا چند — گهی بناز کشا قفل چین ابرو را
نرسید بمیان همسنم زباره سکی — هزار بار بدقت شگافتم مو را
سلمی ست که در من تکلم آموزد — رموز گوشهٔ چشم تو چشم آهو را
بیا بمنشی بیچاره جسم کن که هزد — وفا و لطف و کرم بشاهدان خوشخو را
آتی متاع دل و دین نگهت یغما کرد — نسخهٔ عشق تو بر لوح جبین انشا کرد
تمبر داشت گشت هر ایک شکر خندهٔ تو — جان بلب آمده را معجزهٔ عیسی کرد
بشاپا عشرت جم تازه کن امروز بجام — خون دل خورد هر آنکس که غم فردا کرد

منشی میرزا زین العابدین از دو بادی از جملهٔ منشیان و شاعرانی ست که کلام بلاغت نظام شان همه اش انتخابی و صادی ست ؎

بی حجابی پردهٔ دیدار عاشق می شود — عینک چشم دل ما باشد این دیوارها

منشی میرزا محمد از خوش فکران خطهٔ تبریز ست در انشا نظم و نثر شکر ریز فکر رنگین ؎

در جیب غنچه بو شد و در برگ لاله داغ — عشقت برنگی از دل هر کس ظهور کرد

منصف باباخواجه مخاطب بنواب فاضل خان از امرای تورانی سلطنت دهلی بود و از میر سامانی سرکار عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر و از آن بمنصب جلیله وزارت ترقی نمود و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و رمل و جفر و شانه بینی و طلسم و کیمیا نظیر خود نداشت ناگاه جذبه از جذبات الهی او را در ربود که از غلبهٔ آزادی و تصوف ترک تعلقات نوکری نموده حطام دنیوی را بالتمام بمحتاجان و مسکینان بخشیده قدم بر جادهٔ سفر حجاز گذاشت و بعد مراجعت از حرمین شریفین اعتماد الدوله بهادر و قمر الدین خان هر چند اصرار ملازمت شاهی نمودند گوش بر التماس احدی ننهاده در دار السرور برهانپور بیاد الحق زاویه گزین گردید و در سنه ثمان و عشرین و مایة و الف بجوار رحمت حق پیوست

بالکل نیست مرا طاقت همپا گشتن	بعد ازین دست من و دامن تنها گشتن
نقد دو کون بدرگه چشم بستن بسته	سیر بهشت در پس زانو نشستن بسته
ما خود سفر ز خاطر احباب کرده ایم	یاد کسی بخیر که فراموشکار ماست
هر جا خطاب اهل محبت رقم کشند	یاران دهم شبیه وفا عنوان نوشته
کی جسته از نیک باآن محبت گردیده	گر بسوی ما نه بینی آه چه پیدا

منصف شاه منصف علی خان شاهجهان آبادی در طرز شعر و نثر و تدریس کتب فارسی ... بود و تعلیم و تربیت اطفال امرا ... الفت ... در شعر ظهوری و رسائل ملا طغرا ... بازار ... نکات و دقائق دواوین اساتذه ...

گدای ترک سر قابل فقر الکی نمود	... ...
آنکه ... آستان ...	... ...

منصف محمد اسمعیل طهرانی ابن محمد شیرازی که مولدش شیراز و منشاش طهران است

و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید او مقیم او شریفا اسما دشان و هر یکی از والا نسب الید در فضل و کمال آیتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاهجهان بادشاه در هندوستان پا تا به کشوده و از عاید هند تمتع وافی برداشته و آنرا سرمایهٔ تجارت ساخته بوطن خود شتافته

دلیل هر طرف و رهنمای هر گذرم
میان کعبه و بتخانه منزلیست مرا

قیمتش سوزن بهای بیش نیست
آن گریبانی که تا دامان محشر چاک نیست

صد شکر که سودای چمن در سر من نیست
آلودهٔ پرواز گلستان پر من نیست

اگر بکلبهٔ ما نور آفتاب آید
ز ما مرنج که این کوتهی ز دیوار است

آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس مباد
کوهکن بگرفت عالم را و مجنون میگریست

بسکه از قلم روزگار افتادم
چو شعر خوب که از انتخاب می‌افتاد

داغ بیدردی ابرم که ز دریا نچشید
می‌توانست که از چشم تری برخیزد

فکر جمعیت دل تفرقه‌ای آرد بار
قطره چون جمع شود میل چکیدن دارد

چون سحر یافته‌ام لذت تنهائی را
خانه باید از آن سنگ که بیدر باشد

امشب بتو پای تو تا صبح خفته بود
منکر مشو که دزد حنا را گرفته‌ام

آه دل خرابهٔ دل عاشق از آن نشست
بر پا چه نشست ست گر آباد مسکنی

مسعود بیگ ... مظفر مشهور بود و در عهد اکبر پادشاه بمشاعرهٔ شعرا جولان نمود

کی ز دل همچو این ... پاک رود
این نه حرفیست که اندیشهٔ ادراک رود

تنگ چشم ز اظهار نوا ... خویش
خوشم بدرد دل و محنت نهانی خویش

بیدردان لب دم مشو ... زد
بجان رسیده‌ام از دست بی‌زبانی خویش

مسعود بیگ ... اصلش از ایران است در سواد طبع منصور شاه از تقوی و شعائر نگین ... بود ... اگر از ... نوای منصور شنید ... واقف

بپرواز فنا کشید دست

دمیدن خط آن گلعذار نزدیکست — دماغ عقل ندارم بهار نزدیکست

شیرین تر از آن پستهٔ خندان شکری نیست — روشن تر از آن رشتهٔ دندان گهری نیست

چون دیدهٔ محدیدهٔ منصور بعالم — در دور مه روی تو صاحب نظری نیست

غمزهٔ چشم تو که خون دل احباب خورد — کس ندیدست که بیمار می ناب خورد

دل از سختی غمهای او ندارد ننگ — که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ

منصور خواجه منصور از شعرای نامور شهر طوس ست دلیران طبع او ش در دلربائی شاهد نوعروس اعاتش در حمام لابدیه از سرکار شاهرخ میرزا بوده در سنه اربع وخمسین وثمانمائه ازین دار ناپائدار رحلت نمود

رمقی بیش نمانده است به بیمار غمت — قدمی رنجه کن اید دست که در میگذرد

رباعی

ای چشم خوشت بلای مردم — در دیدهٔ تو بجای مردم

چندم بکشی و زنده سازی — آخر نه توئی خدای مردم

منصور ز غم بمرد و وا دست — از جور تو و جفای مردم

منصور دامغانی شیخ الاسلام دامغان بود اشعارش بیش تحقیق پسندان از قبیل ابیات ...

رباعی

در بستر از عشق دلدار تاکی — تاکی همچون نقش دیوار تاکی

یکبار بسوی هم سری بالا کن — در پیش گلشن چو دیوار تاکی

منظور در خوش نظمان بخارا خوش شعر وصف اشعارش بهالی نظران را منظور نظر

می ناب از هوای بادهٔ لعل تو در جوشست — زمین از عطای سر و قدر تو بالای گلپوشست

حدیث کاکلت سر گشته دارد اهل دنیا را — قیامت شعله‌ای از جای ...

منعم قاضی نور الحق متوطن کهاته که قصبه ایست در حوالی بریلی رامپور در علوم رسمیه مهارت تام داشت واستعدادی در نظم بهم رسانده که در یک ساعت بخوبی صد شعر موزون کرده می‌نگاشت در آفتاب عالمتاب ست که منعم در زمان عزیمت دار الامارة کلکته بشهر هوگلی چند روز بخانه مولفش برای دفع تعب سفر رخت کشاد و بکلکته رسیده بسبب لطیف الحق پسر مفتی صفدر علی که چشم وابروئی داشت دلداد تا آنکه کارش برسوائی کشید واز خویشان محبوب آن عاشق صادق اذیتهای بیشمار رسید آخر کار لطف الحق در عنفوان شباب بسیر روضهٔ رضوان شتافت و منعم خود را بوطن کشیده بهمان نزدیکی از قید آب وگل خلاص یافت

رفته‌ایم از خود چنان کز ما مپرس احوال ما
بیخودی می‌آید اکنون بهر استقبال ما

شعله در ازدحام حال ما پیچیده
طالع ما دولت ما بخت ما اقبال ما

[illegible]
افروخته آوازه قدا فراخته ابر سست

[illegible]
[illegible]

رباعی

[illegible]
لیلی از نظم طبع مجنون کرده‌ام

[illegible]
یک مصرع قامت تو موزون کرده‌ام

منعم عبد الحی [illegible] لوای خدمت احتساب دار الاسلام [illegible] پسر خویشان با دو سخن با نفد نگشت [illegible]

مصطلح انظم بهنگ نشت

رنگ فیضا مکنم [illegible] شش   گمان برند که جاسنیء دگر فادم

منعم مرادآبادی از سادات مرادآباد و بریلی بوده آبای کرامش سجاده نشین و او نیز بوده [illegible] گوارش در زمان استیطان نعم اولی مرزوبوم برای استغفار [illegible]

بکمال جرأت و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخاست آخر الامر از کثرت و غلبهٔ آنها جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصالحه و مسالمه آراست و بکمال عزت و عظمت بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت بثروت و اقتدار روزگاری بپایان آوردند و زمانیکه زمانه بمخالفتش کمر بست ناچار بتلاش وجه معاش بر راحله ترک وطن نشست و بعد دوره گشت در سنه یکهزار و دو صد و یک گذرش بدار الاماره لکهنو افتاد مگر باوجود تحلی بفضائل علمی و عملی داور بیداد جوهرشناسی نداد و در بعض علوم استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض الله خان خلف علی محمد خان لطیف و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذاشته

خراب ناز و پامال ادا میسازد یار را / خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند یار را

آه دل همدم این ستم همنفسی نکرده است / آنچه تو کرده‌ای بمن کس بکسی نکرده است

در دل شاد او اثر نالهٔ من نمیکند / باد خزان بفصل گل رنج چمن نمیکند

دلشدگان بکوی او مرده در آرزوی او / کیست چو گل بموی او چاک کفن نمیکند

بسکه دلم رسیده است بسکه ستم کشیده است / خون شده و چکیده است میل وطن نمیکند

منعم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست / بسته بغم چو غنچه لب شکر سخن نمیکند

ز انجم اشک گرم از چشم آن خوبان کام میسوزد / بلی از تاب آتش روغن بادام میسوزد

برنگ شعله هر شب منعم از بیم فنا یارا / طبقهای زر انجم سپهر از بام میسوزد

دمی که ناله زغم سوز دل دو چند شود / چو باد تند شود شعله هم بلند شود

بوصل بیخودی و در فراق حسرت و درد / کسی ز دولت عشقت چه سودمند شود

منعم میرزا منعم بیگ اکبرآبادی خلف سلطان بیگ که از قوال اکبرآباد بود و بسلک ... در خدمت شیخ کلام الله جهان آبادی قدس سره در جمله علوم علی العموم و در تصوف و توحید بالخصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر پادشاه ... ...

گشت بعد از آن بحکومت صوبهٔ بهار پایه‌اش از اقران و امثال برگذشت و در سلطنت
بهادر شاه بخطاب خانخانی و منصب والای وزارت عروج نمود و بلی که الی الآن در جهان
موجود و در آثار خیرش مسعود

بلبل از نالهٔ گل از خون دل ایجاد کنم — عالم ناز و نیاز دگر آباد کنم
رفت مجنون و خراب است بیابان جنون — گردبادی دگر از خاک خود ایجاد کنم

منور میر منور علی از موزون طبعان دهلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار بیگانه آشناست هنوز — در پی قصد جان ماست هنوز
باجابت قرین نشد هرگز — مطلبم بستهٔ دعاست هنوز
بالتغافل تبسمی دیدم — درمیان راه صلحهاست هنوز

منوهر رای منوهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از معتمدان و مخصوصان بارگاه
طبع متین و رای رزین داشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی

روزیکه سموم حشر افزون گردد — در آتش غم چو چهره گلگون گردد
با درد و رنج چنان بذوقی سوزم — کز رشک دل بهشتیان خون گردد

منهی شیخ صحیح النسب از علمای زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه بهندوستان رسیده
بعنایت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر بپایهٔ والا عروج نموده
و دوام گشت گلستان فراغ باد — گلهای باغ با همه گلهاست و داغ باد

رباعی

برخیز که ساقی و شرابست آمد — و اندر شب تیره آفتابست آمد
ذکر مشب افروز شتابی کرد — خورشید بخانهٔ خرابست آمد

منیر دهلوی از اعزهٔ نجیب خان بوده پست و بلند زمین شعر ... پیموده

نه غبار خط از آن عارض جانان برخاست — بالد طرفه بگرد مه تابان برخاست

منیر محمد نورالدین کرمانی شمع افروز شبستان شیوا بیانی است

پیش ازین بود شبم را سحری بهتر ازین — داشت آهم بدل او اثری بهتر ازین
غم آزادی و محرومی صیادم سوخت — کاش میداشتمی بال و پری بهتر ازین
یار می آید و من میروم از خویش منیر — هیچکس یاد ندارد سحری بهتر ازین

منیر میرزا باقر اصفهانی اولا متخلص بفدائی بود و بعد رسیدن بهند و تلمذ بخدمت میر شمس الدین فقیر منیر تخلص اختیار نمود

شبی که بر دلم آن ماه پاره میگذرد — مرا شراره آه از ستاره میگذرد

منیری نامش محمد طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرمش منیر دل گرم طبعان در عهد جوانی بوطن خیر باد گفته رو سوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند بر ٹھٹه و لاهور و اکبرآباد و ملک دکن گذرش افتاد باجمله زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آخر خاک خود را با خاک هند سرشت

سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام — درون من شده چون دود کش سیاه تمام
بنای صورتش ایزد با ختلاط نهاد — چنانکه ابروی او گرد در دو ماه تمام

موالی بیگ ترکمان است فکرش به بلندی همو آسمان است

در آتش غم سوختم و یار ندانست — حاشا که محبت اثری داشته باشد

موالی مرتضی قلیخان از منتسبان دودمان سلاطین تیموریه است که بخدمت میر محمد علی کشمیری نسبت تلمذ داشت این چند اشعارش از غزلی است که باوستاد خود شمس از ملک دکن نگاشت

که نیست گر ز خون مینای دل در قلقل است — زین سجود و سا عزم گاهی گل و گاهی دل است
بیتو مژگان ترم از بسکه بخت دل فشان — سینه چاکم نه چاک است خیابان گل است

محو یاد گلشن کشمیرهستم صبح و شام — شیون زنجیر در گوشم نوای بلبل است
تا امید آشنایی وا ز غریبی نیستم — آنکه دست بیکسان گیرد سوار دلدل است
تا سوالی شد مرید علوی صاحب سخن — نغمه‌اش رشک نوای عندلیب آمل است

سوالی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بعمر بیست و دو سالگی بگجرات رسیده ملازمت بارگاه نواب مومن خان گزید و بعد رحلتش بحیدرآباد آمده در سرکار نواب نظام الملک آصفجاه بمنصب بیگلربیگی سرفراز گردید اتفاقاً بتهمت گناهی عظیم نواب به پرانیدنش بر دهن توپ حکم داد هنگام آتش دهی توپ از هم پاشید و آتش آسیبی در کاخ وجودش نیفتاد بمعاینه این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استرضا او بتفویض همان عهده کوشید لکن وی تن برضا نداد و از انجا اولاً بدهلی و آخراً به لکهنو رو نهاد و دست ارادت بدست شیخ عبدالله صفا مشتین گذاشت بود در لکهنو بعمر هفتاد سال رخت ازین دار ناپایدار بر داشت ــ

نشئه از پیمانهٔ طرح مستین تا برده ام — چون نصیری عشق مولی شد سوالی کافرین

موبد سید اشرف اشرف نکته سنجان فارس که در هند خبر آمده بود مضامین باریک از موبد بینظیر می‌نمود ــ

با عشق در نبرد هم و دل پیش میکنم — این خون گرفته را [illegible] خویش میکنم
[illegible] — تا من هم از میانه [illegible] پیش برود
[illegible] — [illegible] آشفته [illegible] پیش برود

موبد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است ــ

بوسه [illegible] نزده ام — مهر [illegible] خط نزده ام
ساقی [illegible] نشوم — [illegible] [illegible] نزده ام
طبع [illegible] ساز [illegible] — دست [illegible] نزده ام
دوش [illegible] سخن — حرف [illegible] نزده ام

	غزلی تازه نویسم موحد بوسها بر لب دلبر زده ام		خامه را بار دگر قط زده ام شربت قند بگر بزده ام	

موحد شفیعا اصفهانی سرآمد ارباب تحقیق و تدقیق و از مصطبهٔ فیض ملا حسین جرعه کش رحیق توفیق بود مدتی بر مصلای ریاضت و عبادت جاگزین ماند و در اواسط عهد نادرشاه بروضهٔ رضوان راند رباعی

	آن شوخ که عشق را هوس میداند گفتا که مگوی راز عشقم بکسی		بلبل با زاغ همنفس میداند من با که بگویم همه کس میداند	

موحد سکهن لال در اصل بدایونی بود و بذات خود در بریلی سکونت اختیار نمود

نیست رحمی بدلم یار دل آزار مرا — نغمهٔ بلبل شمارد نالهٔ زاید مرا
چه شکیبم چکنم چون نزنم سر بر سنگ — مدتی شد که زجانان خبری پیدا نیست

موحد لاله کالکا پرشاد در کایتهان دار الحکومت لکهنو بموزونی طبع و رسائی ذهن امتیاز داشت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت باصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی ماهر بود و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاهر در اوائل عشرهٔ تاسعه از مائهٔ ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بربست وانتر ودچار سوی کون و فساد رست

رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان را — که دیر و کعبه سنگ ره بود گبر و مسلمان را

قطعه در مدح ممدوح خود گفته

	آنکه شد از درفشانیهای طبع روشنش نام نیکش میرود از بس بهر شهر و دیار آنچنان با راز سربسته زرمزی سپی برد با صفای دل چنان وابستگی دارد که هست		پر گهر چون دامن شب گشته هندوستان جز نگین در راه نتوان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشناسد متاع کاروان در حریم دولتش آئینه سنگ آستان	

پیش جودش این ترا آمد وان دگر گردید خشک	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان
نیر اقبال او را تا بر آرد بر فراز	آسمان بر دوش دارد نردبان کهکشان

وله در نعت

چو بگذشت از سال وی اربعین	شد اظهار قرب خدا بهر این
گر از میم احمد فرو بگذرد	بداند که شد متحد با احد
هر آگشته رازی عیان در ضمیر	که شاه آمده در لباس سفید

موجد مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الاماره کلکته از روسای قصبهٔ موهان حوالی شهر لکهنو مضاف بصوبهٔ اوده است ذات بابرکاتش مستجمع مکارم فضائل ومحامد شمائل لاتحصی ولاتعد بعد تکمیل علوم وفنون از وطن بجانب مرشدآباد رانده وزمانی رفیق ومصاحب نواب خانخانان بهادر مظفر جنگ نائب ناظم صوبهٔ بنگاله ماند و بوجوهی از انجا قطع تعلق کرده بالکی بجهت صوب کلکته انگیخت و [illegible] منصب افتاء عدالت صدر [illegible] شده [illegible] مسند اقضی القضاتی گذاشت [illegible] منصب جلیل بکمال تواضع وانکسار [illegible] بعض کتب فقه [illegible] بفارسی ترجمه نموده ودر نظم و نثر [illegible]

[illegible] اشعار [illegible]

[illegible]	از نشان کرده دل جانان [illegible]
[illegible]	عالم تمام جلوه گاه [illegible]
[illegible]	این دل که با [illegible]
[illegible]	هر کسی [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

در مضمون حدیث موضوع انا احمد بلا میم واعتقاد ش کفر صریح و سرور القاسم [illegible] وان تنزل والعبد عبد وان ترقی ۱۲ [illegible]

در فرقتِ آن لاله رو موجد خورم خونِ جگر ‏ ‏ وین ناصحان تیره دل گیرند هر جا خورده را

حیرت من حباب ست که آن کم فرصت ‏ ‏ لبست بخویش عبث تهمت تعمیر بر آب

از چشمهٔ حیوان لبت سبزه عیا لست ‏ ‏ آن سبزه که سر سبزی صد خضر از آنست

موجد چه نهان میکنی احوال خود از من ‏ ‏ بیماری عشق ست ترا یا خفقان ست

جا کرد کنون شیشهٔ دل در خم ابرو ‏ ‏ یارب نگهش دار که بر طاق بلند ست

خانهٔ مردم خراب از چرخ گر باشد چه باک ‏ ‏ تا برای انتقامش چشم گریانِ من ست

هر آنچه هست بدل بر زبان نمی آید ‏ ‏ فغان که از جرس من فغان نمی آید

آی آتش رو شرارت لست ‏ ‏ در دل که دو صد شرار دارم

دل شوریده بپهلوی خود ‏ ‏ بخدا بهر دلبران دارم

گله ام از جفای اعدا نیست ‏ ‏ شکوه از مهر دوستان دارم

برهمن گرچه نیستم موجد ‏ ‏ الفتی طرفه با بتان دارم

گر کشتی ز سینهٔ سوزان برآورم ‏ ‏ دود از نهاد گبر و مسلمان برآورم

موجد میرزا مجید شیرازی ست و ارادت مواجید طبعش را شیوهٔ غمزدائی و دلنوازی بمنا وست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بجودت طبع و فکر رسا ممتاز ست

دایم ز دیده بار اخون دلی ست حاصل ‏ ‏ حاصل که در جهان ایم از دست چو دل

موجد همدانی بهندوستان رسیده عمری برفاه و فلاح گذرانید و در سنهٔ اربع و عشرین و الف از عالم ایجاد و تکوین رخت بیرون کشید

جوش زد خون دل و سر نکشودم گله را ‏ ‏ من و این صبر بنازم جگر و حوصله را

دارم گله از تو اگر حوصله وار سے ‏ ‏ اما تو کجا حوصلهٔ این گله داری

موجود سید شاه عبد الجلیل ساکن بلگرام پایهٔ علم و کمال اخلاق وافی داشت و پای بر طریقهٔ خاکساری و قلندری میگذاشت آخر بساداکن بلد ... خورده ... حیثیت ...

وافر بوده است

خون شد و دست تو بوسید حنا را نازم — بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نازم
بوی گل را بدماغ من مایوس رساند — حسن سعی کرم باد صبا را نازم
طاقتم عزم سفر داشت ز کویش موجود — شد زمین گیر درش لغزش پا را نازم

موجی علی جان بیگ ایرانی که قلزم ذهنش متلاطم بخوش طبعی و ظرافت است و هر مصراع ابیاتش موجی از بحر لطافت است

مزیت چون شود دلبر بدولت میر عاشق — خط مشکین او خاصیت بال هما دارد

موجی لاله موجی رام لکهنوی پسر لاله چهترپت متوطن قصبهٔ ساندی بود زانوی تلمذ بخدمت غلام همدانی مصحفی ته می نمود و با اختر طریقهٔ دوستی می پیمود است

رواجی داده ام دیوان درد بیقراری را — نوشتم جای بسم الله داشک جاری را
دماغم جز بوی یار با چیزی نمی سازد — دعا گوئید از من نکهت باد بهاری را
جانم رسید بر لب و دل در تپیدن است — شد بیتو حالتی که تعلق بدیدن است
ای وحشت آشنا ز برم تا رمیده ٔ — فکر راحتم نه غم آرمیدن است
آنکه با غیر زند حرف محبت هردم — خوش کند خاطر من کاش بشنای چند
ز فکر زلف او در هند زلف پرشکن رفتم — بدنبال غزالان رفته رفته تا ختن رفتم
گل داغ دل عشاق از آه ترخشد — صبا یا سبزهٔ بیگانه در گلستان من
بپایان کی رسد افسانهٔ حال پریشانم — شب زلف درازش کوته است از داستان من

مودود چشتی از فضلای کرام و مشایخ عظام غالباً از اولاد جناب قطب الدین مودود چشتی قدس سره العزیز است

ز رالای شمار تو از لاله خوش رنگ آمد — پیش لب تو نام گل بردن ز ننگ آمد

مودود خواجه بلیاس شریف سمرقندی طبعی موزون و فکری موجد مضمون داشت

و در علم ریاضی علم یکتائی می افراشت

الفت غنچهٔ صبا را کند آوازه بلند   میکند شهرهٔ عالم دل آگاه مرا

موزون راجه رام نرائن قوم کایته که مولد و منشائش قصبچه در اطراف عظیم آباد بود و پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ با نواب سرفراز خان ابن موزون بمنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب راجگی از حضور نواب مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصرهٔ عظیم آباد باشارهٔ شاه عالم بادشاه یورشهای متواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرده برج و بارهٔ قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع محاصران و در کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و چهار نواب قاسم علیخان عالیجاه بعد مسند آرائی نظامت صوبه بنگاله راجه رام نرائن را از حکومت عظیم آباد معزول و محبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزیمت خویش از حکام انگریزی در سنه سبع و ثمانین و مایة والف موزون را از محبس بر آورده در دریا انداخت گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر تامل دید و قطرهٔ چشید و بدین نالهٔ نمکین فی البدیهه شور انگیخت و آب بر زمین ریخت

محروم رفت از لب تشنه حسین   ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند

بالجمله راجه بطبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود دیوان انشائی و درین دیوان کن فکان گذاشت

بحمد آنکه منم مفتتح دیوان را	که زیب فاتحه بسم الله است قرآن را
کنون اسیر خمارم درین تهیدستی	که صرف باده نمودم دین و ایمان را
ز طبع خویش سخن سنج در گرفتاریست	قفس نصیب بود بلبل غزلخوان را
فزود نالهٔ دلها بدور آن خط سبز	بهار تازه کند شور عندلیبان را

چو خاکپای حزین طوطیای دیده ماست
چه قدر در نظرم سرمه صفاهان را

روشن بود به بزم خموشی بیان ما
چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما

خون در جگر نماند و خدنگ تو نیز رسد
حیف است آنکه تشنه رود میهمان ما

شد خانه سوز هستی ما جلوه های گل
خاکستر است بر سر شاخ آشیان ما

از بخت نارسا نرسد تا بگوش یار
موزون پرست گرچه جهان از فغان ما

مگر گذشت بدل یاد سرمه سا چشمی
که اشک از مژه ها میچکد کبود مرا

همین نه سیل سرشکم بسوی دریا رفت
که دود ناله هم از سینه تا ثریا رفت

شب که دل بی روی جانان ناله های زار داشت
شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت

صد قیامت بجهان از قد رعنائی هست
فتنه ها در نظر از نرگس شهلائی هست

با آه و اشک تا سر و کارم فتاده است
آتش چو شمع در تن زارم فتاده است

میگفت یار چشم گهربار من چه دید
موزون چه الفکر نثارم فتاده است

این سطر موجها که بدریا نوشته اند
مضمون گریه ایست که از ما نوشته اند

دل سنگ آب کند سوز نوایت موزون
نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین

چه خوش میگفت روزی از تو هم دردم بآسانی
که دل را چاک باید کرد گر نبود گریبانی

موزون راجه مدن سنگه از قوم کایتهان شاهجهان آباد است اصلش از قصبه [illegible] متعلق [illegible] و مضافات صوبه اکبرآباد یکی از اجداد او تحول از وطن برکنده در دهلی اقامت گزید [illegible] پدر مدن سنگه دست توسل بدامن دولت نواب نظام الدین خان بهادر فیروز جنگ آویخته و بمنصب هزاری و خطاب راجگی و بعده دیوانی نواب ناصر جنگ خلف الرشید نواب آصفجاه والی دکن لوای عزت می افراشت مدن سنگه در سرکار نواب آصفجاه عهده مستوفی الممالکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ بمنصب [illegible] هزاری و علم و نقاره و خطاب راجگی یافت و مامور [illegible] استیفای [illegible] نگر

متعلق حیدرآباد دکن گردیده بدانسو شتافت باقی عمر همانجا بود تا آنکه افواج انگریز محاصره و یورش بران قلعه نمود راجه تا توانست پای برجا ماند آخر زخمهای منکر بیناوق تفنگ برداشته از قلعه بیرون راند و بصدمهٔ همان جراحات بعمر پنجاه سال سنه تسع و سبعین از مأته ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و نثر فارسی استعدادی نیکو داشت

گرد گلشن جلوهٔ رنگین یار آیینه را — میرسد عرض قد سوسن از بهار آیینه را
روش قد تو دیدند که دارند ز سرو — دایم انگشت ندامت بلب خود جوها
شب که یاد ماهروی در دل من راه داشت — چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت
بیجا کنند غمزدگان شکوهٔ فلک — موزون چه فتنهاست که در چشم یار نیست
لب او گر درین محفل تبسم آشنا گردد — دل از ما بوی گل مستی ز می آب از گهر گیرد
از اخگر و سپند تپیدن خریده ایم — از آبشار و آب چکیدن خریده ایم
حسن او بی نقاب می بینیم — روکش آفتاب می بینیم
بسکه من شیفتهٔ چشم سیاهی شده ام — سرمه گون پرتو مهتاب شود در بام
سخت حیرانم چسان بر من گوارا کرده — حال عاشق را چو زلف خود پریشان کرده
ز سر کوی تو رفت آینه ترسان ترسان — چید گل از چمن حسن تو دامان دامان
میکند صید خود این کجکلاهان آسمان — آفریده است خدا آینه دام [illegible]

موزون ناگوری سلسله نسبش بشیخ حمیدالدین ناگوری منتهی میشود در راه شعر و شاعری بکمال موزونی و خوش ادائی میرود و در فن معادخلی تام داشت و خط نستعلیق خوب می نگاشت

مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار — چو نیست [illegible]

موسی محمد موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که تخلص [illegible] میرزا مظهر [illegible]
تیغ زبان [illegible] خوش بیانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب [illegible]

عصای خامه و ید بیضای خوش مقالی خلقی بوی گرونده بوده

این چشمهٔ دل آزار بیائید و ببینید	این معجزهٔ خونخوار بیائید و ببینید
موسی اگر از هوش برآید عجبی نیست	این مظهر انوار بیائید و ببینید

موسی

موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیمان معجز بیان همدان بود و در نکته سنجی و موشگافی ید بیضای نموده

گفتم روم که چشمت مائل بخواب ناز ست
بکشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز ست

زچاک سینه بزلفت دلم چنان بجهد
که مرغی از قفسی سوی آسمان بجهد

موفق

موفق اندجانی بتوفیق ایزدی ولش سرمایه دار انواع مضامین و معانی ست

در نکوئی حسن کنعان ست محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
وعدهٔ وصلم بده از انتظارم باک نیست	زانکه عمر نوح یک صبر ست ایوب مرا
هست از تیغش موفق را شهادت آرزو	یار سازین مطلب تو ظاهر بساز مطلوب مرا
از شرار عشق تو آن را که در جان آتش ست	بی گل روئی تو او را باغ و بستان آتش ست
بر فروزد گر نشرم عارض تو دور نیست	من بلبل عشقم و بر من گلستان آتش ست

مولانا زاده

مولانا زاده در عهد سلطان حسین میرزا در هرات مقام بود و در سلک شیرین کلامان انتظام داشته

در عالم سخن از نازکی زبان شیرین
لب گل ست گویا در غنچهٔ دهانش

مولوی

مولوی جانی همیستانی از ادبا و خوشخیال و شعرای شیرین مقال بود او را با ولی دشت بیاضی اتفاق اتحاد زبانی افتاده و میان هردو مشاعرات و مهاجات رو داده

دلا امشب رقیب از جانب دلدار می آید	اجل از بهر پرسش بر سر بیمار می آید
من آن صید گرفتارم که چون بر تو فرود آیم	نه آن حرف مرا گوش که فریاد کنم
فتاده را بسر راه جفا تا که گرود	هر کجا شکوهٔ بیداد تو بنیاد کنم

نامعلوم

مولی آقا عبد المولی اصفهانی که با سادات سنجان از قرای اصفهان قرابت واکثر در آنجا اقامت داشته بنابران بعض تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب درویش سیرت بود و با میر نجات و میرزا نورس وغیرهما صحبت و سرمایه از علم عربی هم داشت وخط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نفاست ونظافت سرشته بودند امرا ازمانش بدرجه قصوی تعظیم وتوقیرش می نمودند هریکی مولا خودش شمرده بخدمتش کمر خدمت می بست ودر سنه ستین ومائة والف بجوار رحمت نعم المولی پیوست ـــه

تنها نه گل درین باغ بوی وفا ندارد   گلزار هستی ما رنگ بقا ندارد
چشمی که خون نگرید رویش نمیتوان دید   چون شیشه گشت خالی در بزم جا ندارد
شبها در آب وآتشم از اشک وآه خویش   درمانده ام چو صبح بروز سیاه خویش
چنین که تکیه بدستار یار دارد گل   دگر کجا سر و برگ بهار دارد گل
به نیم جلوه که در کار گلستان کردی   هنوز در دل خود خار خار دارد گل
بغیر ازینکه گریبان ز رشک پاره کند   بگلشنی که تو باشی چه کار دارد گل
شکایت از ستم یار طور مولی نیست   به بلبل آنچه کند اختیار دارد گل
غم افسردگی زاسودگان خاک بردارے   اگر یکدم نقاب از روی آتشناک بردارے
دو صد کوه چه طوفان از نهیب گریه ات مولے   چو یکدم آستین از دیده نمناک بردارے

رباعی

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیرست   که دام وگهی کمند گه زنجیرست
تشبیه نمود هر یکی ملک دلے   این سلسله عالمگیرست

مومن ابرقوهی نکات را در دلش اخوبی ست رباعی

جان صرف غمان بیشمارت کردم   عمری بره انتظارت کردم
عالم عالم اشک وفا باریدم   دریا دریا گهر نثارت کردم

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق تقی اوحدی در هندوستان رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از انجا برگشته بقیة العمر در هند قیام گرفت

مانند شعله بر زده دامان گذشت و رفت　　گرم از برم چنانکه بدل اضطراب سوخت

مومن توفی ست یا کوناباذی بود از وطن برخاسته در هند اقامت نمود بسکه در دل محبت خدا و رسول داشت چند کرت قدم بر جادهٔ سفر حرمین شریفین گذاشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانندت　　بینند چو باطن تو نشناسندت
عمری بودی چنانکه خود میدانی　　یکچند چنان بزی که میدانندت

مومن سبزواری با تقی اوحدی معاصرست و بمسائل شعر و سخن آگاهی تمام

رباعی

اول همه جام آشنائی دادی　　آخر زپیش زهر جدائی دادی
چون کشته شدم گفتی این کشتهٔ کیست　　دادا ز تو که داد بیوفائی دادی

مومن محمد مومن دامغانی دلش مهبط فیوض رحمانی ست

نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی　　خوشا بحال دلی عاشقی که دلبر ست این
هزار بار ز دو نگاهی مکن چو مومن بیدل　　شوم فدای صنم خانه که کافر ست این

مومن مومن بیگ ترکمان مشهدی مستجمع محاسن دانشمندی و بخردی ست

آسوده کوی تو از خود رفتم　　تا نگوید حریفان که چرا آمد و رفت
خشتی که در پیاله نشست شراب ریخت　　در دیده ماند و رشح آفتاب ریخت

مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین بایسنغر و بقول ابن بدیع الزمان میرزا فرزند آن سلطان عالی گوهر ست محمود الخصائل ممدوح الشمائل کریم و باذل لطیف و عاقل

قدردان ارباب فضائل بوده ابوالحسن میرزا برادرش باجازت پدر دائم الخمر خود دست بقتل آن بیگناه بعمر چهارده سالگی آلوده و وی در وقت قتل بدین بیت زبان کشوده

ناجوانمردی که بیجرم درین سن میکشد — کافری سنگین دلی گشته ست مومن میکشد

کشد به روی زمین دامن قبایش را — که چشم غیر نه بیند نشان پایش را

زدو بدیوار غم سبب تو و غیر از نفسی — آمد و رفت ندارد دهن خسته کسی

مومنی سمرقندی یا بخاری بوده که کسی آنرا مونسی بنون و سین بجای میم و نون اشتباها تعبیر نموده

همیشه بر دم شمشیر می نهیم قدم — بوادی که منم نقش پا نمیگنجد

بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو — شراب در خم و گل در قبا نمیگنجد

مونس از شعرای عجم ست که ملک هند را بقدم سیاحت پیموده و هم عصر و مونس تقی اوحدی بوده

ز شادی گم کنم خود را چو با من در سخن باشی — نیابم خویش را آن دم که در پهلوی من باشی

دران مجمع که خوبان جلوهٔ خوبی دهند آنجا — ترا زیبد که بنشینی و شمع انجمن باشی

اگر خواهی بسوزی زآتش غیرت دل مونس — ببین در غیر آن ساعت که با او در سخن باشی

مونس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند حکیم سید بقاء الله خان که از اکابر قصبهٔ سندیله مضاف شهر لکهنو ست و هریکی از [illegible] اسلاف مونس از زمان ریاست بهوپال و مقابر و مرقدشان [illegible] مونس هم در شهر بهوپال والی الآن مقیم همین دار الاقبال [illegible] موزون طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رسمیه صاحب استعداد است

وای من تا گفته نشناسی گرانده دلم — ای که فرمائی بضبط [illegible]

تا چه خود را در بلا خواهم که بگویم بر لطف | همچنان جمع ست خاطر از پریشانی مرا
آفت بکار فتنه ز چشم سیاه کیست | شوخی گرفته شرم به پیش نگاه کیست
با اعتماد عفو تو در جای باز پرس | شاباش خواه شوخی عرض گناه کیست
یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از اختر | فغان که نسبت بیداد تو بنام تو نیست
من آن شکسته دلم کز حکایت قاصد | شوم تسلی و دانم یقین پیام تو نیست
چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم | بزن آتش بدر و بام که شکیبا باشم
غیرت حسن که بر خود نه پسندد نظرے | خواهش عشق که هر دم بتماشا باشم

مونس میرزا علی اکبر اصفهانی که ورودش از وطن بلکهنو در عین جوانی ست همانجا توطن گزیده فکرش بمضامین عالیه میرسید

ای حرمت بتخانه و عز حرم از تو | در دیر سزاوار ستایش صنم از تو
در اشک جگرگون نه اثر ماند نه رنگے | ای آه کجائی که نه از من کرم از تو
مونس اگر از دام تعلق شود آزاد | در حلقهٔ تجرید شود محترم از تو

مونسی شوشتری کلام لطیفش مونس دلدادگان شعر و شاعری

مونسی هان از نگه دیدار پر کن دامنے | کاسمان زود از عطا رخود پشیمان میشود

مهابت خان زمانا بیگ که در امرای جهانگیری سرفرازی داشت و بحکومت کابل علم شایانی افراشت شرح حالش در کتب تاریخ مسطور و کیفیت بدست آوردنش جهانگیر پادشاه را و رهائیش بجراست خود در اسفار سیر شاهان تیموریه مذکور است

هر کس که دل خراب دارد | از ذوق هوا کباب دارد
چشمی ز سیل خود کن که گشتیم | ترکرده ام ز گریه افسرده میروم

میرزا جعفر شیرازی خاصه اور الحظے وافی در جادو طرازے ست

حق تعالی از کامی که من میخواستم | شد نصیب خضر آن جا که من میخواستم

مهدوی نواب سید مهدی علیخان رئیس حسین آباد مضاف عظیم آباد دست ذهنش حدت نهاد و طبعش معانی ایجاد است

ای مهدوی خسته بدرد دل خو ساز   شاید که همین درد تو درمان تو باشد

مهدی آقا مهدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش و منشاش اصفهان است و بکسب کمالات موطن اسلافش گیلان بخوف نادر شاه مدتی در پرده عمرش بسر برد و بعمر هفتاد و شش سال رشته جان گسست رباعی

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن	با دست علاج تیزه نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند	آهن با موم سینه نتوان کردن

مهدی استرآبادی برادر ملا نظام معانی بوده و در سنه اربع و عشرین و تسعمائه از دنیا رحلت نموده است

ساقی نبود بی ادبیها عجب از ما   ما مردم مستیم نیاید ادب از ما

مهدی بیگ قزوینی از قوم شقاقی مردی بذله سنج و لطیفه طراز و بدیهه گو و معاصر فتح علی شاه دارای ایران بوده و مدة العمر بسیر و سیاحت بسر نموده و آفتاب عالمتاب نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در خدمت نوابی گفته است

آن بیت ملا زیاد مرا از گفت	سعی کردی تا شد مطلب روا
گفتمش این در کلام ایزد است	لیس للانسان الا ما سعی

وقتیکه فتح علی شاه بعطای خلعت فاخره چهره اش برافروخته روزی آنرا در معرض بها باده فروخت شاه از استماع این معنی برآشفت وی فی البدیهه در جواب گفته است

خلعت نو شده در باده دیرینه گرو   که بود باده دیرینه به از خلعت نو

شاه بخندید و بری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چهار باغ اصفهان صراحی و جام در دست می گشت یکی از یاران انگشت تحیر بدندان برد که مهدی در شهر ...

برگنهکاری ما طعنه مزن ای زاهد — کشتهٔ ما بتو معلوم شود وقت درو

و در مثنوی خود بستایش شمشیر و چارآینه میگوید

ز ذهن فلاطون دمش تیزتر	ز ابروی دلدار خونریزتر
ندیده درین دشت پر انقلاب	کسی مه میان چهار آفتاب

در تخمیس بندهای محتشم کاشی گفته

پرسیدم از سپهر که ای پیر سالدار	از فرق آفتاب چه شد تاج افتخار
آهی کشید و ناله برآورد و گفت زار	روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار

خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

مهدی رازی یکه تاز عرصهٔ سخن طرازیست

با تبسم چو بگذرد در باغ — دهن غنچه پر گلاب شود

مهدی سید مهدی طباطبا شاعری بود خوش نوا

نیست گرداب که از اشک منها — آب در دیدهٔ دریا گردد

انسس ... با آواز هم نساید — با بانگ درا سازیست با گوش ما گرفته

مهدی قلی بیگ ابن علیقلی بیک که تخلص را ... صفا نیز مزین ساخت بسهٔ ... طبیعی شعر و فن ... شاهدان نظم دل می باخت

عجب ... دل یاد دارد	تعالی الله که یار امروز رنگین جلوه ها دارد
دل ... آزاده ما را	هر ... غربت ... دارد

مهدی محمد مهدی پهلوان از بعض علوم و فنون نصیبهٔ وافی داشت اکثر کمالات بهره کافی داشت در پهلوانی و کشتی گیری سرآمد اقویای زمان بوده و در فن موسیقی نیز ... مشق نموده و امیر علیشیر او را خیلی میستوده

بنشسته ... از من جدا ما را — تا پیشان گویم احوال دل صدپاره را

مهدی

مهدی

مهدی قلی

مهدی

مهدی میرزا مهدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد انتقال پدر خود بعهدهٔ صدارت فائز گردید و بعد زمانی بمنصب وزارت رسید و بکمال ابهت و شوکت گذرانید تا آنکه در سنه ثلث واربعین والف از سرای فانی بعالم جاودانی رخت کشید

و ملا محمد شریف تاریخش چنین بهم رسانیده

آفتابی از سر کلاه افگند و در تاریخ گفت | آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان

و کلام مهدی اینست

تیغ او پیوسته دارد آن کمر را در میان		میر سد آخر بجائی هر که صاحب جوهرست
لیک در روز کمان را از خاک بر گیرد		ندیده ایم چو دولت عزیزتر در بدر

مهدی میرزا مهدیخان که از حضور نادرشاه او لا بعهدهٔ سوانح نگاری داشت من بعد بر مسند دبیری و منشیری شاه جبروت نگاه قدم گذاشت در رزانت رای و متانت فکر وجودت طبیعت لوای یکتائی می افراشت در نظم و نثر بکمال خوبی و خوش اسلوبی حالات و وقائع نادری را بسه طریق در رشتهٔ تحریر کشیده یکی وقایع هر سال علیحده سال طرازیده دوم تاریخ نادری که بعبارت روزمرهٔ اهل زبان مقبول خاص و عام گردید سیوم درهٔ نادره که بکمال دقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده رباعی

مطلب مطلب گرچه خدا باشی		پیوسته سرانجام طلب میباشی
گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر		چندیکه کاسه پر کند باشی

دیگر

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی		پیدا نکنی گرچه بهر دم قدمی
مغرور مشو بخود که اصل من و تو		گردی و غباری و نسیمی و نمی

مهدی میرزا مهدی عرف میرزا از خوشنویسان بیمثل و نادر قلم است خطش در غایت جودت و رونق فصاحت و بلاغت الفاظ نیز مسلم

جائی که بود شمع رخت انجمن افروز	خورشید چراغی ست که پروانه ندارد
آیینه دار عشق بود حسن بمثال	پیداست دل شکستگی ما ز رنگ تو

مهری مشهدی دلش مشهد مهر شاهدان معانی و کلامش مقبول طبایع ارباب سخندانی ست

آنقدر یافته شکست این دل غم پیشهٔ ما	که دگر شیشه توان ساختن از شیشهٔ ما
نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن	چون غباری ز کسی نیست در اندیشهٔ ما
هیچ آیینه که گردد ز چمن عکس پذیر	نقش اندیشهٔ مهر نیست در اندیشهٔ ما

میرجان گاهی میر و گاهی میرجان [illegible] باختیار عجبه در تخلص می آورد و در شهرهای ماوراءالنهر بسر می برد و بکوفت زر وجه معیشت حاصل می نمود و از ترصیع و تلمیع زیور سخن را بجواهر نکات بوقلمون می آمود

چشم خود را سپیدم از گریه گلگون میکنم	کاسه‌ها بهر سگ کوی تو پر خون میکنم

رباعی

یارب که ز دوستان جدا باد فراق	پیوسته بدشمن آشنا باد فراق
[illegible] اسیر مبتلا باد فراق	یعنی بفراق مبتلا باد فراق

میر تقی از سادات تربت ست کلام شیرینش احلی از شربت ست

[illegible]	[illegible] بسیار نگه

میر جلال [illegible] منظوم و منثور ست کلام سلاسلش قلادهٔ نحور [illegible]

رباعی

[illegible] شب بوده	قالب عاشق و روح تا صبح بوده
[illegible] سپید و رو سپید نگرد	این پیری من صباح کاذب بوده

میر [illegible] فاضل نامی ست و معاصر ملا جامی

ای [illegible] ماه جمال تو آفتاب	[illegible] زلف تو مشکناب

از دوری چین زلف تو بر روی چون نگار / باشند نگارخانهٔ چین و چگل خراب
گر خون میر غمزده از غمزه ریختی / باری چو زلف سرکش از او رو بر متاب

رباعی

افسوس که سنت ای جفاجوی نماند / وان جعد سیاه عنبرین موی نماند
در کوی تو خانه داشتم روزی چند / آن خانه خراب گشت و آن کوی نماند

میر علی از سادات هرات ست و مشاهیر خوش نویسان عالی درجات شاگرد سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرین و تسعمائه ازین عالم رحلت نموده

عمری از مشق دوتا بود قدم همچون چنگ / تا که خط من بیچاره بدین قانون شد
طالب من همه شاهان جهانند و مرا / در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد
سوخت از غصه درونم چه کنم چون سازم / که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز / وه که خط سلسلهٔ پای من مجنون شد

میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگ از امرای بابر بادشاه بود و در شهر کشمیر بجنگ مغلیه سنه ست و تسعین و تسعمائه تجرع شربت شهادت نموده

که گوید بر سریر ملک خوبی بادشاهی را / که بر در ناله زار است مسکین دادخواهی را
شام گر از چهره فگندی نقاب / تاب نیاورد و نشست آفتاب

میرزا امیر الدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف میرزا بزرگ از اولاد قرا یوسف ترکمان بود و بعمر هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده رشد بدانادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی دیوانی مرتب نمود تفسیر لطیف ترتیب داده دیوان از وا گذاشته و دست از طلب جاه دنیویه باز داشته پا بدامن قناعت کشیده

آنچه از حسن و لطافت مه کنعانی داشت / همه از لطف خدائی خو ارزانی داشت

زان ستمها که نمودی بمن از قول رقیب — نگه ناز تو شب طرز پشیمانی داشت
از عکس گل رو یتو آئینه چمن شد — وز نکهت زلف تو صبا مشک ختن شد
عزم گلستان کرده سرو روان کیستی — دلها بغارت برده چابک عنان کیستی
دل برده جعد عنبرت ایمان دو چشم کافرت — جان گشته قربان سرت آرام جان کیستی

میرزا بیگ از عمده شاعران خطه همدان ست و در دیوان سخن سلسله میرزایان ست
کسی که گوشه عزلت گرفته میداند — که مومیائی پای شکسته دامان ست

میرزا جان شیرازی از علمای فحول و کملا معقول و منقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول
و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده
دلیشب از هجر تو با غم روش دوش آمدم — نا امیدی در بر و حسرت در آغوش آمدم

میرزا صاحب مناقب میرزای نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از نافه غزالان
ختن سخن استشمام روایح حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود
دل مگر آئینه عارض یار ست مرا — که سموم نفسم باد بهار ست مرا
کشته را که بکوی تو بود خواب اجل — نکند صبح قیامت ز ادب بیدارش

میرزا فقیر میرزا لاهوری رنگین بیان و شیرین زبان ست
ز مصرع تماشا چنان جا کرده بیتابی در آغوشم — که بندارد هما سیماب مغز استخوانم را
شد از بسکه خوش نگاهان که پنهم ناتوانی را — نسیم گردش چشمی بگرداند عنانم را
میرزا ... که از جا ... میرزا — پریشان تر ز بوی گل نسیمی کاروانم را

میرزا الی از مردم ساوه و بیشتری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزمره
شعرا منسلک گردید
... که بیچ ... — که هست عالم تسخیر و عالم دگرستان
میرزا الی میرزا ... برادرزاده نور جهان بیگم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر بادشاه

ببارضه دا التعلب ارتجال فرمود

یکبار اگر خنده جان را بنثار آرم — باری چه نثار آرم گر بار دگر خندد

میرک از موزون طبعان خطه مشهد بود و بروش گفتاری بزم سخنوران روشن نمود

با طالع ناساز چه سازیم که یکبار — دستی بفشاندیم و سبوی بشکستیم

میرک خلیفه خلافت ملک سخنوری داشت و بنظم و نسق خطه سخن همت میگماشت

بلبل بچمن نالد و من بر سر کویش — او عاشق گل گشته و من عاشق رویش

میرک شیرازی میر میرکان سخن پردازیست

جانان مباش در پی آزار کین همه — کاین عالم خراب نیرزد بانهمه

میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبزوار است زمین اشعار بآبیاری طبع و دانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود نمائیها بمردم میکند		یافت هر کس دوستی خود را چرا گم میکند
باکسی یکدم آشنا نشدیم		که چو مژگان ز هم جدا نشدیم
جز رفیقی نبود تنها را		ما عبث با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز ازل خاک مرا آنکه سرشت		در فرق سرم نامه اندوه نوشت
در بحر اگر قدم نهم خشک شود		دوزخ گردد اگر بنهم به بهشت

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر بدیع الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فضل و کمال محلی نمود و در حسن خط بر خط حسین الخطاط خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صفحه دیوان سخن را زیب و زینت می بخشید و در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائه از دست ... شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی همرکاب یکی از شاهزادگان بگلگشت باغ مراد هرات رفته و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه این ...

و مطلع بدلش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی

درد اکه گل مراد از باغ مراد — هرگز بمراد دل غمگین نکشاد
افسوس ز هجر یار جانی افسوس — فریاد ز درد نامرادی فریاد

مطلع

ای بینو گردش فلک بیدار حیف — باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
پیش واعظ منشین قصهٔ طوبی مشنو — قد بیفراز که کوته شود این افسانه

رباعی

ای خاطر مستمند ناشاد از تو — بر جان و دلم همیشه بیداد از تو
هرگز چو نمیرسی بفریاد دلم — فریاد از تو هزار فریاد از تو

میرک نقاش اصفهانی در سرکار شاه طهماسپ صفوی ایرانی سرآمد مصوران بانام جانی بوده

دو هفته شد که ندیدم مه دو هفته خود را — کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را

میرکی میرک جان پاکیزه نهادی از سرزمین قم برخاسته و ظاهر و باطن بفضائل صوری و معنوی آراسته از وطن بملک ایران رسیده و منظور نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده لیکن چون سودا بر مزاجش غالب بود هر روز چند کرت غسل بکمال اسباغ مینمود از قضا روزی برای غسل در حوض آب شدید البرد خزید از شدت برودتش حرارت غریزی منطفی گردید فی الفور سر در گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بود گذشت

ز دیده قطرهٔ خون از جگر برآورده — بدیدن تو دل از دیده سر برآورده
بدیده دیده ز مژگان بود کنار خشت — بپا خلیده دل از دیده سر برآورده
ز فتنه چشم تو حیران صنع بیچونم — که چون ز سرو تو بادام تر برآورده
پی نثار تو میرکی ز دیده و دل — هزار دانه لعل و گهر برآورده

میرم سیاه مردی بود از نجیب طلبان قزوین با هرات دادورا او دیوان مستکی مستقلبر

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگری بفرمایش خواجه عبدالحی متخلص بعطائیه و مضحکات و هزلیات از بعیت بدست بابا علی شاه ابدال بعضی بکمال باطنی او پی برده و محش و مجنون او را برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر در ماوراء النهر اقامت گزید و همانجا بزیر زمین آرمید از دیوان اول

ای روح قدس بر احجاب تو التجا — بادا هزار جان مقدس ترا فدا
غیر از تو کیست شاه سراپرده وجود — یا من بدا جمالک من کل ما بدا
میرم ز غیر دوست ببر در طریق عشق — شرط ره است قطع تعلق ز ما سوا
حریف مجلس اصحاب بی روش میرم — گذاشت صحبت نازکدلان رعنا را
تا حرف نعمت در دهن عام نیفتد — خاصان همه چون خامه بریدند زبانها
ساقیا در ساغر افگن آب آتشناک را — تا بشوییم از کدورت دفتر ادراک را
زندگی از باده جو میرم که دهقان ازل — از زلال خضر پرورده نخل تاک را
جائیکه یار باده فروشد عجب مدار — گر دفتر صلاح بصهبا دهد صبا
جوهر حسن تو از غیب هویت چو نمود — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
چندان منوش باده که بیهوشی آورد — کز یاد او مباد فراموشی آورد
در دور لعل او نتوان زد دم صلاح — کاهل صلاح را بقدح نوشی آورد

رباعی

گاهی بسر سبحه صد دانه شوم — گاهی بسر ساغر و پیمانه شوم
تا از بد و نیک دهر بیگانه شوم — گاهی [illegible] دیوانه شوم

رباعی

در کشور عشق بی سر انجامی به — در عالم فقر ننگ و ناکامی به
از صاف زمانه دُرد آشامی به — وز نام نکو [illegible] بدنامی به

از دیوان ثانی

آب حیات از لب آن جفته جان گرفت ‌‌ ‌ از لعل او حیات ابد میتوان گرفت
از شوق تا سحر بلبان می نواخت دوش ‌ ‌ کیر مرا چو حلقهٔ کون در دهان گرفت
بر روی جفتهٔ آن مه چو مو نقاب گرفت ‌ ‌ فغان ز شهر برآمد که آفتاب گرفت
آنکه تنبان مه جفتهٔ سیمین تو دوخت ‌ ‌ پردهٔ چشم مرا خشتک آن تنبان ساخت
مگو زوان دهن کون چو غنچه درهم کش ‌ ‌ که صوت گوز تو افشای راز خواهد کرد

میرم غوری غیر میرم سیاه بود مگر در هزل و فحش بر طریقه اش سلوک می نمود رباعی

خلقی علم کیر برافراخته اند ‌ ‌ وانگاه بکون و کس در انداخته اند
این کیر حرام خوارهٔ سخت مرا ‌ ‌ شاید پی شاشه کردنش ساخته اند

میلی تبریزی از مردم بازاریست بیشتر کلامش طبایع سخن شناسان را میل خریداری ست
بتکلم وی میآید ندانم چیست مقصودش ‌ ‌ ندارد اتفاقی با اسیران کاش می بودش

میلی قزوینی ست طبعزادهایش احسن الاشیای ست

شبی که در دل من از جفای دلدارست ‌ ‌ بکس نگفته ام و عالمی خبردارست

میمنت خان که اصل وی از خطهٔ دلپذیر کشمیر ست برادرزادهٔ اعتقاد خان

از امرای محمد فرخ سیر پادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادرشاه ابن شاه اورنگ زیب

عالمگیر اولاد شاهجهان آباد و بتجارت اشتغال داشت آخر بدربار محمد شاه بمنصب و خطاب

سرافراز گردید فی الحال بیمنت طالع و سعادت بخت بکامرانی بسر برده درسنه الف و مایه

والفعه زندگانی نقاعد دارد بمعرض

باده با لعل تو آنگه نسبتی نیست ‌ ‌ که لعل تو نمکین و شراب بی نمک ست

میرزا کلال مرخوش صهبای معزوفی و شیرین مقال مست لبش باده فروشان شهر

گوالیار ست یکی از اجدادش حرفهٔ قدیم گذاشته بجات بوالی بارگاه سلاطین هند

اختیار رسیکند و جدمئی که خانو نام دار د چوبداری درگاه اکبر پادشاه عصای اقتیاز در قوم بدست می آرد و این مئی بموزونی طبع و رسائی ذهن عروق نظم را بآب و رق فکر صافی می بیزد و صهبای مصفای سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه او را بمنصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان بیگم کمال تفضل و تلطف بر حالش مبذول می نماید چنانکه برطبق آرزویش بیگم بحضور بادشاه مرة بعد اولی و کرة بعد اخری عرضه میدهد که مئی متمنی آنست که شاه دمی گوش بر اشعارش نهد و هر دو ملتمس او را اثر اجابت می پذیرد و مئی را سرور فوز بمطلب فرا میگیرد و در وهلهٔ اولی بحضور سلطانی این شعر میخواند

مئی بگریه سری دار دای نصیحت گر — کناره گیر که امروز روز طوفان ست

و در مرتبهٔ ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زبان شعله آهم — ای همنفسان دور شوید از سر راهم

بادشاه هر بار بر شعرش متبسم می شود که دور باش عمدهٔ چوبداری از دیوان اشعار هم از یادش نمیرود

چشمم که سحر فال نکوزان گل تر داشت — گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت
تشنهٔ لعل تو هرگز بشر لب نرسید — هر که وا سوخت ازین شعله بآبی نرسید
هر کجا آتش عشق تو برافروخته اند — شمع و پروانه بهم ساخته و هم سوخته اند
بسکه بستم کمر کینهٔ خویش — نشترم دید خراش سینهٔ خویش
ای دست نازنین همه بار که بوده — لذت فزای بوس و کنار که بوده
آویخته بگوشهٔ گل عنبرین کمند — خلقی شکار کرده شکار که بوده

حرف النون

ناجی شاه قاسم مشهدی اولا از وطن بدکن رسیده تا سی سال بسیر و سیاحت آن ملک بسر برده از انجا بدار الخلافه شاهجهان آباد در آورد و نواب برهان الملک سید سعادت خان بهادر بکمال قدردانی مسکنے و وجه معاشی برایش معین فرمود و بعد چندی به نیت حضور خدمت نواب در شهر اوده از دهلی برآمده در اکبرآباد صوب ملک بقا رحلت نمود رباعی

آتشکده در سراغ ناجی سوزد	پروانه ز رشک داغ ناجی سوزد
شمع دل ماست روشن از مهر علی	تا صبح ابد چراغ ناجی سوزد

ناجی کاشی خلف ملا حسن واعظ کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت می ربود

سر از خاک لحد از شرم عصیان بر نمی دارم | که ترسم از وجودم ننگ آید اهل محشر را

ناجی آقا محمد حسین شیرازی از موزون طبعان این زمان است لطیف الطبع و خوش اختلاط و شیرین بیان بالفعل در دار الاماره کلکته بشغل تجارت بفراغت می گذراند و سمند کامرانی در مضمار عیش و عشرت میراند بعض سخنوران عجم را دیده و مدتی با قاآنی در وصال مؤانست گزیده از کتابت خودش که بتوسط آن اشعار خویش بجهت درج این صحیفه فرستاده فهمیده می شود که الی الآن از انواع شعر او در اتفاق نظم پنجاه هزار بیت افتاده

چون [illegible]	الا بدران ولایت عذرت بود جفا را
چون [illegible]	در کشتی [illegible] افگن ساقی تو ناخدا را
[illegible] دوست [illegible]	یک آستانه دیدم هر چند پارسا را
آن [illegible] تا کی [illegible] را	از دوست بجز درد نخواهیم دوا را
[illegible] نظیر [illegible] را	گر ناقه لیلی برد آهنگ جرس را
گر [illegible] ساقی گشت خالی	کز [illegible] پای غم [illegible] شب
[illegible]	چه حاجت تماشای باغ و دامن گشت

آیام می و روز می و گردش جام ست	مطرب بزن این پرده که ایام بکام ست
یارب این جان جهان دلبر جانانه که کیست	محفل آرای که و شاهد کاشانه که کیست
بکوی عشق کس محرم نباشد	دران ره همرهی جز غم نباشد
مرا از دولت دیدار این هوس باشد	که اولین نفسم آخرین نفس باشد
ماه من چون بر جبین گیسوی مشکین بشکند	رونق از سنبل برد بازار نسرین بشکند

بر غزل ناصر الدین شاه والی ایران گفته

ترک من چون بر سمند ناز بازی میکند	ترک چشمش ملک دل را ترکتازی میکند
بر غنای فقر می نازم که طبع نا خدا	همعنانی در غزل با شاه غازی میکند
نشاند عالمی از پا گر آن جانانه برخیزد	قیامت میکند بر پا چو سرمستانه برخیزد
خوشا جنون و بلاخیزی بیابانش	که غنج حور بود عشوهای غزلانش
چه سید او ساقی روز الستم	که نی هوشیارم نه سرشار و مستم
بیا تا ورق دل را به بحر ساغر اندازم	سپند هستی خود را بسوزان مجمر اندازم
شد وقت آنکه جامه جان را قبا کنم	بر رغم شیخ شهر کفن بر ملا کنم

نادر شیرازی خامه اش سرشار آب سیاه طرفه طرازی است

از خون گریستن بت ما را خبر نبود　　چون ارغوان شکوفه ما را ثمر نبود

هر چه دستی زنی دامن عنایت اوست　　زهر دری که در آیی گدای آن کوئی

نادر کلب علی اصفهانی در پیشه زرگری دستش طولانی بود در رباعی

هشدار کزین جهان چون خواهی رفت	چون آمده چنین که چون خواهی رفت
آخر بطلبانچه سقی اجل	زین دایره چون صد انجمن تا خواهی رفت

نادر معروف بملا نادر [illegible]

کار سازان جهان در کار خود وا مانده اند　　[illegible]

نادر، نادر حسن اکبرآبادی ست جنبش زبانش بفصاحت و بلاغت بحرکت طبعی ارادی ست

بسته زنار خوبان را بایمان کار نیست / حلقه زلف پریرویان کم از زنار نیست
هرکه شد مقتول ابرو بیت حیات خضر یافت / آنچنان کشته بتیغ ترا در کار نیست

نادری سمرقندی از افاضل شعرا ارجمند ست و گفتارش شیرین تر از نبات و قند
مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی طی نمود و قصیده
که تمامش التماس نمود مطلعش این بود

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی / که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظامی

آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد همایون بادشاه بهندوستان آمده
قصاید غرا در مدح همایونی بسلک نظم کشیده و بدین وسیله برتبه تقرب بادشاهی رسیده از
همین جا در سنه ست و ستین و تسعمایه بعالم جاودانی شتافت سنجیده فکری تاریخ وفاتش
سنجیده یافته

جستم چو من [illegible] تاریخ فوت او / گفتا خرد که رفت یکی از سخنوران

و از کلام نادر است

دو چشم [illegible] مست شد بلای ما / بنده قد و آن قد و قامت رعنا را
[illegible] که [illegible] بود آنجا / لب خود کی آسوده هم آنجا
[illegible] نادر [illegible] زمان گو / گهی ناخوش گهی خوشنودم آنجا
[illegible] آن تا [illegible] استخوان مرا / مباد رخنه کند تیغ دلستان مرا
[illegible] تا [illegible] پیدا شد / عاشقان را بتو را هم چه پیدا شد
[illegible] یاقوت لب لعلت عجب خطی دمید / هیچکس [illegible] یاقوت چنین خطی ندید
گمان نه راست ست آن لب شکرشکن او / [illegible] گمان نه راست ست آن دهن او

نادری سیالکوتی از نیکو فکران سیالکوت مضاف صوبه لاهور ست نکات دقیقه اش

قابل خوض و غور رباعی

من بودم و دوش یار سیمین تن من　　جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من
ایشان همه صبحدم پراگنده شدند　　جز خون جگر که ماند بر دامن من

نادری شوستری خوش مقال و صحیح الخیالی ست که خطهٔ شوستر او را زاد و بوم بقم در افکارش النادر کالمعدوم ست

ساقی بیا که بی می لعلت چو لاله ها	بر سنگ میزنند حریفان پیاله ها
گفتم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد	جنون کجاست که با من سر معامله دارد
تو گرم پرسش غیری ترا چه غم که اسیری	لبی تهی ز حکایت دلی پر از گله دارد

نادری مشهدی از نادر اندیشان بود و فوتی در هند نام برده شود

بناخن میکشایم عقدهای موی ژولیده　　سیه بختم چه سازم در خور مو شانه سازم

نادری هروی در معما نادرکارها نموده خیلی دقیقه سنج و نکته آفرین بوده

چو آب زندگی هر سو کان آرام جان گردد　　سر راهش چه گیرم از ره دیگر روان گردد

نادم از کاتبان دار الریاست لکهنو در سخن بی سلیقه شعارست و گفتن به طرز شتی [illegible]
لال ز اردو نظم فارسی داده و دستگاهی داشت که دو دیوان اردو و یک دیوان فارسی
[illegible] و در سنه [illegible] و یک در شهر کلکته برفاقت واجد علی شاه خاتم
شاهان اوده رخت از جهان بر داشت

شود ای کاش سوی دشت وحشت رهنمون ما	[illegible]
شود نام تو روشن گر سر تسلیم خم سازی	[illegible]
بود تصویر تو دل در وطن ما	[illegible]
حاصل شد رسم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

نادم بخود شدلی غزلی یاد میکنیم — برجان ماست رحمت جان آفرین ما
دل من کرد بید الفت مژگان خونریزت — رگ جان می تپید هرم لشوق نشتر تیزت

نادمی اصفهانی شاعری لا اوبالی مزاج بود مضامین نیکو موزون می نمود

گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسے — طالع اگر مدد نکند چون کند کسے

نازکی استرآبادی کلام لطیف وی بر نازکی خیالے افتاده است

باغبان از گل حدیثی گفت وازگل از خویش — عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

نازکی تبریزی بتاج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فرق نازکی پسندان بود

داغ بر دست خود آن سیم بدن می سوزد — داغ او می نهد اما دل من مے سوزد

ناسخ شیخ امام بخش لکھنوی از مشاهیر شعرای اردو بود و بشعر فارسی کمتر توجه می نمود در علوم ادبیه دستگاهی کامل داشت و بنظم مضامین در زبان ریخته توجه میگماشت خواجه حیدر علی آتش که از معاصرانش بود با وی مشاعرات و مطارحات ست و سخن شناسان را در تفضیل یکے بر دیگری اختلافات درین زمان شعرای اردوی لکھنو و اکناف و اطراف نسبت تلمذ بواسطه یا بلاواسطه بهمین دو شاعر نامور دارند و اوستاد خود را از آن گروه افضل می شمارند چنانچه تاریخ وفات ناسخ از مستاریخ تحسین از مائه ثالث عشر مستخرج گردیده اشعار وی متضمن قطعات تواریخ و نعت که بآیان دیوان اردویش مطبوع شده بهم بسته تاریخ جلوس نصیر الدین حیدر بادشاه برادرنگ سلطنت لکھنو و تمکن نواب معتمد الدوله بهادر حکیم مهدی بمسند وزارت است قطعه

چون نشست شاه زمن صاحب جود و انصاف — شد برسر اورنگ مرصع جالس
گردید وزیر خلیفه هم منگ — کو هست بجا فراست فارس
از نقش نگین شاه شد قومی هر مظلوم — وز جود وزیر شد غنی هر مفلس

نادمی
نازکی
ناسخ

ساز د قدم شاه خزف را یاقوت ... وز خاک درو زیر زر گردد مس
تاریخ سعید کرد ناسخ تحریر ... شه اسکندر و وزیر ارسطاطالیس

و این قطعه تهنیت جلوس محمد علی شاه بادشاه لکهنو هم از نتایج طبع اوست

ای سرافراز زمان تاجور کشور هند ... رشک دارا و فریدون و جم و اسکندر هند
هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک ... هفت اقلیم بحکمت بود ای داور هند
کهکشان ست نشان تو فلک نقاره ... کثرت ثابت و سیاره همه لشکر هست
سکه بر سیم و زر مهر و مه ای شاه بزن ... ای فدای قدم تو همه سیم و زر هند
هست عالم بدم رشک مسیحت زنده ... روح خاک قدم تست پی پیکر هند
تاج پر نور سر پاک معین الدین ست ... بشعاع و بضیا بادشه خاور هند

ناصحی نامش جمال خان و وطنش بلدهٔ بدایون ست فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امرای عهد اکبر بادشاه بود و ملا عبد القادر بدایونی را مخلص و هواخواه

ترا رخ از می عشرت مدام گلرنگ ست ... مرا بفکر دهانت چو غنچه دلتنگ ست
بشنو این نکتهٔ سنجیده ز پروردهٔ عشق ... که به از زندهٔ بی عشق بود مردهٔ عشق
ترک من زخم بهنگام سواری زده ... لذتی دارم ازین زخم که کاری زده

ناصر اصلش از قریهٔ مضافات شیراز شاعریست نکته پرداز

سوگند بزلف پر ز چینت ... یعنی بکمند عنبرینت
سوگند به پیکر سعادت ... یعنی که بروی نازنینت

ناصر بخاری بنصرت حدت ذهن و جودت طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعد قضای اردوی عبد العزیز خان والای بخارا اسیر آورده

خطا بر آوردی و افگندی بجانم اضطراب ... دانسته و نادانسته اینها نتوانی خطاب

قدی چو سرو و رخی بهار عوان داری ❊ مرو بباغ که در خانه گلستان داری

ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و حسباً از مشایخ موقر خطهٔ سهند ست شراب پرور مصطبهٔ طبعش عتیق و کهنه نجوش گفتاری مشهور بود و در معارک مشاعره منظفر و منصور ست

زلفت که بهر حلقهٔ مشکین قمری داشت ❊ مانند شب روز مبارک سحری داشت

ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوی مشق سخن پیش میر ابوالفیض معنی ته می نمود ست

از خود آن سرو سهی گلگون قبا پوشم برد ❊ مصرع موزون و رنگین از سر هوشم برد

ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر بنارس اقامت داشت و باصلاح میرزا محمد حسن قتیل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت ست

گرمی شوق نگر کز دم تیغ قاتل باد ❊ در دل سنگ تو هم آخر شرری پیدا شد
شعر بعد ... تا زچه یکجا گشتند ❊ شوق عاشق کش و بیدادگری پیدا شد
رشک نگذاشت که از کوی تو واقف گردد ❊ بعد عمری اگرم نامه بری پیدا شد
گشت زنجیرگسل ناصر دیوانه که باز ❊ بر سر کوی بتان شور و شری پیدا شد
کوه و هامون دمید گرد از شکیبایی را ببین ❊ آسمان در لرزه آمد آه و زاری را ببین
چون شوق ... اتفاقا بگسسته ❊ عالمی را پرده در شد پرده داری را ببین
بار شیشه ... یاران ... اگر ❊ دوستان ترا ... دشمن و ... را ببین
ناصحان گویند ناصر را که ترک عشق کن ❊ داد و داد از سنگساران سنگساری را ببین

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ماهر بود ست

چه اعتماد کند کس بوعده‌ات ای گل ❊ که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر رنگین خیال و شیرین مقال بود ...

اثنا عشر سلام الله علیهم بمدح و ثنای احدی از اہل دول زبان نکشوده ؎

مبادا بر سر رحم آوری آن بیمروت را
بزیر تیغ بیدادش بکن تغییر رنگ ای دل

ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم ملک بنگاله بود که بعد بربادی فرمانروائی خود قیام فرخ آباد اختیار نموده همانجا از جهان گذران بعالم بقا شتافت و بنصرت و یاری طبع موزون بر نظم قصهٔ لیلی و مجنون بطرز لطافت مشحون ظفر یافت ؎

	هر سر که ز عشق با خبر نیست		هان بر سر سنگ زن که سر نیست	
	هر سر که ز سر عشق خالیست		آنجا که شکسته حالیست	
	هر سر که بعشق گرم خون نیست		شایستهٔ در که جنون نیست	
	عشق است که بر فلک رساند		عشق است که با ملک نشاند	

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افغانان بوده و مشق سخن از مولوی غلام جیلانی رفعت رامپوری نموده بسلامت طبع و استقامت ذهن اتصاف داشت و سنه تسع و خمسین و مائتین و الف رخت از جهان بر داشت رباعی

	بر گرد رخت که خط و خال آمده است		خضریست که همراه بلال آمده است	
	فی [illegible] بامارت خال		شهزادهٔ زنگ مورچال آمده است	

رباعی

	[illegible] سوار است نبود		چون من ز زمانه خاکساری نبود	
	[illegible] رکاب تو بوسد خاکم		بر خاطر تو اگر غباری نبود	

ناصر ناصر الدین شاه بادشاه عالیجاه مملکت ایران است که امروز آنسر زمین بظل ولایت و حمایتش بهجت نشان با وجود اشتغال جهانبانی و حکمرانی ممالک نثر و نظم را علی وجه الکمال مسخر ساخته و بنظم و نسق اقلیم سخنوری بوجه احسن پرداخته روزنامچه سفر خود در ذکر تفرج

تنزه انگلستان و روم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم بکمال سلاست و بلاغت نوشته که در دار الامارة بمبئی منطبع شده مطبوع طبائع سخن شناسان گشته

خال بر روی تو چو با مشک تر کتازی میکند	قدر هندو بین که با خورشید بازی میکند
تاری از زلف کجش گر من کنم پیوند جان	تا قیامت رشتهٔ عمرم درازی میکند
عشق اندر کعبه و بتخانه می بخشد مراد	هر کجا باشد محبت کارسازی میکند
پادشاهی نزد درویشان مقام پند نیست	لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند
یار اگر لطفی بناصر میکند بیوجه نیست	بندهٔ مسکینم و مسکین نوازی میکند

ناصری

ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنغر میرزا بود نصرت سخن و ارباب سخن بکمال طلاقت و بسطت مینمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته با جمله در سال نهصد و شش وی ازین عالم گذشته

آمد بهار و دل شده زانکه یار نیست	پروای لاله زار و هوای بهار نیست
در روزگار رفته بسی دیده ام ولی	چشمی تو فتنه ایست که در روزگار نیست
در گلشنی که مرغ خوش الحان چو ناصری	در هیچ گوشه نیست که چندین هزار نیست

ناطق

ناطق خواجه رحمة الله لاهوری در دهلی نشو و نما یافته و برای کسب کمال بملک توران شتافته در آنجا شیخ نور العین واقف خوش فکر و خوش طبع و خوش اختلاط بوده و بر دست میرزا جان جانان مظهر بیعت ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برده و در آخر عهد [illegible] لکهنو اقامت گزیده با جانجانان لقا بعض ارواح سپرده

بوالهوس با بلبلان تو هوس آمد و رفت	هر سر قند مکرر چو مگس آمد و رفت
بهوس دوستی مغل تو دشمن کردم	کند شعلهٔ مجلس آنچه بخود من کردم
تماشاگه سیران قد بالای کسی	از سر بوستان چه تماشا کردی

ناطق

ناطق دهلوی شاعر خوشگفتار بود و در عهد اکبر پادشاه بزم سخن را بچه آب [illegible]

روشن میشود ست

جنونم نالهٔ زنجیر را افسانه میداند … دلم گم گشتگی را گردش پیمانه میداند

ناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر بلگرام بود و در خوش بیانی حریف شعرای فارس ست

ترک چشمش چون بجنگ آرد سپاه خویش را … ناوک و تیغ و سنان بخشد نگاه خویش را

بازار حسن گرم شد امشب ز داغ ما … افروخت بزم لاله رخان از چراغ ما

خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل ست … تشنهٔ شوقش دل بی طاقتی چون حلق بسمل ست

چشم بخدا طاقت دیدار ندارد … ورنه بت من پرده بر خسار ندارد

ای حق عیار کردی بنده ام … از خدای خویشتن شرمنده ام

در جهان هنگامه بارها بر پا ز قامت کرده … خلق را آگه ز آشوب قیامت کرده

ناطق لاله هنیت رای پسر منشی تیجرای از کایتهان دارالحکومت لکهنو بخوشگوئی اتصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالمتاب علم شاعری می افراشت

شور محشر بود ترانه ما … بانگ صورست در چغانهٔ ما

چکیم ناصحا ز روز ازل … می و نقل ست آب و دانهٔ ما

بیاد لعل میگونت چنان خون خورده ام کز گل … که جای استخوان در سینه دارم شاخ مرجان‌ها

ناطقی استرآبادی متصف بلیاقت و علو همت و استقامت طبیعت و نیک نهادی بود و میکه لب بنطق میکشاد بند سکوت بر ناطقهٔ منطقیان می نهاد جذبهٔ سیر و تماشا در عهد اکبری بتبتکدهٔ هند کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیموده در شهر بنارس زیر خاک آرمید

حیران شده روی تو از بیم جدائی … هر نفس … چشم حسرت نگران ست

آتشم از باغبان سوی گلستانم مبر … ناظر … تماشاکنم خاکستر ست

ای واده زخشم غمزه ات آرام ناطقی — یک غمزهٔ دگر که شود آرمیده تر

ناطقی قزوینی منطق عذبش را خاصیت دل نشینی ست ـه

ای گل شده همدم هر خار چه حاصل — با هر خس و خاری شده یار چه حاصل

ناظر سید ناصر علوی ابن سید حاجی گجراتی خلف سید جعفر شیرازی بود که از شیراز برخاسته در گجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بحرمین شریفین رفت سید ناصر در مدینه منوره از بطن خفا طرف ظهور گرفت و بعد عود بگجرات سایه پدری از سرش گذشت وی بتحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیاحت و گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت و کمالات نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و سیمیا و غیر ذلک را بتکمیل رسانید و در شاهجهان آباد رسیده از مقربان بارگاه شاهجهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی سمت به داشت لکن بران سر فرو نیاورده آنرا بارباب احتیاج گذاشت و خودش هیزم از صحرا آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خودی نمود و جز پوستینی کهنه لباسی در برش نبود و مدام بر در دولتگاه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از وی منقول است و در فضل و کمال نزد کملا عصر مقبول برکاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه رحمت روح پرفتوحش را دست بدست بردند و نعش او را در اکبرآباد آورده در زیر زمین

رباعی

گر وصل نگاری و فراق است ترا — از عاشق ... فراق است ترا
حق بوش دست آنکه ساقی ست ترا — از ظلمت شب هنوز باقی ست ترا

ناظر گیلانی کلامش منظور نظر ارباب سخندانی ست رباعی

بستانه دل خود کشاده ام تا چه شود — ... غزال دارد دل ما
در دست غمش فتاده ام تا چه شود — سر در پی دل نهاده ام تا چه شود

ناظر مشهدی گفتار ... بطریقه ... ست ـه

سحر ز هاتف غیبم بگوش هوش رسید | که هر که بد نکند هیچ بد نخواهد دید

ناظم

ناظم کرمانی از وطن بهندوستان قدم گذاشت و در کانپور با قاضی محمد صادق اختر صحبت داشته

شدم آخر اسیر غمزهٔ هندوی طنازی | جفاجو نازنینی سرو قدی عشوه پردازی
چو صید بسمل افتادم بدام آن پری پیکر | کبوتر وار گردیدم اسیر چنگ شهبازی
پشیمان می‌شوی ناظم درین ره پا منه هرگز | که جور خوبرویان را نباشد هیچ اندازی

ناظم

ناظم منشی فرزند علی بنارسی خلف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهرهٔ وافی داشت و بنظم فارسی توجه میگماشت

نی بوی گل نه سیر گلستانم آرزوست | مانند غنچه چاک گریبانم آرزوست
وامانده‌ام ز آبلهٔ پا براه شوق | یک همرهی ز خار بیابانم آرزوست
داغ بهر موی تنم آرزوست | سرو چراغان شدنم آرزوست
ناظم ازین گل چه گشاید دلم | غنچهٔ گل پیرهنم آرزوست
آن خط خضر که گرد لب جانان پیداست | سبزه زاریست که از چشمهٔ حیوان برخاست

ناظم

ناظم میرزا محمد شفیع معروف بمیرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولداً لکهنوی موطناً مردی مهذب و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از هجده سال همراه پدر و بعد وفات پدرش تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و عتبات عالیه مانده و در سنه اربع و ثلثین از مائتین و الف بدار الاماره کلکته رسیده و در بندر هوگلی با قاضی محمد صادق خان اختر ملاقی گردیده و بعد رخت بدار الریاسته لکهنو کشیده و بزمرهٔ ذاکرین ائمهٔ معصومین [illegible] توطن گزیده

ساقی بگردش آر ایاغ شراب را | در ساغر هلال بریز آفتاب را
کو مدعی بسوز درین بزم همچو شمع | گر رخ نگنده ماه من از شب نقاب را
پیران سالخورده ز صهبای وصل یار | [illegible]

در چار سوی عشق بسودای وصل او — افزود از متاع جنون اعتبار ما

ناظم حیات ما و تو در مردن است و بس — این نکته یاد دار ز ما یادگار ما

ز خون دل مرا در هجر او تر دامن است امشب — سرشک از دیده ام باران چو ابر بهمن است امشب

نسخهٔ بیماری دل را چه پرسی از طبیب — دارو این درد جز معجون وصل یار نیست

خواستم تا بینمش در خواب بخت خفته گفت — لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست

آخر خواجگی اینست که در سیر چمن — سرو آزاد غلام قد رعنای تو شد

ناظم انداخته از چشم جهان را شاید — سرمهٔ دیده اش از خاک کف پای تو شد

ای که از داغ تو عشاق گرفتار غمند — با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدمند

ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک حسین قلیچ خان بهادر ظفر جنگ خلف الصدق امیر الامرا نواب عماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ثمرة الفواد نواب نظام الملک آصفجاه صوبه دار ملک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شمائل حمیده و مالک ملک سخن در نظم اشعار با میرزا محمد حسن قتیل مشاورت میکرد و هرچه از دل بزبان می آورد بدیع می آورد

شب همی گفتم مریز ای سنگدل خونم — که بعد از کشتنم سودی ندارد لب گزیدنها

ز خط گر حسن رخسارت فزون تر شد عجب نبود — صفای تازه دارد سبزه گر در دمیدنها

آنکه از روز قیامت خبری میگوید — گوئیا از شب هجران خبری نیست ترا

دوستان نیست عجب گر بدل آرامم نیست — که بکام دل ناکام دل آرام نشست

تیر نگاه مست تو دانی کجا نشست — بر دل نشست و خوب نشست و بجا نشست

و در قصیدهٔ نعتیه گفته

بادشاه کشور دین حضرت مرسل است — جمله موجودات از نور وجودش آشکار

گر بخاک تیره اندازد نگاه فیض بخش — ور بسنگ خارا گشاید لب اعجاز بار

سنگ خارا گردد از اعجاز او در ثمین — خاک تیره گردد از فیضش زر کامل عیار

ناظمی از ناظمان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتارست و در ریاض الشعرا انتظام لآلی این اشعار آبدار بنام آن بلی نشان تبارو دیاره

مژه بسم زدن و چشم سیاهش نگرید — زیر لب خنده و دزدیده نگاهش نگرید
میکشد رشک مرا ورنه یقین میگفتم — عاقلان را که بجنار چو باهش نگرید

ناقد از موزون طبعان هرات واز ناقدین نقود منظومات و منثورات ست ه

هوس می ست و نقلم زد و لعل فتنه جوئے — چه با خیال خاشے چه کشنده آرزوئے

نالان میرزا محمد رضا ابن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جایس مضاف به بیت السلطنت لکهنو ست از شاگردان میرزا قتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی دستگاهش نیکو در سنے در کلکته و هوگلی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب همانجا مرد ه

تا کے بشب فراق سازم یار می آید و من از سر ضعف		ای بخت دمی ز خواب برخیز نتوانم ز خویشتن رفتن	

ناله ملا محمد افندی شریف حسنی حسینی اسلامبولی مخاطب بسلطان محمد شاه از بزرگ زادگان بغداد بود و در شهر اسلامبول بحضور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام مهام عظیمه می نمود آخر بعض وجوه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان آراسته و در سنه سبع و ثلثین از مائه ثالث عشر در بیت الریاسه لکهنو رحل اقامت انداخته آخر از نایابی جوهر شناسی بعد چندی ازانجا عنان توجه جانب بغداد منعطف ساخت ه

خواهم که چو با من بصدا ناز نشینی — پیچیدی و گویم بنشین باز نشینی

نامی عبد الغنی بدایونی در نرسنگه پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و در زلال این کلمات آبدار تر زبان ست ه

در سینه صد داغ ست و باور نیست جانانه را در تاب اگر شود سر زلفت ز آه ما		مسلمانان ازین غم جان بلب آمد که یارا [illegible]	

نامی کشمیری سری بطلب علم می افراخت و بزاویهٔ انزوا می پرداخت و با حریفان نزد محبت می باخت و سامعهٔ مشتاقان از سخنان منظوم می نواخت

هر گز دلم بغیر تو مائل نمی شود | وز دیده نقش روی تو زائل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو | در گردن بتان چو حمائل نمی شود

نامی مرتضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در هندوستان هم ورود فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجملش قلیان شیشه بشکست هماندم این رباعی از دهانش برجست رباعی

این شیشهٔ گلزار صفا پیشه شکست | وین شاخ گل از نازکی ریشه شکست
نامی سر ساقی بسلامت بادا | در عید غدیر چشم اگر شیشه شکست
گر عنبر گلشن کویت بچشم یار رسد | پنجهٔ مژگان ز نرگس بر سر دستار ما

نامی ملا شمسی نام شاعریست شیرین کلام رباعی

ای دل بی پا ز ناتوانی بس نیست | ای دیده ز اشک خونفشانی بس نیست
عمریست که یار رفت و جان یار نرفت | نامی ز تن زندگانی بس نیست

نامی مولانا محمد از قاطنان خطهٔ ابهر است و در شعرا زمان شاه عباس مغفور است

نخوش گفتاری اشعار است

چو نیکم [illegible] که نیست بار اشنا | کجاست غمگساری عشق با شوم غبار سحاب
[illegible] | فریاد میکنیم و بجا نمی نرسد
زان لب بکام دل نتوانم رسید | می میرم از خمار و شراب هم نمی رسد
[illegible] | مشتری ز دل چه سود که آب هم نمی رسد

نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسوی بود و اصلش از فارس بیک از اجداد او باصفهان توطن گزیده و در عهد سلاطین صفویه بتقاضای اینه وطن از طلب اشتغال می نمود نامی

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادرشاه بعالم بقا شتافت مثنوی شیرین و خسرو شیرینی دارد در وی چنین می نگارد

چو شیرین شهره شد در دلربائی	غرورش کرد دعوی خدائی
بلی خوبان خدای عاشقانند	ولی رسم خداوندی ندانند
بدل پیوسته اش شوق شکارست	شکارش لیک دلهای فگارست
چو خسرو سوی لشکر کرد آهنگ	شکر لب ماند تنها با دل تنگ
سیه گردید روز روزگارش	برسوائی کشید انجام کارش
عجب دردیست دور از یار بودن	صبوری کردن و ناچار بودن

نامی نورا نام خباز اصفهانی بر دوکان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدا به بندگان خدا نان و ادام میداد رباعی

در عشق توام گشته دل و جان دشمن	ای در طلبت پای بدامان دشمن
در دست مراد دشمن و در جان دشمن	و ز دست تو دستم بگریبان دشمن

نایب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی ست ع

ناله پیداشت که در سینه ما جا تنگ ست　　رفت و برگشت سراسیمه که دنیا تنگ ست

نایب از سادات همدان و شعرا خوش بیان ست

آبی از جوی مروت هیچکس ما را نداد　　خضر این سرچشمه پنداری ز دنیا رفته است
گریه بی اختیارم می برد از خویشتن　　هست در راه محبت اشک من گلگون من

ثنائی لاجرد شوقی بود در تبریز عندلیب کلامش از قند و نبات دلاویز ست

عکس رخسار آن پری رو تا در آب انداخته　　از خجالت آب را در اضطراب انداخته

نثاری تقی نام عصاری بود از اصفهان سخن سرای خوش زبان [illegible]
واپس بوطن برگردید

دست و شمشیر و مژه غرق به خون می آید   عالمی کشته به بینید که چون می آید

نجابت میر نجابت برادر کوچک میر سیادت لاهوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین زبانی بر شرف نجابت و سیادت افزوده

ما درین باغ نهال چمن تصویریم   هست در خامهٔ نقاش رگ و ریشهٔ ما
هم هنر بین نگهیم عیب یاب گوهریم   چون نگاه جوهری غواص آب گوهریم

نجابت میر نجیب علی ساکن قصبه بهوگام متعلق ضلع مین پوری ماهر فن ادب بود و تاریخ نگار تالیف آفتاب عالمتاب در گلشن حیات گلگشت می نمود

آب بقا زان دهنم آرزوست   بوسه بران لب زدنم آرزوست
شام غریبی دل من تیره کرد   پرتو صبح وطنم آرزوست

نجاتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جاده طراز بیست رباعی

تا کار دل شکسته سامان ندهم	من درد ترا بهیچ درمان ندهم
القصه که تا ز غم تو جان ندهم	دامان ترا ز دست آسان ندهم

نجاتی ملا شاه علی طوسی حیات الشفاه دی دلربا تر از شاهدان فرنگ و در روشنی [illegible]

[illegible] نظر بیرخ ماست   گاهی [illegible] وصل و نگاهی

شیخ [illegible] اصفهانی بود و [illegible] زندگانی می نمود

[illegible]   در دلم خون گشت هر خونی که مادر شیر کرد

نجاتی شیخ [illegible] الکریم [illegible] از [illegible] نظام [illegible] معنی [illegible]
دلکشی در اشعارش تحقق است

[illegible] نگاهی جوابی نگاهی	چون نجاتی خاطر [illegible] نگاهی نگاهی
[illegible]	[illegible] نگاهی
[illegible]	از [illegible] جان می [illegible]

لذا افتاد بکویش مگر امروز نجف — که سراسیمه چو آفت زدگان می آید

نجف مولوی نجف علیخان از ارباب علم و فضل الور تجاره من اعمال دار الخلافه شاهجهان آباد
ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و دری علی وجه الکمال صاحب استعداد
قوت حافظه و جودت ذهن او را بر اکثر اماثل و اقران فضل و شرف و گوهر با آب و تاب
کلامش در نجف اندک خفقانی بر مزاجش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
ریاستی بریاستی دیگر میگذاشت عبائر عربی و فارسی را با نواع صنائع و بدائع بی تکلف
تامل مے نگارد و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد تفسیری عجیب و تاریخی غریب از
تصانیف او ست و شرح مقامات حریری در صنعت اهمال و شرح دساتیر در زبان دری
زوی خیلی نیکو ست توراة را بکمال سلاست و لطافت در سلک نظم در آورده و مثنوی
هفت پیکار و قصه هیر و رانجهه و غیر ذلک باسلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
ازین درین دار الاقبال بهوپال مهتمم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که بملازمت سرکا
والی جی پور اختیار نمود در مثنوی هیر و رانجهه میگوید

بیا همدم نشین این و آن کن	بجان بشکسته پیر و جوان کن
جوانم کن بهنگ نوجوانه	که نارد پیریم دور زمانه

و در نظم توراة برین طریقه می گوید

اگر زرفت نکردیم نحی بهوش	بگفتار دانا گذاریم گوش
بسی کرده همه پا گذاریم ما	دگر گونه گیها نداریم ما
کریزدان دانا توانا یکیست	همه ناشناسیم و دانا یکیست

در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولفه منشی محمد حسین [illegible] این اشعار نجف
بکمال سلاست و روانی گفته است

بنامم ایزد این نامه دلفریب — [illegible] نامه [illegible] شکیب

خرد را بدانش کشائی کفیل | خردمند را سوی دانش دلیل
بهین نازش خاندان سخن | فروزنده گوهر دودمان سخن
خردمایه و بخردی دستگاه | بهیچ شی بر فروزیده گاه
چه شه آن سرافراز عالی جناب | بگیتی درخشان تر از آفتاب
دو دستش که زر ریزد و هم گهر | گهر بار ابرست و هم کان زر
بیکدست از ابر گوهر فشار | بدست دگر ز معدن بر آر
بگیتی در از باستانی زمان | بیک جا که دیدست دریا و کان
خرد را چو بنده بفرمان شدم | بنظم صبا آفرین خوان شدم
بهی خواستارش بروز و شبان | نجف نام خسته دل و ناتوان
همی خواهد از پاک پروردگار | که ای مهربان داور کردگار
دل اهل ایمان بایمان فروز | بیاور پرویز پیشین نکو روز

تجلی شاه غلام نجیب الله معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضلی الہ آبادی خلف او و متصف بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر دوازده سالگی از اکثر علوم متعارفه عربی و فارسی فراغ حاصل کرد و شعر و شاعری توجه خوشنویسی بیناید و بود کر بعمر سیزده سال
در سنه ... از مائه ثانی عشر بباده عالم جاودانی نمود

... آتش ... | هر که می بیند ... جان ما
غنچه ... شگفت | عمر ... باد خزان رفت و گذشت
... بدو ... | که یک نفس ... دل ... کنم
تمام ... لاله زار را چکنم | خوشم بکنج قفس نو بهار را چکنم
توان ... قطع نظر نمود اما | دل بلاکش امیدوار را چکنم

تجلی از رفیق طلبان شوشتری ... پروری ... سخن گستر ...

رباعی

چون ذات خدا ذات علی همتاست	از نام علی حقیقت آن پیداست
اوهام و عقول ره نبردند بهیچ	زین بلکه مغالطه جز آنکه علی نام خداست

نجم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیه و نبض شناس الفاظ و معانی است

رباعی

جز جاوته هرگز طلبم کس نکند	یک پرسش گرم جز ستم کس نکند
ور جان بلب آمدم بجز مردم چشم	یک قطرهٔ آب بر لبم کس نکند

نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عارف کامل بوده در هنگامهٔ چنگیز خان بارشاد مرشد جانب روم توجه نموده در آنجا با مولانا جلال الدین رومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد بکمال تحقیق و تنقیح نگاشت و در سنه اربع و خمسین و ستمائه از جهان درگذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سری سقطی قدس سرهما مدفون گشت رباعی

هر سبزه که برکنار جوئی رسته ست	گوئی ز خط فرشته خوئی رسته ست
تا بر سر لاله پا بخواری ننهی	کان لاله ز خاک ماهروئی رسته ست

دیگر

شمع ار چه بمن داغ جدائی دارد	با گریه و سوز آشنائی دارد
سر رشتهٔ شمع به ز سر رشتهٔ من	کان رشتهٔ سری بروشنائی دارد

نجم شیخ نجم الدین کبری ابو الجناب احمد بن محمد عمر الخیوقی قدس سره عارف و عالم و عابد و متورع و زاهد سر حلقهٔ صوفیهٔ کبار رضی الله عنهم است و وجه تلقیبش بکبری غلبهٔ او بود در مناظره و مطارحه علی زبان تحصیل و تعلم که بدین جهت او را الطامة الکبری میخواندند بکثرت استعمال در رسم اختصار طامه را حذف کرده کبری بر زبانها میرانند و وی رضی الله عنه

معتقد بابا فرج تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قصری بود و بتربیت و تعلیم عمار یاسر و شیخ
روزبهان مصری بمراتب فضل و کمال عروج نمود فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
اهل الله مسطور و کرامات و خوارق عاداتش در اسفار سیر اولیاء الله معدود دست
نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از انکه شیخ مجد الدین را که از اجلهٔ
مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایستهٔ خود متنبه گردید و با تیغ
و کفن و مبلغی خطیر و جواهر عزیز به نیت استغفاء جریمه بخدمت شیخ رسید که اگر دیت خواهند
اینک زر کثیر و جواهر پیشکش و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که مجد الدین
من تا مرا و ترا با خلقی انبوه بالقصاص خود در معرض هلاک نبیند خون ناحق ریخته اش
که از جوش نمی نشیند بسی بر نیامده بود که چنگیزخان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش
و اعوان و انصارش را با خاک برابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میانهٔ آنها بود از
خونریزی آن سفاک جان باخت سنه ثمان عشر و ستمایه سال شهادت شیخ مسطور است
و قتل وی علی الاختلاف خوارزم یا نیشاپور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در صحبتش
پایهٔ بزرگی و الاولیا است از انجمله شیخ سعد الدین حموی و شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ
سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی لالا است

رباعی

[illegible] / یا آنکس که گر [illegible] خواست
از قهر تو [illegible] / از کوی تو [illegible] خواهد شد

رباعی

چون [illegible] ترسم / زان [illegible] ترسم
[illegible] / بیچاره من از [illegible] ترسم

رباعی

ای دل تو بدین مفلسی و رسوائی　　انصاف بده که عشق را می شائی
عشق آتش تیز است و ترا آبی نه　　خاکت بر سر که باد می پیمائی

رباعی

ای تیره شب آخر بسحر می نائی　　غمهای منی که خود بسر می نائی
ای صبح گران رکاب تو نیز مگر　　مقصود دل منی که بر می نائی

وله قطعه

خواجگان در زمان معزولی　　همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند　　همه چون شمر و چون یزید شوند

نجم ملا نجم الدین سمنانی از جهرهٔ فنون سخندانی و نکته رانی ست باقی

با من فلکا چرا چنین در کینی　　هر لحظه برای من غمی بگزینی
برخاسته ای برای من میدانم　　تا نفگنیم ز پا دمی ننشینی

نجم نجم الدین زرکوب در عهد القاخان بود و بکمال عسرت بسر می نمود

منم زرکوب و محرومم ز صنعت　　بجز فریادی و بانگی نباشد
همیشه در میان زر نشینم　　ولکن هرگزم دانگی نباشد

نجمی نجم اصفهانی در علم نجوم دستگاهی کامل داشت و نظر توجه بر نجوم سپهر فکر نیز میگماشت

در پیش دوست تحفهٔ جان بس محقر است　　در خاک پای یار سر از خاک کمتر است
مشکل که روز حشر برآرم ز خاک سر　　از بسکه در فراق توام خاک بر سر است

نجیبا استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش قرانان همعصر شاه اسمعیل [illegible] والی ایران بود

شها براه گشتم به گشتم ز پا گشتم　　[illegible]

نجیب ابن محمد امین متوطن گلستانه که محله ایست از اصفهان شاعری بود شیوا بیان لمعات نجابت از وجنات بنات الشفاهش لایح و روایح شرافت از گلزار طبع زادش فایح است

مائیم نخل امین ما را ثمر نباشد	جز لمعهٔ تجلی چیزی دگر نباشد
دارم بد و زشفقت لب خشک و دیده پر آب	سلطان وقت خویشیم کو بحر و بر نباشد

رباعی

آنم که جهان جهان غمم یار سرست	از آه نهان ما فلک در خطرست
از آتش دوزخم مترسان که مرا	سوزیست که در خرمن ازان یک شررست

نجیب خطاط نجیب الدین خلف ابو بکر ترمذی لآلی نظم را بصفا و لطافت می سفت و رباعیات اکثر میگفت رباعی

باینده گهی چو تیر و گه شکر گردی	گه قاصد خون جهان چاکر گردی
[illegible]	آن کس [illegible] بچشم زنان بر گردی

نجیبی [illegible] از آبادی [illegible] نسبت [illegible] الهی [illegible] جان [illegible] شاعر [illegible] اینست [illegible] نگار [illegible] است

[illegible]	[illegible] آتش عشق [illegible] دیوانها
[illegible]	[illegible] آتشها آه گرم سامانها
[illegible]	[illegible] آیا [illegible] است

و در [illegible] گفته است

[illegible] ام [illegible]	دلم [illegible] آتش [illegible] پای
[illegible]	گرافتاده [illegible] ان گرم
[illegible]	شود [illegible]

برنگ یاسمین بود مشکبو   پس از طبع ماختد گل سرخ رو

سخیف رای چنی لال قوم کایتهه متوطن دار السلطنت لکنو بود و بخدمت میرزا فاخر مکین مشق سخن می نمود ــه

وفا با بیوفا کردم چه کردم   غلط کردم خطا کردم چه کردم

سخیف نوروز علی بیگ شاملوست طبعش ادبیوتردی علو و زبانش را در معقد غلو ــه

فتادگان بفلک سر فرو نمی آرند		زمین بگرد سر آسمان نمیگردد
عیش زیاد مایهٔ اندوه می شود		تریاق کار زهر کند چون فزون خوری

سخیفی سید ضیاء الدین بدایونی از کملاء روزگار بود و مرید پای سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره سر عقیدت می سود کتاب سلک السلوک و عشره مبشره بطلعی آمده وی یادگار رود در دهلی سنه خمسین و سبعمایه انتقالش ازین دار ناپایدار است ــه

لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند		منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم نیست
درین دوران که دو بیوفائیست		مرا با بیوفائی آشنائیست
اگر گویم سخن در من بگوید		ضیائی سخشبی این خود نمائیست

سخلی بخاری از عندلیبان گلستان سخن است کلام شیرینش در دل [illegible] قلق و متمسک باذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بعطر [illegible] خاطر [illegible] می نمود ــه

طریق زندگی از شمع انجمن آموز		[illegible]
هنوز لب بدعا ناگشوده از صد جا		رسید [illegible]

سدائی از خوش نوایان خیابان گیلان است و [illegible]

چو [illegible] که از دو رسی بر آید   [illegible]

سدائی سلطان محمد معروف بحافظ سدائی [illegible]

شاعری خوش فکر و خوشگوست این مطلع از ندائی دلچسپ اوست ه

کاش روز دهد می چاک گریبان مرا
کاتش دل می نماید سوز پنهان مرا

ساعتی از گریه چشم تر نیاساید مرا
بسکه میگویم ز هر دم شرم می آید مرا

دی ز کویش میگذشتم دیده شد روی رقیب
این بلا دیگر الٰهی روی ننماید مرا

تعالی الله چه شکل است این که رشک نقش چین باشد
اگر نقش آفرین صورت پذیرد اینچنین باشد

ندائی شیخ محمد صالح سمرقندی ست متصف بشاعری و دانشمندی ه

جور و جفا مکن بکن مهر و وفا نگار من
خنده بخود مبین ببین گریه زار زار من

لب بلبم بنه بنه داغ جدائیم بجان
همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من

اسپ جفا مران بران از در خود رقیب را
خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من

تیغ ستم مکش بکش خار فراق از دلم
هوش ز دل مبر ببر غم ز دل فگار من

آب خضر مجو بجو لعل لبش ندائیا
سرو چمن مگو بگو سرو قد نگار من

ندرت تخلص لاله حکم چند است صریر خامه ندرت طرازش دلپسند پدرش لاله مهر چند اسم قوم بیس قانونگوی تهانیسر بوده و ندرت مشق نظم از میر خوش نموده و میرزا بیدل را ندیده بود بصحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده مدتی در بارگاه بخشی الممالک امیر الامرا صمصام الدوله بهادر نطاق حضوری بر میان امیدواری بست لیکن نقش مدعا بر وفق خاطر خواه ننشست بایں همه ندرت ناکام ماند و در اوسط مائه ثانی عشر از عالم رانده ه

سوخته بنا کی هم ز تب عشق تن مرا
چون شمع آتشی است نهان در کفن مرا

گلستان می شود صحرا بود گر جام می بر کف
برنگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد

نعیم شیخ غلام از کاتبان بیت السلطنت لکهنو بود و بملازمت سرکار نواب حسن الدوله

لکھنؤ ... ۱۲ ... کاتب

بهادر داماد محمد علی شاه بادشاه اوده امتیازی حاصل نموده

سودا بکوه و دشت صلا مید هد مرا — هر لاله پیاله چه امید هد مرا
او مجنون همنشین بودیم در ایوان عشق — او بصحرا رفت و ما در کوچه رسوا شدیم

ندیم

ندیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفاهانی زمزمه سنج بزم سخن سرائی و خوش بیانی ست
از وطن بهند رسید و در دار الحکومت لکهنو باتالیقی و منادمت نواب وزیر علیخان متبنی
وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش چه این قطعه تاریخ
بهم رسید قطعه

گلشن عشرت بتاراج خزان رفت ای ندیم — شامه استشمام حسرت می نماید از نسیم
صفی کاین صدف را یک در شهوار بود — آن در شهوار رفت از دست عالم شد یتیم
لکهنو بی آصف ست آسمان بی آفتاب — شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم
دار و آصف عشرتی در صحن آصف باغ خلد — انبیا همدم سلیمان همنشین آصف ندیم
نقشبند کاف و نون بر تربت آصف نوشت — ها هنا روح و ریحان و جنات نعیم

ندیم

ندیم میرزا زکی مشهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امرای سلطان حسین
صفوی بسر برده دوست گاهی شتافته آخر بمنادمت نادر شاه رسید و از قهر چیره دستش هم
خود وسیلہ ببنا آنکه اجازت زیارت نجف اشرف گرفت و دران بقعه علیه اقامت گزید
سنه اثنین و خمسین از مائه ثانی عشر بعالم بقا رفت

قاصدی کو برد بجانان پیام ما — اول ز ننگ کرده فراموش نام ما
رد نخواهیم چیزی بغیر از درمان طبیب — می‌کنند پرهیز از صحبت دل بیمار ما
شب از وصل می بالیم از هجر می نالد — بلبل را گل [illegible]
سوخت جان کس از نیکیسی نمی سوزد — [illegible]

رباعی

صد شکر ندیم سالکان نجفم
در پای جهل چراغ شد مدفن من

خاک قدم مجاوران نجفم
پروانهٔ شمع آستان نجفم

ندیم میرزا علی بیگ که در برادران سلاطین دهلی عمر بسر نمود طبعش باموزونی و سنجیدگی انیس و ندیم بود کلامش نیکو و نغز و افکارش سراپا مغز ست

از تو دل مهر و وفا میخواهد
سادگی بین که چها میخواهد

ندیمی اصفهانی پیشه سوزن گری وجه معیشت می اندوخت و بسوزن فکر قبای نظم می دوخت ست

ندیم بزم بلا جان ناتوان من ست
فروغ شمع غم از مغز استخوان من ست

کلید قفل در صد هزار امید ست
ز التفات تو حرفی که بر زبان من ست

ندیمی بلخی کلام شیرینش از پراگنده دلان دافع ترشی و تلخی ست

دل بجرم دیدار نهیم به گز دور
همچو حسرت زدگان آییم و نظاره کنم

نذری کاشی از نیازمندان درگاه خوش تلاشی ست

بی باشند تو ما در خیال تو
ندیدیم چه بید و بستیم با سنا هیچ ما را
آن به کسیم که گر میرم
[illegible]

داریم صحبتی که ترا در خیال نیست
که چاک سینه را ز چاک پیراهن نمیداند
کسی به پرسش من جز بلا نمی آید
نو مسلمان کشته یا کچنید جز تنها بود

نذیری [illegible] آباد [illegible] بود و بانفاس طیبه مشام طیب النفسان [illegible] ست

چون غنچه پر رخ نقاب بستی
اقلیم دلم تمام بگرفت
کشتی چو مرا بجور یار

صد خار بسینه ام شکستی
زلف تو زهی و راز دستی
از سرزنش رقیب رستی

نذیر

نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الریاست لکهنو است سخنگو و خوش طبع و خوشخو و صاحب تلاش و جستجو و این چند شعر از کلام اوست

بهر سو از حی شیراز رنگین ست محفلها — الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
ز بیتابی چو میگریم ملامت میکند ناصح — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
حیف بر طالع واژون که شباب آمد و رفت — دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت
واقف از لذت او هیچ نگشتیم نذیر — بر سر آب بانداز حباب آمد و رفت

نژاد

نژاد محمد علیخان فرزند اصلان خان بیگلربیگی از امرای والاشان گرجستان ست عالی نژاد والانهاد خوشخیال و سخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دهلی برسم سفارت از جانب والی ایران بدهلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگردیده است

گر رفیق منی ای همره بیا بسم الله — سفر وادی عشق ست بیا بسم الله
ای اجل چند چنین دور سرم گردانی — فارغم میکنی از درد بیا بسم الله

نزهت

نزهت خواجه نور الله از نزهت افزایان خطهٔ دلپذیر کشمیر ست و بریق تیر طبعش روشنگر ضمیر برنا و پیر نسبت اصلاح سخن از میرزا عبد الغنی قبول میکشید و در عنفوان شباب سنه اربعین از مائهٔ ثانی عشر مقتول گردید

ندیدم تا بجمیل کمالی از دور بینیها — چو پروین صاحب خرمن شدم از خوشه چینیها
چو آن صوفی نیم در وجد با آن قد رعنا شد — ز فیض مقدمش هر گلزمین باغ مصلا شد
حسن بینا زیاده چون شعله سرکش میشود — بی تفاوت این نهال از آب آتش میشود
کی نظر گستاخ بر آن قد رعنا میکنم — ما ز ترس آسمان کی سر بالا میکنم

نزهت

نزهت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی برادر زادهٔ مولوی ذو الفقار علی که در قصبهٔ دیوه مضاف بیت السلطنت لکهنو سکونت داشت از احفاد مولانا عبد السلام دیوی ست که در تلامذهٔ ملا عبد السلام لاهوری لوای اوستادی علمای اعلام برافراشت

و نزهت مستجمع علوم معقول و منقول و مستکمل فنون فروع و اصول بود و بموزونی طبع احیاناً توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذشت بر صفحهٔ قرطاس می نگاشت و توجهی بتمیز میان غث و ثمین و صحیح و سقیم نمی گماشت ؎

بمقصد کی رسی زاهد بزهد خشک حیرانم
نمی یابد گهر غواص تا باشد لبا حلها

گل نعمان دمد هر صبحدم از مرقد وامق
هنوز اندر جگر دارد همانا داغ عذرا را

نگنجد معنی بیتابیم در شعر پردردم
کجا در کوزه آوردن توانم موج دریا را

نسازی تا که همچون شانه دل را چاک چاک از غم
تو کی در پنجهٔ خود آوری زلف چلیپا را

زمین این غزل رشک چمن نزهت توان کردن
هنوز از معنی رنگین بود جوشش دل ما را

سخن یار بگو با من غمگین تو ای قاصد
داروی درد دل زار و پیامم تو بکیست

شب بسوی من بیا تو اگر یار کرا[illegible]
نبود درین زمانه مرا اعتبار خویش

نزهتی ملا ضیائی در شعر و شاعری کامل بنتیره گلزار کلامش هر دم دیده را نزهتی تازه حاصل است ؎

نزهتی [illegible] کیسا درین کیش [illegible]
زاید بیت المقدس تحفهٔ زنار آورد

شاهی [illegible] صورت [illegible] بوده [illegible] نیابت و توطن [illegible] این تخلص اختیار نموده ؎

[illegible]
خط [illegible] بیست

[illegible]

[illegible] نموده ؎

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تشریف داشت و بپایان دور محمد شاه بادشاه قدم بر جادهٔ نظم گذاشت و از وطن
خود بشهر خدا آباد دار الحکومت خدا یار خان عباسی حاکم سند شتافت و همانجا توطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از هار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید
در آخر عمر مبتلای مراق و مالیخولیا شده خللی در فکر و مزاجش بهم رسیده
خون میچکد از چشم هنوزم که براهے | با خویش پیری اینچو تو دیدم چو منے را

رباعی

ای چاره گران لطف شما خواهد کشت	گر درد امان داد دوا خواهد کشت
زخمی که رسید بر دلم اینهمه نیست	این دوختن زخم مرا خواهد کشت

دیگر

هر اشک بیوی تو بگلزار رود	هر ناله بشوق تو بکهسار رود
سوی تو بپای آه چشم نگاه	مانندهٔ عنکبوت بر تار رود

نسیمی

نسیمی از شگفته طبعان هراتست و نسیم دلکشای انفاسش عهد حیات مبارک در
علم رمل داشت و دیوانی از اشعار مدون گذاشته
ویرانه خانهٔ چشم ز آب دیده خراب است | خراب چون نشود خانه که بر سر آب است

نشا

نشا میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو ست از اولاد جهان شاه برکمان
و مستوفی خالصه از نبیرگان میرزا علی اکبر فرزند ارجمند اوست فکر رسایش به تماشای
سخن فلک سیر و نگارستان دلش بازدحام مضامین رنگین بتخانهٔ دوید در شهر اصفهان کسب
علم ریاضی نموده و بپایان عمر بتبریز رسیده در سنه ثمان از مائه ثانی عشر جادهٔ آخرت پیموده

نشا: محنت دیده داند قدر محنت دیده را	هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق پیشه نیست
از غم دوست نالیم که درمانی هست	که بجائی نرسد دست گریبانی هست
زخم تیغ تو بمشتاق ستم بخشد جان	می کنم شکوه ز شمشیر تو تا جانی هست

نی همین روز بود حال من آشفته چو زلف
شب هم از بخت سیه خواب پریشانی است

نشاط میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی در بادهٔ کلامش نشهٔ دردمندی است

قدرت بالا کند قدر قبای شهریاری را
لبت شیرین کند بر تلخکامان زهرخواری را

بقصد آنکه گردد رام من وحشی غزال من
چو دام آورده ام در کف عنان خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعرای عهد عالمگیر است بنشاط تخلص کلامش از تنبه دلپذیری

هرگز ثمر نداد نهال بیان ما
باشد چو برگ بید زبان در دهان ما

چنان گداختی از عکس خویش آینه را
که جوهرش چو خس از خار میتوان چیدن

نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمعتمد الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از جانب شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار صحبت فقرا و درویشان گزیده دل از دنیا و ما فیها برداشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اواخر مائه ثانی عشر بعهد نادر شاه بدار الخلد ارتحال نموده

نیست در کنج قفس حسرت دیدار مرا
الفتی هست بمرغان گرفتار مرا

غم نخواهی چو شادی نشاط
هرکه او شادی نخواهد غم است

در کنج نهان بود مراد دل یاران
تا دیده گشتند که این خانه خراب است

گر فزون بود گل ما انگل گلزار است
ناله بلبل چرا چون نالهٔ من زار نیست

[illegible]
پیکان تو از سینهٔ افگار بر آید

[illegible]
صد زخم تو بهم ساغر شکستند

[illegible]
با خیال تو [illegible] سحرها داریم

[illegible]
[illegible] گریه سحرها داریم

نشاط حاجی محمد [illegible] النشاط [illegible]
[illegible]
[illegible] کند

نشاطی دهلوی از شعرای عهد اکبری ست و بسخنان نشاط افزا معروف دلبری ست

مرا چه کار بوصل تو بود و اینهمه غوغا | چرا نمردم و این آرزو بخاک نبردم

نشاطی شوستری شاعری ست خوش سلیقه و خوش اسلوب مضامین لطیفه اش نشاط افزای ارواح و قلوب ست

در پیش دست فیض رسان تو گاه جود | بحر محیط را نبود قطره ای وجود

نصرت میرزا نصیرا ترشیزی خراسانی زبانش با هی چشمه سار عذب البیانی ست

شدم از خود تهی چون غلاف تیغ از حسرت | که آید روزی از شمشیر ابرویی بجا ما را

نصرت نصرت اسد خان دهلوی اصلش از ولایت عجم بود تلمیذ میرزا عبد اللطیف تنها و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه معزز و مکرم ست

یارب که در چراغ هزار کسی مباد	آن قطره روغنی که ز دستت چکیده است
سر قلم چون بکف شمشیر آبی زند	بر تن هر موی انگشت شهادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتمندان معرکه نکته دانی ست

فرو گشت ترسم از هجوم آرزوی او	صحبت روز جزا [illegible]
مباد او محبت تلخکامی بر خورد عاشق	اگر شکر [illegible]

نصر الله مولوی نصر الله از مردم [illegible] توجه [illegible] [illegible] وی [illegible] هر چند [illegible] حیدر آباد بمنصب صدارت عدالت [illegible] مجالست با فقرا و علما و فضلا [illegible] حیدر آباد دکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

یار بی‌پرده جلوه‌نما در همه جا — چشم وا کرده ندیدیم عبث
ناصحا وعظ تو تاثیر نکرد — تا حدیث تو شنیدیم عبث

نصیب سبزواری از دودمان سادات رضوی ست و در ظفر بر مطلوب سخنوری بخت او یاور و نصیبش قوی ست

آمد رقیب و طرهٔ جانان من گرفت — گویا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شبستان دلم قندیل عرش آویخته — آن در گوشی که زیر زلف پنهان کرده

نصیب شاه به شاه نصیبا شهرت داشته و از مائدهٔ شیرین گفتاری نصیبهٔ کافی برداشته

هر ذره ز خاکستر من شهد برقی ست — با خاک من سوخته بازی نتوان کرد

نصیب نصیب خان قزوینی از احفاد دولت شاه مولف تذکرهٔ دولت شاهی ست و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبه‌اش منصب والا دستگاهی تا کمر بتقرب بارگاه اکبری بست کلاه گوشه بر آسمان می شکست رباعی

دارم صنمی چهره برافروخته‌ای — راه و روش عاشقی آموخته‌ای
او عاشق دیگری و من عاشق او — من سوخته سوخته سوخته‌ای

نصیبی کاتب شیرازی در سخن پردازی و نیکو طرازی دست و زبانش برادر رازی ست

بی روی دلفروز تو شبها را سحر نیست — با ما شبی بسر کن یک شب هزار شب نیست

نصیبی میرزا آقا جان ابن موسی بیگ کردی کرمانشاهی که بقول خودش از حضور فتح علی شاه والی ایران مخاطب به فخر الشعرا بود و بعد غازی الدین حیدر پادشاه ملک اوده در بیت السلطنت لکهنو رسیده مرفه الحال بسر می نمود و در زمان تالیف آفتاب عالمتاب که سنه احدی و تسعین و مائتین و الف ست طریق تاکنون زنده و موجود ست

هنگام بهار آمد و وقت می و جام ست — خوش آنکه درین فصل بپای گل مدام ست
دلبر بر لب و چنگ بچنگ ست — صد شکر که سالی همه ایام بکام ست

بالای تو سروست ولب لعل تو یاقوت ... رخسار تو صبح ست و سر زلف تو شامست
نمی باشد مرا در دل بجز این غم دیگر ... که گردد بعد من آن همدم من همدم دیگر
اگر جانان ز احوال من ای پیک سحر پرسد ... بگوی سیر داز هجر تو اینم یادم دیگر
شدم از یک خم زلفت پریشان حال و می ترسم ... که اندازی بر آن زلف خم اندر خم خم دیگر

نصیبی

نصیبی یزدی معروف با سعد الحق از سادات نوربخشی قاطنین قطنیرست و در زمرهٔ شعرا بفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیراز رفت و از خدمت علامهٔ ملا جلال دوانی نصیبهٔ کامل از هر گونه علوم گرفت و همانجا بمغنی پسری محمود نام دل داد و مدتی سر در پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این و آن بر داشت و عود بوطن احمد انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعمائة کالبد سفلی را از روح علوی پرداخت ؎

گفتم که بوسهٔ بنصیبی نمیدهی ... خندید زیر لب که چگویم با نصیب
تو خود بگوئی دگر دامن کرا گیرم ... هر آنکه چاک ز دست تو در گریبانست
دل طلب میکنی و نیست بدستم ورنه ... از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود
وقت رفتن دست چون بر طرف دامن میزند ... دامنی باشد که او بر آتش من میزند
زنده در عشق چسان بود نصیبی مجنون ... عشق آن روز گرا اینهمه دشوار نبود
زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من ... چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم
چو خواهم جانب کویش روم از مدعی پنهان ... بر آرم دود آه و در میان آن نهان گردم

نصیر

نصیر ابو نصر بدخشانی ست در معارک مطارحه نصیر ارباب سخندانی و ظهیر اصحاب نکته دانی

کس بتائی از سر زلفش کجا دارد نصیر ... زلف او بر پای دل می افگند زنجیر را
تاب زور باده جز غارت گر است ... سنگی کشد تا به نگان شیشه را

نصیر

نصیر اناثی تلاشش نیکوست و این رباعی از دست [illegible] باقی

دل در طلب وعده خلافی دارم … در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیری … چون آینه اشتهای صافی دارم

نصیر حمید الدین نصرت الله ابن عبد المجید شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود وقتی شاه بروی بهم برآمده محبوسش نمود وی بامید خلاص این رباعی بخدمت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو … روزی که بدانی که بترسند از تو
خرسند نه بملک و دولت ز خدا … من چون باشم بقید خرسند از تو

نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین سرخسی منصور معارک علم و فضل و نظم و نثر و نکته سنجی و دقیقه رسی ست فکر رسا و حدس صائبش سعین و ناصر و با محمد عوفی معاصر بود

رباعی

از مهر چه شد اگر فزون آید ماه … پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر زانکه رخ تو در چمن عکس دهد … از شاخ بجای گل برون آید ماه

نصیر خواجه نصیر الدین همدانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگ یزدجردی ست مجمع صفات حمیده و نعوت پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی ایشان اجدادش پیشترها نزد والی بعض اضلاع ملک عجم گردن می افراختند آخر الامر بعد نزع حکومت و میدان جلا وطن انداختند و این خواجه نصیر از نامساعدت طالع از وطن برید و بعد آکبر پادشاه بهندوستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود آخر کار ملازمت قطب شاه والی ملک دکن اختیار نمود ـه

نصیر از بیکسی شد همدم غم … بیا از غم جگیسان را بپرسی بیست
از باد صبا بدست پیامی نمی برد … خورشید از ذره سلامی نمی برد
مرهم زجیر و فی مرغ نامه بر … کاین نامه را بگوشه بامی نمی برد

نصیر ناله بیهوده میدهم چه کنم	چو ناله در دل سنگین او اثر نکند
چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا	چون بوی گل نسیم بیک گام می برد

نصیر میرزا اسد الدین از مردم کشمیر است کلامش را در دلها تاثیر است ه

فرنگی جاده آذر سوزتر سازاده پیری را
که گردد تشنه خون مسیحا چشم بیمارش

نصیر نصیر الدین ابن غریب شاه درویش دهلوی طبع رسا و فکر آسمان پیما داشت اکثر بر نظم اردو و کمتر بر نظم فارسی توجه میگماشت پایان عمر از دهلی بحیدرآباد دکن رسید و همانجا بعمر نود سال زیر زمین خوابید ه

جلوه پرداز حسن قاتل ماست	کشته تیغ ناز او دل ماست
ما ز سر میکنیم طی ره عشق	زیر پا همچو شمع منزل ماست
فصل گل در چمن جنون خیز است	موج باد صبا سلاسل ماست
احتیاج چراغ امشب نیست	یار در خانه شمع محفل ماست
دشت گردی چرا کنم مجنون	لیلی با محمل دل ماست
از ازل ما محیط مواجیم	دور تر ای نصیر ساحل ماست

نصیری شیرازی از قدماء شعراست و مسلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان اختر نوشته که تذکره نویسان ذکرش نوشته مگر دیوانش از نظر من گذشته ه

ای قوم جفا جو که وفا ناشناسید	ویران شده گنج بقا ناشناسید
هجران نکشیدید غم هجر چه دانید	تا درد نه بینید دوا ناشناسید
ای اهل عبادت همه در عشق بکوشید	گر سبحه و تسبیح خدا ناشناسید
تا جان نسپارید بهجران چو نصیری	ماهیت ارباب وفا ناشناسید
چون یار خواهی کشتنم از کوی خود دورم مران	من بلبل بستان توام بیرون ز گلزارم مکش
اگر دور از رخت گر کشد خاطر نگارم	خیال [illegible]

مرا تشویش جان بهر تماشای تو می‌باشد	وگرنه با چنین عمری چه جای زیستن دارم
نصیری بیش ازین طاقت نمی‌آرد جدائی را	بدشنامی عزیزم دار چون خود کرده‌ام خوارم

نصیری میرزا نصیر خلف میرزا عبدالله طبیب اصفهانی یگانهٔ عصر در الهی و طبیعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سنهٔ اثنتین و تسعین و مائة والف منتقل ازین سرای فانی بعالم جاودانی ست رباعی

بر داشته شد نقاب از دختر رز	در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهریست پر انقلاب از دختر رز	زیبا پسران بجواب از دختر رز

رباعی

آمد سپه بهار و شد لشکر دی	بر شاخ نگر شکوفه چون افسر کی
زان پیش که خیل دی رسد باز ز پی	در پای گل از دست مده ساغر می

واین چند اشعار از مثنوی اوست که نامش بی‌نظیرست و بسلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلپذیرست

حدیث از شمع با پروانه نیکوست	بر بلبل ز گل افسانه نیکوست
بمستان نقل میخواران خوش آید	بیاران قصهٔ یاران خوش آید
کسی کافسانه‌اش سودای لیلی ست	ز سلمی یا سعادش کی تسلی ست
بشیرین هر کرا پیوند جانست	وصال شکرش بر دل گرانست
سر کو خاک راه مقبلانست	هوایش خدمت صاحبدلانست
بمن غم مهربان یارست بگذار	مرا با غم سر و کارست بگذار

قطعی نامش یا نام پدرش خواجه غازی تبریزی ست و در خوش گفتاری برنگ طوطیان شیرین نطق در شکرریزی و انگبین بیزی ست

ز خود روم چو بدل آیدم خیال ترا ... کجاست تاب که بینم مه جمال ترا

ار سال هجر تو خو کند از ذوق / اگر بخواب ببیند کسی وصال ترا
ب نامهٔ ما دست و پا گم کرده میگوئی / عجب بیدارم ای قاصد که این پیغام او باشد

نظام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم رکن الدین مسیح کاشی
خلف الرشید آن والاشان در نظام اطبای حاذق بارگاه شاه طهماسپ صفوی انتظام
داشت و در سنه الف ملک الموت پی تفرق اتصال جسم و جانش قدم بر داشت اجزای
ترکیب الفاظ و معانی کلامش مرغوب گوئی نوش داروی مفرح القلوب رباعی

جائی که بود قابل انوار کجاست / وان دل که بود محرم اسرار کجاست
گیرم که ز رخ پرده کشاید معشوق / چشمی که توان دید رخ یار کجاست

رباعی

وصل تو فگند شوق در کشور مرگ / هجر تو قلم کشید در دفتر مرگ
خوش وقت شهیدان تو کز لذت تیغ / غوغاست میان زندگان بر سر مرگ

رباعی

هر روز ز درد عشق رنجور ترم / مشتاق ترم بیار و مهجور ترم
عمریست که کام میبرم بر در وصل / این طرفه که در هر قدمی دور ترم

نظام خواجه نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الپ ارسلان
شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر [illegible]
آدم تا اینزمان در سلطنتی ظهور ننمود هرگاه با موکب شاهی در [illegible]
به ضرب خنجر بیداد یکی از ملازمان حسن صباح اسمعیلی که [illegible]
شهید در آنوقت این قطعه را بجهة تنظیم [illegible]

بکشید با قبال تو ای شاه جوان [illegible] / [illegible]
طغرای نکو نامی انشا و سعادت [illegible] / [illegible]

آمد ز قضا مدت عمرم نود و شش	در حد نهاوند بیک کاره دبیردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخداوند سپردم

رباعی

تا از شب من سپیده دم بر زده دم	معشوق ز رشب کشید بر روز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم	زیرا که شب و روز نیایند بهم

نظام سلطان المشایخ الاولیاء الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی الحسینی البخاری از اعاظم واصلان حضرت حق و اکابر مقربان بارگاه حضرت باری ست خواجه علی و خواجه عرب جد پدری و مادری آنجناب بخارا را اخیر باد گفته در هندوستان رسیدند و مدتی در لاهور اقامت نموده از انجا برخاسته در بلدهٔ بداون توطن گزیدند و خواجه احمد ابن خواجه علی همانجا با زلیخا خاتون بنت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه نظام الدین در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه پا بعرصهٔ شهود گذاشت و در همان نزدیکی ها ذم الذات سایه عطوفت ابویه والده مبارکش پرورش پرداشت پس در صبا بتربیت والده ماجده و در سن تمیز بشوق طبعی متوجه اکتساب علوم گشته و بسکه هنگام تحصیل علم بمناظره و مباحثه بر دیگران غالب می آمد نامش نظام بحاث و محفل شکن بر زبانها میگذشت زمانیکه سن مبارک به بیست سالگی رسید بصحبت ... اجودهن بصحبت حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر رسید و از دست آنحضرت خرقه خلافت پوشید و حسب الامر مرشد برای ارشاد و هدایت طالبان حق بشهر دهلی و غیاث پور قیام ورزید تا آنکه عمر شریفش در ارشاد و هدایت طالبین حق و یقین از صد و دو نود سال درگذشت روز چهارشنبه هیجدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمایه واصل بحق گشت مزار فیض بارش همانجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش امیر خسرو دهلوی و دیگر خدام و بعض سلاطین عالیمقام است ذکر نگارشان سخن تخلص نکسی ذکر شریفش بکمال ایجاز نگاربسته و همقام تخلص نظام بر طبق آفتاب عالمتاب

ونشتر عشق ترجمهٔ آنحضرت باندک تفصیل تمنا و تیرگا از زبان خامهٔ خجسته ؎

از تو نتواند بریدن کس باسانی مرا
گر نمیداند کسم آخر تو میدانی مرا

گر برنجانی نرنجم زانکه رنجت راحت است
جانی و آرام جان آندم که رنجانی مرا

وقت آن آمد که دل از هر دو عالم بر کنم
این جهان و آنجهان را درهم و برهم زنم

گر بگوید جان بده از چشم پیش وی کشم
ور بگوید سر بنه در پیش پایش افکنم

مرغ باغ قدسیم با قدسیان بودم بسی
چند گاهی شد که هست این فرش خاکی مسکنم

چون نظام از خوان هستی گر نیابد لقمهٔ
نیستی را قوت سازم دیگ هستی بشکنم

هر ساعتی بدیدن دلدار میروم
هر صبحدم بجانب گلزار میروم

پرسند دوستان که کجا میروی نظام
گویم که عاشقم ببر یار میروم

ندارم ذوق رندی نی هوای پاکدامانی
مرا دیوانهٔ خود کن بهر رنگی که میدانی

رباعی

زانروز که بندهٔ تو خوانند مرا
بر هر در یک چند نشانند مرا

لطف عامت عنایتی فرموده
ورنه چه کسم خلق چه دانند مرا

نظام طباطبائی اگرچه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر گجرات اقامت نمود ؎

از بسکه داد عکس رخت روشنی بدل
حاجت نمی شود بچراغ دگر مرا

نظام غره از سادات عالیدرجات است و صاحب سلیقهٔ نیکو در اشعار و ابیات بسکه در شعر و شاعری بطریقهٔ غرور و پندار میرفت از زبان حریفان ظریف بلقب غره شهرت گرفت ؎

ای ماه نظام سروی شهرآرایست
وی سرو سهی شگفته بالایست

سرتاپا همچنانکه می بایدست
سرتاپا فدای سرتاپایست

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان الجایتو خان یا ارغون خان قاضی شهر قزوین بود و بطبع متین و فکر رنگین و کلام شیرین از مضمار فصاحت و بلاغت گوی سبقت میربوده

صبحدمی که از رخت بر فگنی کلاله را	چشم و رخت خجل کند نرگس مست و لاله را
گر ز خیال چشم تو عکس فتد بجام می	مستی چشم مست تو مست کند پیاله را
حور ندیده ببین صورت خود در آینه	خرمن مشک بایدت باز گشا کلاله را
پیر شدم ز هجر تو گفت لبت که غم مخور	بوسه دهم جوان کنم پیر هزار ساله را
هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	قاضی عاشقان تو کرد سجل قباله را

نظام قاضی نظام الدین کاشی سرآمد سخنوران در خوش تلاشی ست

گر شود از پی تو دشمن من خلق جهان — ترک جان گیرم و از مهر تو دل بر نکنم

نظام [illegible] شیرین گفتار ست رباعی

در آتش [illegible] تعلقی دارم — افگنده به [illegible] خویش [illegible] دارم

گر [illegible] — [illegible] خویش خلقی دارم

نظام نظام الدین احمد [illegible] اکبر بادشاه بخدمت بخشیگری دیوانی [illegible]

[illegible]

نظام [illegible] لطیف

[illegible]

[illegible] — [illegible]

بدو میگفت سرو ای بیوفا یار — چه لازم بر سرت از دوستداری
منم از راستی خویش در بند — تو لیکن خود بهر سو سر برآرے
چو از خس پروریدن چاره‌ات نیست — چو من همسرے را میگذارے
چو بشنید این سخن از سرو آزاد — جوابش داد آب جویبارے
بدیدم خود سر و صلحم ندارے — نداری عهد تو هیچ استوارے
ز تو جز سرکشی کارے نیاید — ز ما جز خوی نرم و سازگارے
مکن دعوی آزادی ازین بس — مزن در عشق لاف پایدارے
بناز اندر کنارت پروریدم — که روزی سایه ما را بسر آرے
کنون خود کار تو بالا گرفتست — از آنم هیچگه در یاد نارے
ز شفقت سر نهادم سوی صحرا — زنان بر سینه سنگ از بیقرارے
ترا سر سوی گردون از بلندے — در افتاده بپایت من بخوارے
ترا سبزی و حسن با طراوت — مرا شوریدگی و خاکسارے
ترا با دامن سرافرازی همیشه — که هستی تو مقیم و [illegible]
چو بشنید این سخن سرو سرافراز — بسی کرد اضطراب اندر جوابے
بباغ اندر همی زد دست بر دو — به او مرغان همی کردند زارے

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ فصیحه را دل و زبانش [illegible]

رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد — بنفشه روی ترا از [illegible] دارد
دلم فدای غمت کرد جان دگر چکند — که در جهان دل مسکین من همین دارد

نظام نظام الدین قمری متخلص و به نظام ناظمان اصفهان بود و قمریا [illegible]
در گلستان سخن بسرو صنایع و [illegible] ن قمریان خوش الحان [illegible]
اسیر الدین اومانی است و معاصر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی [illegible]

وابیاتش بشمار ده هزار ۵

بخدائی که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک میوهٔ تر
که مرا بی رخت شراب وطعام	نیست جز آب چشم وخون جگر

نظام نظام الدین هروی از علماء عظام وفضلاء کرام معاصر امیر علیشیر بود وسلطان حسین میرزا ورا مقلد قلادهٔ قضای هرات فرمود ۵

بدور روی تو ام بت پرست میگویند — چگویم ای بت من هر چه هست میگویند

نظر میرزا علی لکهنوی که بملازمت آستانه جلال الدوله مهدی علیخان خلف وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر بجمعیت خاطر اوقات میگذرانید وبرسائی فکر وجودت نظر مطالب عالیه بهم رسانیده ۵

نالهٔ اشک چنین وزبان نتوان کرد	هست پاس ادب عشق فغان نتوان کرد
نونهالان گلستان چه جوان بسیار اند	اینقدر سرکشی ای سرو روان نتوان کرد
نظری سوی [illegible] دیگر کن تو نظر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد
کسی بسوی تو [illegible] چنین نمی آید	اثر نمود ز آه چنین نمی آید
چنان [illegible]	نشسته وظلم بالیقین نمی آید
[illegible] از تو	برون ز لب نفس واپسین نمی آید
[illegible] نیست	اینقدر سبزه برون زان زمین نمی آید

نظمی شیخ اذانان وملازمان میرزا شاه محمد خان قرا الغربای بلخ بود ودر زمان جهانگیر پادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن خود نمود ۵

یاسمن [illegible] لعل لبت خواهد شرف شد	می از کام صراحی رفته در پیمانه میرقصد
چنان [illegible] دل محزون ما شم اثر	بغیر قطرهٔ خونی که ریخت در دامن

نظمی [illegible] از اعیان شاعران عهد سلطان حسین میرزاست شاهدان نظمش دلرباست ۵

شد خاک در وفا سر ارباب دین همه
خوبان هنوز بر سر آزار ولین

با دیگران بخنده شیرین کنی نگاه
با ما بزهر چشم و بچین جبین همه

خوبان نمیرسند بفریاد اهل درد
ای دل چه سود ناله و فریاد این همه

جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا
یارب که گم شوند زروی زمین همه

نظمی ملا اخی زرگیر تراش و خوش فکر و خوش تلاش ست ٥

شدیم خاک رهت گر بدر دمار سے — چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسے

نظمی منشی موتیچند الهٰ آبادی بفکر صائبش در زمین سخن آبادی ٥

خواهم بیک سوال دهیم هر دو کون را — محروم کس مباد ز فیض عطای من

نظیر زنگه امان الله شیرازی فی نظیر عصر در سخن پردازیست ٥

مگر آن سرو چمان سوی چمن می آید — کز چمن رایحهٔ مشک ختن مے آید

شوخ عاشق کش من این همه بیباک مباش — که هنوز از لب تو بوی لبن مے آید

نعمت تبریزی شاعر صحیح استعداد بوده اکتساب علوم بخدمت اخوند عبد المحسن نموده ٥

نه بینی روی دل تا روی دل با این و آن بینی
نیابی خویش را تا خویشتن را در میان بینی

سوی مطلع نادیستی این و آن داری
مراد خویش را ایم بدست این و آن بینی

کدر می نماید صورت آئینهٔ رنگین
دل خود صاف کن تا صافی اهل جهان بینی

نعمت سید نعمت الله خان ابن نواب روح الله خان از خاندان میران و سلسلهٔ نسبش منتهی بسلاطین صفویهٔ ایران ست ٥

هیچ وجه مکدر نمے شود دل ما
ز آب آئینه گویا سرشته شد گل ما

در دل صوفیان کدورت نیست
آب آئینه را صافی ست

روز حشر آزاده ام از آتش دوزخ چه باک
در خطا عشاقی من همین خاک کربلاست

نعمت سید نعمت الله نامدار فقیر صفا منش سیاحت کرده نعمت الله ثانی درانی جهرو

در بر کرده و در عصر عالمگیری سر بزاویهٔ لحد بر آورده رباعی

ماییم که از مخزن راز آمده ایم	در خلعت فخر سرفراز آمده ایم
دانای حقیقتیم و بینای مجاز	مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

نعمة الله شاه نعمة الله ولی قدس سره لقب شریفش سید نور الدین از احفاد امام همام موسی کاظم سلام الله علیه و علی آبائه الکرام ست اصلش از بخارا و قصبهٔ ماهان حوالی کرمان مولد و مقام آن عالیمقام ست اول مرید امام ابو عبد الله یافعی گردیده و بعد ازان خرقهٔ خلافت سلسلهٔ قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیاء کبار و عرفاء نامدار معدود ست و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسطور سلاطین و امرا بحضرتش عقیدت داشتند و ارسال هدایا و تحف موجب مباهات می انگاشتند و آنحضرت از ضیافات ایشان احتراز فرمودی و در مواکلت و مشاربت با ایشان انکار نمودی روزی شاهرخ میرزا بامتحان آنکه سید مال مشتبه اغنیا را بخورد گوسپندی بظلم طلب کرده طعامی از ان پخته [illegible] وسید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گفتمش روی تو جانان قمر است / گفت بالله ز قمر خوبتر است
گفتمش چشم خوشت برد دلم / گفت هشدار که جان در خطر است
گفتمش قد تو سرویست بلند / گفت آن نسبت کوته نظر است
گفتمش از که تو داری خطری / گفت زانکس که ز خود بیخبر است

ما دل بسر زلف دلارام سپردیم / هرچند دل خود به پریشان نتوان داد
آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند / وان حرف بین که بر ورق جان کشیده اند
چشم مست تو گر از خواب گران برخیزد / سیل از هر طرفی فتنه روان برخیزد
گر کلاله ز گل چهره براندازی باز / ناله از جان و دل پیر و جوان برخیزد
کشته عشق که بوئی تو بیابد در خاک / بهوای چو تو گل جامه دران برخیزد
دولت عشق بهر بیسروپائی نرسد / پادشاهی دو عالم بگدائی نرسد
هر کجا خسرویست در عالم / جان شیرین برای او دارد
نعمة الله با چنین نعمت / چشم جان بر عطای او دارد
هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود / هر که درد تو کشد از پی درمان نرود
خضر گر لعل روان بخش ترا دریابد / بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود
گرنه امید لقای تو بود در جنت / هیچ عاشق ببوی روضه رضوان نشد
دل کشتی خداست بدریای معرفت / لطف خدا است زو که بود ناخدای دل
ای خیالت مدام شاهد چشم / ای خیالت همیشه منظر دل
زنده دل کن بباده نابم / گر شرابیست نور ساغر دل
عاشق روی نازنین توام / واله لعل شکرین توام
روزی بسر کوی تو جان را بسپارم / باشد که [illegible]

رباعی

چشمت همه نرگست و نرگس همه خواب / لعلت همه آتش است و آتش همه آب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ / زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب

رباعی

آن لحظه که جان در تتق غیب نهان بود / در دیدهٔ ما نقش خیال تو عیان بود
بودیم نشان کردهٔ عشق تو در آن حال / هر چند در آن وقت نه نام و نه نشان بود

رباعی

تا آتش عشق او بر افروخته‌ایم / عود دل خود بآتشی سوخته‌ایم
دل سوخته‌ایم و کار آتش بازی / آموخته‌ایم و نیک آموخته‌ایم

نعمتی از خوش گفتاران شهر کاشان است و بصفت موزونی و شیرین بیانی مقبول اماثل و اقران است

هلال عید امیلی ست با ابروی زیبایش / که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش

نعیمی سید شاه فضل الله تبریزی از کبار مشایخ است و در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل داشت و امیر حسینی سادات دست ارادت و بیعت بدستش گذاشت

در آرزوی تو گشتم بهر نشیب و فراز / ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
چو باد هر شهر گهی تا اوج / اگر ز جان بهوایت همیکنند پرواز

نعیمی هروی متخلص است عذب اللسان که بکلام سنجیده دلها میربود و بدولت سلطان حسین میرزا در هرات بفراغت و تنعیم می بود

منکه باشم که تمنای وصال تو کنم / مگر از دور تماشای جمال تو کنم

نصر مازندرانی از سادات مازندران و مدتها مقیم هندوستان بود

گر نیست خیال بی تو هنگامهٔ دگر / آخر بچه رو این همه واریچه بالی ست
ز تو در کف عنان اختیارم دلبر سنگی / ملاگیری لباسی چهره مالی صندلی رنگی

نقیبی کاشی نیسان طبعش درگهر پاشی ست

چنان ز فتنهٔ چشم تو پر حذر باشد ز خنجر مژه ات مرگ در خطر باشد
دمیکه کشتهٔ تیغ ترا بخاک برند فلک بجنازه کش و زهره نوحه گر باشد

رباعی

چون طرهٔ کافرت پریشان گردد برهمزن جمعیت ایمان گردد
مگذار نسیم آن بفردوس رسد ترسم که بهشت کافرستان گردد

نقابی مولدش بدخشان و منشاش تبریز ست کلام رنگینش برنگ لعل بدخشان دلاویز
از مثنوی او در بیان زلزلهٔ تبریز این اشعار لطافت لبریز ست

سواد دلنشین پاک تبریز شد از فرط تزلزل وحشت انگیز
ز دهشت لرزه بر مردم درآویخت که رنگ سرمهٔ چشم بتان ریخت
زمین از بسکه چون دریا خروشید منار از خاک چون فواره جوشید
شکست از بسکه رو در خانها کرد ز رفتن کعبتین در خانه نرد
چنان بگرفت طوفان زمین اوج که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند که از طاق دل عاشق فتادند

نقاد پندت جگ گوپال کشمیری الاصل لکهنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق اختر بوده و زانوی تلمذ پیش میرزا قتیل ته نموده در تحصیل وجه معاش بدار الامارة کلکته عمر بسر برده بهمای عارضهٔ وبا مرد

حیف شعلهٔ عشق تو کی تواند مشد کسی که از خس و خار هوس جدا نشود

نقاش میرزا جان نام چشم و چراغ دودهٔ موزونان هرات ست و نگارستان شعر و سخن از سحر طرازان

او سجده پیش آدم ازین پیش حق نکرد شیطان بدین حقیقت بهتر نمی شود

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان رنگین معانی ست

دریای خمی دیدهٔ پیمانه ضیا یافت　　کوری بقدمگاه می ناب شفا یافت

نقش میر نقش علی لکهنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی ک
گنجفه و شطرنج بیکتائی سر برآورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرد
امیر الدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلداری ملیح آباد را امتیاز داشت و در اواس
ثالث عشر جامه عنصر گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف مسمی به
در سلک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه اش بگوش رسیده

دگر آسمان رفت برکار خویش	اجل باز شد گرم در کار خویش
فلک باز هنگامه آرای شد	ز دست یلان فتنه برپای شد
زمین تنگ آمد ز باران سنگ	ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
ز تنهای بی سر زدی جوش خون	بدانسان که از خم می لعل گون

نقشی مولانا حسین دهلوی در عرفا معهود و کلا مختصر معدود و ملا علی احمد مهرکن و
پیشرو و فقها بوده هر یکی ازین هر دو سخن تجی از اقران و اماثل برگذشت و نقش ز
نقشی در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه چهاردهم جمادی الاخری نقش برآب گشت

شاخ سنبل اگر بهم خلف گشته　　دریاد زلف و روی تو شبیح و شا

چشم ز قطع نظر کرده ماهی حلقه　　چشم حیرت حلقهٔ دیگر پی زنجیر

نقیب میرزا ... بهارگاه ... دانی و شیوا بیانی ست

از نقشهای عاشق ... ست　　مرد راه شرع گرفت و کارها فرما

نقیب خان قزوینی از امرای سلطنت اکبر بادشاه ست و بدقائق ...

بحر بی آگاه دریا ...

دامن ... فرو شسته　　راه و روش عاشقی آموخته

نقی

نقی

او عاشق دیگری و من عاشق او — من سوخته سوخته سوخته‌ام

نقی محمد تقی خلف الرشید شاه گل نبیرهٔ شیخ احمد سهرندی مجدد الف ثانی ست طبعش در زمین سخن بکار تخم معانی افشانی ه

بلوث کی کند اسباب دنیا اهل عرفان را — کجا آلوده سازد آب زر دامان قرآن را

نقی میرزا علی نقی خان خلف قاسم خان بن فضیلت خان بهادر شاهی بوده اکتساب فضائل علمی و سخن سرائی در خدمت مولوی محمد عوض جونپوری و شیخ علی حزین لاهیجی نموده در دار السلطنت لاهور از عالم البطون بعرصهٔ شهود شتافته و در شهر عظیم آباد نشو و نما یافته کلیاتش ده هزار بیت اشعار آمده و تخلصش لسانی هم در بعض اشعار آمده خود بیش از اکثر تلویثات نقی ست و کلامش از عیوب و اسقام منقی ه

تبسم ریزی لعل تو ظالم میکشد ما را — نمیدانم که کشتن کرد تعلیم این مسیحا را

جلوه بر بام نمودی و لبو افکندی — سوختت ای مهر لقا آتشت از دو سرا

شد آنچنان ز زلف تو آشفته کار ما — سنبل بجای سبزه دمد از غبار ما

خموشش کردنم از پرسش تو می آید — وگرنه کیست که مانع شود فغان مرا

دوش تردستی مژگان بدلم خون نگذاشت — آه زین ابر که نم در دل جیحون نگذاشت

لب تشنه ز زخم دل دریاکش من — یکدم آب بآن خنجر پرخون نگذاشت

رواج شهر تو گفتم مگر دل آزاری ست — بخنده گفت بلی رسم این دیار تو ست

چنان رواج می چشم او گرفت بدهر — که آخر از نظر مردمان شراب افتاد

زتاب عارضش آتش چو بید میلرزد — همین نه رعشه بر اعضای آفتاب افتاد

همین بسینهٔ ما تازه داغ می ماند — همیشه ورنه کجا گل بباغ می ماند

ما را شهادت از خم تیغ تو عید بود — غفلت ترا بحال اسیران بعید بود

از دوشت دلکشای خیالان شوق تو — هر تار قفل آهنم آن کلید بود

انفعالم بود از دیدهٔ سوزن گزبس / بگریبان زده ام بخیه و شد چاک دگر
بی جرم اگرچه کشتی ای بیوفا نقی را / صد شکر از جفایت امروز آرمیدم
شب وصل ست نقی بر قدم یار امشب / تو با فشاندن جان وعدهٔ فردا نکنی
کردیم ز ابر مژه گلزار جهان را / خوردیم ز تیغ تو اگر قطرهٔ آبی
کدامین خوش نواز د نغمه بر تار طنبورت / نقی امشب که این فریاد و افغان پر اثر دارد

نقی نیازی اصفهانی نقاوهٔ دودمان شیوا بیانی ست پیشهٔ عصاری داشت در زمان سلطنت اکبر بادشاه پا بعرصهٔ هند گذاشت مگر از حرمان قسمت تمتعی نیافت ناکام غیر مقضی المرام بوطن شتافت ه

دست و شمشیر و مژه غرقه بخون می آید / عالمی کشته به بینید که چون می آید

نکوئی حلوائی هروی بود و پرورش شیرینی گفتار و نکوئی کردار رفتار می نمود ه

گلو که پیر شدی ذوق عاشقیت نماند / شراب کهنهٔ ما مستی دگر دارد

نکهت شیرازی خوش نفسی بود که از نکهت ریاحین کلامش مشام سخنوران معطر و سواد فوادش بعطر خوش گفتاری تکبر و تحیر را تخمیر نموده بهندوستان رسیده و بعد تماشا ازین بوستان برگردید ه

[illegible] / گذشت عمر و نینداخت سایه بر سر ما
[illegible] / بجز ساقی اگر تو رسید ساغر ما
[illegible] خط غالیه فام تو نویسنده / فیضی که بهیچ ست بمشام تو نویسنده

نکهت [illegible] گیلانی که طبیب [illegible] بدل و دماغ ارباب ذوق رسیده و از ظلم نادرشاه قهرمان ایران ناحق مقتول گردیده ه

خضر [illegible] که سر آب زندگی دارد / بادو [illegible] که او تاب زندگی دارد

نکهت [illegible] که خامهٔ تذکره نویسان از تحریر [illegible] وقتش کوتاه است ه

شبی که داغ تو سوزم بدل چنان خواهم — که همچو شمع شود زندگی تمام مرا

نکهت ملا ملیحای سمرقندی که بسوزن فکر جواهر نکات می سفت و نکته سنجی این مصرع از دار فنا نمود رحلت در تاریخ وفاتش گفت رباعی
۱۰۸۳

سید پسری که رفت دلها سویش — از خوبی آواز و رخ نیکویش
ترسم که بعشوه سنبلی خوان سازد — مرغان چمن را عمل گیسویش

نگاهی ابرقوهی یا هروی که بصحبت بلند نگاهان مضامین عالیه از طبعش سر کشیده و بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده

سویم گذری شبی عجب نعمت — یک شب بر من هزار شب باید
چون نمائی ز پرده آن رخسار — جانب عاشقان خود مگذار

نگاهی نیشاپوری از اوباشان نیشاپور بود و برندی و لوندی بسر نمود

شبی که پیش نظر شمع روی یار نداریم — بسان شعله آتش دمی قرار نداریم

نوا ظهور الله خان متوطن شهر بدایون است موزون طبع و لطیف المزاج و خوش ادا و باهر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علما و فضلا آنجا و دکن نموده و با قاضی محمد صادق خان اختر و شعرای دیگر در مشاعرات هم طرح بوده و در عهد فتح علی شاه فرمانروای فارس بایران رسیده و بعز ملازمت شاهی دریافته مخاطب بسعدی هند گردیده و بعد معاودت خود از دیار عجم تا دام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده

چه صحن نقش تحسین ست خوش است — تمکین نگار دل که [illegible]
دارد جگرم هوس تازه خراشی — [illegible]
همساز سخن بود و نواکرد نوالب — ما را [illegible]
آنکه دی از لب او بوسه تقاضا میکرد — دیدم [illegible] تماشا میکرد
آنچه دیدیم [illegible] — [illegible] تماشا میکرد

مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد	آه این پرسش مرا بار دگر بیمار کرد
مرگ از رشک رقیب و تلخی هجرم رهاند	خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد
عالمی دارد نوا رسوائی عشق بتان	زانجهت از ننگ ننگ و عار دل را عار کرد
شنیده ام که کسے خلوتی با و دارد	زبان بریده ندانم چه گفتگو دارد
ستمی نیست که در کار دل من نکند	اینچنین دوست خدا روزی دشمن نکند
یار در خواب و شب آخر شد و دل کام طلب	مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکنم

نوائی بابا سلطان قمی بر طریقهٔ درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با وے کمال اعتقاد داشت ؎

نوائی نیست شاد از وصل امروز	چو هجران خواهدش آزرد فردا
چه باشد حال بیماری که امروز	یقین داند که خواهد مرد فردا

نوائی ملا شمس الدین محمد کاشی یگانهٔ زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی ست ؎

ای دل مگو که آن گل بوئی وفا ندارد ‏ ‏ دارد وفا ولکن نسبت بما ندارد

نوائی میر محمد شریف کربلائی برادر زادهٔ قدسی کربلائی بود از وطن در اکبرآباد رسیده شرف ملازمت اکبر بادشاه دریافته سببے بر بنیاد که ازین عالم انتقال نمود ؎

[illegible] فنائے تو	قرار داده بخود دشمنت بدلے تو
[illegible]	که اعتماد ندارم به آشنائے تو
تو در طریقهٔ مهر و وفا از آن شمعے	که نور دیده فروزد ز روشنائے تو

نواب تخلص حضرت والد ماجد عالی درجات ست جناب مستطاب نواب قدسی صفات مجمع نعوت مجیدهٔ نوع انسانی مهبط فیوض برگزیدهٔ رحمانی ذو المجد العلی و الفخر الجلی نخبهٔ آل نبی و اولاد علی بحر ذخار علم و حکمت آبروے نظم و نسق ملک و ملت اسوهٔ علماء اعلام و فضلاء کرام قدوهٔ حکام عظام و رؤسا فخام مستاصل اصول ضلالت

و بدعت غارس اشجار احکام کتاب و سنت قالع اعلام ظلم و تلفیق رافع الویهٔ انصاف
و تحقیق عمدهٔ مفسرین و محدثین زبدهٔ نوابین و خوانین ظهیر الملة البهیة عضد الدولة العالیه
سیدی و مولائی نواب امیر الملک والا جاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر
آدامه الله الدایم و جعله لاهل الزمان ذریعة المباهات والتفاخر آنقدر که سمت گذارش
پذیرفت حاشا که ادهم خامه ام درین جولان بمیدان اطراء عنان گسیخته و تازیانهٔ قلم
بمضمار مبالغه اش برانگیخته باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسمان بی سعادت
نظر بر آنکه ذرهٔ وجود بی نمودم از پرتو مهر منیر ذات منور آنحضرت تافته و نهال قامت
عار علامتم بآبیاری ابر مطیر شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نما یافته این بیش هیچم را
در پلهٔ میزان تسلیم نهند گوش بر هفوات شان نباید نهاد که ارباب تحقیق نصفت شعار
و اصحاب تنقیح واقف اسرار که بر خصائل و شمائل فضائل شوامل ذات بابرکات وقوفی
حاصل کرده باشند داد بیانم و سند دل بتصدیق شان باید داد سعیدیکه از مساعدت
طالع با چشم بینا ساعتی به بارگاه فیض اکتناه باریاب گردیده بعین الیقین بیند که این نگین
نقش و نگارم گلی ست از گلشن و بعیدیکه از مساعدت بخت بگوش شنوا از مخبران صادق
مکارم اخلاق و نشر الطاف اوصافش شنیده بعلم الیقین داند که چندین نقاط برکار هم
دائرة البیت از خرمن تبحری از مستعدان فضائل علمی و عملی اگر ساعتی زانوی تلمذ بحضورش
ته کرده به تبحرش در علوم سفینه و سینه بسینه و فنون نظم و نسق مملکت و سیاست مدنیه
غرق دریای تحیر ماند و تغیری از مستفیضان کمالات کسبی و وهبی اگر لحظه ای نظر تعمق
بمصنفات شریفه و مؤلفات لطیفهٔ آنحضرت دوخته از اولین تحقیق و اوامع دقیق در
علوم معقول و منقول و [illegible] فروع و اصول [illegible]
مولانا السید [illegible] محمد [illegible]
حضرت نواب [illegible] والا جاه [illegible]
[illegible]

در حد احساب و انسابش از دیا بو البشر | مجد باشد فضل ذاتی مستحیل ا
در سرابستان خلقش گل گلستان زاده | در شبستان جمالش زهره دا
عادلی کز فیض عدلش از زبان غنچها | وقت وا شد گوش بلبل نشنـ
گور خر شیر عرین را شیر قالی بشمرد | ظبی در دوران عدلش بود را
علم او بحریست کز هر قطره اش جوی روان | رفته زان جوها جداول بر دها
گرچه هر علمش مقارن با عمل باشد ولے | علم دین را از عمل بخشید
تا پی ترویج احکام شریعت پی فشرد | در هیولی صورت منکر نگردید
آن احالت را رواج از هیبت بنیادش | شد مناهی در محالش مایه دا
می بحجم در دو شکم بهر سبو در دو سست | در صراحی بحجر و بهر سینه
کذب گردد قلب اوجع الفواد وگوش را | مایه صمم و زبان را از مواد ا

هر چند ترجمه مصاحب قادر انجناب در شمع انجمن جلوه افروز است و انشعه حالات
و اتحافات و ابجد العلوم وغیرها حاسدان و حاقدان را بسوزد مگر حصه از آن در
و یکی از هزار و اندکی از بسیار پیش میشناند بهرکامی شنائیم ولادت با سعادت انجنا
ست شعبان و اربعین و ماتین والف هجری و مواد هر گونه علوم و کمالات بقالب
قنوج هجری بود و در آخر تحریر شوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلا
اختیار فرموده با استعداد فطری و کثرت وانگی فرصت ساحت بجا
[illegible] اقتضا نموده و عمری و هفت سال در سنه خمس و ثمانین از مائة ثالث عـ
فریضه حج و زیارات پرداخته و بعد عود از حرمین شریفین در بلده بهوپال
[illegible] ست رحل اقامت انداخته و اتحاد دین متین محمدی درین ملک
[illegible] دانی [illegible] دست با اخلاق و احسان نواخته [illegible]
[illegible] دولت و [illegible] اقبال و دولت انکسار مشرفی با ین همت بلند از کهن اقلیم

وهمچنین بموروثیت از حکومت و ریاست تواضع وضعی بلباس مضمون این شعر خود را
نیاراسته است

چو فقر اندر قبای شاهی آمد | بتدبیر عبید اللهی آمد

درین جزو زمان باحتوار فضائل دینیه از نسب علی و حسب جلی و لطف طبع و حسن خلق و تواضع خلقی و شکستگی و لینت قلب و قلت مبالات باحطام دنیویه و صرف همت بتالیف کتب نافعه و توجه خاطر بتعمیر ابنیه عموم النفعه مثل مساجد و آبار و رباطات و [illegible] صاحب فضیلتی که با آنحضرت مناسبت و مشابهت دارد و باستجماع مناصب [illegible] از قبیل عهده [illegible] نواب سلامی و حصول تمغه طلائی از جانب قیصر هند ملکه معظمه انگلند و اختیار حل و عقد ریاست از حضرت جلیله جلیله آنجناب حضور نواب شاهجهان بیگم صاحبه ملکه دارالاقبال بهوپال ادامها الله بالاقبال کدام عالی رتبتی ست که با آنجناب قدم بر جاده مساهمت و مشارکت میگذارد و بالجمله در عرصه احصاء صفات بیشمار آنحضرت تکاور خامه جولان تنگ و رود در خود می یابد و بحصر کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراق از تنگ ظرفی روی می تابد سبحان الله یکی از کرایم شیم آنست که قناعت و قنیت انسانی [illegible] کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگردیده که

سازند چرا پاره گاو سفسطه گویان | آزاد نگردد ز طرف بیهده [illegible]

احیانا اگر جاهلی [illegible] بتعقب کلام و رد نظام جناب [illegible] پرداخته از غایت تحمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و حاشا که این [illegible] و اغماض نظر را غیر ازین وجهی دگر باشد که این حرف حقیقت [illegible] و حق [illegible] بر سر جهالت [illegible] چنانکه گفته اند جواب جاهلان باشد خموشی [illegible]

چنین [illegible] ز تفتیش [illegible] | [illegible] پادالان [illegible] گهر [illegible] اند

با اینهمه بعض نوخیزان دودمان علم از تنک حوصلگی بقصد اشتهار علم و فضل خود بسان
خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافحان سر جوش نظم از پست فطرتی
به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش برنگ غبار با فلک عالی وقار می ستیزند
و نمیدانند که البحر بحر وان مسه الضرم العبد عبد وان مشے علی الدرر
اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه مابین مطول و مختصر رسیده و بیشتر بقالب
لسان تازی و کمتر بکالبد زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها ادله احکام
و مسائل را بطریقه ماثوره و وتیره سلف صالح برانگیخته و اسامی آنها در آخر کتاب
ابجد العلوم بشرح و بسط مرقوم ست نظر غائر برگماری تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق
آنحضرت چشم کشائی و بساحل بحار ذخار ناپیداکنار علوم آنجناب مرور و عبور نمائی
حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و نادره
قدرتی در دست و قلم عالی عطا نموده که با اشتغال مهام ریاست و ملک رانی و اصلاح
احوال و ودائع بدایع ربانی و مراقبت ریاضت و عبادت جسمانی و روحانی و افاده
مستفیدان فوائد لسانی و جنانی و ادای حقوق مستحقان از اقاصی و ادانی هر چهار
جلد تفسیر فتح البیان را در عرصه هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرموده و هر دو
جلد مسک الختام شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری مدون
نموده و همچنین بعض رسائل عجیبه نافعه را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام
رسانیده و تحریر و تالیف کتب متوسطة الحجم در کمتر زمان گاهای حیرت و شگفت
در بساتین قلوب نظارگیان دوانیده هر چند شاعری دون شان عالیشان ست
و منطوق ست

ولولا الشعر بالعلماء یزری   لکنت الیوم اشعر من لبید

التفات شریف کمتر بدان لکن اگر احیاناً بتقریب محاضره و مشاعره یا بالتماس یکی از مخلصان یا بتفنن طبع بنظم عربی و فارسی توجه میفرمایند از فصحای عرب و عجم و بلغای اهل لسان و قلم قصب السبق میربایند برای تزئین کتاب و تحسین این باب چند اشعار تازه و دری از کلام عالیجناب بسمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زیاده برین اوسع این نامه مختصر و مجال خامهٔ محقر بر نمی تابد ؎

چون به بند و هوس بقلهٔ بفتراک مرا — قفس تنگ بود بیضهٔ افلاک مرا
چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار — بی ریائیست ولی دست هوسناک مرا
کشتهٔ چشم سیه مست بتان آمده ام — جا توان داد بزیر شجر تاک مرا
تن بتلخیش توان داد که آخر بدماغ — شام غربت بدهد نشئهٔ تریاک مرا
تا شناسائی خلقم بتحمل آورد — از کسی دیده نشد جوهر ادراک مرا
منکه تا هست آلودهٔ دنیا هستم — این دم برد زگیتی همه تن پاک مرا
هستی آخرت و نیستی این عالم — چقدر کرد درین مسئله چالاک مرا
مهربان شد دل بمهر کسی ای نواب — دیده شاید چو بر افتاده بسر خاک مرا

غزل دیگر

خوش آن زمان که دگر با صدای واشوقا — دلم کشد بطواف حریم بیت الله
روم بزمزم و اندوه عصیت شویم — دلم بلمعهٔ مهر و جبین تجلی گاه
سحر زخواب برآیم بعالم شوقی — حطیم پیش و حجر روبرو حرم همراه
دگر بخواب روم نور کعبه را بینم — چراغ شام غریبان خوش خاطر خواه
حریم کعبه و انبوه خلق و سنگ و درش — من و سرا و دل پر آرزو و نامه سیاه
چو از خواد شکیبی نجات حاصل نیست — خوش است گر بگریزم بحضرت الله

چه حضرتی که فرو ماندگان وادی عشق — امیدگاه ندارند غیر آن درگاه
دران حریم که صید حلال نتوان گشت — مرا چگونه پسندد بدست فتنه تباه
نیارم اینکه طواف حرم بپا سازم — قدم ز دیده و آن خاک آستان زنگاه
دران مقام که انوار ذات در نظر است — روم بوجد و بیندازم از نشاط کلاه
هوای شهر رسول خدا دلم بربود — کجاست قائد توفیق تا شود همراه
کشان کشان ببر از دیار هند مرا — سوی مدینه که خوش مهجرست طالب راه
حریم کعبه جواب و نعیم محشر قباب — باهل دیده دم آب و رسول را بنگاه
سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت — هجوم شوق بدل حسن خاتمت همراه
همیشه شیوه گذارم ز نصرت سنت — بسی تبارزی کم پایه‌سته ور نخته گاه
مدام پیشه بود رد محدثات مرا — خدا گواه و دل حق پسند من آگاه
بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول — نبوده هست مرا در دو کون پشت و پناه
بلای بای فقیهان و ژاژ منطقیان — ز شاهراه حقیقت برآورد گمراه
بجز خیالی و جیبلی و پریشانی — نتیجه هیچ ندارد بجز دو الاجاه
اسیر [illegible] که [illegible] — بجز حدیث ندارد وظیفه شام و پگاه
[illegible] — [illegible] قرآن کنم پیروی براهی تباه
خدا [illegible] — حدیث گوی و ز قرآن شنو سخن کوتاه
[illegible] — [illegible] از [illegible] یا اکراه
[illegible] — [illegible] سیاه
[illegible] — [illegible] گناه
[illegible] — [illegible] افواه
[illegible] — نجات [illegible] دلخواه

مبین بظاهر من گر تو ناظری ناظر	بجو ز باطن من گر تو آگهے آگاه
دوم بحب خدا و رسول و یارانش	شنیده ام که رود دوست دوستانه همراه
برب کعبه که در عمر خویش معبودے	بجز خدا نه پذیرفته ام خداست گواه

امید هست دم مرگ از لب نواب
بر آید اشهد ان لا الٰه الا الله

غزل عربی که به تتبع میر آزاد بلگرامی در جلسهٔ واحد برشتهٔ نظم کشیده مطلعش این ست

لله غانیة فی مجتنی نزلت — مالت الی الوصل شوقا ثم ما وصلت

و از عجائب اقتدار آنجناب بر موزونی قدرت ترجمهٔ ابیات لغتی باشعار لغتی دیگر ست که عرائس نظم اردو را فی البدیہه لباس اعاجم می پوشانند و شاہدان مضامین دری و ریختہ را فی الفور بحجال الفاظ عرب می نشانند از انجمله بیت

بسوء حب التنابُ قلبك احمرا	وتجذب فی الصفرا الی السوداء
انطق الکحل عین صاحبنا	فی اللیالی بصیحه مراض
وطرف فلک لا یستطاع حربها نعم	یدافع سکران بحسن التواضع
وفی بیت عال منک حلت اناسی	لتنهب فی البیت الحرام قوافلا

رباعی

تفنی السقاة وتفنی الکاس والنادی	ومن تلاقیه من خل ومن عادی
فسرحت القلب عن دنیاک باطلة	یفنی الجمیع ویبقی ربنا الهادی
دل ماند زمن جدا همیشه	گویی که ضمیر منفصل ست

بودم شبی ز فراقش اضطرابی تازه
دست گر بر دو بشتم از دل نهادم بر جگر

به زخم دلم ریختن ملح چه سود دست
ای کان نمک حبیب باین سینهٔ ریشم

در خزانهٔ عامره گفته که ابو الفضل احمد مروزی از شعرای یتیمة الدهر مولع بود بنقل امثال فرس از فارسی بعربی و صاحب انوار الربیع قریب بست بیت ازو در بیان نوع ارسال المثل آورده ابو عبد الله ضریر ابیوردی در قصیدهٔ که دران امثال فرس ترجمه کرده میگوید

وکم عقعق قد رام مشیة قبجة ... فانسی ممشاه ولم یمش کالحجل

کلاغی تگ کبک را گوش کرد ... تگ خویش را هم فراموش کرد

انتهی گویم همچنین میر آزاد بلگرامی مضامین شعرای هند را بکثرت تمام در کلام فارسی و مضامین شعرای فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر بمعانی و مبانی ارزانی داشت و نقاب حجاب از رخ عرائس فن بدیع بر داشت یکی از موزونان هندی مضمون هندی نادر یافته بزبان هندی بسته سه دا کونا نوسروپ ہی جاکتا پچم پاپہ جیسی کو تھو نو کی ناوہی ناو بچار و سه خوشش آن را در رباعی آورده رباعی

با نتی بحر حباب آگاهی همدم
وحدت نخورد ز جوش کثرت بر هم

در بیشه به نیا ... چه مضاعفت بیاز
هر چند که بشمری نیاید بر قسم

بزم مشاعره

ای کاش آذان ارباب شوق را مژده که بنگارش لطف انجمن رشک گلشن مشاعره صریر خامه ام بانغمهٔ عندلیب همنواست و عیون اصحاب ذوق را نوید که بیارائش حسن محفل بزم مشاعره محاضره نقش و نگار این صفحه صفحه گلزار را حسرت افزاست

مژده ای دوستان که در عالم
نقد شد نسیه بهار ارم

نونهال طرب ببار آمد
گل فشان گشت خاطر خرم

ادھ ساربیچھو دونوں کسی کی ... یا با تو پچھاڑ رکھا ... بچھو کی وہ کان ظاہر نون کیا ... خود پیش ... ۱۲

...شیم برگزیده وصفات پسندیدهٔ آنحضرت توزیع اوقات بمصالح دینی و دنیوی
...ساعات بمشاغل صوری و معنوی ست هر امری را زمانی معین و هر عملی را حینی
...بعد تادیهٔ فریضهٔ نماز مغرب و فراغ از تعقیبات ماثوره همواره ارباب فضل و
...ز علمای عظام و فضلای کرام و شعرای سنجیده کلام و ادبای ذوی الاحترام حاضر می آیند
...گروه حق پژوه مجالسه و مکالمه میفرمایند و بمذاکرهٔ علمی و محاورهٔ حکمی زبان فیض ترجمان
...بند درین نزدیکی از شبهاسه مهتاب شبی چو وصل معمور به بر روز کشیده پردهٔ
...ه شمع صحبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عندلیب شان
...عار خیابان چمن بود مصرع طرحی که ع درره یار نشستیم که نتوان برخاست
...افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سنجان بطبع آزمائی
...ت یکه تازان عرصهٔ شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شبدیز خیال
...شکاری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت معهود کمر خدمت
...ن استند و بحضوری محفل صفا منزل سرمایهٔ سعادت اندوختند و برزانوی ادب
...ه چشم بتحریک شفاه برکت التناه دوختند طبع دراک اذا فهم بداد اشتیاق منتظران
...و این غزل زبان کرامت نشان جنب سید

...گر از چمن لبتان برخاست ... بوی پیراهن یوسف زگریبان برخاست
...تمنای دل و دین من ست ... من و دستی که بتاراج گریبان برخاست
...دیار بود دست خرام ... ساربان عشق شد و شوق بیابان برخاست
...من شمرده هر کاری ... همه دشوار نشست و همه آسان برخاست
...شد از دست لیلی امروز ... تازه تاراج جگر باز ز مژگان برخاست
...هر که شد از سر شوق ... شکر ... قتل محتشمان برخاست
...شوق چمن بلبل را ... ... گل شد و آخر گلستان برخاست

دیر آمد دل ازان سوی و پریشان آمد ‏ ‏ ‏ زود برخاست ازین کوی و پشیمان برخاست
دل بدر رفت ز پهلو سوی دام کاکل ‏ ‏ ‏ چون اسیری که جنون کرده ز زندان برخاست
دل دران زلف ندارد غم تنهائی ما ‏ ‏ ‏ یاد صبح وطن از شام غریبان برخاست
غمزهٔ شوق ترا نیست محرک در کار ‏ ‏ ‏ تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست
هر که بنشست به پهلوی تو شادان بنشست ‏ ‏ ‏ هر که برخاست ز بزم تو پریشان برخاست
آنکه هنگامه فروشد ز قیامت عرشش ‏ ‏ ‏ سوی گلشنکدهٔ خاک شهیدان برخاست
گل و گلشن نبود جلوه طلبگاه ترا ‏ ‏ ‏ خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست
یاد من ورد شد و از دل بیدردان رفت ‏ ‏ ‏ نام من عجم شد و از خاطر یاران برخاست
ای خوشا حال که نواب من از شهرت شعر ‏ ‏ ‏ همه در مسند بنشست و ز صفاهان برخاست

پس یکی بعد دیگری ماهی زبان را آشنای جویبار بیان نمود و زنگ انقباض از خواطر افسرده زدود و همین برادر والاشان سید نور الحسن خان کلیم طور سخنوری مسیح سپهر نظم گستری بترنم این غزل دلکش پردهٔ گوش مستمعان نواختند و بشعلهٔ آواز جان نواز بزم مشاعره را گرم ساختند

دگر آن سلسلهٔ موی زلف پریشان برخاست ‏ ‏ ‏ دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برخاست
در دل غمزده چون درد جدائی بنشست ‏ ‏ ‏ آنکه از بزم چو آواز دل نالان برخاست
بر سر غمزده هجر تو قیامت آورد ‏ ‏ ‏ روز فرقت چو سر آمد شب هجران برخاست
تا چنان بر سر شور آمده افلاک نشست ‏ ‏ ‏ گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست
آنچنانم که چون رفت ز کوی تو کلیم ‏ ‏ ‏ قصه کوتاه بصد حسرت و حرمان برخاست

و ادا بند نازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افتخار الشعرا خوش تقریر حافظ خان محمد خان شهیر نقشی بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند

نقاب شد شق و از آن چهرهٔ تابان برخاست ‏ ‏ ‏ پرده شد شرم و ز رخسارهٔ جانان برخاست

سیاخت کسی ہا دل سوزان کمچند — شمع ہم سوختہ آخر ز شبستان برخاست
یش نسیمیم کہ شب رفت بخواب — صبح مستانہ ز آغوش گلستان برخاست
بی شادیٔ وصلش ز رقابت بنشست — سخت پیوند محبت شب ہجران برخاست
نجد بیارید کہ در عرصۂ شوق — گرد شد قیس و ز دامان بیابان برخاست
ہیای من افتادہ چہ خیزد کہ مرا — نالہ ہم دست بدوش دل نالان برخاست
غزل و زمزمۂ مدح تشخیر — ہمہ از محفل صدیق حسن خان برخاست

ت اسرار سخن موشگاف رموز این فن اوستادی مولوی محمد احسن احسن این زمین را
طبع و کلند فکر بخوبی کاوید کہ چہار چشمۂ مارمعین چہار غزل ازان جوشید با نشاء آن
تہ سنجی داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازہ نہاد و ہو ہذہ

لودہ چو آن آفت دوران برخاست — فتنہ از ہر طرفش مروحہ جنبان برخاست
نشست آن بت خودبین در بزم — کہ خودش ہم صفت آینہ حیران برخاست
گر بلبل افشان عذار تو چرا — گل ز شبنم بجگر دوختہ دندان برخاست
ست نکند گل ز قد سرو قدان — انچہ از سایۂ آن سرو چراغان برخاست

ولہ از غزل دیگر

بوئی دلی یافت بخون خوردن او — آہوی چشم تو چون شیر نیستان برخاست
ای غم جانان چہ گرامی پایہ — کہ بتعظیم تو عالم ز سر جان برخاست
زگرمی حسنت چہ حکایت بچمن — دود از آتش گلہا شرر افشان برخاست
ن ترا شد چو ثنا خوان احسن — شور احسنت ز لبہای سخندان برخاست

ولہ از غزل سوم

خط اخضر زلب یار بدانسان برخاست	که تو گوئی خضر از چشمهٔ حیوان برخاست
او بمن داد غم خویش و بنشین جان دادم	حرف احسان زمیان من و جانان برخاست
چون صفا کرد دلم از صحبت زهاد دلم	خوب شد آئینه از محفل کوران برخاست
لب هر زخم تنش گفت دعا ها احسن	چاره سازم چو بسامان نمکدان برخاست

ولهٗ از غزل چهارم

خیر باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار	چشمش از عشوه بکف خنجر بران برخاست
چون ز صد پرده روی تو برافتاد یکی	صد فغان از لب هر گبر و مسلمان برخاست
سرو و نرگس بچمن چیست همانا که چمن	بسر و چشم بتعظیم تو ایجان برخاست
در پس پرده اگر ماه وشی نیست چرا	دست بر دل سحر از مهر درخشان برخاست

دهم زیب مصر فضیلت و ثالث جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف المعروف بیوسف ثانی مصداق این
سان نادری بها بازار مصر گردانید و قلوب دلدادگان حسن کلام را بجانب ایشان کشید

[illegible]	[illegible] برخاست
[illegible]	[illegible] برخاست
[illegible]	[illegible] برخاست
[illegible]	[illegible] برخاست
[illegible]	[illegible] برخاست
[illegible]	[illegible] برخاست
[illegible]	[illegible] برخاست
[illegible]	[illegible] برخاست
[illegible]	[illegible] برخاست

رود ابواب شده بر در حرمان بنشست / منکری کز رد [illegible] حسن خان برخاست
یوسفستانست جهان چشم زلیخا کو / پرتو مهر [illegible] از دیدهٔ اخوان برخاست

و غواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس رفعت ابن شیخ احمد شروانی اندر دریای تفکر سر برکشید و بدین لآلی آبدار تر زبان گردید

ترک خونخوار بکف تیغ سرافشان برخاست / خوب شد یار سر از دوش عزیزان برخاست
تا کجا راز ز اغیار توانم پوشید / یاد یار آمد و آه از دل نالان برخاست
دیده چون جوهر خونابه بچشم رفعت / موج خون از جگر لعل بدخشان برخاست

و ماهر فن نظم و نثر فارسی و دری منشی محمد جعفر زهری ارغن بیان را کوک نمود و بدین نوای دلربا زبان کشود

کرده هر سمت چو آن سرو خرامان برخاست / فتنها از پی آزار غریبان برخاست
ما بدان سوی گذشتیم که نتوان برگشت / اندران کوی نشستیم که نتوان برخاست
پا بگل سرو لب جوی خجالت گردید / سرو ما چون بتماشای گلستان برخاست
روح عرفی بپذیرفتنش آمد در پیش / زهری چون سوی شیراز غزلخوان برخاست

و سنجیدهٔ فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزند مولوی لطف حسین خیرآبادی که تلمیذ وحید عصر و فرید دهر مولوی عبدالحق خلف الرشید علامه فضل حق خیرآبادی گردید ملازمین ریاست بهوپال متصف به نیک نهادی و فرخنده استعدادی ست بنظام دلنشین و کلام پاکیزه عذب البیان و رطب اللسان گردید

آشنائی عجب آورد [illegible] / [illegible] که تا [illegible] برخاست
[illegible] / [illegible] برخاست
[illegible] / [illegible] برخاست

اشک گل چهرهٔ شاهد که بشورش اعظم　　شور بلبل شد و از کنج گلستان برخاست

و حریف بزم نظم از صهبای سخن مدهوش مستی کنج منوهر لال نوش ترانهٔ دلاویزے گفت که غنچهٔ دلهای سرخوشان لختهٔ سخن بشگفت .... ے

تا ز آغوش من شیفته جانان برخاست　　دل ز پهلو بدر افتاد ز تن جان برخاست

هر که از پیش تو برخاسته دشوار نشست　　هر که بنشست بر راه تو نه آسان برخاست

شور محشر که سر افراخت اسیر زلفت　　هوس عشق ترا سلسله جنبان برخاست

لخت دل ریخت چنان دیدهٔ خونابه فشان　　گوئی از سینهٔ من لعل بدخشان برخاست

قد موزون تو هر گاه خرامان بگذشت　　شور محشر ز لب گور شهیدان برخاست

دل بعشق تو ز پهلو بدر غم بنشست　　جان بشوق تو ز تن بر زده دامان برخاست

تو واند از تغافل که نه لے گوے　　من واندیشهٔ وصلت که نه از جان برخاست

عشق من گشته سویدا بدل من بنشست　　صبر هم آهی شد و از سینهٔ سوزان برخاست

تا که شور است غم عشق گوارا کردم　　از دل من هوس چشمهٔ حیوان برخاست

با کسی باد خرد دانش صحبت بنشست　　فرصت باد جنون ابر بهاران برخاست

شوخی نوش من او چنین حرف زبان　　جوش سودای تو برخاست ز دلهای برخاست

و نا[illegible] نکات منظوم انشا و احمد منوهر لال قصیده سلطنت حوالی دار السلطنت دهلی بنجه سے

[illegible] گشت که بید دلها حالتی که رفت ے

دو شنیدم که از خاطر جانان برخاست　　شیشه شور که شد و از دل نالان برخاست

سینه یاد و دراز پیش چو طول اَلم　　گر از زلف دراز شب هجران برخاست

کشتی خویش نگهدار فلک کز آهم　　باد دعا و ز چشم همه طوفان برخاست

تو و آن عمر و که در فکر متاع دین است　　من و آن دل که چه گرد از سر جان برخاست

محوی داد طلب چون قیامت بگذشت　　شور محشر چرا زخم جرعه میدان برخاست

و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم پیرو سادهٔ موزونی متمکن منشی افتخار احمد محسن دهان کیسهٔ نقود فکر بکشاد و بر دل و جان مشتاقان بار احسان نهاد ع

ببین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برخاست   خلق نالان بدم خنجر بران برخاست

و تمام این غزل در حرف میم گذشت جائیکه ترجمهٔ محسن ثبت گشت

همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرائی اسپ فکرت جهاندند و اراجیز بسیط و وجیز بر زبان راندند پایان کارنامه نگار باصرار مردم سنجیده گفتار زر کاسد عیار بدان بازار باز آورده پیش نظر عیارشناسان عالی مقدار عرضه داد ع

دوش از سینهٔ دل زار پریشان برخاست   دود آهی شد و در پردهٔ افغان برخاست
چشم بد دور که از جلوهٔ رخسارهٔ تو   آسمان نیز چو آینه حیران برخاست

و دیگر ابیات این غزل در حرف سین است جائیکه ترجمهٔ مؤلف نقش بست ٭ هنگام ختم بزم سخن جری معرکهٔ خوش کلامی عبدالجبار خان جامی که از نوخیزان شهر اسپور افغانان است و درین دارالاقبال بهوپال بتلاش وجه معاش شتابان بدین اندازه اسپ فکر تاخت و بگرمی رجز خوانی قلوب افسرده را گرم ساخت ع

تا بعشقش دل ما از سر و سامان برخاست   شیوهٔ بوالهوسیها ز رقیبان برخاست
رشک جان بخشی لعلش چه بلا انگیز است   دود تاریک ز سرچشمهٔ حیوان برخاست
لذت تیغ چه دریافت رگ گردن ما   قاتل ما ز سر نعش پشیمان برخاست
صبح امید وطن بی‌رخ جانان شام است   عاقبت حضرت یعقوب ز کنعان برخاست
حبذا جذبهٔ آن شوق که جامی ز وطن   جانب حضرت صدیق حسن خان برخاست

و همچنین نونهال حدیقهٔ ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صاحب خلف ارشد مولوی محمد یوسف که بآبیاری فیض باری در چمن عمر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست غزلی بسامعه و باصرهٔ انجمن آرایان رسانید که شطری چند از آن زیب مندرجات گردید ع

دست تیغش چو پی کشتن مستان برخاست — قلقل از می زلب زخم شهیدان برخاست
الحذر ای فلک از من که ترا خواهد سوخت — آه جانسوز گر از دل شرر افشان برخاست
ما چه ترسیم ز دوزخ که جهنم واعظ — دود آهی ست که از سینهٔ سوزان برخاست
دید تا سرو قدت در چمن یکتائی — شور کوکو ز دل قمری نالان برخاست
خاک گردیده بکویش چو رسیدیم صبا — پی بربادی ما صرصر دوران برخاست

پایان همه مجلس افروزان هنگامهٔ مشاعره ذی الطبع السلیم والذهن المستقیم عین الانسان وانسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادم حسین درین بزم دلکشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم بر دهان سخن سنجی زد ۵

چرخ از جور بیارام که جانان برخاست — فتنه در گوشه نشین کآفت دوران برخاست
شب سراسیمه نشینم بخیال زلفش — چون سحر خیز که از خواب پریشان برخاست
نیست سنبل که غم زلف تو چون ز آتش — دود آهی ز دل غنچهٔ بستان برخاست

نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشدآبادی که در بنارس اقامت داشت و بنا دست میرزا خرم بخت شاهزادهٔ تیموری بنارسی پای بر مسند اقتدار میگذاشت اشعار دری وارد و موزون میشود و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیرنگ و در ریخته تلمیذ میرزا احسن [illegible] شیخ امام بخش ناسخ بود......ه

ما قبلهٔ جز آن ابروی خمدار نداریم — با مسجد و بتخانه سروکار نداریم
فتنه کی بیدار شد از طالع ما بود و — این طرفه که ما طالع بیدار نداریم
ما بستهٔ گیسوی تو هستیم بتانیم — گو در بر خود رشتهٔ زنار نداریم

نوازش میرزا نوازش حسین خان لکهنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب محمد ناصر خان متهور دار کابل در علوم رسمیه استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبیعت می‌گماشت مشق سخن با سید میر سوز نموده و توجهش جانب نظم اردو بیشتر بوده ۵

بعلاج مسیح ناچارست — دوستان آه این چه آزارست
بشب وصل شکوه‌ها چکنم — شب کوتاه و قصه بسیارست
اثر نسخهٔ تبسم بنگر — لرزه بر عضو عضو عطارست
خبر مرگ من باو بکنید — این بشارت برای اغیارست
شده هست اینکه رشک [illegible] — می‌شناسی نوازشش زارست

نوری قطب عالم خلف ارشد شیخ علاء الحق بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی معاصر بود و بحقایق و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر خدمت درویشان خانقاه پدر خود می‌نمود و از برکت صحبت ایشان فیضها ربود شبی خدمت درویشی می‌نمود که از اسهال جامه‌اش آلوده شده بود والدش بمشاهدهٔ این حال دعای خیر در حق او فرمود از آن زمان ابواب عرفان بر رویش کشود و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائة بجوار رحمت حق پیوست مزارش در قصبهٔ پنڈوه از اعمال مرشد آبادست ......ه

گر دیده‌ام [illegible] سپید گشت — ما نشد این سینه گلیمی
[illegible] تیغم ببین که پاره گشت — پیراهن ما نشد تا رسیده

نوری قاضی نور الدین برادرزادهٔ قاضی [illegible] از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنرست [illegible] سخن از تو پیچیده و شعرش مشهورست ه

ازان باشعله آهی که در هجران کند شادم — که از بالای آن سرو قبا گلگون بیادم
ندارد که خبر آن [illegible] از من — من بی‌خبر از خویشتم و او بی‌خبر از من
ماندم تو ام سوی من آخر قدمی نه — زان پیش که آئی و نیابی اثر از من

نوری محمد نوربخش اکبرآبادی در شاعری [illegible] آبادی است ه
ای [illegible] بسم خنجر [illegible] شوقی — [illegible] که [illegible] از آستانه رسیده
نوری محمد نور الدین گیلانی برادر حکیم ابوالفتح بود و [illegible] ه

وای بر آنکه بامید عیادت از تو	خویشتن را به تب هجر گرفتار کند
مدت بیگانگیها یافت چندان امتداد	کز ضمیرم رفت یاد آشنائیهای تو

نور مولانا محمد نور الله ابن مولوی محمد مقیم الدین متوطن قصبه بچهراون متعلق ضلع مرادآباد از ارباب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفاء خاص حضرت مولوی عبدالرحمان مدت العمر در لکهنؤ بر مزار نوربار مرشد خود بسر برده و نور مطلق شرح رساله کلمة الحق پیر خود بکمال متانت بحیطه تالیف در آورده بالجمله در تشرع و تورع و تجرید و تفرید فرد بود و در اواسط مائه ثالث عشر عروج باعلی علیین نمود ....ه

مسکین کسیکه وصل ترا آرزو کند — با خاطر شکسته بجور تو خو کند

نور مولانا نور که در زی درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمعان روشن کرده ست

ترا نیلوفری پیراهن و من مانده حیرانش — که سر بر میزند خورشید هر روز از گریبانش

نور میر نور الله رازی از بزرگ منشان عهد شاه طهماسپ صفوی بود و بمجاورت مزار حضرت عبد العظیم انوار فیض میبرده

دست رقیب داشت بدستت ا[illegible] — خندان همین گذشت هر آنکه بداد دست

نور علی شاه اصفهانی درویشی بود با حسن جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم علی دکنی که [illegible] زبان بهدایت و ارشاد گشاده و از هر جانب مریدان [illegible] [illegible] بعد او تن نهاده و در اکثر بلاد ایران خلفا و قانون خود برای تلقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص و عوام پیش فرستاد و بکوشش آن جمعی کثیر ربقه انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد و چون این ماجرا فزونی یافت علمای اعلام از فتنه و فساد و عاجل و آجل اندیشیده باخراجش از مملکت فتوی دادند و وی با جمعی [illegible] بجانب عراق عرب رو نهاده و دران

مرز و بوم با شاعت طریقهٔ خود مشغول گشت تا آنکه از ین مرز و بوم گذشت شد ؎

چون عکس رخش در دل عشاق عیان شد	برداشت رخ از پرده و در پرده نهان شد
برخاست ز صحرای عدم گنج معانی	چون بحر وجود ازلی موج فشان شد
از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم	تا شام ابد جان بخیالش نگران شد
هیچ است که خود را بنماید بخود آن یار	گه صورت پیر آمد و گه شکل جوان شد
آنچنان صید ضعیفم که گرفتم در دام	عرق شرم من از جبههٔ صیاد چکید
ز بس برخیزم و افتم براهش	نه ستم می توان گفتن نه هشیار

نور نور محمد دهلوی با بیاری طبعش زمین سخن را تا زگی و نوی ؎

ای زلف مسلسل که طراز سر و دوشی — تا چند با آزار من دلشده کوشی

نور نور الله بدیهی از شعرا عهد شاه عباس بود و بدیهه گوئی دلها میربود ؎

بنا کامی و هی کز کوی او عزم سفر کردم — چو پای خویشتن در هر قدم خاکی بسر کردم

نور نور الله هروی شاعریست که از سرزمین هرات سر بر داشته و ظرافت و مزاح بمزاج غالب داشته از شعلهٔ کلام خویش بزم مشاعره را روشن ساخت و نقش شوخ طبعی

نقد جان عزیز باخت ؎

جان را فدای لاله عذاری نساختم — ای روی من سیاه که کاری نساختم

نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب اکتساب رزق در فصل گرما بسقائی و در موسم سرما بعسل فروشی اشتغال داشت و بوجه بذله سنجی و لطیفه گوئی عزیز دلها بود و در بوستان ارباب ذوق بی تکلفانه قدم میگذاشت ... ؎

چنین که بهر قتلم تیغ کین آن تندخو بسته — سرم بازو و خواهی دید بر فتراک او بسته

نوری قاضی نور الله از سادات شوشتر و علمای نامور فرقهٔ اثنا عشریه بود در عهد اکبر پادشاه بهندوستان رسید و از حضور شاهی بعهدهٔ قضای دار الحکومت لاهور مامور

گردید و بر خلاف عقیدهٔ صائبهٔ خویش پردهٔ تقیه برانداخت و بتالیف مجالس المؤمنین و احقاق الحق پرداخت و بعد میرزا آن [illegible] نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بحضور شاه رسید شاه از مذهبش پرسید وی خود را سنی المذهب وا نمود بادشاه گفت که اگر قاضی دروغگو باشد در حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تعزیر واجبست هماندم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تازیانهٔ خاردار زنند و حسب فتوی خودش معذب کنند قاضی بضرب تازیانه بیهوش افتاد و بهمان صدمه در سنه تسع عشر و الف بموکلان قضا جان [illegible] در اکبرآباد متصل باغ قندهاری دفن کردند و درین عهد مقلدان و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقاع منیع برآوردند .... ه

عشق تو نهالیست که خواهی ثمر اوست — من خاری ازان بادیه‌ام کین شجر اوست
پروانهٔ عشق اگر روزنه کشاید — هشدار که صدگونه بلا ماحضر اوست
وه کین شب هجر تو بیا چه دراز است — گویی که مگر صبح قیامت سحر اوست
[illegible] — در کوه ملامت [illegible] کمر اوست
[illegible] پریشان شد [illegible] — آفتی این سر و سامان [illegible]

قوسی میرزا قوسی اصفهانی جامع کمالات صفات و شیخ الاسلام هرات بوده ه

[illegible] — نیایدم [illegible]
[illegible] — [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] سر کشتی — قوی [illegible]
[illegible] آشنا شد — [illegible] خیال [illegible]
[illegible] شاهی و [illegible]
[illegible] الشهید — یا [illegible]

نوید میرزا غلام علی بیگ ساکن الهآبادی که بزمان نظامت نواب امیرخان بهادر عهده
کوتوالی الهآباد داشت و نواب ممدوح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بدانش گذاشت

ما بندگی صبح بسیار کرده ایم — شد مدتی که دختر رز بار کرده ایم

نوش منشی گنج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت رای بهوپالی مولد قنوجی الاصل
پدرش بعهده های جلیلهٔ این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
شاهجهان بیگم صاحبه رئیسهٔ معظمه دام اقبالها بکار پردازی آستانهٔ دولت جناب
سرمایهٔ تفاخر اندوخته و بعطای پالکی و بالای مروارید و فیل و خلعت فاخره چهره اعتبار
افروخته پس از انکه نواب سکندر بیگم صاحبه خلدنشین کاربگذاری و خیرخواهی و انتظام
مهام متعلقهٔ او دریافته از انجا برداشته بخدمت عهدهٔ جلیلهٔ نظامت مشرق افراز
و بدادن سراپای گرانبها و یک زنجیر فیل و پالکی و نگاشتن در جلو چوبدار و نقاره و نشان
و دسته سواران نواختند باجمله نوش سراپا پوش که عمرش درین حین بیست و یکسال باشد
بپایهٔ دار استعداد خداداد است و صاحب هرگونه رشد و شاد زین پیش بمیر منشی گری
نواب سلطان جهان بیگم صاحبه مامور بود و حالیا بعهدهٔ بخشی یالان سرکار موصوفه ترقی
نمود و تکسب علم ادب از علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبدالله مفتی
ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیامرزاد پرداخته و باصلاح شعر فارسی
خدمت جناب والدی دام ظلهم زانوی ادب ته نموده مرتبا بات بر آسمان افراخته
و خط نستعلیق پیش منشی رونق علی خوشنویس مرحوم و در شکسته پیش منشی احمد علی [illegible] کرده [illegible]
نزدیکی دقات یافته استادش و شوق تحصیل کمالات و تکمیل [illegible]
از نجابت [illegible] اکتساب علم و هنر اشتغال دارد و با وصف شغل [illegible]
[illegible] تحصیل این گوهر [illegible]
[illegible] انشا پردازی که طرز تازه و روش دلکش گزیده [illegible]

وشیوه‌های شیوا بر روی کار می‌آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و تراکیب دلنشین و بدیع بکار می‌برد این ابیات تراویده کلک نادره نگار فصاحت بار اوست ؎

چون نگنجد ایم در دل عشق پنهان ترا
اشک بیجو میچکد از دیده یاران ترا

دل فرو ریزد چو گل از شاخ گل بالای هم
گر بجنباند صبا زلف پریشان ترا

ای تغافل پیشه جلادی بدان دلکیش عشق
جز تبسم خونبها نبود شهیدان ترا

شور محشر خیزد از لبهای زخم خونچکان
گر تبسم بشکند مهر نمکدان ترا

چشم قلزم ریز تقاضای نوش بخشد یا اشم
چون نباشد بحر ممنون ابر مژگان ترا

تبسم گل خندان بگلستان دریاب
ز بلبلان برو برق آشیان دریاب

درون اگر نگدازند هیچ باکی نیست
برو بمنزل جانان و آستان دریاب

مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک
بناوک نگه ای ترک شخکان دریاب

تو و حریف دلم سوختن بحسرت چند
اگر نه وصل بیک بوسه میتوان دریاب

زلال خضر و نمردن چه حرف باشد تو بیا
جمال یار ببین عمر جاودان دریاب

ز کشتگان غمت جابجا نشان باقی ست
گذشت قافله و گرد کاروان باقی ست

تنم بخاک برابر شد و هنوز هوس
بدیدن رخ زیبات همچنان باقی ست

بجز غمت همه را زد و لبالب [illegible]
لبم [illegible] نگوید که هان فلان باقی ست

ومی بالست ز رفتار ای فلک گشت
میانه من و آن زلف و آستان باقیست

[illegible]
اسیر ملک فلک جاه و قدردان باقیست

[illegible]
مدار باک که نواب مهربان باقیست

[illegible]
بهای هر قدم میخیزد ش مستانه میخیزد

[illegible]
که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد

[illegible]
ز هر حرفیکه [illegible] جلوه جانانه میخیزد

[illegible]

نگهدارد خدا از چشم بد آن خوش طلعت را
بنازم ترک سفاکی که گر خیزد بقصد دل
اگر سویش ببیند دوست دشمن شود دردم
خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد
باندازی که بدمستی برون آید ز میخانه
بیا ای نوش سیری کن خرابات محبت را
ای نگار نازنینا از من حذر کردن چه بود
سوز عشقت گر نمی از اشک و خون بگذاشتی
نگذریم از یار هرگز ناصحا دانسته ام
آنکه گفتی من نیم بیرحم گفتم آن نه
در مقام لطف پنهان گر نباشی با رقیب
دلبری و خودنمائی گر ترا منظور نیست
ذوق درد عشق را دریافتی شاید که نوش
دل که بحرفی برد طرز کلامش نگر
در فن صید افگنی کاکل او یکفنی ست
نام مسیحا مبر جنبش لعلش ببین
ز اثر مخا ناصحا بندهٔ عشق ست نوش
اندر دل خود حسرت آن ماه نگهدار
منت نه پذیریم ز خضر هم ز مسیحا
معشوق بناز ست و محبت بتقاضا
یاران بکمینند و فن عشق رسا تر

نشیند گر پری در سایهٔ اش دیوانه میخیزد
بکف شمشیر و دامن بکمر مردانه میخیزد
نشیند گر دمی با آشنا بیگانه میخیزد
هوای وصل لیلا از دل دیوانه میخیزد
نگه از گوشهٔ آن نرگس مستانه میخیزد
که شمع آنجا بطوف مرقد پروانه میخیزد
تشنهٔ دیدار را دور از نظر کردن چه بود
حاجت دامن پر از لخت جگر کردن چه بود
مطلب تو از چراغ چند بر کردن چه بود
باز عاشق کشتن و خونش هدر کردن چه بود
سوی او از گوشهٔ بامی نظر کردن چه بود
بر سر بازار خود را جلوه گر کردن چه بود
ورنه بر داغ جگر زخم دگر کردن چه بود
جان که بتن در دمد لطف پیامش نگر
جان و دل عالمی بستهٔ دامش نگر
حرف نه محشر مزن طرز خرامش نگر
بر سر کوی بتان جامی و مقامش نگر
این یوسف کنعان بته چاه نگهدار
یارب بدو چشم غم جانکاه نگهدار
رسوا نشوی خویش از ان گاه نگهدار
رازیکه بدل هست ز افواه نگهدار

خونم بجگر ماست ز دمسردی واعظ
یارب تو ازین آفت ناگاه نگهدار

خواهی که شود نوش گرفتار ادایت
از پیش خودش گاه بران گاه نگهدار

جان میرود ای ناله ز دنبال روان باش
ای اشک تو هم چند قدم همره جان باش

زخم جگرم آمده مشتاق بناسور
با طرهٔ دلدار بگو مشک فشان باش

هر آبله کز سوز غمش در دل ما هست
ای خار پی کاوش آن نوک سنان باش

عیشی بجهان چیست همین بوس و کنار
معشوق بدست آور و از عشرتیان باش

گر ز هر بجنشی بخورم گر برود جان
در باده دهی نوش ز هم گو [illegible] باش

چو دید بحشر اثر از دلشدگانش
سرکش ز میان همه ای نوش و نشان باش

قاصد آمد ز بر یار بدیدن رفتم
مژده آورد ز وصلی بشنیدن رفتم

خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم
آب گردیدم و اینک بچکیدن رفتم

مرحبا ای بر دم [illegible] پیشم آمد
آمد آرامم [illegible] پیش [illegible] رفتم

نوش اندازه و ادایش چه متاع نادر
سودا [illegible] و چنان بخریدن رفتم

زخش کرد شانه سحر کیست این
[illegible] کرده ون [illegible] کیست این

[illegible] بوق رفتا گرم
[illegible] ز جان [illegible] کیست این

[illegible]
[illegible] کیست این

[illegible]
[illegible] کیست این

[illegible] نوش
[illegible] کیست این

[illegible]
[illegible] کیست این

دل [illegible] ای [illegible]
[illegible] کیست این

دل ز نوش [illegible] بود ای میان
[illegible] کیست این

دیگر

دل نثار عشوهٔ ابروی تو — دین فدای کاکل هندوی تو
رونق بازار بابل بشکست — توتیای نرگس جادوی تو
بلبل گلزار رخسار توام — آشیانم حلقهٔ گیسوی تو
من نه تنها از اسیران توام — هر دو عالم بستهٔ یکموی تو
نی شناسم خلد و نی باغ ارم — جای خود خوش کرده‌ام در کوی تو
این گدای درگه تو نوش نام — میرساند تحفهٔ جان سوی تو

کوچه‌های دلبر زیبای مدینه — سودای خود ساخته سودای مدینه
گل حسن فروش است بگلشن بشاخی — هان جلوه‌ای روی دلارای مدینه
ذوق خلش خار که اندر ره عشق است — دل میکشدم جانب صحرای مدینه
جان باختنم در ره جانان هوسی است — جوشی بدل ای جوش تمنای مدینه
وابستهٔ تو هست علاج دل شیدا — هان جنبشی ای لعل مسیحای مدینه
دیریست که در عشق گلستان حرمیش — داغم بجگر سوخته سودای مدینه
ای نگه آرزو محو تماشای که — حیرتی جلوهٔ حسن دلارای که
نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی — ای پر پرور زیب آغوش تمنای که
تو کدا بیدل از جهان بگسسته یکسر بگو — بستهٔ زنجیر گیسوی سمن سای که
چشم میپوشی ز دیدار پریرویان دهر — در کمین دیدن رخسار زیبای که
می پرد آغوش بر سرو سرافرازت مرا — ای گل غنچه دهن شمشاد بالای که
من مریض عشقم و گاهی نمی پرسی ز من — جان فدایت ای جهان جان مسیحای که
نی ترا در دل قرار و نی ترا در دیده خواب — دل بسودا داده زلف چلیپای که
چشم بر در بنشسته چون حلقهٔ در دائما — گوش بر آواز پای چشم آرای که
عشق راهر چند پنهان میکنی لیکن چه سود — میچکد از شیوه‌های تو گر سوای که

شد سپیدم ز انتظارت چشم و روزم شد سیه
نوش گشتی تر شرو از شهد وصل حور خلد
در حسرتت خون میخورم غنچه دهان کیستی
گر دلبر من نیستی دل بردی از دستم چرا
گذاشت یوسف این ادا ای غیرت ماه و دگا
رسوا بعالم گشته از ننگ خود بگذشته
با ما غرور و سرکشی با مدعی لطف و خوشی
غازه بر رویان و در دهن سرمه بچشم نرگسین
از لب ترا ریزد شکر ای دلبر شیرین ادا
خواهم ترا در بر کشم بر روی تو بوسه زنم
ای نوش بنگر قدر خود در کوی الاجابه
گانکشود زد درمان مسیحا یارب
این زمانکه مرا دستری بر صهباست
چه رو بیاد گری شیوه هجیبان ست
وا دریغا که تشفا قا و چه با نخم
این زمانکه میسرست مرا برندا او
حور خوب ست بلی نوش بگو تا هدرا

ای پری رشک قمر خورشید سیمای که ...
چاشنی گیر لب لعل شکر خای که ...
اندر غمت جان میدهم آرام جان کیستی
گر تو نه تیر افگنم ابرو کمان کیستی
حسنت برد از جور دل از دود مان کیستی
بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کیستی
نازم بناز تای پری نامهربان کیستی
خاطر بوصلت میکشد بنجو از آن کیستی
نرخ شکر بشکسته شیرین زبان کیستی
اندر کمر دست کنم نازک میان کیستی
از آسمان بهتر نشین بر آستان کیستی
حالیا زان لب جان بخش شفا بایستی
ابرو گلزار و بت ماه لقا بایستی
لیک هم مهر بانداز جفا بایستی
بهر آگاهی ما بانگ درا بایستی
فرصتت باد نظر ما چه بجا بایستی
بهر دل بردن ما ناز و ادا بایستی

نوید میرزا محمد حسین اصفهانی همشیر زاده میر مشتاق ست بحسن سلیقه و نکوئی تلاش سخن فهمان را اتفاق از وطن برخاسته در خطه دلپذیر کشمیر نشست و در سال الف و ثمانین از مائة ثانی عشر ازین عالم رخت بربست

بود در گاه عشق این رو گردان زهجو اینجا
میر رفعت بگردون سود هر کس جبهه سود اینجا

ندارم خواب تنها از نیارِ پهلویم تهی مانده — خوش آن شبها که آرامم دلِ من می‌غنود اینجا
چنان در کلبه‌ام پیچیده بوی زلفِ مشکینش — اگر آید کسی در روز داند شب که بود اینجا
گذار شادمانی در دلم هرگز نمی‌باشد — بغیر از کاروانِ غم نمی‌آید فرود اینجا
نوید از خانقه طرفی نه بست آمد بمیخانه — گره از خاطرِ محزون او آخر کشود اینجا

نوید

نوید نور الدین و در آفتاب عالمتاب نویدی بیار نسبت از خاک پاک دهلی سر کشید و بعد کسب فضائل علمی منظور نظر عاطفت نواب عمدة الملک امیرخان بهادر انجام گردید و بتوجه نواب قدرشناس بذروهٔ اعلی جواسیس سلطانی رسید و در زمان مأموری عمدة الملک بصوبه‌داری الهٰ آباد در رکابش بدان صوب شتافت انجام کار هنگام حضوری انجام بحضور شاهی مستقر نوید شاهجهان آباد قرار یافت در سخن فهمی و سخن‌سنجی طبعی رسا داشت و در اواسط مائهٔ ثانی عشر دار فانی را گذاشت ه

اگر نیست با عاشقی خو مرا — چرا می‌تپد دل به پهلو مرا
بفکر میانش ز خود رفته‌ام — خبر نیست از خود سرمو مرا
ازین غصه‌ام دل ز جا میرود — که جا نیست در خاطر او مرا
دل و دیده از گریه‌ام تازه است — خوش آمد هوای لب جو مرا
دوش سر دادم بکویش نالهای خویش را — بیدماغ از ناز کردم میرزای خویش را
میکنم با یار گستاخانه عرض مدعا — میزنم در دامنش دست دعای خویش را
با غم عشقت نخواهم مبتلا گردد کسی — یار نتوان دید با خود آشنای خویش را
مدتی شد کس نمی‌آید ز شهر آن نگار — قاصدان شاید حنا بستند پای خویش را

نویدی

نویدی شاعری دشوارپسند باریک خیال گذشته دیوان مختصرش مشتمل بیست و دو غزل که همگی ابیاتش یکصد و پنج و چهل و هر غزلش بالتزام مالایلزم که حرفی از حروف تهجی مهمل و یکی از مطالع شهر لکهنؤ در سنه سبع و ستین از مائهٔ ثالث عشر مطبوع گشت و ظاهراً این نویدی غیر نویدیان شمع انجمن نگارستان سخن است و در سخن نکته پرداز

ماهر فن از غزل متروک الالف اوست

صد شکر که شد دولت وصل تو میسر	گردید ز خورشید رخت دیده منور
در نظم فریدی نبود هیچ قصوری	بشکست ز در سخنش قیمت گوهر

ولہ متروک الباء الموحده

خال و خط جانفزا تو داری — در دهر همه زاد و اتو داری

ولہ متروک الدال المهمله

ای رخت آفتاب عالمتاب — روی از مبتلای خویش متاب

ولہ متروک الکاف

دوران جهان بقا ندارد	چون حسن بتان وفا ندارد
آواز رباب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد

ولہ متروک الواو

تا ز غم خال کنم کیم دستی	ای فتی از باده پر کن جام را
نشستم با پسر رهنشین	صحبت رندان دردآشام را

ولہ متروک الراء المهمله

تو آن مه جمال	شکر ایزد که دست داد وصال
[illegible]	وصل با هجر و هجر بست وصال

فریدی طهرانی که مولدش عبدالنبی و منشاش طهران است لهذا بعضی او را رازی
و بعضی طهرانی نوشته و شاه طهماسب صفوی بر او نظر التفات گماشته او را از
خاک برداشته

آشفته گیسوی تو هر که بیادش رسید	دست نوازش به سر زلف پریشان کشیده
هر لحظه ز بار خواب گشتیم صبر بار رسیدیم	نخواهیم برد جان از دست او این بار دیدیم

نویدی پند من نشنیدی و عاشق شدی آخر   بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نویدی — نویدی گیلانی از وطن بریده و در عهد اکبری بهندوستان رسیده

ای دلم دور از تو در آتش و دو دیده خون فشان   بیتوام در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی — نهانی بدین تخلص شش زن در تذکرها مرقوم و مسطور اند یکی از ان که نهانی قائنی ست در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبهٔ والدهٔ شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی درینمقام مذکور ۰

نهانی — نهانی اصفهانی که آتون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب موزون می نمود ؎

از هر دو طرف مطلب با زلف نگار ست   در مذهب ما سبحه و زنار نبا شد

نهانی — نهانی اکبر آبادی والدهٔ محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میر بحری کشمیر منصوب بود و بنات الشفاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب ؎

روز غم شب و دلی آرام پیدا کرده ام   دردمندیها درین ایام پیدا کرده ام

نهانی — نهانی شیرازی از ربات الجمال دار العلم شیراز ست و بحسن صوری و معنوی و سلیقهٔ خوش بیانی و شیرین زبانی در جرگهٔ نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبد الرحمان جامی بوده که اکثر بجواب غزلیاتش طبع آزموده ؎

شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پریرو را	چه باشد حال گر بیند به بیداری کسی او را
قدم بیجانهٔ چشمم بنه که جا اینجا ست	رواق منظر خوبان خوش لقا اینجا ست
شب سگ کویت بهر جائی که پهلو می نهد	روز خورشید آن زمین را بوسه بر رو می نهد
نه بهر درد من این دیده خون فشان بستم	نظر بغیر تو حیف ست من از ان بستم

نهانی — نهانی همشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبیعت خوش بیان بود و این راز نهانی از خطاء کرمان ظاهر و عیان ؎

اگرچه مهر بتقدیر لایزال برآید | بماه من نرسد گر هزار سال برآید

ولها قطعه

آه ازین شاعران نادیده | که ندارند نور در دیده
قد خوبان بسرو میخوانند | رخ ایشان بماه تابیده
ماه قرصی ست ناتمام عیار | سرو چوبی ست ناتراشیده

نیاز جمال الدین دهلوی طبعش رسا و ذهنش جدید و حافظه اش قوی ست ه

سوختم از عشق و خواهد هجر دیگر سوختن | همچو انگشت ست در بختم مکرر سوختن

نیاز موهن لال در کایتهان لکهنو بخوش فکری شهرت داشت و با نشاء نظم فصیح و نثر بلیغ و تاریخ و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی واجد علی شاه آخر شاهان ملک اوده بعهده دیوانی ممتاز بود و بتجرد مشربی و آزادگی عمر بسر نمود دیوان و میزان التاریخ و بحر عرفان وغیر آن یادگار اوست و این تاریخ عزل منتظم الدوله حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر بادشاه اوده در میزان التاریخ آن خوشگوست ه

افتاد حکیم از مناصب | تاریخ بطرز نو رقم کن
از جای حکیم گشت بر گیر | سه حرف نصف نصف کم کن

وله تاریخ دیگر

چون زوال مهدی علیخان شد | در حکیم از حا و کاف و یا و میم
پای او آمد ز عبرت بر سر | اندرین شکل ست تاریخ حکیم ۱۲۴۰

وله در مدح واجد علیشاه قطعه

بعرفی کی سزد نسبت اگر گویم ترا ثانی | که عرفی نام او باشد تو معروف جهانداری
نظیر خود ولایت بخاقانی چسان گویم | تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی

نیازی

نیازی بدخشی قالب سخن را بلطائف نکات در جان بخشی ست ... ه

رباعی در وصف سیدی

فرزند رسولی تو و من امت تو — ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم ست — گر جا بودم بسایهٔ دولت تو

نیازی

نیازی ملا شمس الدین استرآبادی شاعری بود منعوت به نیک نهادی رباعی

یک نان بدو روز گر شود حاصل مرد — وز کوزهٔ بشکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود — یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی

نیازی محمد مسیح سخنوری دهلوی مولد و موطن بود پدرش از بخارا در دهلی رسیده اقامت نمود و نیازی بعد ورود شیخ محمد علی حزین لاهیجی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ بسر رسانید و زانوی تلمذ بحضورش ته نموده بحصول این تخلص سرفراز گردید ه

مردم و نشست از پا آه غمناکم هنوز — دود می خیزد چو شمع کشته از خاکم هنوز

نیازی

نیازی میر محمد یوسف از امیرزادگان شهر هرات ست متصف بمحاسن صفات و متسم بمکارم سمات رباعی

ای دل حشم و حشمت سلطان گذرد — روز و شب درویش پریشان گذرد
می نوش و غمین مشو که هر کار که هست — آسان چو بجویش گیری آسان گذرد

نیر

نیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حیدرآبادی از خوش تلاشان معنی رس و از معاصران میر غلام علی آزاد و شفیق اورنگ آبادی ست ه

طپش دل مرا خبر کرده ست — که نیرا مرو ز یار سحر آید
سینه ها کم نگاه عذابم — داغدارم بلاله زار شدم
بوسه از لعل عذار نمیخواهم — غنچه یاد نگار میخواهم

نیر

نیر میر زین العابدین دهلوی برادرزادهٔ نواب سادات خان ذوالفقار جنگ

نیر وجودش از اوج ماز ندران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در دهلی رسیده بخطاب شجاع خان سرفرازی یافت ؎

در پرستش من بروز هجران | غیر از شب تار ما نیا مد

نیر نواب محمد ضیاء الدین خان بهادر دهلوی خلف الرشید فخر الدوله دلاور الملک نواب احمد بخش خان بهادر رستم جنگ که بتابش خورشید فکر روشنش گلستان سخن را تازگی و نورسی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد الله خان غالب در طبع رفیع و نظم بدیع فائق بر اتراب و اماثل هرچند حال و قال این سنجیده مقال در شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازه خود بجناب ابو الهاشم ظلهم بطریق ارمغان فرستاد و حسب الارشاد درین محل بتسطیر و انشادش زبان خامه و خامه زبان زبان کشاد ؎

هر نفس تازه سپاسی بزبان می آید | که نمی تازه نوا زنده جان مے آید
نگر از شورش پروانه دلے پروارد | شمع در بزم طرب اشک فشان می آید
برون خستگیم بیشتر است از بیرون | که فزون تر دلم از لب بفغان می آید
ز آمد و رفت نفس در گرو نقصانیم | سیرود هرچه زگیتی بجهان مے آید
کشته بی مهری دنیائیم علی الرغم رقیب | مژده ای دل که خدنگش به نشان می آید
ساده دلی بین که بشرح بنا بسر ... | سر راهیکه از ان سیل روان مے آید
... بیوش بار ابار نازم | ساقی باده ده باده ستان مے آید
نیش یا دغمزه در رگ جان ... | زخمی ار بر جگر از نوک سنان می آید
بلبل ار فاخته گردد بخوان داشت شگفت | که بگلگشت چمن سرو روان مے آید
چو سها بر قدمش زو لب عیسی زان دست | کز قدومش بتن مرده روان می آید
ای اجل مهلت نظاره کا نده خواران | تیر اید کسے آید و نان مے آید

آه خون گشته دل از نالهٔ بلبل شاید
فصل گل میرود و عهد خزان می آید

تا سحر از دم افطار می ناب کشیم
کز پی منع صبوحی رمضان می آید

حبذا مدرسهٔ عشق که آنجا عاقل
همدران رفته اگر بچپان می آید

غافل از خویش بمرگ پدران می نالند
خنده بر گریهٔ ابنای زمان می آید

باشد آزاد ز هفتاد و دو ملت شیر
هر که در سلسلهٔ پیر مغان می آید

گر نباشم بدر دوست گدایی کم گیر
ور بمیرم بره عشق بی سر و پایی کم گیر

نقش امید اگر جلوهٔ دلخواه نداد
از سر لوح ازل حرف گدایی کم گیر

زشت دانسته اگر دست کشیدی ز جفا
از جفاهای ندانسته جفایی کم گیر

زخم گر به شدنی هست و نمک پیدا نیست
مرضی بیشتر انگار و دوایی کم گیر

غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت
از بلاهای شب هجر بلایی کم گیر

گر شمیم سر زلفش بمشامی نرسید
نسبت بجان حزین لطف صبایی کم گیر

یا زمانه اگر این چرخ بکوکب روشن
در تگاپوی عبث آبله پایی کم گیر

گر مه و مهر نخندد ز تابش شب و روز
مشعل افروزی و آیینه نمایی کم گیر

مادر دهر نزاید پس از سه مولود
مشت خاکی و گیاهی و هوایی کم گیر

گر فرو ریزد اساس کهن چار ارکان
اشکی و آهی و سوزی و هوایی کم گیر

اگر امروز همین چرخ ستمگر نشگافت
از لبم شور و فغان آه رسایی کم گیر

گر فرو بست لب از حرف حقیقت شیر
از چمن بلبل آشفته نوایی کم گیر

عمری گذشت با تپش و با گریستن
روزان بخون تپیدن و شبها گریستن

آندم که بخشش چشم و دهان کرد روزگار
خندیدن از تو بوده و از ما گریستن

ناخوانده ترسم افگندم اشک بازبان — تر کرد نامه را دم انشا گریستن

من مانده مهجور وی گریه کرده گم — او مانده مهجور وی من از نا گریستن

مسکین بمایه در تنگ آبست لاجرم — آهنگ ماست برلب دریا گریستن

ریزم وگر بساحل دریا سرشک گرم — کاتش زده بدامن صحرا گریستن

بی گریه که کور بود چشم ما رواست — بر دیدهای نرگس شهلا گریستن

نشتر بچشم ما نا بجان دل — بی پرده است خلق ز رسوا گریستن

دارد بروزگار تو بر تیرگی مهر — خفاش خنده کردن و حربا گریستن

از تاب روی تست نه از تاب آفتاب — کاغاز کرده دیده اعمی گریستن

در نظم گریه جائزه کز لک دهی بچشم — زین بعد باو از همه اعضا گریستن

زین پس بضبط کوشم و سوزم بسوز اشک — فرسوده شیوه ایست بما گریستن

گو نوح و گو سفینه او تا کشیم غرق — آمد بدر ز خطه صحرا گریستن

بهر نثار مقدم او چشم اشکبار — سر کرده نشاط و گهرها گریستن

ای [illegible] چشم قیس [illegible] ز جاست — [illegible] گریستن

[illegible] چشم [illegible] گرد فرق — [illegible] گریستن

[illegible] — [illegible] گریستن

[illegible] — [illegible] گریستن

[illegible] — [illegible] گریستن

[illegible]
[illegible] گریستن

[illegible] — [illegible] گریستن

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بوسد ز والا درگهی دهلیز تو همچون رهی — هر شام ماهی خرگهی هر صبح مهر خاوری
بگذشتی از عرش بلند اندر شب تحلی پرند — جبریل با آن برتری وامانده از برتر پری
واری شهی از فرهی تخت از فلک فوج از ملک — وز مهر و مه چتر و کله وز مشتری انگشتری
والشمس وصف روی تو واللیل حرف موی تو — والطور طرف کوی تو والنجم تاج سروری
بر حسن ابروی فی عیون نص جلی از صاد و نون — وز قاف قرب حق فزون صد از نظامان [illegible]
در صحن روضه حور عین بهر قدوم زائرین — گسترده فرش عبقری یکره ز چشم عبهری
زایمای یک انگشت شه گشته دو پاره جرم مه — خورشید هم از خیره در بازگشت قهقری
تا زمم حدیث نوش را کاندر مذاق شوق ما — لفظش کند گلشکری معنی او جان پروری
هم ورد ایمان اصحاب از فتنه آخر زمان — هم حفظ او حرز امان زاشوبهای محشری
وقت طراز معجزه آید ز کلک معجزه — هم صوت عود مزهری هم طیب عود مجمری
چون برده دیبانت سعادا و حلیه نقش گشاد — این نظم دری دری دری ز رد شش گوهری
ای طرفه فن نادر سخن از فکر من جو بای سخن — مدحت گر پدالی بری گر لشکری نیک اختری

۱۲/۹۱

بهر نطیع نکته رس گشته بخسرو مقتدی
نبود عجب گر زین سخن یاوری نماید مشتری

خوشا بهشت خود آرائی که از رخ پرده بگشائی — بمشتاقان شیدائی رخ پرنور بنمائی
گر آئی بهر بخشش گرائی در بخشایش — به لبها ورد ما بخشی بدرد دل بخشائی
بود گر لطف تو شامل شود گر فیض تو نازل — نماید ذره خورشیدی بسنجد قطره دریائی
گرفتاران پرتو رویت ربود از شمه بویت — سحر آئینه سیمائی صبا مشک ختن سائی
ترا شاهان بدل خواهان نکورویان بجان جویان — توئی از ری بجانانی توئی شاهی بدارائی
منم با ناله و آهی فتاده بیسر و راهی — که بر ما نه ز من گاهی نگاه و لطف فرمائی
هم از دیدار نورانی هم از گفتار روحانی — ز دلها زنگ بزدائی ز جانها رنج بربائی

بعشرت شب نشینان را بطاعت صبح خیزان را — جلای دیده افروزی صفای سینه افزائی
گهی در دل فروریزی گهی از سینه انگیزی — عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلائی
بوصف روی رخشانت بحرف موی پیچانت — ورق در اختر اندائی قلم در گوهر آمائی
دهی در چشم میخواران بفصل دلکش باران — بتاک انداز طوبائی برز عقد ثریائی
تو دادی فتنه سازانه تو بخشی جان نوازانه — بترک چشم خونریزی بلعل لب مسیحائی
بذکر تو درافزایش بمدح تو در آرایش — زبان را لطف گویائی بیان را حسن شیوائی

خدایا بهر تعمیر دل و جان حزین میر
بعشق خویش بنوازی بحسن خواه آرائی

نیرنگ — نیرنگ شیخ محمد محسن دهلوی ابن العم میر شمس الدین فقیر دهلوی بود در پینک افیون و بنگ فکر سبزان معانی تازه می نمود

افیون و بنگ با هم دارند طرفه جوشی — خضری سیاه هستی هندوی سبز پوشی

حرف الواو

واثق — واثق از اصفهان و شعرای موثوق البیان است رباعی

ای آنکه ترا زیاده از جان دارم — در عشق تو فکر سر نه سامان دارم
تا دل دارم درد تو دارم در دل — تا جان دارم غم تو در جان دارم

واثق — واثق محسن [illegible] متوطن قصبه [illegible] مضافات [illegible] خیالش در تلاش مضامین لطیفه روز و شب در تکاپو بود وثاقت کلام و طلاقت لسان موصوف و بشیرین بیانی و نکته دانی معروف

شب سوی گلشن راه از غلط افتاد چو کام مرا — برگشت همچون رو در من بشنید چون نام مرا
حوران بر بند محمل بصبا ز غبار من — گریانمی [illegible] [illegible] هزار زمن

کردی از خاطر فرامش یاد ما صد آفرین	ای فرامشکار صد رحمت ترا صد آفرین
شیرین لبا چه سنگدلی کز جفای تو	آید بناله کوه جدا کوهکن جدا
نموده سرخ پای آن دل آرا	بنازم سبز بختی حنا را

واثق میرزا حسن بیگ که در سلطنت دهلی بمنصبی شایان ممتاز بود و در عهد عالمگیر بادشاه ترک منصب نموده

آئینه ایست بر سر راه عدم وجود — هر کس رسید کرد نگاهی و درگذشت

واثق نواب واثق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا شهر مو کلی سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تلمیذ قاضی سراج الدین علیخان موجد موهانی بود و در اواسط مائه ثالث عشر وثوقی بر این دار فانی نکرده طریق آخرت پیموده

بخرامم اگر برسد مسیح زدرون هزار نظاره کنم
بشگون قدوم مسیح خودم چه عجب که حیات دوباره کنم
نبود سر و کار مرا بجز اینکه سرشک شده دانه در زهره
فگنم بزمین نگرم بفلک شب هجر شمار ستاره کنم
تو به پیش من ار چه لاف زنی که ندیده نگه یزار مرا
بدمی دو جهان همه غرق شود به دیده خویش اشاره کنم

واثقی شیخ حسید علی کمبو لکهنوی از احفاد نواب شهباز خان کمبو اکبری ست زاد و بوش قصبه ماهره و توطن خودش در شهر لکهنو از مستعدان بعض علوم و فنون و دخیلان شعر و شاعری با اختر نیکو سیر محبتی داشت و آهنگ تغزل چنین بر میداشت

آنانکه حسید دل بنگاه وفا کنند	ای کاش یک نگاه کی جو نما کنند
مست چند باده شوق تو مینای دلم	همچنین کاش بود در دل تو جای دلم

گریه بجائیکه یاران بهلاک دل من   کس چه داند که چه بود است تمنای دلم

واثقی — واثقی نیشاپوری که چهل سال مجاورت نجف اشرف نمود و پس به تبریز توطن گزیده در سنه اربعین والف در زاویه لحد منزوی گردید ه

خوبان غم عشق و دل بیداد چه دانند   بیدادگران قاعدهٔ داد چه دانند

واحد — واحد بجای حطی باقتلوا شهرت داشت و از خاک کرمان سر برداشت گویند کهی نحو کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقتلوا التزام نمود از آن روز ارباب ظرافت او را باقتلوا ملقب نمودند بدین لقب بادی راه مطایبه می‌نمودند ه

برگریهٔ من خندهٔ آن پسته دهن بین   در خندهٔ آن لب نگر و گریهٔ من بین

واحد — واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می‌آراست ه

تابتان از نقش پاگل بر مزارم ریختند	شاخ گل بر سر ملانک از غبارم ریختند
دهد خاصیت آب بقا لعل شکرخایش	نگهدارد ز رفتن عمر را مژگان گیرایش

واحدی — واحدی در طرز سخن پردازی یگانه بود و بعهد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهند رسید ناکام بوطن خود عود نمود ه

کور خواهم زگریه دیدهٔ اغیار را	تا نه بیند چشم بد دیگر جمال یار را
واحدی تا [illegible] شده بودی دوست [illegible]	باز عاشق شده جای مبارکباد است
در ضمیر من نگنجد بغیر از دوست کس	هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس
یاد ما هرگز نکردی یکدم ای عمر عزیز	گرچه بی یاد تو هرگز بر نیاوردم نفس

وارث — وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین محب اله آبادیست که همراه پیر خود در سنه اثنا [illegible] ثانی عشر حج و زیارت گام شمرد و بعد معاودت در اله آباد عزلت گزیده ودیعت حیات سپرد ه

چشم تا شب گر چه بود ناله کار ما   آگه شد کسی ز غم روزگار ما

چه ... [illegible] ... وارث
گردی کشد بلند ز خاک مزار ما

وارث ... [illegible] ...
یاری رسیده ست بانجام کار ما

بر ... [illegible] ...
بگذار بجای که نشستیم نشستیم

وارث لاهوری جواهر آبدار مضامین از خزینهٔ خاطر بر می آورد گوئی از جوهریان
سخن میراث همون برده ست

الهی از کرم عنقا صفت گردان نشانم را
همای قدس اگر جوید نیابد استخوانم را

زبانم را بوحدت آنچنان حمد آشنا گردان
که هفتاد و دو ملت آید و بوسد دهانم را

وارثی اردبیلی متروکات شعرا سلف را خلفی وارث بوده و دیار سخن را خامهٔ سنجیده
طرازش بکمال آسانی پیموده ست

وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن
پند من نشنید چندانکه دشمن کام شد

بنه ندگیم کدام آرزو برآورد ...
که با زر و زسیمین نخل ماتم باشد

وارثی سبزواری شاعری بود فهمیده و سنجیده در دور اکبری بشهر دلی رسیده ست

چه بیدردانه آهی میکشی ای وارثی هردم
تو عاشق نیستی بیهوده رسوا میکنی خود را

وارد شیخ محمدی وطنش پٹیاله تیزفهمی و نکته رسی را طبیعش نواله خواهرزادهٔ نور العین
واقف است و در شاعری ممدوح ... در عنفوان جوانی بگلگشت روضهٔ رضوان
خرامیده این ابیات از واردات خاطر سخن سامعه نواز گردید ... ست

... [illegible] ... تو قیامت ... [illegible]
ناله بلبل و فریاد من و زاری دل

... [illegible] ... جانی ست دلم
چکنم یار فلانی ست دلم

واصف ... [illegible] ... نام داشت و در گلشن سخن تخم رباعیِن نکات می کاشت از خاک
... [illegible] ... شده و عمرش در فرخ آباد بنوابی ... [illegible] ... گردید ... ست

... [illegible] ... دل خراب کن
چکو ... [illegible] ... اجتناب کن

دمیکه زینت زین بشوی ز غایت شوق / بپای بوس تو قالب تهی به کاب کند

وارسته لاهوری سیالکوتی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بسرزمین ایران قدم گذاشت چنی سال در انجا بود و کتاب مصطلحات الشعرا و صفات کائنات بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی محبتی داشت بنابرین رجم الشیاطین در جواب تنبیه الغافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قتیل نبیرهٔ او بود و آهنگ سخن بدین طرق می سرود

دل ز زلفش مشک چین دارد هوس / این پریشان مند بر مو بسته است
سرو در رقص است و قمری مست و دست افشان چنار / وقت بشکن بشکن تو بدست ساقی می بیار

رباعی

از سیرت نواب نامی پرسید / واند همه کس تو از کجا می پرسی
وانی که لئیم است و خسیس است و بخیل / پنجی ده و فرسنگ چرا می پرسی

وارسته نواب حفیظ الله خان دهلوی بمعاضدت نواب عبدالصمد خان بازو دلش قوی بود

دلم قربان چشم ناوک او / که صیاد من آن ابرو کمان است

واصفی هروی تکمیل فن شاعری و نثر مولانا کاتبی معروف می ماند این دو بیت از فکر اوست که بعضی آنرا قرآن خوانند

نرگس جادوی تو آهوی چین / نافهٔ آهوی تو خال جبین
یک سر موی تو و ملک جهان / یک گل روی تو و خلد برین

واصل از نجبای کشمیر بود و در [illegible] وصول مطلوب بدهلی بسر نمود

چون بمن نامهٔ آن روشنی دیده رسید / شد روان قاصد اشکم که جوابش ببرد
[illegible] شب هجران تو آسوده نخفت / سر نهد بر دم شمشیر که آتش ببرد

واصل محمد واصل خان کشمیری مشق سخن از میرزا گرامی کرده و در سنه سابع از مائه ثالث عشر بعمر هشتاد و دو سال در شهر لکهنو جهان بجان آفرین سپرده ...... ست

داد دستم مهر با دولت نیاز   در سر نوشت ما چو نگین جز سجود نیست

واصلی میرزا نورعلی لکهنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر مکین میگرفت با میرزا احمد جعفر خان راغب بعظیم آباد رفته بهمانجا از جهان رفت ست

واصلی گاه بوصلت نرسید و جان داد	باده ناخورده کشید آه بحسرت خمار
دیگران را وصل و حرمان شد نصیب واصلی	ای فلک از جور و بیدادی تو صد فریاد و آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفتی	محروم ز وصل یار جانی رفتی
دردا که ز نخل زندگانی ثمری	ناخورده بعالم جوانی رفتی

وافی محمد طیب کشمیری طیب الانفاسش رافع افسردہ طبعی و دلگیری ست

فضای آسمان بیتابی دل بر نمی تابد   بمحشر گشته تا زین تا چوش تپیدنها

وافی محمد عبد الغفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبد الواحد در اصل از کاکوری واکنون متوطن اله آباد ست و خورشید لقا ماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پدری و مادری او در سرکار روسا او دهبعهدهای جلیله ممتاز بودند والد و اعمام ذوی الاحترامش در ایام صبا او ازین دار ناپایدار ارتحال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشخصال خود مولوی وهاج الدین حمید سجاده نشین مولانا محمد برکت اله آبادی پرورش یافت و تلمذ مولوی حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه وسلم و والد مولوی فضل امام مرحوم برادر شهید ممدوح بعرصه رشد ولیاقت نظم و نثر فارسی و اردو شتافت کتابی مشتمل حالات زمان غدر هندوستان بعبارت رنگین مسجع اردو مسمی بگلدسته نگاشته و بجایزه آن از سرکار انگریزی جائزه وافی بر داشته از مدتی در سرکار آصفجاهی حیدرآباد بعهده

سررشته داری محکمه عدالت خاص سرفراز ست و در اقران و امثال ممتاز ست

تهی کردم از باده خمخانه را | چو من کس نه پیمود پیمانه را
در افتاد با طرهٔ پر شکن | بنازم زبردستی شانه را
مرا شمع روی تو باید نه گل | بگلشن چه کارست پروانه را
نترسد دل من ز طوفان اشک | چه باکست از سیل ویرانه را
خنده در زیر لب از شرم بدزدد چمن | غنچه یکبار چو بیند لب خندان ترا
دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم | نازم ای سرو روان غنچهٔ پیکان ترا
دارم از بسکه خیال قد رعنا امشب | دود آهم گذرد از سر طوبی امشب
همکنارست بمن آن مه زیبا امشب | آفتابست مرا ساغر صهبا امشب
وعدهٔ وصل بفردای قیامت کردی | باشد ای کاش همانا شب فردا امشب
تا دم حشر برخ صبح نخواهم دیدن | هست پیش نظرم زلف چلیپا امشب
از خیال رخ آن شمع شبستان وافی | رشک فانوس شد آغوش تمنا امشب
آمد آن شیرین ادا تلخی ز عمر دید و رفت | گریه سر کردم تبسم زیر لب دزدید و رفت
دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ سفر | جان برلب آمده همپای او گردید و رفت
شمع آمد تا کند با گردن او همسری | دید چون تیغ میانش دم بخود دزدید و رفت
آتش بزبان باشد و فانوس نهان ست | این جلوه تماشا که کمر هست و کمر نیست
هر چند نهان همچنین ست ولکن | تیریست که در دم بجگر هست و جگر نیست
عشق آتش زده تنها در دلم | شمع هم می سوزد و پروانه هم
زمین باغست بمن چون قفس | تنگ شد بر وحشتم ویرانه هم
وافیا از جلوهٔ آن نازنین | کعبه هم آباد شد بتخانه هم
گداختم چو شمع سراپا گریستم | گردیدم اشک از همه اعضا گریستم

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع
در یاد رخ و کاکل دلدار نشینم
پروانه صفت پیش لقای شمع شب افروز
وافی همه جا شمع رخش شعله فشان ست
من نمیگویم که خود موی میانش دیده ام
تا ز من بازار عشق خوبرویان گرم بود
یادا یا میکه وافی بوده ام سرمست شوق
سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
سر و سامان من این بس که بسودای جنون
وافی از سوز غم عشق بقول شافی
نگاهش نه تنها دل ما شکسته
نمیخیزد از مستی بوی زلفش
نه تنها خرش دل شکسته ست وافی

یا سوختم بداغ غمت یا گریستم
گاهی بسحر گه بشب تار نشینم
هر بار ز طپان خیزم و هر بار نشینم
بر طور چرا طالب دیدار نشینم
زان کمر افسانه خواندند باور داشتم
رنگ دیگر بوی دیگر خوی دیگر داشتم
دست در دست سبو چشمی لب ساغر داشتم
سخت تر دادم جدا بسکه پشیمان گشتم
از غم زلف بتان بی سر و سامان گشتم
همه تن داغ شدم سر و چراغان گشتم
که این تیر فولاد و خارا شکسته
نسیم سحر شد چو من پا شکسته
لبش رنگ بر روی صهبا شکسته

وافی

وافی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نبیرگی و شاگردی با میر شمس الدین فقیر دهلوی دارد
در غزل وافی و در مرثیه ماتمی تخلص می آرد

نکنم گوش کلامی که ز پیغام تو نیست
نبرم نام حدیثی که در و نام تو نیست
در بساطم که نه دینی و نه دنیائی هست
من کجا و سر سودای تو سودائی هست

واقعی

واقعی ابن علی طوسی بملازمت بارگاه اکبر بادشاه عز امتیاز داشت و به بندش مضامین
واقعی و غیر واقعی همت میگماشت

نه بر جبین تو از روی ناز چین پیداست
که بحر حسن تو زد موج این چنین پیداست
هنوز از می ناز ست نشئه در سر
ز سر گرانیت ای ترک ناز نین پیداست

چه احتیاج بماه نواست در شب عید — تراکه ماه نو از چاک آستین پیداست

واقفی شاه قاسم دولاوی طب آبادی از سادات عالیه درجات عراق ست واقف طرز خوش نظمی مضامین وصال و فراق ست

من کشته آن شوخ که در قتل اسیران	از نعل فرس تا بر کابش همه خون ست
باغبان عشق را پیش از بهار آرزو	میوهٔ درد و الم بر شاخ حرمان میرسد
سنگ کوی تو مقیم حرم محترم ست	واقفی وار سگ کوی ترا بنده شوم

والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران ست در شجاعت شیر ژیان و در سخاوت ابر نیسان و در سخن سنجی سحبان و حسان ..... ه

عمر بپایان رسید یار نشد یار ما	آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما
شکوهٔ شام غمش گفتم بمحشر سر کنم	ساعتی افزون نبود آنهم بصد خوبی گذشت
یک دو روزی پیش [illegible] [illegible]	بسکه [illegible] نیز بگذشت انچه بر دل گذشت
چه غم ز کشتن ما گر کسی نشد آگاه	گواه ما بقیامت غرور قاتل ماست
پسندم هرچه صیادم پسندد	جز این کز دام آزادم پسندد
من از دل و دل از من دیوانه گریزان	دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد

والا مرتضی قلی بیگ بهندوستان رسیده بملازمت والای نواب سربلند خان سربلندی یافت و در آخر عمر بملک بنگاله شتافته از انجا بعالم بالا شتافت ... ه

هیچ پیدا نیست [illegible] که [illegible] نماند — جز سپیدی بر سر من جای سیاهی نماند

والهٔ خواجه محمد اسلم کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان ست و بشاهدان نکات و دقائق واله و حیران ه

به بوی زلف یارا دل بدنبال صبا رفتی	برنگ نکهت گل در هوایش تا کجا رفتی
[illegible]	مسلم دعوی خوبی همه اعجاز می آید

والہ جلالا باد تمسا شیرازی بوده و در خوشنویسی شاگردی میرعماد اختیار نموده در عهد شاهجهان بادشاه رخت بهند وستان کشید و بقیهٔ انفاس مستعار همین جا بعیش و عشرت گذرانید ؎

فصل گل داد فراغت زمی ناب دهید — نخل عشرت بنشانید و زمی آب دهید

والهی خواجه عطا از خواجه زادگان دار العلم بخار است و بجمال عرایس علم و فضل والہ و شیدا طبعش بنظم خیلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادر ؎

ز چاک سینه بناخن دل حزین کندم — جدا چو گشتم از آن مه دل از چنین کندم

والهی قصاب ساطور زبانش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را مخ معانی می آگند ؎

مجنون بگوشهٔ ز جفای زمانه رفت — دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت

والهی کره جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیار .... ؎

سوخت ما را غم عشق تو چنان کز حیرت — دو رخ انگشت گزد بر سر خاکستر ما

والی نجف قلیخان از والیان اقلیم سخن گستری و معنی پروریست و در انتظام ملک نظم برناظمان زمانش ریاست و سروری ؎

هر بوسه را و تشنه لب بس دگرم کرد — فریاد کز این آب نمک تشنه ترم کرد

وامق در اصل از عبدهٔ اصنام قوم کهتری بود و معرفة الحال اوقات بسر می نمود ببرکت صحبت مولوی عبد الله ابن مولوی عبد الحکیم سیالکوتی بشرف اسلام مشرف شده بمحمد اخلاص خان مسمی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بلا از سلطان اورنگ زیب عالمگیر بادشاه سربلندی یافت و بوکالت بعضی از امرای سلطنت در دربار شاهی می شتافت آخر کار خودش بمنصب امارت رسید و [illegible] سلطانی گردید نظم و نثر فارسی بطرزی جدید چنان خوبتر انشا می نمود که عالمگیر بادشاه زبان باستحسان و آفرین

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از ان بافادهٔ علوم و فنون طبیعت گماشت تا آنکه در سنهٔ ثلث واربعین ومائة والف قدم بزاویهٔ عدم گذاشت ه

از تپش آسودن دل شاهد مرگ دل ست   نبض از جنبش چو آساید رگ خواب فناست

محتسب می کشی از دست تو مشکل شده است   شیشهٔ می ببغل آبلهٔ دل شده است

واهب بخاری مردی بود قابل و بسرور نشهٔ سخن خوشدل ...... ه

چشمی که بود محو تماشای جمالش   حاجت نبود تا بدم صبح چراغش

واهب ملا محمد واهب قندهاری که او را با محمد قلی سلیم   خواجه تاشی واتحاد زمانی ست یعنی هردو مدتی ملازم میرزا عبدالله لاهیجانی ه

در کام اهل ذائقه شیرین نمی شوی   تا نشکنی بلسان عسل شان خویش را

تا ما [illegible] را بگل داغ جنون [illegible]   تا ندانند که این محضر سودائی کیست

نگذاشتی دل بخم کاکل و آن زلف سیاه   که بلای [illegible] و [illegible] در پیش ست

[illegible] دلی که چون [illegible]   [illegible] عقل [illegible] کسی که مجنون نیست

[illegible]   [illegible] در زیر طاق گردون نیست

[illegible] تا کام [illegible]   [illegible] رفت و ز [illegible] چشمی بقفا داشت

[illegible] گل [illegible]   بلبل از گل گله کرد که [illegible] شدم

[illegible] حالت [illegible] داشت

رباعی

[illegible]   [illegible] داشت دارد

[illegible]   [illegible] طاقت دارد

[illegible] بود [illegible] زدن می نمود ه

[illegible] ست   [illegible] از دست [illegible] در گرو [illegible] ست

وجدان میرزا باقر تبریزی از تلامذهٔ آقا حسین خوانساری بود و بروشنی وجدان نکات و دقائق استنباط مینمود

خرقهٔ چاک چاک زنده دلان — آرزوهای مرده را کفن است
عینک با انتظار تو با دیده یار شد — چشم سفید گشته براهت دوچار شد
غفلت کج نظران فائدهٔ دین باشد — چشم احول چو بخوابست یکی بین باشد

وجهی کرد علی اکبر بیگ ولد محمد صالح بیگ اصفهانی که از موالی شاه عباس ثانی ست
حرف عاشق دلنشین خاطرت خواهد شدن — باطنی دارد محبت ظاهرت خواهد شدن

رباعی

ای کاش که یار آید و نوروز کنیم — از آتش شوق سینه پر سوز کنیم
بر گرد سرش چو گردش لیل و نهار — روزی بشب آریم و شبی روز کنیم

رباعی

در بزم جهان نیست هر کسی را کاری — رند ست و شراب خانهٔ خماری
زنار پرست و حلقهٔ زناری — وجهی و غمت هر گری و بازاری

وجهی هروی مولد و تفرشی من الجد است از وطن بهندوستان رسید و در شعراء عهد اکبر بادشاه معدود گردید رباعی

من دل بفریب چشم مستت ندهم — جان را بلب بادهٔ پرستت ندهم
ای دربی دل فتاده برگرد که من — صد پاره کنم دل و بدستت ندهم

وجیه شیخ وجیه الدین پنجابی آبیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش را خضرت و شادابی ست

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن — زنجیر از برای تو فرموده ایم ما

وجیه محمد وجیه ابن محمد اکرام بهاری در مشق خط شکسته از خامه اش دستیاری های پیدا

از قصیدهٔ اوست که بمدح نیکوست

او چو عالم بهر عالم عرض او	یارب بکه نسبت دهم آن جان جهان را
بر لب نرسیده ست سوال از دل سائل	بخشید با وحاصل صد معدن و کان را

وجیه میان وجیه الدین در احمد آباد گجرات قدم بعرصهٔ وجود گذاشت و با شیخ محمد غوث گوالیاری بیعت ارادت داشته

زابری کز نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد	چو بر کشت محبت بگذرد محنت فرو ریزد
زبستانم که باشد آرزویم میوهٔ رافت	ز نخل او بدامان طلب آفت فرو ریزد

وحدتی خراسانی از قدمای سخنوران ست و از فصحا و بلغای زمان

گشته ام بیحال از آن خالی که بر رخسار اوست آفرین بر صانعی کاین نقطه پرکار اوست

وحشت محمد شاه خان نام داشت و در خطهٔ دلپذیر کشمیر پا بعرصهٔ شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال تبحر بر نکته رسی و مضمون ایجادی خود می نمود از پنداری که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و ننگ می انگاشت و بر سخنوران دیگر زبان بایراد میگشاد چنانچه این مصراع ناصر علی راع چیزی که ندیدنی ست آنهم بائیم + لغو قرار داد که جملهٔ چیزهای نادیدنی قبل زمان ست پس قائلش بقول خود همانست بالجمله وحشت عمر دراز یافت و در سنه خمس و اربعین و مائة والف ازین وحشتکده بدار القرار شتافت

تکیه بر آئینه دارم بسکه بیتاب شوم	که چو بیهوده بر خویشتن می بالد آغوشم
بسکه در دل هوس سرخ نگاهان دارم	هر کجا خاک شوم روی بصفاهان دارم

وحشتی شاه بخشش حسین متوطن نواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعض علوم و فنون صاحب دستگاه و دیوانی مشتمل اصناف نظم دارد مضامین تصاویر و نکات رنگینه می آرد

خنجر مژه [illegible] ... تو با مسند	یوسف نخم گیسو می پیچان تو با بند

گر سینه صد رخنه ما نیک به بینند ... در هر بن مو ناوک مژگان تو یابند

وحشی منشی بشارت علی متوطن کاکوری طبعش در ابداع ملاحت ملاح سخن بکمال شور آشنوی مردی وسیع الاخلاق عمیم الوفاق بود عمری در فرخ آباد بسر نمود ؎

بعدم هم ز غم عشق نشانی پیداست ... بسر خاک شهید تو فغانی پیداست
کی امان میدهدم ترک سیاه چشمت ... بهر صید دل ما تیر و کمانی پیداست
همچو شمع سحری خسته و رنجور ترا ... هر دم از کاهش دل تازه زبانی پیداست
راحتی نیست دمی در چمن دهر بکس ... زیر پهلوی گل از خار سنانی پیداست
سوخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی ... که بلب از دم گرم تو فغانی پیداست

وحی رازی بوحی روحانی در سخن پردازیست ؎

حسن را در عالم هستی فروغ دیگر است ... می نماید شعله یاقوت روشن تر در آب
میتوان برد از دشمن بمدارا لذت ... زهر تریاق شود هر کند عادت خویش

وحید هزاری لال ولد لهمن لال قوم کایته متوطن شهر بریلی بود و بلب لهجه اهل زبان برنگ هزار داستان زبان می کشود ؎

میگشت مرا بناز و میگفت ... ای هجر کشیده دیده وا کن

وحیدی قمی وحید زمان بود و در میکده کلام جام وحدت سی پیمود ؎

آن پیکی چهره کرد از چشم او شادم را ... زهر با یاد نی سے ز رود از یاد مرا
شادم من ... چشم او ... شکر کرده غم او بین و من چشم او

وداد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن وداد و محبت داشت و در عهد احمد شاه بادشاه دهلی برفاقت نواب موسوی خان سر تفاخر برافراشت ؎

می کشی نیست شعار دل غم پرور ما ... خون ما باده ما دیده ما ساغر ما

محتسب ساز طرب را شکن | ور پس پرده اش آواز کسی مست
بگو بخواب که دیگر میا بچشم ترم | که آن جزیره که جای تو بود آب گرفت
بسراز دست تو هر چند که بیادم رفت | تا بکوئی تو رسیدم همه از یادم رفت
اشک روزیکه قدم در حرم دیده گذاشت | دل ما از وزنی بمن گفت که بنیادم رفت
جلوه اش در نظر حسرت دیدن باقیست | گو دلم نیست بجا شوق تپیدن باقیست

وداعی از لطیف خیالان خراسان ست و مضامین فراقیه وی و داعی تاب و توان در طالب و خیالاتش مفرح روح و روان ه

تا زلف دو تائی که بلائی دل ما شد | سودای دل ما که یکی بود دو تا شد

وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خطیب بلگرامی صدیقی نسب ست و بتعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و نثر فارسی و اردو نائل المقصد و فائز المطلب ه

آئینه به رویت نگرد حیرتم این ست | هم شانه بزلف تو رسد غیرتم این ست
من سجده و تسبیح و عبادت نشناسم | از یاد تو غافل نشوم طاعتم این ست
چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان | در عشق تو بی سیم تهی حالتم این ست
دی سوی تو بیامد و پرسید چه خواهی | گفتا که فدای تو شوم حاجتم این ست

وزیر تخلص وزیر النسا از نسوان موزون طبع اطراف شاهجهان آباد ست و در سرشته تعلیم نسوان از ... با استعداد در فارسی و اردو و اشعار لطیف از زبان ... اردو و فارسی بخدمت محمد اکبرخان تنها و ریستانی تلمذ دارد ....ه

دلم از کوچهٔ آن زلف دو تا باز آمد | رفته بود آنچه ز ما باز بجا باز آمد

وسعت سرهندی از شعرا و وسیع المشرب هندی ست ......ه

جنون خیره تم آئینه دار گلشن طورم | چمن پرورده عشقم بهار خون منصورم

سپند آتش نازم کسی نشنید آوازم	اسیر چنگل بازم بلاکش چشم مخمورم
شرارم شعله اندامم کباب آتشم جوشم	تپیدن های زخمم اضطراب بسمل بخورم
دلم دردم غمم آزاد عشقم بندهٔ حسنم	نمک پروردهٔ سبزان هندم خندهٔ شورم

وصاف ملا فضل الله شیرازی در علما زمان سلطان محمد خدابنده سرآمد ارباب فضل و کمال ست و تاریخ وصاف بر تبحرش در علوم و فنون دال است

یاد ایام وصال تو ز لوح دل من	بمرور فلک و گردش دوران نرود
قلم شوخ تو چون رقم مهر کشید	گر تنم گر بمثل جان برود آن نرود

وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم یکتائی می افراشت و در بذله سنجی و لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعض ارباب فرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالش پی بردند و بتعیین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر اورا آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقعه بدان سبب سر دوانیدند و بوجناح استعجال اورا برگردانیدند و بصلاح و فلاحش پرداختند و وظیفه معتد به از خزانه شاهی مقرر ساختند و وی در سنه ثانی و ستین از مائة ثالث عشر جامه هستی گذاشت ع دم وصال شش فرزند از سرمایه افتخار بر پا داشت

خون ریزد و هر چه نباید خبر از آب شد	عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است
شادی کند از قتل مسلمان اگر باد است	ساغر کشد از خون عزیزان که ثواب است
زلفش همه را تاب نه دل برده و در تاب	چشمش همه را خواب ربوده است و بخواب است
مست شد خواست کباب [illegible]	[illegible] و جان ز کجا دانسته است
مگر چون من هوائی آن بت نامهربان دارد	که امشب [illegible] با آهنگی فغان دارد
نوائی نی بگوش آگر دارد نو سفر یاری	خوش است اما نه آهنگ درای کاروان دارد
شنیدم نیست و روزم بجز جفا گذرد	ببین که شب چسان روز گار ما گذرد

گفتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب — برای سجدهٔ بت کافر از خدا گذرد

وصالی قاضی محمد رازی بمنصب قضای خطهٔ ری باکمال عزت و امتیاز عمر گذرانید و در سنه ثنتین و ثلثین و تسعمائة از تنگنای دنیا فرس جهانید در عهد شباب با شاهد پسر میرزا صادق نام نرد تعشق می باخت روزی معشوق او را در حوض انداخت از آن صدمه دستش بشکست بماندم درین قطعه مضمون که بکمال لطافت بست ؎

بعشق صادق اگر دست من شکست چه باک
کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا احتیاج بینه نیست
گواه عاشق صادق در آستین باشد
چو من دیوانهٔ هرگز قدم در دشت غم ننهاد
دران وادی که من سر می نهم مجنون قدم ننهاد

وصفی امیر ظهیر الدین رامینی طبع و قادش را ملکهٔ مضمون آفرینیست رباعی

وصفی چو شدی پیر دل از جان برکن
یعنی که دل از وصال خوبان برکن
چون موی سفید گشت و دندان افتاد
دندان طمع ز لعل خوبان برکن

وصفی سید عبد الله دهلوی یا اکبرآبادی از سادات ترمذ و احفاد شاه نعمة الله ولی قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله سهارنپوری کرده بریاضت و مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بکمال حسن و خوبی می نوشت و بهمین هنر بحضور اکبر بادشاه و جهانگیر بادشاه بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبرآبادی مدح خوشنویسی و صفی می نماید ...... ؎

[illegible]

وصفی در جاده و کالای ادب لبعه داشت پنج مثنوی و یک دیوان مطبوع طبائع یادگار گذاشت و در سنه خمس و ثلثین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب قضا رقم محو بر جریدهٔ اثبات او نگاشت ؎

افزوده تندخوئی تو ذوق عتاب را — افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

نی حرف باکسی و نه گوشی بحرف کس — بر هم زدی شعار سوال و جواب را
روانه کردن مکتوب خود موافق عرفیست — خلاف عرف کنم جان بجای نامه فرستم

نامعلوم

وصلی اصفهانی طبعش را با شاهدان نکات لطیفه وصل روحانی ست ؎

سوخت وصلی ز تاب دوزخ هجر — هیچ عاشق ز یار دور مباد

نامعلوم

وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف هجری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نورجهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاه بود از مهرهٔ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست که بدولت بیگم موصوفه بمنصب عالی عروج نمود ؎

سرگران ست بمن یار نمیدانم چیست — مهربان ست باغیار نمیدانم چیست
باعثی بود که هر بار ز من میرنجید — سبب رنجش این بار نمیدانم چیست
سبب خواری من در نظرش معلوم ست — موجب عزت اغیار نمیدانم چیست
وصل آمیخته بارشک کم از هجران نیست — وصلی از وصل چنین به که گریزان باشم
تا آن لب میگون بمی ناب رسیده — صد قافله جان برلب احباب رسیده
دیده برخت هیچ نداند که ببیند — تا دیده گدائیست باسباب رسیده

نامعلوم

وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم جوش و تلمیذ خواهرزاده شاه ابوالحسن فرد متوطن قصبهٔ پهلواری متصل شهر عظیم آباد ست از اولاد مشایخ امجاد الاشراف و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و بموزونی طبع در شعر و شاعری هم توجه مینمود و تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود ؎

گر چنین توبه شکن فصل بهاران شدنی ست — ساقیا رونق میخانه دو چندان شدنی ست
در سر کار من ار عقل فرو ماند چه باک — از قوای عشق همه مشکلم آسان شدنی ست
هوس چیدن گل ثمرهٔ نیکو ندهد — آخر از خار گلی فتنهٔ دامان شدنی ست
ریزه چینیم ز خوان کرم فردوسی — عالمی پرورمن بندهٔ احسان شدنی ست

ای حسن و ناز و عشوه اسیر کمند تو		شور قیامت است ز قد بلند تو
ناصح ز گفتگوی تو عشق دلم فزود		نازم بدین نصیحت ناسودمند تو

وفا پندت دیا ناتهه ولد [illegible] رام از قوم کشامره متوطن شهر بریلی بود و مشق سخن از میرزا علی اکبر عارف شیرازی می‌نمود

خیال زلف پریشان شگفته کرد مرا		نسیم طرهٔ جانان شگفته کرد مرا
داد ابروی تو ای ترک جواب شمشیر		تیغ برکش که ستم تشنهٔ آب شمشیر
راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل		لذت زخم دل افگار ما دانیم و دل
تا کسی از بهر خوبی صرف دندان کرده		برق در دامان ابر سبزه پنهان کرده
آنکه بر روی چو مه زلف چلیپا دارد		صورت شام و سحر جمع بیکجا دارد

وفا حاجی گل محمد رامپوری از حسن ظاهری و باطنی نصیبهٔ وافی یافته و بحج و زیارات شتافته

کج [illegible] فلک [illegible] — هست شاگرد خم ابروی تو

وفا احمد کاظم [illegible] سرکانی از ارباب سخن [illegible] و سخن دانی است

شب [illegible] — ز وصلت صبح نوروزی ندیدیم

[illegible] — چو دل از عشق جز سوزی ندیدیم

وفا [illegible] لال [illegible] فرزند [illegible] قصبهٔ کاکوری بود و [illegible]

[illegible]

[illegible] — دل [illegible] جان [illegible]

وفا میرزا ابراهیم [illegible] فا [illegible] بود [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] یوسف را [illegible] گوهر [illegible]

جز ندامت حاصلی در الفت خوبان نبود	از میان بیوفایان چون وفا برخاستم

وفا میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت طبیعت و حسن خط برا قران فائق و شاعر متبحر و معجب و طبیب حاذق بود از وطن بهند رسیده مدتی در بیت السلطنت لکهنو بکجدار و مریز می ساخت چون در انجا نقش مرادش ننشست به اکبرآباد در رفته رحل اقامت انداخت و تا سال سبعین از مائه ثالث عشر در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود

می لبالب باغ و لب و لدار بلب	کام از ین بیش مجو مطلب از ین به مطلب
بدتر از هجران بلای هست نیست	درد هجران دوای هست نیست
شهرها گشتم که تا بینم مگر	روز محنت آشنای هست نیست
یار را از درد مشتاقان چه غم	شاه در بند گدای هست نیست
افغان من از آه بود من دل دوست	کین تیر گهی راست نیاید به نشانه

وفا میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم یکتائی می افراشت و در دار الامارة لکهنو بکمال عز و احتشام متمکن و ساده امارت بود و بلب و لهجه اهل زبان سخن پرداز میگشود

صد بار گر فلک بحضور افگند مرا	این بخت بد ز نزد تو دور افگند مرا
عزم سفر مکن که مرا نیست تاب هجر	این دوری تو زنده بگور افگند مرا
هرگاه راه کوی تو این نیم جان گرفت	صد جا عصای آه دل ناتوان گرفت

و له مطلع قصیده که بتتبع قصیده عرفی گفته

سپیده دم چو دعا خواستم ز رب غفور	رسید مژده اُدعونی استجب مقصود

وفا میرزا احمد حسین فراهانی در نظم و نثر و فن سیاق مهارت کامل داشت و در

جعفرخان بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز برافراشت ؎

دانی ز چه روزگار برگشت / برگشت فلک چو یار برگشت
تابوت ز آتش درونم / میسوخت چو از مزار برگشت
هرچند که طبع زود رنجش / همچون باز زین فگار برگشت
شادم که رقیب هم بکویش / شاد آمد و اشکبار برگشت

وفا

وفا میرزا محمد علی همدانی که نادرشاه از کار ظلم هر دو گوش وی بریده و در ینجاهم از مائیه ثانی عشر همراه موکب نادری بهندوستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان عمدة الملک در اله آباد قیام گزید و به بیم قهاری نادرشاه عود بوطن احمد ندید ؎

نیاری حلقه زد بر در نه صبحی خنده بر روزن / به تنگ آمد چراغ از سوختن فریاد ازین شبها
ز بس هر دم برنگی کرده جا در وحشت بجان من / هما بر نعمت الوان نشست از استخوان من

وفائی

وفائی از موزونان اردبیل ست و نظم دلکش بر خوش فکری او دلیل ؎

فدای سرو قدت جان من جوانی من / مباد بی تو دمی عمر زندگانی من

وفائی

وفائی اصفهانی از وطن بکشمیر رسید و چندی قیام نمود پس در لاهور آمده ملازم
خدمت زین خان کوکلتاش بود ؎

نسیت خوش وایام جوانی همه گوئی / چون بوی گلی بود که همراه صبا رفت
با احتیاط نظر کن که بی جهت گوئیست / بهر طرف که روی دیده و دل افتادست

وفائی

وفائی زبردست خان دهلوی نبیره علی مردان خان بود طبعش با انواع افکار بفکر
نظم هم وفائی نمود ؎

بینی و ابر پیدا ز بهر چه از کوی او / آنکه خونم ریخت کی بهر تماشا آید برون

وفائی

وفائی شیخ زین الدین خافی اکبرآبادی از امرای سلطنت بابر پادشاه و همایون
پادشاه ست در نظم و نثر و معما و تاریخگوئی و علم تاریخ عالی دستگاه کتاب تاریخی در

فتح هندوستان ونوادر آن زمان از تصانیف اوست و در اکبرآباد ماوراء دریای جمن مسجد و مدرسه بنا کرده او الی الآن بر لب جوست و در سنه اربعین وتسعمائة از جهان درگذشت و در همان مدرسهٔ خود مدفون گشت

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم
ای گریبانم ز شوقت تا بدامن چاک چاک

شوق دامنگیر آمد پا بدامان چون کشم
بی تو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم

وفائی علیمردان بیگ شهلوی عمه زادهٔ علی قلیخان واله داغستانی بود و در عرصهٔ خوش فکری تردد وافی و سعی کافی می نمودست

شوخ بیدادگری وای بمن
زاریم را اثری نیست برت
در جفا دست تمامی داری

خوفناک از پدری وای بمن
غافل از چشم تری وای بمن
از وفا بیخبری وای بمن

وفائی ملا حسین شیرازی شاعریست واقف فن جادو طرازی بعضی او را وفائی اصفهانی که سبق ذکر یافت متحد شمرده و برخی او را وفائی مشهدی که در نگارستان سخن مذکورست گمان برده و کسیکه او را ازین وفائیان متمیز کرده این دو شعر بنامش آورده است

پیش من بیداد یار از مهربانی خوشترست
پیش تو اعتبار من از خاک کمترست

زهر چشم او در آب زندگانی خوشترست
ای خاک به سر من و بر اعتبار من

وفائی هروی از تلامذهٔ ملا صبحی هروی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاحت مملکت هند را پیموده عود باصفهان نموده همانجا زیر زمین آسوده ..... است

از ما چو خوش چهره که پای ادب نهیم
غیبان را قناعت بادشاهیست
زبان چرب به حیث در کام

کوته ترست از سر ما دانچه ما
همای هرزه مرغ سرافکنیست
بوقت دل شکستن مومیائیست

وقار رای کشن کمار ولد رای پرمن کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد و بدایون ست و به شیرین سخن موزون اردو و فارسی فرهاد و بفنون اصلاح نظم از منشی محمد انوار حسین تسلیم بهره‌گیر و اشعاریکه برای درج این صحیفه فرستاده منتخبش زیب نگارش می پذیرد

جانم بلب آمد ای خود آرا	رحمی بر حال من خدا را
تلخکام کوهکن را عشق شور انگیز کرد	بر غلط گویند شیرین کرد یا پرویز کرد
ترک عشقش باعث آزار من شد ای وقار	ورنه صحت آشنا بیمار را پرهیز کرد
چو با یاد زلف کسی کار دارم	مصاریع پیچان در اشعار دارم

وقار مدبر الدوله منشی الملک راجه جوالا پرشاد بهادر محکم جنگ از کایتهان شهر لکهنو ست و با میر الانشائی امجد علی شاه و واجد علی شاه سلاطین ملک اوده اعزاز و وقار حاصل و بعد برهمی سلطنت لکهنو بعروض عوارض بمرافقت شاه مخلوع عن السلطنة نپرداخت و با عزال و انزوا در ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در سرشتش سرشته و با وجود چندین اقتدار و اختیار حرف درشتی نسبت کسی نگفته و ننوشته. در نظم و نثر فارسی صاحب استعداد است دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع طبایع مضامین ایجاد است

زندگی شد ناگوار از خویش بیزار ترا	کاش بر بالین بیاید مرگ بیمار ترا
عکس خود دانسته خط همچو زنگار ترا	طوطیان آئینه زین رو خوانده رخسار ترا
لذت قند و نبات از خاطر او محو شد	دید تا طوطی لب لعل شکربار ترا
بسکه قد حسن تو باشد بلند ای ماه رو	از گل خورشید باید طره دستار ترا
انتظام دین خود از کفر میداند از آن	رشته تسبیح سازد شیخ زنار ترا
بیند تا از نگاه حسرتی بکشا نقاب	می برد جلاد در مقتل گنهگار ترا
نمی آید چرا یارب بسویم ترک سفاکی	سرم هم است از روز ازل سودای فتراکی

بوقت گریه چو خونین ز چشم باده میریزد ... مگر باشد دلم انگور دهر گانم بود تاکی
دلا گر عاقلی امروز در راه خاکساری گیر ... که فردا رفتنت ناچار میباید به خاکی
وقار از آتش دوزخ چرا در دل نیندیشیم ... پی اطفا او کافیست ما را چشم نمناکی

نامعلوم

وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک وصال بودند هر دو بتعلیم والد خود خوش نویس و خوش فکر و خوش مقال است

نزهت روی تو نسرین و سمن دارد ندارد ... نکهت بوی تو مشک ختن دارد ندارد
انچه بر من میرود از دست غم دانی ندانی ... آگهی شیرین ز حال کوهکن دارد ندارد
آسمان همچون تو نقش بوالعجب بندد نه بندد ... باغبان همچون تو سرو سیمتن دارد ندارد
منعم آسوده دل از بینوا پرسد نپرسد ... چون تو ترک کینه جو پروای من دارد ندارد

نامعلوم

وقاری معز الدین اصفهانی در دیوان نظم تمکین و وقاری داشت بر خاک وطن خاک انداخته پا بسر زمین هند گذاشت و بیاوری طالع بدیوانی بعض اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القرار شتافت .... است

هزار رخنه بدل کرده ام که تخص خیالت ... ز هر دریچه که خواهد چو آفتاب بر آید
بپهلوی بوالهوس چه نشینی بر غم من ... نشین بچشم عاشق و بشناس جای خویش
بدلم تیر زدی کز شوق در خون می تپم ... ناوکی دیگر که از اندازه بیرون می تپم
مرا هر چند دشمن جانی از من جان طلب فرما ... ببین انگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم

نامعلوم

وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبد الفتاح طبسی که از کثرت قیام در شهر یزد به یزدی شهرت گرفت و با حتواء علم و فضل بر طریقهٔ متانت و وقار فضلاء کرام میرفت است

نه عزیست بهره جز خواری نمیباشد عزیزان را ... بلا از گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد
درین اعراب از خود چراغ افروز وحدت خانه باشم ... شعله جواله شو هم شمع و هم پروانه باش
بکجا یابی انچه آن چشم سخن گو داشت پنهانش ... بسر گوشی بجا حب گفت بر بدیده هر نگاهش

درین گلشن شگفتن بر دهد خار پشیمانی   گل از یک خنده تا دامان رود چاک گریبانش

وکیل از شرفاء شعراء قم ست واز کلام شگفته اش لبهای افسردگان آشنای تبسم

مانده سنگی دم ایجاد مگر در دل تو   که سراپای تو نازک بود الا دل تو

ولا مظهر علیخان مولدش شاهجهان آباد و منشاء و منماء اش شهر لکهنو و مرقد و مضجع و

مرقدش دار الامارهٔ کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقهٔ محبت و ولا

می پیمود در مدرسهٔ کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان ارد و بودند و مولوی

کرم حسین سیتاپوری وغیره تعلیم و تدریس عربی و فارسی می نمودند

بگذاشتم تصور زلف نگار خویش   دادم تسلی بدل بیقرار خویش

ولایت میر شاه ولایت الله آبادی از کملاء زمان و عرفاء دوران و بذله سنجی

و بدیهه گوئی سرآمد اقران بود و اکثر رباعیات مدیح و منقبت اهل بیت رسالت

موزون مینمود مستزاد

من نیستم و بچاریارم بود است   با هر یک یک

اما چکنم علی ست یک قبله رست   بی شبهه و شک

هان ذکر علی مکن وقایع دل باش   از تهمت رفض

زان رو که علی نام خدا نام خداست   الله معک

رباعی

مارا نه غرور و نه شرف درکارست	نه جبرئیل گوهر نه صدف درکارست
در دیده و دل بهر نشانی خویش	خاک قدم شاه نجف درکارست

رباعی

بر اوج سپهر کبریا ماه حسین	در مملکت قدس شهنشاه حسین
برخاست گریست پی دعوی حق	انگشت شهادت ید الله حسین

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولائی لطیفه سنجی و نکته رانی است

در دل سوزان سرشک آتشینم مانده بود — آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود

ولائی استرآبادی بافکرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و ودادی است

رباعی

بر عاشق زار بیتوای ماه تمام		دانی چه حلال است و حرام است کدام
گریست که بی رخت حلال است حلال		خنده است که بی لبت حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی برفاقت نواب سربلندخان در دهلی اقامت داشت آخر کار بملک بنگاله رفته همانجا جانش از ولائی تدبیر جسم دل بر داشت . . . . ه

در سینه ام ز جور تو ظالم دلے نماند — جز بیدلی بمن بریع من حاصلے نماند

ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی ممدوح آقاست و اوانی است

ز دوست دوست نرنجد بهیچ تقصیرے — اگر برنجد و گوید که دوستم غلط است

ولی ولیخان گرجی از غلامان سلاطین صفویه بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و نیکو روییه

ای خوش آن عاشق که از غم رو بدیوار آورد — آنقدر گرید که رحمی در دل یار آورد

ولی قلتدر از قدما شعراست و فصحا ادباست

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند		جامی بدست گیر که دوران جم نماند
از ترکتاز غمزه شوخ ستمگرست		جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

وهبی عمرخان شاهجهانپوری درویشی است ماهر فنون ادبی موزونی طبع و جودت ذهن و طلاقت لسانش وهبی است نه کسبی آزاد طبع و وارسته مزاج بود و در سنه عشرین از مائة الثالث عشر راحل عمر ابالتمام نمود . . . . ه

از بسکه دیده ام ستم از بیوفا کسان — بازم برید غمی ناز برده ام

تشبیهی که یکی قطره منصور چه کرد — وهی این باده عشق ست بتدریج بنوش
ایکه پیمانه خورده درین معرکه باز آمده — بهر خونریزی مستان بحیه باز آمده

واهم میر محمد علی از سرزمین دلی سرکشیده و در دار الحکومت لکهنو توطن گزیده در زبان فارسی و اردو شعر میگفت لکن از آلی زبان خود از زبان ملک دیگر نیکو می سفت

لب لعل تو دید هر کس گفت — لب بدندان گزیدنی دارد
که بگوید ز حال بیمارت — سر بالین رسیدنی دارد

ولیسی میر ولیسی از امرا عهد همایون بادشاه ست و طبعش با شاهدان سخن بخوبی رسم و راه ست

خواهم امشب بتو افسانهٔ دل عرض کنم — لیک چشم سیهت بر سر خوابست امشب
امیدوار چنانم که شرمساری من — شود بپیش تو عذر گناهگاری من

ولیسی از شعرا عهد سلطان حسین میرزاست طبعش ولیس را مین نظم خوش اداست

بیخودی از حیرت آتش همه ماند در دلها — بسان آتشی کز کاروان ماند بمنزلها
گفتم از هجری و نشاهم گفت با خوبان ام — هر که می بی عاشق خود بیجور دبادش حرام
او چنین گو ولیسی شده دیوانه خوبان — دیوانه چه باشد که ز دیوانه بترسم
آنچه شبهای گذشتم بی تو چشم من شبست — ما دمی بیهش شود دیگری از اینها پیش تو
گر بپای بالای تو آن شاخ گل بنگرد — آنچه من سرو سهی را چند بالا می برد

حرف الهاء

هاتف سید احمد اصفهانی از سادات حسینی جلیل القدر اصفهان ست در نظم و نثر سرآمد شعرای دوران و با میر مشتاق و میرزا طوفان و لطف علی بیگ آذر و صهبا عاشق خیال و میرزا نصیرت مصاحب و هم داستان بود و اوخر مائة ثانی عشر سال تحلیق از جهان

و فرزندش میرزا سید محمد از شعرای عهد فتحعلی شاه قاجار دارای ایران است

تا نمودیم زمین بوس در دلبر خویش
همچو خورشید رساندیم بگردون سر خویش

آه ازان شوخ که از جان و دلم آگه نیست
همچو شاهی که ندارد خبر از کشور خویش

همرهان گل من کز گلشن کویت چسان رفتم
چو بلبل زین چمن با ناله و آه و فغان رفتم

نه بستم دل بمهر دیگران اما ز کوی تو
ز بس نامهربانی دیدم ای نامهربان رفتم

ندیدم زان گل بی‌خار جز مهر و وفا اما
ز یاران وطن دل کندم و از اصفهان رفتم

رباعی

دلدار اگر بکام خویشم فکند
از لطف نگه بروی پیشم فکند

ترسم بغلط ربوده باشد دل من
بیند که دل من است پیشم فکند

رباعی

یکروز کسی که با تو دمساز آید
یا با تو دمی همدم و همراز آید

از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند
هرگز نرود و گر رود باز آید

هادی از سخن سنجان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است

کی داغ خون رود ز کفن کشته ترا
صد ره گرش بآب بقا شست و شو کنند

هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن سنبهل مرادآباد بود و میرزا قتیل
درین فن اورا اوستاد در صفت پروانه خاکی گفته است

تا منور شده قندیل فلک در عالم
شمع دیدیم که پروانه بکارش آمد

لیک در عالم امکان نشنیدم باری
همچو پروانه که صد شمع نثارش آمد

هادی میرزا احسن اصفهانی که در شهر یزد دم و دم نقد زندگانیست

دوش در میخانه یک جام شرابم زنده کرد
ماهی بودم بخاک افتاده آبم زنده کرد

هادی میرزا عبد الهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تجلی است باشغال علمی ...

ابکار افکار را مجلی و مجلی

ز پهلوی هنر پرورپی کمالم دشمن جان ست   مرا از آب چون یاقوت آتش در گریبانست

هادی میرزا هادی شهرستانی از شعرا مستعد بوده و وقتی بهند رسیده باز بوطن خود عود نموده **رباعی**

در گلشن جان گلی نچیدم بی تو	بوی ز گلستان نشنیدم بی تو
هر چند نظر باهل عالم کردم	نیکو دیدم ولی ندیدم بی تو

هادی میر محمد جواد دهلوی که در اردو و فارسی شعر میگفت و جواهر نکات نجوش اسلوبی می سفت

گرد کوییت هنوز میگردد   گردبادی که از غبار من ست

هادی میر محمد هادی یزدجردی که از نشو و نما در کاشان بعضی آنرا کاشی نوشته عمری در زمین دل تخم عشق دلبران کشته در علم طب و معالجات مهارتی داشت و شاه طهماسب صفوی او را احتساب ممالک ایران برگماشت و بعد توبه و انابت از فسق و فجور بیت روضهٔ رضویه ماسو گشت و همانجا بعبادت الهی مصروف مانده و در سنه خمسین و تسعمائه ازین رباط بی ثبات گذشت

نجات بخشید دل از محنت جهان ما را	اجل کجاست که منت نهد بجان ما را
ز جنب همتش چه نا بگناه من	بگشت خاک گل نکند آب سحر را
بلطف تیغ کین بیدا و اول قتل هادی کن	بخنده گفت بعاشق کشی هادی نخواهم

هادی ناجی شاعر سخن گوست و تلاش معانی بیگانه فکرش در تکاپو

شد شادی من مبادا هم رقیبی او   گر او ننهم مهر تمام [illegible] سے او

بس خوشا گلشن آن عجب گلشند   در کشان ... بهر وفای او

هادی خواجه هادی خلف خواجه شمس الدین [illegible] هادی شعرش را

و نیکو میان است

قیمت مردم از هنر باشد — نه ز دینار و از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد — تا ز هر کس شریف تر باشد

هاشم میر محمد هاشم از مردم کشمیر است و کلامش را در دلها تاثیر..... بیت

ز حرف مهر فریبم مده که میدانم — بجز جفا ز تو کار دگر نمی آید

رباعی

رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا — کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت ندهد نجات ز آتش چون فقر — خسخانه به از فقر بود در گرما

رباعی

هاشم که ز شعله نشیمن کردیم — آتشکده را خیال گلشن کردیم
برویم خیال دوست همراه بخاک — شمعی بمزار خویش روشن کردیم

هاشمی اصفهانی از سادات بود و بحرفه کوفتگری معیشت می نمود

هست آنی با تو و بسیاری للافی بآن — صبر خواهم کرد چندانی که آنهم بگذرد
خوشم زان رو که تیرش در دل ناشاد جا دارد — که خواهد یاد من کرد از خدنگ خود چو یاد آرد

هاشمی از لطیفه سنجان دار المرز و در شاعران آنجا خوش سلیقه و خوش طرز است

نظر کن در دل خود تا بدانی — که آه حسرت ما بی اثر نیست
رخت را چو تو پرتو است لیکن — ولی در رتبه حسن این قدر نیست

هاشمی فراهی از ارباب خبرت و آگاهی است

رهزن دل شده خال رخ گندم گونش — گوئیا برده همین دانه ز ره آدم را

هاشمی کاشی در زمان شاه طهماسپ قاضی بود و با صلاحی و کلامی مشاعرات و مناظرات
می نمود است

ایام خوش آن بود کز اسباب تعلق … دیوانه دلی داشتم آنهم دگری داشت

هاشمی لکهنوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب معتمد الدوله وزیر شاه اود بمزاج و تمسخر اشتهار و میر هاشمی از ین طریقه اش استنکاف و استنکار داشت ۵

دیده آیینهٔ روی بت ترسا کردم	منظر جان حزین عین کلیسا کردم
شب بشوق دُرِ دندان تو از شعب آه	تا سحر رخنه بدُر هاے ثریا کردم
دوش با غنچه لبی گلبدنی بوس و کنار	هاشمی تا سحر از صورت دیبا کردم

هجر شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شرفا قصبهٔ جاجمو متصل شهر کانپور از هندوستان قاضی محمد صادق خان اختر ست خامهٔ فکرش فلک نظم فارسی وار دور انجو رسے

می تپید چون مرغ بسمل ز فراق روی یار … هر دو عالم یکطرف این هجر تنها یکطرف

هجری کونابادی بعهد وزارت نواب شجاع الدوله بهادر صوبه دار ممالک اود از وطن بهندوستان رسیده در بنارس و الهآباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله بهادر رخت بعالم بقا کشیده ۵

بسر او انچه کاکل میکند	گر بگویم فتنها گل میکند
یک نگویم ز نگل اندامی خود و خاری خویش	ز ستمگاری آن شوخ و دل افگاری خویش
ای دل امروز دل از من صنمی رعنائے	گلرخی سیمبری غنچه لبی زیبائے
بتکلم نمکینی بتبسم شکرے	نازکی اندامی مه رو سهی بالائے
با من بیدل و دینی زده نا ترسے	با صبوحی زدگان مغبچهٔ ترسائے

هجری مشهدی برادر مولانا مشرقی از ارباب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی ست ۵

یار و کو تیغ با صد نیاز میگردم … نگاه میکند از دور و باز میگردم

هدایت سعد الله خان کشمیری خلف عنایت الله خان عالمگیری ست محمد فرخ سیر بادشاه هرچند یاوری نمود و لیکن بسعایت بعض مقربان او را قتل نمود ۵

جستم و مثل تو نیافته ام — آفتاب اینقدر نمی باشد
نازکی ختم شد بر اندامت — مور را این کمر نمی باشد

هزاره از ته میدانیان صفاهان و ته بازاریان خوش بیان ست رباعی

جانانه درین دیار هستی یا نه — بر قول خود استوار هستی یا نه
مردم همه بدنام تو کردند مرا — بدنام شده را تو یار هستی یا نه

مردم بدنام ۱۲

رباعی

من بندهٔ نام تو شوم جانانه — از رفتن تو داغ بدل میانه
دیر آمدهٔ تو یکزمانی بنشین — باز آمدن ترا خدا میداند

رباعی

سر را بدریچه ماندهٔ و می نگری — شاید که دل رهگذری را ببری
وز نیستی و دلی ز دندان تیزی — وز مال برد تو جان شیرین ببری

هلالی سبزواری زبانش هلال مطلع خوش گفتاری ست

بذوق تیغ تو بیم رشک می برد قاصد — که از زبان تو هرگز روایتی نکنم
یا همان دو فا گشت اینچنان با من — که حرف قتل من آورد و میان با من

هما مولوی عطاالله شیر همای اوج فی نظیری ست

حال دل را که دران حلقهٔ مو میداند — هر که در دام بلا می فتد او میداند

همایون استرآبادی مائل مشرب آزادی بود

بیتو از طوفان اشکم در همه روی زمین — مشت خاکی مانده بود آنهم بسر کردیم و رفت

همائی نسوی [illegible] بود و مدتی در شهر ماوراءالنهر بسر نمود

خبر از کسی جستم و گفتا دیدم — سوختم از رشک دلم کاش نمی پرسیدم

همت خواجه محمد الایچی معروف بخواجه همت ابن خواجه زین العابدین که بغفور شاه

عباسی همی از متقدمین بوده

چو کار رحمت فرو بسته شد نشاط گزین / چو غنچه گشت گره مستعد وا شدن است
ما و پروانه و بلبل همه خویشان همیم / چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم

همت همت خان خلف اسلام خان دهلوی که بخشی تن سرکار اورنگ زیب عالمگیر بود و تاریخ وفاتش از پای همت خان استنباط توان نمود

زلف تو تاب سنبل و آب بنفشه برد / تا مهربان عنایت هیچ آشنا نکرد
من چگویم که چه مقدار بدل نزدیکی / چشم بد دور که بسیار بدل نزدیکی

همدم میرزا مراد کوکه میرزا کامران خلف بابر پادشاه بوده و با خویش لقمان عهد همدمی می نموده

نیست جز سودای خوبان حاصلی در دل مرا / تا چه آرد بر سر این سودای بیحاصل مرا
جامه گلگونی در آمد مست در کاشانه ام / خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه ام

همدمی شیرازی سخن را بهمدمی انفاسش سرفرازی است

رباعی

پیوسته میان دل و جان میگذری / پر دیده خونابه فشان میگذری
چون برق که بر خشک گیاهی گذرد / می آئی و بر من آتش افشان میگذری

همدمی مشهدی از شیرین مقالان بود و بحلوا فروشی وجه معاش حاصل می نموده

چو چنگ خمیشم اکنون ببرم زبان خود را / که بوقت بیخودیها نکنم شکایت از تو

همدمی هروی این شعر از کلامش مرویست

بگوش همدمی آواز پای یار رسید / وگرنه در دلش این اضطراب یعنی چه

هندال میرزا ابن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و برادر کوچک همایون پادشاه بود که در رکاب پادشاه و بجنگ فاغنه میوات کارنامهای رستم و اسفندیار ظاهر نمود آخر کار شربت

شهادت نوش فرموده باشد

زان قطرهٔ شبنم که نسیم سحری / از ابر جدا کرد بصد حیله گری
تا بر رخ گل چکاند ای رشک پری / حقا که هزار بار پاکیزه تری

هندو شیو سنگه لکهنوی پسر بهولاناته که چاه او در لکهنو الی الآن مشهور است و وفات هندو بتسلط مرض جنون در آفتاب عالمتاب شده بود

دل نیاسایدبجنت محو روی یار را / کی کند سیراب کوثر تشنهٔ دیدار را
با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد / صد هزاران آفرین فرهاد شیرین کار را

هندو گوکل چند قوم کهتری بود در شهر فرخ آباد بر چاه گوکل اش وجه معیشت می بود تردد می نموده

نمی آید پری رویان مرا یکدم قرار امشب / چه مشکل برد دل دیوانه گردید دست کار امشب
جهان تاریک شد در چشم من از انتظار او / نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یار امشب
سرشک لاله گون چشم ترم از بسکه می ریزد / گریبان گیر دامانم شده خون بهار امشب
نرفت آن دلربا بهر عیادت بر سر هندو / طبیب آمد ز بالین تو گریان زار زار امشب

هنر حاجی بیگ ابن حاجی اله آبادی از اقربای نواب لیر جنگ و از تلامذهٔ آفرین لاهوری بود و در فن انشا پردازی و هنر تیراندازی ید بیضا می نمود

در هر روش نظر خرام تو زا بیا / هر گه که دیده پا ست زجا کرده می بود

هنر گیان رای اصلش از قصبه جهجهر حوالی شاهجهان آباد و مولدش در سنه بست و هشتم از مائه ثانی عشر در دولت آباد فرخنده بنیاد دست پدرش اولا از وطن برفاقت قلیچ خان بهادر در حیدرآباد رسید و ثانیا هنگام عروج عالم علیخان برادرزادهٔ سید حسین علیخان امیرالامرا بصوبه داری ملک دکن غاشیهٔ دبیری وی بر دوش کشید و ثالثا بزمان تسلط نواب آصفجاه ملازمت بارگاهش گزیده عمر بپایان رسانید نواب قدردان رفقا پرور پسرش گیان را

هنر والا و تلمذش خواند و بجای پسر ش نشاند و برفاقت فرزند ارجمند خود نواب نظام الدوله بشاهجهان آباد فرستاد و بعد عود بدکن انواع بارهای محن بدوش نهاد و در آخر عمر هنر والا گهر در اورنگ آباد معتزل شده بخدمت اوستاد خود میر غلام علی آزاد بلگرامی حاضر می ماند تا آنکه در سنه سبعین و مایه و الف جواهر روحانی را از چهار دیوار عناصر برهاند ؎

دوش در آئینه تمثال رخ یار افتاد	آنقدر آب شد از شرم که از کار افتاد
صورتگر جمال تو چون اهتمام کرد	رنگی که داشت در قلم خود تمام کرد
سیه پوشید سنبل دید چون حال پریشانم	ندانم زلف مشکین که را یارب نظر کردم
رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز گل نکرد	از شرار سنگ طفلان شمع تربت روشنم

هوائی توبی کلامش در دلربائی بخوش مضمونی ست رباعی

هر روز که مهر سد پی دنبالش	چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگی ست که میرسد باقلیم وجود	عمریست که میرود باستقبالش

هولی هندی فکرش در هوای مضمون بندی ست ؎

بلبل از شوق بفریاد که گلزار کجاست　　گل سراسیمه که آن گوشه دستار کجاست

پوشی شاعرست از هرات سخنش پسندیده هم‌وطنان است ؎

ننعم بود هر که غیبت ناقص ثواب ناقص است　　بکشید ذلت و گفتا بنشنید که شنید براست

حبیب کاشی جبل فکرش مضمون تلاشی ست ؎

دهان شاهدیم آن چشمه حیات مرا　　هزار چشمه خون از لبش پدید آمد

حبیب میرزا حبیب بیگ اصفهانی نواده طهماسپ قلی سلطان که فرمانروای ... ساله بوده است و سلوکش ... به اندام اشعار ... حبیب خط شکسته درست می نوشت و گفتم لطائف و ظرائف در زمین سخن می کشت ؎

آسوده و فرزانست دل دردمند ما　　و آتش ... ندارد سینه ما

بسکه در راه تو از زشت و زیبا میکشم — جای گل بر سر ز تم خاری که از پا میکشم
تو اگر خود هیچگه چشمی نپوشیدی چه سود — که به تسخیر سپیدی در سیاهی میتوان کردن

حرف الیاء

یار نواب منور الدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش نواب شجاع الدوله بهادر دلخان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزاری داشت و نواب آصفجاه ثانی احمد یار خان بخطاب منور الدوله و منصب پنجهزاری برداشت طبعش با شعر و شعراء اردو و فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی مینمود در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث و ثمانین ومأته والف قدم بجادهٔ عدم گذاشت

گفتیم در خیال رخت رفت خواب ما — آیینه دیدن است حاضر جواب ما
چو می بینم که جام می بکف دلدار می آید — بلب از توبه های خویشم استغفار می آید
ببانگ قلقل می تازه میسازد دماغم را — چو آن مینا دهن در لکنت گفتار می آید
ای مغان باده را بجام کنید — کار هوش مرا تمام کنید
سنگش از راه وفا از پی ما می آید — سنگ او هم که از راه وفا می آید

یاری استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سنجی می نمود
گفتی که خواهمت بجفا زار زار کشت — غافل شدی که دای ترا انتظار کشت
نخواهم پیش هردم دیده بر رخسار یار افتد — چو پیش آید نظر بر روی او بی اختیار افتد

یاری تبریزی پیشه خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه سنجی همت می گماشت

نتوانا دیده وا از نظارهٔ روی نکو بستم — چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

یاری یزدی ناظمی لطیفه سنج و بذله پرداز بود کسی را متهم بقتل تحصی نمود بدین اتهام گرفتار آمده حکم قتلش نافذ گشت درانحال مطلعی موزون کرد که بسماعش حاکم از سر خون او درگذشت ؎

از قتل من خواهد شدن فردا تماشای دگر — چیزی نماند از عمر من امروز و فردای دگر

رباعی

رسوا شده حریم جانان ماییم — دلسوخته وادی هجران ماییم
در کوی تو عمریست که از خواری عشق — دل خوش کن کافر و مسلمان ماییم

علیم میرزا نصر الله بیگ ابن میرزا منعم بیگ لاهوری بود پدرش بملازمت نواب زبردست خان ناظم لاهور اوقات بسر می نمود و این در یتیمش بموزونی طبعی و تلمذ شاه آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در عنفوان شباب و ابتدا مشق سخن بهم شور جنون در آشیانه دماغش بیضه گذاشت و در کوچه و بازار برهنه تن میگشت تا آنکه بهمین حالت ازین عالم درگذشت ؎

بود یک برگ گل از گلشن عشق — کوهکن تیشه که بر سر زده است
آینه را که شوق تو در بر گرفته است — تسبیح استخاره زجوهر گرفته است
آتش ادیب از عرق دلم که زنجم او است — خشت لحد ز تخته مشق ستم او است
شوق لعل لبش باشراب بیامیزم — وگرنه من بیکی جام تنگ شهبازم

یحیی سید محمد یحیی رضوی الحسینی اما ابو العلائی طریقه متوطن شهر عظیم آباد دست در علوم رسمیه و شعر و تاریخگوئی ذی استعداد اکتساب اکثر علوم از مولانا شاه محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای درج این تذکره فرستاده چند ابیات ازان درینمقام ثبت افتاده ؎

دور از ان ماه اگر آه تو خاک کند — تیره چون بخت سیه گنبد افلاک کند

هر که میبرد بتمنای نگاه مست
نبرد هم دل بیوسف مصری
گر همه مستان نکند یاد وری ما
کرد بیتاب اسیران قفس را چمن
ای نسیم سحر آهسته بگویش پا نه
چسان ضبط غم عشق پریرویان کنم ناصح
الله الله چه نازنین شده
از خط سبز بر رخ ساده
در زمان و مکان نمی گنجی
هست فیضان حسرت ای یحیی
باز دل راهی برد شوق گل روی کسی
عاقبت دریای وحدت را بجوش آورده‌ای
سجه زنار از ای شیخ شهر ای تسبیح مرا

گور آن رند قدح نوش ته خاک کنم
بوسه گیر از لب چو قند تو ایم
چون رخت از این موج خطرناک برآیم
بهوائی بت گل پیرهنی فریاد دم
خاک ما را مده از جنبش خود بر باد دم
نباشد چون دل بیتاب اندر خط فرمانم
دشمن جان بلای دین شده
چقدر ای پری حسین شده
در دل من چسان مکین شده
که بطرز سخن حزین شده
باز جانم میکشد سودای گیسوی کسی
در دلم حرفی از آن لعل سخنگوی کسی
هست محراب عبادت طاق ابروی کسی

یحیی قزوینی از سادات دامرای فضیلت شعار و لب التواریخ بعبارت رنگین و متین متضمن بر ولادت و وفات علما و شعرا و سلاطین از وی یادگار بود در سنه احدی و تسعمائه انتقال از این دار ناپایدار بسوی دار القرار است

آنکه بر لاله تر زلف سمن سا دارے
ساعد سیم نمائی و دل از دست برے

قصد شوریدگی عاشق شیدا دارے
تو درین کار نگار اید بیضا دارے

یحیی لاری محی قلوب مرده بجوش گفتار است

بهر تو میکشند هم و آه سینکنی
ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی

یحیی نیشاپوری از فضلا شعرا فصاحت اکتناه است وفاتش در سنه شش صد و پنجاه

تو ئی سرخیل مهرویان نامی — ملک یا حور یا رضوان کدامی
چو در بستان خرامی سرو نازی — مهی هر گه که بر بالای بامی

یحیی یحیی خان گیلانی که بکمال رفاه و فلاح زندگانی مینمود و باحیا سنت شاعران مشغول بود

یحیی

برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت — هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
بپای بوس تو چون آمدم ندانستم — که پشت دست بدندان گزیده خواهم رفت

یحیی یحیی خان لاهوری اصلش از قوم افشار بود والدش میرزا با بر نام در هند رسیده سکونت لاهور اختیار نمود همانجا در سال تسع و سبعین از مائه حادی عشر یحیی خان در عرصه ظهور کشید و بعد سن تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در دهلی بملازمت محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بخدمت محمد فرخ سیر بادشاه شهید در میدان امتیاز از اقران می شتافت آخر الامر بسر دفتری دار الانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و تا آخر العمر بر همان عهده بود تا آنکه در سنه ثانیه از مائه ثانی عشر ودایع حیات نمود

یحیی

[illegible] آمد ایاغ من — بنگ گل ز باد صبح روشن شد چراغ من

یحیی یحیی خان لکهنوی [illegible] علیخان ابن الانشاء [illegible] لکهنو [illegible] اوسط مائه ثالث عشر [illegible]

پروانه [illegible] — [illegible] هزار ما
شعله سان سوخت [illegible] — بیشتر آن شعله خوش آید
[illegible] دل با جسمان [illegible] — از قفا هر [illegible] آید

چشم یحیی بهجر شد بی نور   آب رفته بجوی نمی آید

یحیی بیاد گیسوی او شب سحر کنیم   وز آتش درونی خود شمع بر کنیم
بیاد روی ساقی و پیمانه چشم خود   میکش شویم و ناله مستانه سر کنیم

یزدان قلی از عظماء بخارا است فکر رسایش معرکه آرا است

دلدار سر وفا ندارد   رحمی بر حال ما ندارد

یعقوب شیخ محمد یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تخلص الفتی مشهور است

صد بهشت ست گر برد پس مرگ   سگ بکوی تو استخوان مرا

یعقوب شیخ نجم الدین ساوجی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بتربیتش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان عزلت گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده است

نمیدانم چرا با عاشق خود یار ننشیند   ز بیم طعنهٔ اغیار یا از عار ننشیند
حبیبی کی زده مست آمد ببالین خستهٔ خود را   که مستی را بهانه سازد و بسیار ننشیند

یعقوب میرزا یعقوب استجلو از قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام مد نظر داشته رباعی

خورشید فلک چو ماه تابان تو نیست   چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست
سرچشمهٔ آب خضر ای غنچه دهن   چون لعل حیات بخش خندان تو نیست

یعقوب میر یعقوب اطلس از قم و مولد خودش کاشان و به پیشهٔ خیاطت اوقاتش گذران است

دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد   نادیده رخت مهر تو جا در دل ما کرد

یغما خیاط بحرفهٔ خیاطت وجه معاش می اندوخت و بموزون فکرها ضد معانی پرداخت

شاهدان نظم چست و درست میدوخت

پشت بر راه رسم از سر کوی تو بیرون | زانکه در هر قدمی رو بقفا نتوان کرد

یغمائی موصوف بشیرین تکلمی ست

بچنگال هما نگذاشت مشت استخوان من | سگ کویش بجا آورد رسم آدمیت را

یقین میرزا جلال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی ست

رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم | کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت

یقینی از متفننان خوش ترهات هرات ست و دانستنش از قاطنین یزد بالیقین از مشتبهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلیغه در ترکی و فارسی موزون می نمود

صبحی که دم بمهر نزد یک نفس تو ئی | نخلی که بر نخورد از و هیچکس تو ئی

یکدل محمد افضل متوطن شهر مراد آباد و مدتی [illegible] نهاد بود

بدعوی تو هر که زد [illegible] شبیه گفت | هر کس شنید ذلک الا ریب فیه گفت

یکسان [illegible] سنگ دهلوی از قوم کتری ست قدرش یکسان بر نظم پخته [illegible]

آه جانان ابرو [illegible] تیر است بر مژگان او | گر [illegible] سازد دل من مشو قربان او

یقینی [illegible] شاه طهماسب صفوی ست و [illegible] طبعش در معیار نظم قومی

[illegible] نشان [illegible] | [illegible] کس نیست

یوسف امیر [illegible] رباعی

[illegible]	جان بر دل بخش از لب صاحب نظران
[illegible] دکان او حلقه زده	چون دیده ماست بر جمالش نگران

یوسف خواجه یوسف خراسانی از خواجه رکن الدین از اولاد شیخ ابو سعید ابو الخیر بود و [illegible] طریقه [illegible] بود

دل زارم که جا در زلف آن نامهربان دارد | نگر از سودا پریشان حال باشد جای آن دارد

یوسف عامری کلامش سحر ساحری ست رباعی

در کوی خرابات چه درویش و چه شاه | در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
بر کنگرهٔ عرش چه خورشید و چه ماه | رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی والفاظش پای فکر و نظر زنجیری ست

دلم بحقهٔ لعل تو مائل افتاده ست | چه آتش ست که در خانهٔ دل افتاده ست

یوسف کوسج قراباغی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم فائق اقران گشته

خون شد دل من خوش شد این خون شدنی بود | آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود

یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی ابن شاه بیگ خان کابلی ست هر چند مولد یوسف هم شهر کابل بوده مگر نشوونما انگلین رشد و تمیزش دار الخلافه دهلی محمد اشرف خان میر منشی او را بشاگردی بر داشته عزیز تر میداشت حیف که در جوش بهار جوانی پیرهن عنصری گذاشت و مادهٔ تاریخ وفاتش این مصرع اشرف خان ع کجا شد یوسف مصر عزیزان + کلام یوسف این ست

خوش آنکه جای خویش میخانه ساخته | در پای خم بساغر و پیمانه ساخته
آنکس که داد شیوهٔ مستی بچشم او | مستم از آن دو نرگس مستانه ساخته
گفتم که جا بدیدهٔ من کن بناز گفت | در رهگذار سیل کسی خانه ساخته

یوسف محمد یوسف گردیزی از سادات کرام گردیز بود و ساغر و بیانش بر حیق سخن لبریز

تیر مژگان صنم همچو خدنگ ست اینجا | می بده کار چو با شاهد شنگ ست اینجا

یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنعان سخندانی ست

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد　　داغ دل چشم تو روشن که نمکدان وا شد

یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمرهٔ منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه بود و بکامرانی زندگانی مے نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از وست رباعی

عرفی رفتی بدوست پیوستی تو　　وز کشمکش زمانه وارستی تو
فردا غم دوست پایه دست تهی　　خوش باش کزین پایه گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازی ست

جان ز پهلوی تن از قیمت خود بیخبر ست　　قطره دریا به چه داند که گهر خواهد شد

یوسف میر محمد یوسف ابن حکیم میر محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد شهر لکهنو ست فکرش صائب و ذهنش رسا طبعش نیکو مدتی بتحصیل علم طلسمات و نیرنجات توجه گماشت و باستکشاف دقائق و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مراسلت داشت شعر و سخن خوش تر میگفت و در سنه سبع و اربعین و مائتین والف در عین شباب از جهان رفت

سدا [illegible] دلارام رسید　　رنج دوری و غم هجر بانجام رسید

یوسف میر محمد یوسف معین الدوله مختار الملک وکیل السلطنه خلف الصدق خواجه موتی از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه به هندوستان رسیده به اباوی معز الدین جهاندار بادشاه دهلی [illegible] تقرب [illegible] او بود اولادیکه بوجود آمده از انجمله میر محمد یوسف معین الدوله بود که مع همراه اخوه و اخوات در قلعه شاهجهان آباد بعیش [illegible] شاهان سلطنت دهلی [illegible] وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر با ارباب فرنگ در لکهنو توطن گزید و قصبه [illegible] و غیره محال اقطاع حاصل نمست [illegible] بیش [illegible] گردید و دوی یکی از بنات خود را بحباله ازدواج [illegible] الدوله نواب سعادت علیخان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نقی خان

وزیر واجد علیشاه خاتم سلاطین اوده فرزند محمد علیخان یکی از اخلاف مدار الدوله بود و خامهٔ مدار الدوله جادهٔ سخن را بکمال خوش رفتاری سپری نمود. سه

توبه ام می شکنند باد بهار ای ساقی	فصل گل میگذرد باده بیار ای ساقی
گل اگر کرد فدایت زر خود را چه عجب	نقد جان ست مرا بهر نثار ای ساقی
پر غبار ست دلم جام می ناب کجاست	تا بشوییم دل خود را ز غبار ای ساقی
گرچه مستیم و خراب از می لعل تو مدام	مانده در دل هوس بوس و کنار ای ساقی
بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف	چون برلست درین دار مدار ای ساقی

یوسف یوسف علی جلائر زلیخای حسن ادا گرد سر یوسف بیانش دائر رباعی

تا نقد فدای جانانه کنیم	جان در سر کار عشق مردانه کنیم
تا شمع مراد بر فروزیم شبی	دریوزهٔ همتی ز پروانه کنیم

یوسفی دهلوی از اطبای سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه ست تالیفاتش نظماً و نثراً مثل طب یوسفی متداول ایادی و افواه. سه

میزد سپهر لاف ز رفعت بکوی او — شد آفتاب گرم و برآمد بروی او

یوسف مولوی محمد یوسف علی ابو الحامد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گوپاموی ولد شیخ رحیم علی فرزند مولانا شیخ عماد الدین سندیلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحیم علی در قصبهٔ گوپامو بایمنت نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گوپاموی کدخدا شدند و از وطن خود قصبهٔ سندیله برید ند و در قصبهٔ گوپامو توطن گزیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت وجود پوشیدند و بوجه قرب قرابت مادری خود با نواب امیر الهند والاجاه محمد علیخان بهادر رئیس ملک کرناتک مخاطب بفضل علیخان بهادر گردیدند و تا دوام الحیات با سایش و آرام مرفه الحال و از افکار دنیه دنیویه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد متعال پرداختند

و شرف حج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا دودمان مولوی
محمد یعقوب علی خلف اصغر شان بعمر بست سالگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر
بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بحاجی فضل علیخان ثانی رخت بمدراس
کشیدند و در انجا از خدمات اقضی القضاة افضل العلما مولوی محمد ارتضا علی خان بهادر
گوپاموی و مولوی تراب علی خیرآبادی و مولوی حسن علی ماهلی مدرسین مدرسهٔ عالیهٔ مدراس
از محصلین علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی انجا بفضل و کمال شان گرویده
اولا بعهدهٔ افتاء ملک ملیبار و ثانیاً بمنصب قضا و صدر الصدوری مچهلی بندر و راجمندری
برگزیدند و در عشرهٔ سادسه از مائهٔ ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
معاودت ازان مقامات متبرکه بحکم کمال زهد و ورع دل از نوکری انگریزی بر داشته
در شهر راجمندری بکاشانهٔ خود نشستند تا آنکه بستم ماه مبارک صیام سنهٔ ثلث و ثمانین و مائتین
والف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای سن تمیز
تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیهٔ علوم و فنون از علمای لکهنو و دهلی پرداخته و از گوپاموی
دل برکنده لکهنو را وطن ساخته و بیعت طریقت در خانوادهٔ چشتیه بر دست سر حلقهٔ صوفیهٔ
کرام و سرآمد علمای عظام مولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محرم علی
قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیه بوده و در سنهٔ ثلث و
ثمانین از مائهٔ ثالث عشر قدم بجادهٔ تلاش معاش صوب دار الاقبال بهوپال گذاشت
جناب والیهٔ عالیه با حشمت و جاه بکمال قدردانی او را بخطابت بر داشت پس بنظم
و نسق کارخانهٔ شریفه بالای خاص خود نواخت پس به بندوبست امور جزئیه و کلیهٔ سرکار
ولیة العهد بهادر تعین ساخت هر چند ترجمه و کلام آن والا مقام در شمع انجمن و نگارستان سخن
گذشته لکن از آنکه در تهذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگار است اشعاره

حال و مقالش باندک مدت واجب گشت این مخمس بر غزل شیخ ناصر علی سهرندی
از وست و خیلی نیکوست ؎

ساقیا عهد شباب ست تو هم میدانی — روز و شب غفلت و خوابست تو هم میدانی
می کشی عین صواب ست تو هم میدانی — دفع غفلت ز شرابست تو هم میدانی
آب غارتگر خوابست تو هم میدانی

در تنور دل من جوشش سیل سوداست — زورق عقل ازین سیل بگرداب فناست
ساقی آثار تلاطم ز در و نم پیداست — کشتی باده بده ورنه ز دل طوفان خاست
چشم من عالم آب ست تو هم میدانی

ای ملامت گر من کار بعشقت نفتاد — نیست در حافظه ات قصهٔ قیس و فرهاد
وارادات نل و وامق تو نخواندی ای راد — عشق چندین دل معمور بویرانه داد
سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی

کردی آئینهٔ حیرت چو من دلشده را — که فرح خانه نمودی ز قدم غمکده را
بیچا بانه نشین ترک نما عربده را — رخ مپوشان ز من ای شوخ که حیرت زده را
پردهٔ دیده حجاب ست تو هم میدانی

عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد — چشمهٔ گریهٔ مستانه طلب کن زاهد
وز مغان شیشه و پیمانه طلب کن زاهد — آبرو از در میخانه طلب کن زاهد
طاعت خشک سرابست تو هم میدانی

بسکه سیلاب فنا دیدهٔ من انگیزد — زاهد خشک ز چشم تر من پرهیزد
داند آنکس که به توبا فته نورا بیزد — گوهر معرفت از جوی سر شکم خیزد
چشم بی گریه سرابست تو هم میدانی

وله رباعی در نعت

شمع عالم ز نور ذاتش روشن — بر فرق عدم سایهٔ او سایه فگن
بر غنچه دلی که پرتوی زد مهرش — در سینهٔ او دمید صبح گلشن

وله تاریخ ابتدای تالیف این تذکره که غرهٔ ذی القعده سنه اربع و تسعین و مائتین و الف بود

از ذکاء علی حسن دم زد — صبح گلشن گلشن عالم
سال تنویر مطلع این صبح — دلفروز سخنوران گفتم
۱۲۹۴ھ

قطعهٔ تاریخ ختم این نسخهٔ دلکش که آخر ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۹۵ هجری بست از منشی محمد سرفراز علی صفی الٰه آبادی که باستماع خبر این تالیف قبل اختتامش از حیدرآباد فرستاده بود و خود وی در حیدرآباد هفتم جمادی الاولی همین سال ازین عالم رحلت نمود

چون ز نکهت [illegible] این — یافت این تذکرهٔ جدید اتمام
گفت تاریخ [illegible] خوش فکر — یادگار سخنوران انام
۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ اتمام [illegible] کتاب [illegible] که [illegible] مبارک [illegible] صاحب
[illegible] وقت شیخ محمد عباس رفعت

[illegible] گلشن [illegible] — که ادا [illegible] نوشت
علی حسن [illegible] زمان — کرده [illegible] نوشت
تاریخ او [illegible] — [illegible] افشان [illegible] نوشت
۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ [illegible] منشی محمد [illegible] سهسوانی

کتاب صبح گلشن جلوهٔ بخت برای سال تالیفش بگفتم	الهی تا قیامت باد روشن که شمع طور یعنی صبح گلشن ۱۲۹۵ھ

وله قطعهٔ تاریخ

صبح گلشن نمود جلوهٔ نور سال تاریخ آن بفکر متین	گرد آفاق ای خجسته لقا گفت اعجاز آفتاب ضیا ۱۲۹۵ھ

دائرهٔ تاریخ اتمام این کتاب که پرکار فکر فلک پیمای منشی محمد عبد العزیز اعجاز سهسوانی به تتبع دائرهٔ برکشیده که حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی در تاریخ وفات میر عبد الجلیل بلگرامی موجدش گردیده و در خانهٔ اول این دائره چهار مصرع هر یکی مشعر تاریخ یکی از سنین هجریه و عیسویه و هندیه و فصلیه است

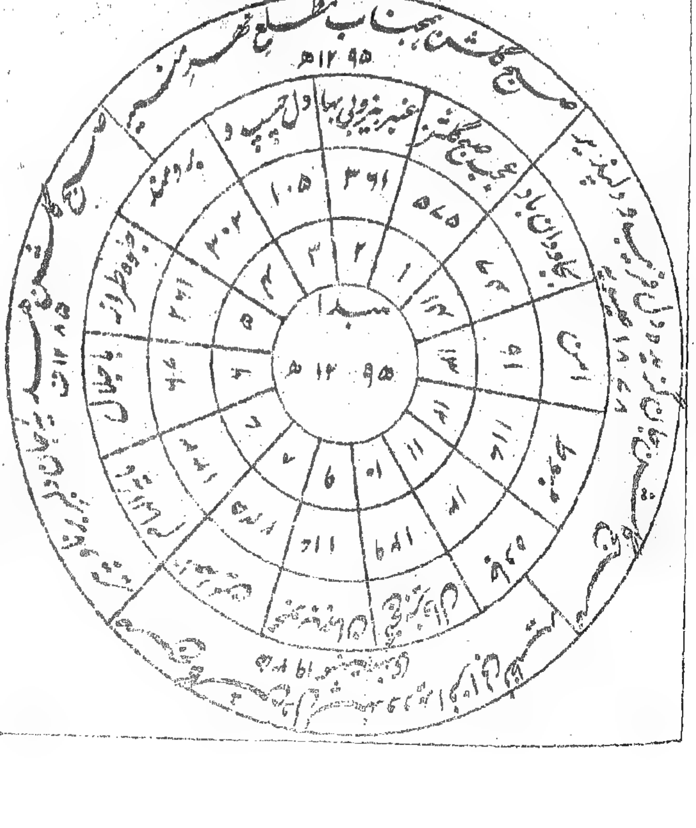

وطریقهٔ استخراج اینست که از خانهٔ سوم دائره منجمله خانه‌های چهارده گانه هر خانه را
که خواهند مبدا قرار دهند واعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانهٔ سوم
بگیرند وهمچنین یکخانه گذاشته اعداد خانهٔ دیگر گرفته باشند تا که بخانهٔ منتهی که همان مبدا
بود برسند پس این همه اعداد را هفت خانه بشمارند یکهزار و دوصد و نود و پنج خواهد بود

تاریخ طبع از سید جلیل احمد سهسوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد | چون رخ دلربا فریبنده
سال تاریخ طبع هاتف غیب | گفت باغ بهار زیبنده

۱۲۹۵ھ

تقریظ این تذکرهٔ ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم یکتا و ناثر بیهتا
موجد معانی رنگین مخترع نکات دلنشین ساحر سحر حلال مورخ
بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق وشوق برگزیدهٔ روساء قصبهٔ
کاکوری مولوی محمد محی الدینخان ذوق که هر فقرهٔ نثرش از سنین
اختتام این صبح گلشن مخبر و هر مصرع شعرش بسال اتمام این گلشن فرح افزا مستخبر است

مژده باد که نسیم کمال از مهب دلهای پاک نهاد در هوای وزیدن است + و صبح گلشن
۱۲۹۵ھ
از مطلع هنر آرایها آمادهٔ دمیدن + داد طلبان فنون را باده کام جو نهاد در جام
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ
ور ریزه چینان کمال را ابر مائدهٔ صله اندوزی صلای عام + و کان دلهای هنر آما
۱۲۹۵ھ
از بهای کسب علوم [illegible] مستفاده را رو بازار احتقابش ابدی
۱۲۹۵ھ
این سرمایه گران بها + آن بها [illegible] طبع کمال [illegible] والاقدر [illegible] ست + و [illegible]
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ

هنگامه آرای همایون نگار توسن ادا از محمل پیمائی هنر سر حلقهٔ کاروانی + که طالبان
فنون را در بزم تألیف او جائی + و تاجان مناهج علوم را بذیر پایه اوج سمائی
او ماوائی + نامه پردازی که بیال نوری نامهٔ او از معانیهای پنهان در ... +
و صحیفه نگاری که صفحهٔ مانی و بهزاد بخت سواد او شاهی + آشتی دیباچهٔ کتاب دانش
و فرهنگ ادب فرمای دانش سگالان فرنگ + خورشید سیمای جلال نیر افروز آسمان
دولت و اقبال + نوا ساز عشرتکدهٔ معانی + بدیع مقال زمزمه خانهٔ افصح البیانی
تذروِ جاگزین اوج کوهسار کامگاری + سرو چمندهٔ جویبار والائی و والاتبار +
گوهر اوصاف پیرای چار موج عنصر + اوج پیمای والاجاهی + سید علی حسن خان
بهادر + بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن + ارسطو این نامه سلسله جنبان بزم مقال
گردیده و بیاد بلبلان شیفتهٔ بهار این چمن از هار قدردانی از گلبن طبع ارباب کمال

برچیده

خوش ای نامه سنج و بهین نامه	بجوم هنر از تو هنگامه
نه سیلاب کلک تو گوهر فشاند	که گویم کف پر هنر زر فشاند
تو آن با تو نامه پیراستی	ز طرح تو نقش حلد آراستی
نگه جیب تسکین ز هر گل دریده	گل تر گزین صبح گلشن دمید
بهین نامه از هنر پرورست	که بحر هنر است و آن گوهرست

بالجمله چون پایهٔ مدح نامه و نامه پرداز از احاطهٔ ادب فرو نشست + و از فهمید ذوالافهام
بیرون + پس زیباست که دست دعا بلند سازم + و از گلگونهٔ امید قبول بوجه آرای
شاهد دعا پردازم + که الهی نقاط این صحیفهٔ سواد آمیز مردم دیده های اولوالابصار
و سطور پیچ پیچ این نامهٔ دل آویز کمند انداز نگاه اوج طالبان و دیدار باد +

۱۲۹۵ شبیر

فتاده پرده تا از چهرهٔ لیلای تاریخ لفظی نگه دایم از این گلشن گل نظاره بچیند ۱۲۹۵ ھ	زدیده دل بشوق دید او بربست محملها ۱۲۹۵ الهی صبح گلشن بر دمد بر مطرح دلها ۱۲۹۵ ھ

مناظرهٔ فلک کجرفتار با فکر بلند پایهٔ شعرا نامدار متضمن مدح جناب مستطاب نواب فلک اقتدار امیر الملک والاجاه سید محمد صدیق حسن خانصاحب بهادر دام اقبالهم از منظومات سخنور صاحب سرمایهٔ نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطهٔ نطق محمد محی الدینخان ذوق کاکوری موطن مشمول عواطف رب ذو المنن ست

سحر زد چو بر بام گردون کمند — در آویخت با فکر چرخ نژند

کدامی آنکه جوئی بلندی زما — فزون پایهٔ خود پسندی زما

بیا اینت قدر و ما گی باک نیست — که جائی تو بر اوج افلاک نیست

نمی گاه و بیگاه پا بسپرم — ندانی مگر رتبهٔ برترم

منم شاه و او هم بود دستگاه — بفرقم ز خورشید تاج و کلاه

ندیمم اختر و مه [illegible] — ندانی عطارد دبیر منست

ز قرص زر خور گدا هم بدست — زدم سکه بر کشور آباد هست

نگوئی طلاقت توئی هرزه گرد — ز دلها برآها تو دادی نورد

خوشم همچو دُر گوش آویز نیست — بجیب اندرت جز خزف ریزه نیست

گر افتم مگر تو کاروان مایه — ولی بار افگنده چون سایه

هنر را بیا تا خریدار کو — کمال ترا روز بازار کو

...ه است گر همه گوهراند … پندار کار باب علت خرند
...ن اندرین عهد نیست … وزین جنس بازار عالم تهی ست
...عن از فلک بر شنفت … بلغزید و بر خویش پیچید و گفت
...ں از رفعت پایه ام … فرو سنج جنس گرانمایه ام
...اهمه هرزه کوشی چراست … به کم مایگی خودفروشی چراست
...در دست و دریا نورد … همیخوانیم همچو خود هرزه گرد
...همت گردگار … منم بحر سیلاب خیز ابربار
...یس و ناکسان … شب و روز گردان بکام خسان
...ها همجنس سازی کنی … فروزد اگر ذره بازی کنی
...من همچو تو نیستم … سر راه نازش نی ایستم
...راج شاه و امیر … کشم ناله عجز لیک از صریر
...نو عذر آورم … بلب حرفی آنچه نارسائی برم
...ج شاهان منم … دم گوش دولت پناهان منم
...ر یارم بملک سخن … که فخر شهانست طغرائی من
...نایان آنکه دانمش … تما طلب بمدوح گردانمش
...تو توصیف بنشانمش … ز قرطاس تشریف پوشانمش
...هرزه و بوالفضول … بهر یکه زنم حرف قدر عقول
...پیرزاده عالی شهی ست … چو طبل تهی خالی از آگهی ست
...ر یکیه از دو رشت … همه سائش ظلمت جو رشت
...نم برستانی خراج … زداغ جگر سکه ات را رواج
...ت مخزن سینه ها … جهانی زمین برد گنجینه ها

دهد گلبنت خار آزار دل — طراوت بیاز من چمن زار دل

جهانی چو ریگ و چو صحرای آب — ز تو بی نصیب و ز من کامیاب

ز پیشینگان چند گویم خبر — که بردند از مخزنم سیم و زر

چه سعدی چه فردوسی و انوری — که جستند از همتم یاوری

کلیمی که در مدحت ذو الفقار — ز نوک زبان گشت خنجر گذار

چو شد بر سر طور مدحش کلیم — بیک مطلعی برد لک قرص سیم

نه این رحمتم خاصه بر پاستانست — ز من اندرین عهد هم داستانست

کنون هم گهر سنج و گوهر خرانند — ستانند و بخشند و فیضی برند

از انجمله نواب عالیجناب — ز اولاد سنجیده بوتراب

خوشا خان [illegible] آل رسول — فروزنده نور چشم بتول

هم آن بانوی دادگر خوش نوال — بود مسند آرای بهوپال تال

ازین هر دو شهر و مه برتری — کند فخر بر خویشتن سروری

ز مدح آورانش که ذوق حزینست — ز فیض من از خرمنش خوشه چینست

ز انعام نعمت بر خوان اوست — گهرهای تحسین بدامان اوست

چو بنواخت قانون هیچ از اصول — ببخشید تشریف حسن قبول

[illegible] سنجید و گوهر فشش — نوا [illegible] سنجید و گوهر فشش

فلک چون [illegible] — در آمد بقهقاه و شد خنده زن

[illegible] او [illegible] گرفت — شد از [illegible] گرفت

[illegible] — [illegible] عهد قدرت کجاست

[illegible] گنج — [illegible] اوران لیک گنج

[illegible] — [illegible]

نه بینی که ذوق این بیابان سپرد
ز فیضت ذره‌ای پی بمنزل نبرد

نپوشید تشریف دولت تنش
نه پر شد ز نقد عطا دامنش

قبولیست تشریف بی آستین
زری هست بی سکه و این آفرین

چو جنس ترا روز بازار نیست
نیرزد بجو گر خریدار نیست

متاع تو در معرض صد زیانست
که بار تو وابستهٔ قدر دانست

الا تا نه غواص گیرد بکف
نیرزد گهر در دکان صدف

بود آب تا بستهٔ چشمه‌سار
بسرسبزی آید کجا کشت‌زار

در ینعهد مر قدر دان تو کیست
نگریان توانی بامید زیست

چو فکر این سخن از فلک کرد گوش
بپاسخ درآمد که ای هرزه‌کوش

نئی بر صواب و خیالت خطاست
که ممدوح ما نخل جود و عطاست

نه بینی بباغ جهان هر شجر
نخستین گل آرد پس انگه ثمر

همانا گل آورد تحسین او
دهد ثمره تا بر ثمرچین او

درنگش روائی مقاصد بود
نه همچون درخت مشعبد بود

که در دم صلای فسون در دهد
همان تخم کاره همان بر دهد

چو اکنون گل آفرین بر دمید
باندک زمانی توان میوه چید

ثمرها توان چید ازین تازه شاخ
که بالیش بلندست و دستش فراخ

چو دیدم چنین پاسخ ارجمند
کریمی نکوکار نیکی پسند

ببسط بساط سخن گستری
نمودم باو ذوق را رهبری

که آن منزل فیض و این رهگرای
ستایش‌ره آورد و من رهنمای

چو او راحت ابحر خیر آفرید
چسان نیکوئی نایدازوی پدید

ز جودش منم طالب کار خیر
نه میخانه سازد نه بنای دیر

چنین جای فیض ست کاشانه ام ... نه در طبع دو زبان بود خانه ام
نیم همچو تو من رفیق خسان ... خلاف کسان یا و ناکسان
ز انصاف مگذر گرت شد یقین ... ز پیشین سبق برد عهد پسین
چو بشنید گردون ز فکر این جواب ... سر افگند و گفتا توئی بر صواب
بر آمد ز کلک تو حرف درست ... ز عهد کهن خوشترین عهد تست
در اطراف عالم بگشتم ولے ... ندیدم چنون رحم دل یا فسلے
کند رحم او لطف عمدیده را ... خذف بشمر د گنج بخشیده را
بگام ار چپی کرد راه سوال ... هنوزش کف جود دریا نوال
چرا نیکوئی نایدازوی پدید ... که بر کار خیرش خدا آفرید
چو سعدیست اکنون دعایم همین ... که هم ذوق و هم یار آن پاکدین
طلبگار خیرست و امیدوار ... خدایا امیدیکه دارد بر آر
بود ذوق بهرش طلبگار خیر ... امیدش بتوفیق در کار خیر
خدایش در آفاق نامی کناد ... بجود و عطایش گرامی کناد

تقریظ تذکره شمع انجمن بسنجیده کلک گهر سلک حاجی بیت الله عاشق رسول الله مولوی غلام امام شهید القاه الله الحمید که بعد طبع شمع انجمن فرستاده بطریق یادگار در تتمه ثبت افتاده

[illegible] شمع انجمن [illegible] بجواهر اقبال دیدم از غایت نشاط و نهایت انبساط [illegible] که [illegible] شمع انجمن که انجمن آرای انجم ست [illegible] خاموش ست و از حدیث دیگران همه تن گویا و دلپوش ست

وچون نکهت گل صد چمن بویا آیینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دگران نگران سفینه ایست بی منت آب روان روان اگر هم از معنی و بیان پروانه وار گرد سرش گردند پروا ندارد و چون شمع محفل یکجا پا برجا ندارد ...... بیت

هر جا که نشانند سبکسار نشیند   کار دگران سازد و بیکار نشیند

انجمن بخلوت دارد و خلوت در انجمن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه کی حجابانه با اغیار مانوس نه پیش همرازان پرده نشین فانوس کافور صبح با مشک شام آمیختند تا آن نزاکت قالب نور فرو ریختند از نتایج است رباعی

هر شمع بوقت شب فروزان باشد   با گریه و سوز
در روز ز چشم خلق پنهان باشد   حسرت اندوز
این شمع چو مهر و ماه تابان روشن   بی فکر لگن
در محفل صدیق حسن خان باشد   در هر شب و روز

وچرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب معلی القاب ست آنکه نورش از شرق تا غرب روشنگر عالم همچو آفتاب عالمتاب ست آنکه آوازه کمالش آویزه گوش جهان ست آنکه شهرت جمالش آیینه دار صورت کمال تحقیق هر سه زبان ست در عهد خود از گرانمایگی همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دان ست در جمیع علوم از بلند پایگی یگانه و طاق و در بندش سخن بیگانه اوستاد متنبی اگر متنبه گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او میگماشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت فارسیان اگر خود را خوشه چین خرمن کمالش دانند میرسدش اردو گویان اگر نمکخوار خوان نوالش باشند می‌سزد سیاهی دواتش سرچشمه ظلمات ست قلمش جویبار آب حیات گوهر درج برتری فرج گوهر سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب حشمت و اجلال بحر کرم ابر همم والا شیم مالک رقاب قلم والی چتر د علم جناب مستطاب امیر الملک والا جاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر اریکه آرای جاه و جلال فرمانفرمای ریاست
بهوپال متع الله ایانا و ایاکم بانوار افاداته و نفعنا و نفعکم باکثار حسناته منظم

خطش زبسکه گرو بست با خط دلدار / سواد آن بردار ز دیده ها چو بسرمه غبار
به سبزهٔ خط نوخیز یار گیرد حرف / که کهنگی بکند عیشش ز خزان اظهار
همین خطاست ز اندیشهٔ خزان محفوظ / که کهنگی دهدش لطف تازگی بهار
خبر دهد بنظر شان آفتاب بی او / که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار
ببین تجلی بیضا ویش که بیضهٔ ماه / شکست در کلهٔ آسمان نادره کار
زبسکه با خط تقدیر توامست خطش / به لوح انچه نگارد قلم شود ناچار
بدین فروغ بهار خطش عجب نبود / اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار
به پیش یک الف پر ضیای او خورشید / الف کشد بزمین از شعاع خود صد بار
زبسکه ساخته روشن سواد نستعلیق / شکسته رنگ برخسار شاهدان تتار
ز حلقهٔ خم و پیچش نگه بخود پیچید / که همسر آمده طغرا بطرهٔ دلدار
صریر کلک سخن سنج او ز خواب عدم / هزار معنی خوابیده را کند بیدار

ذکر محفوظ اینکه درین تذکره وتسبیح فرموده همه در میکدهٔ توحید مدهوشانند سبیست
می نوشانند قدح در دست همه یکتای روزگارانند نقادان سخن همه از جام معنی سرشارانند
استادان فن سخن سنجی که مرا از روی ستایش انچه سزاوار آن بودم یاد فرموده
تجلیل شده هم بتحسین همدمان تا شیر که واه واه بنجواست شعر واهی ما
آنچه باین ذره نوازی فرق عزت و افتخار مرا از حضیض خاک باوج فلک الافلاک رسانیدند
لیکن شعر بیک فقرهٔ پر غریب باز بجاه ذلت نشانیدند یعنی در باب مجالس مولود
شریف فرموده اند که اگرچه علمای محققین را در انعقادش با کیت و ذیت سخنها
شده است حال آنکه واقع چنین نیست چه بجز عالمان نیک انعقاد این مجالس شریف را

بدعت سیئه می پندارند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند وغیره همگنان انعقادش را مستحب و مثمر حسنات و برکات می انگارند درا باحت آن سخنی وعذری ندارند آری کسانیکه این مجلس را مستحب میدانند محمود ایشانم و آنانکه بدعت میدانند محسود آنانم و هرگاه در ضمیمهٔ مدح این فقره را قدح میدانم درینصورت چاره جزاین نیست که این قیمة الدعا را در ضمیمهٔ تکمیل تذکره بقالب طبع درآرند یا برای دفع دخل سبیلی دیگر برآرند تحدا که این چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه وبقائی عمر رخصت دهد بر حصول فرصت گذاشته ام والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وانا احوج المربوبین الشهید المسکین عفی عنه سیاته ط

دیگر تقریظ شمع انجمن طبعزاد محلی بحلیهٔ شوق محمد محی الدینخان ذوق کاکوروی سلمه

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیدهٔ کلیم طور سخنوری تواند بود کلامی ست رنگین و بهترین مقامیکه بلند آهنگان عشرتکدهٔ معانی را بزمزمه زنی تار انفاس ازجا تواند ربود مقامی ست دلنشین که اوج نشینان طور نکته سرائی باقتباس انوار مضامینش شعلهٔ شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی در مشاعر طلب معنی دلنشینش پرده کشای خلوتکدهٔ محمل سودازدگان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی پیچش سلسلهٔ بیخودی برپاست و حیرتیان ادراک کماهی را بر صفای عبارتش پای استقامت از جاست

لوحش الله کلام معنی خیز	در جهان باده ایست شور انگیز
زور بازوی نکته‌دان سخن ست	صیقل خنجر زبان سخن ست
زد سخن بر سر فلک دیهیم	برتر از وی ست پایگاه کلیم
رهنمای خرد چراغ سخن	سوسن تر زبان بباغ سخن
دل اهل سخن نه کان زر ست	صدف گوش را سخن گهر ست

از سخن هر که مایه دار بود مخزن فیض کردگار بود تا به نطق صاحبان سخن هست سرمایه
دکان سخن بالجمله متاعی که جنس بیش بهای بازار سخنوریست و کالایی که نور بر توحیده
دکان هنرگستری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی ست و کلام آهنگ سرای عشرتکده نکته
دانی آری حرف فیست طراز یافته خامه جادو نگار و نامه شگرف بیست سرنامه کشای دفاتر
روزگار که بجولانی خامه ترک تاز مضمار انشا پردازی سنان جنبان معرکه املاطرازی
نقطه دایره فضل و کمال مرکز محیط عز و اقبال سرلوح بیاض آفرینش جدول اوراق
دانش و بینش آیینه گذار چهره شاهدان سخن آفریدگار مضامین نو و کهن صدرنشین مسند
ارجمندی نقاد دار العیار هنرپسندی پیرانه خرد و بخت جوان نواب والاجاه امیرالملک سید
محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم نواله یادگاری بر صفحات روزگار
نقش ارقام پذیرفته و غبار جهل و نادانی از جادهٔ دلهای پاکان رفته از تذکره نگاری
شعرای نامدار غلغله آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین
گفتار نیشکر آب چاشنی شوق بمذاق جان جهانیان دوانیده حبذا تذکره که بفحوای
هذه تذکرة فمن شاء ذکره بسحرنگاری صاحب تالیف پی توان
مضمون وهی تبصرة لاولی الالباب جاده هنرپسندی بپای نگاه بینش توان سپرد
[illegible] معانی ست [illegible] گل شکن [illegible] نکته دانی جدول
[illegible] سواد افروز دیده نامه
[illegible] سلسله [illegible] شهر [illegible] انداز نگر
[illegible] آباد [illegible]

	کتاب [illegible]	
صفحه آفتاب [illegible] ورقش [illegible]		[illegible] ورقش [illegible] جدول [illegible]

سرلوحش نگارخانهٔ چین　　نقش پرداز معنی رنگین
نقطه اش نجم آسمان کما لی　　مداو بر سپهر صفحه هلال
لی که هر مد زبان پرتوصیف　　از ثناهای صاحب تالیف
آنکه طبعش گل بهار سخن　　نطق او آفریدگار سخن
عیسی اوج طالب معنی　　روح پیرای قالب معنی
خرم آن نامه سنج نیک صفات　　صانه ربه عن الآفات

خدایا تا خط شعاعی آفتاب بر صفحهٔ آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت وسیار بر لوح امکان ریختهٔ خامهٔ تقدیرست هر دائرهٔ حروف این نامه عینک گذار دیدهٔ خرد حی الانظار و هر نقطهٔ این مشکین ختامه مردمک افروز اولی الابصار باد بالنبی وآله واصحابه الامجاد ؎

دیگر تقریظ ریختهٔ کلک جواهر سلک فرید دهر وحید عصر آبروی منثور و منظوم غرهٔ جبههٔ منطوق ومفهوم نظیر نظیری و انوری منشی محمد جعفر صاحب مهری سلمہ

دیرست که سخن چون گوهر گرانمایه سر از پرده برون نکشد و از قحط قدردانان بازار شناسائی جلوه ندهد آری هر تیه شناسان فسانه شدند و دانایان بمشق نادانیها خو کردند دلکشی صدا چه کند اگر گوشش نشنود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند اگر سخنور بسر پیچی افتاد گوهر قدر رائگان داد بار بر نهاد شوارست و معروضها سا اندایه اعتبار تا زهم همت بخت خویشتن که پس از عمری بسوی دار الاقبال بهوپال کشیده که بقربان قدردان ذی شوکت در آمده گلزین شد و آنجا خبر وطان لائق و

سخنوران فائق آسمانی ستاره آئین آنهمه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک والاجاه
نواب سید محمد صدیق حسن خانصاحب بهادر ست لازال فیضه که بیچون
وی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نخاسته و هر که را بدخل انجمن بر نواخته
بتواضع خود از و داد تحسین نخواسته هر کجا گل از گلزار بیان دماندیش از آنکه صورت
لفظ کشد نفحهٔ معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش بدیع زند بابداع ایزد
حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینهٔ ضمیرش روی ننموده و از دقائق علمی
کو دقیقه که ذهن ثاقبش نگشوده اگر از علمش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک باید کرد و اگر
مصنفات او را شماره جوئی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد بزبان تازی
و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی باهنگ نقل تردستی کند عمر نوح
کافی نباید چار چیز عزیز الوجود اند یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با عملش چنانکه
امروز بجای باده مشکبو آب وضوست و عوض زمزمه نغمه ذکر قرآن و کلمه‌اش بر وجه
حلال است و آن نیز بعنایت ایزد افزون و بی منت رجال جاه بمنزلتی که سخن بوصفش
دولتی دگر بقدر نظرش تهی با اینهمه علوی مرتبت خلق جهان نوازش کند دلها است
و قدردانیش عقده کشای مشکلها از وارد و صادر مسلم که روز اول بحال من کرمی
که دگر کسی بگرد جان نثاری تمام عمر نمی تواند کرد فقیکه از سخن پیش کشیدم گوهر آسا
بکرمش شد اجاداد و الواب الریحانه اخلاق که در هیچجا و مرتبت از دیگری متصور نیست
... اشاد بنا کامها یجامه روز بهتر است از آنکه بر آستانهٔ ناقدردانان در عشرت لیستی

بعلم و عمل بی نظیر جهان	بتمکین چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	فزاینده قدر و شان سخن
بمحمودی طبع محمود رشک	که چندین سخن را ز خیاره‌ها
کند زنده فردوسی طوس را	کشد حسرت و آز و افسوس را

بهش خرد صائبی	به تیر و تیغ دلیرش ها و من تائی
ر چون تمنائی خلد	والایش بدل چون تولائی خلد
قی منصب بمن	ملازم چو با طبع شاعر سخن
ادمی جز درش	که دانم ز دربار همایون ترش
ش بدیوان او	گهی چیست خیرم بفرمان او
رما ... کنم	که از پای او سر سپاهی کنم

چمند آن دو لخت جگر اند هر دو به پیرایهٔ سعادت آراسته و تحسین
و کمال علمی پیراسته نخستین **سید نور الحسن خانصاحب**
تا بدینجا یا چشم بد دور یگانهٔ روزگارست و در متانت خرد و ذکاوت
ر نگارستان سخن ضمیمهٔ شمع انجمن نمونهٔ نقد نظر اوست و بدایع سخن
دویگر **سید علی حسن خانصاحب** که عمر عزیزش بیش از
بذکاوت ذهن ثاقب و دور اندیشی عقل صائب صدرنشین
بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب منیفه همو و جهانیان ... بین
نامدار و برادر کامگار به ترتیب صبح گلشن نام تذکرهٔ دل بر نهاد
فرمود که بتهذیب شایسته داد اعجاز داد و بنام ایزد کاری کرد
بوالعجب نمودار گردید و مردگان سالهای دراز را زندگی و
پایندگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و
رت سرمایهٔ طرب سنگین ایوان بلند نشینان افکار بلند و رنگین
پسند تماشاکدهٔ دیده و انست و نور چشم صاحب نظران سخن

... دار سخن ثمر تازه ریزد ز نخل کهن
اصاف و روان بخلوت بود صحبت شاعران

چنان دلبرانه سخن گسترد — که مجنون ز لیلی صبوری برد

چو مژگان بهر سینه نشتر زند — چو ابرو ز هر بیت خنجر زند

دهد نغمهٔ دلربا بر زبان — کند ظاهر از بی‌نشانها نشان

گهر ریز لبها ز نیسانیش — مه‌افروز خاطر ز تابانیش

نماینده از جلوهٔ انتخاب — برخسار پیران فروغ شباب

نه در دل ز جادوئی ناز رفت — که پهلو بپهلو باعجاز رفت

بهر نکته از دلبران غمزه‌ها — بهر نقطه از گلرخان عشوه‌ها

ز مضمون برجستهٔ ابروی یار — به تیغ اشارت کند دل فگار

اداهای نازک نگاران بکار — برند از مضامین وی مستعار

[illegible] — فسون از گل و غنچه‌اش نفحه‌ای

همش لفظ در ساز نقش بدیع — معانی بهم داده طرح رفیع

بهر جا که در دست شیرین سخن — ز شیرین ربوده دل کوهکن

بهر لفظ نازک ادائی تمام — معانی بشیرین بیان در کلام

ز الفاظ معانی چنان گل کند — که گل مست در گلستان بلبل کند

ز گلهای [illegible] — که از نکهتش تازه گردد دماغ

[illegible]
[illegible]
١٢٩٥ھ

تقریظ منشی گنج منوهر لال صاحب [illegible]

جادو رقم عطارد قلم تذکرهٔ صبح گلشن [illegible] صاحب [illegible]

چون تازه کنم در سخن آئین بیان را
آوازه دهم شیوه رباهنفسان را
رقصد قلم بخود و من خود ذره مهر
هر ذره فشانم از جنبش آن را

چنانکه بلبل در ناله کشی ناچارست کنم در ترنم ریزی بی اختیار آورا هوای گل در سر ست و مرا جوش نیایش باری در دل انگیزد و بر تر زبان را به گهرفشانی سخن گرانمایه آشنا سازد از کجا که این سحرکاریهای کلک توانستی دیدن و اگر درین نی پارهٔ بی نوا مایهٔ نیرنگی نگارش نیافریدی زنهار بشگرف بیانیهای زبان بهره ور نیاز مستی گردیدن پرگار گشایان ارژنگ دانش و دادرا گزیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی دلنشین چشم را آب دهند بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده وران حقیقت پژوه فروغانی نهاد را روشن روش اینکه پس از آنکه تماشای شگرفی حسن دلفریب نمایند آرایشگر اورا بهزار زبان ستایند آهنگ درین نزدیکی چین رو نگارخانهٔ بنظر آورند که اندازه سحر پیش از تردستی و پرزوری خامهٔ نگارکش نشان داده و دلکشی طرز طرازش داغ رشک بر دل ارژنگ مانی نهاده یارب این پیکر نوخاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار رنگین اداست

رخسار ترا تازگی از چشم تر کیست
این خرمی از فیض بهار نظر کیست

هان و هان پس از آنکه شمع انجمن نهادند و نگارستان طراز دادند انجمن یاد نیاوردند و در نگارستان چهره نیفروختگان برنگیکه دادخواهان بفریاد خیزند و هنگامهٔ رستاخیز انگیزند
خاک بسر و جامهٔ کاغذی در بر بجوش آیند و بیداد خواهی بخروش آمدند

درین زمانه نیاری نه غمگساری هست
غریب کشور خویشیم روزگاری هست

هنرور خجسته نهاد دیده ور والا نژاد نوشین روان جادو بیان همکلام کلیم علی حسن خان سلیم را که فروزگاه شمع فروزنده را پرتو پسین است و نگارستان طرازنده را برادر کهین دل نشکیبید و آرزو که بنیاد نهادش بخشش و بخشایش نهاده‌اند

دل او بران و دل کنندگان بلرزید و در دم آستین همت مالیده و دامن سعی برزده بدلاسا و داددهی ایشان به نوشیروانی برخاست و به ایثار حاتمی کاغذ و قلم آراسته است آری هرگاه داور دادگستر کرم پیشه نواب امیر الملک والاجاه بهادر بداد و دادخواهان بدیوان نشیند خرد اندوز ادب آموز تیسیر روشن گهرش چرا چارهٔ بیچارگان برنخیزد و بفرمان الولد سر لابیه رنگ کارنامهٔ خویش در رنگ آن خورده کار کار آگاه چون زیبد یارب چه سخن که شماره اش از دوازده نگذرد این کس و این کار و این دستنا زنین و این ارژنگی نگار اگر سحر و اعجاز نیست دگر چیست و چنین کارنمایان بروی کار آوردن جز این شیرین کار کار کیست

هر جا دلیست در پی چشم سیاه تست		عالم تمام زیر نگین نگاه تست
یارب چه آفتی تو که مجنون برو ز وصل		رویش بسوی لیلی و چشمش براه تست

چون این سیه روزان سپید روز را صبح مراد بر زده اگر این هنگامهٔ محشر زا در اصبح گلستر نامه شده چه بجا شده و خمیازه کشان حسرت و یاس اگر درین گلشن نو شاد صبوحی مراد بجام شده چه بیجا شده

بنامیزد زهی مجموعهٔ راز		شگفت آور تر از نیرنگ اعجاز
[illegible] فنون		جهان را سوی دانش رهنمونی
[illegible] سنگ		فزون [illegible] نگذرد [illegible] سنگ
[illegible]		کلید معنی [illegible] مانی
[illegible]		گران [illegible]

[illegible] درین [illegible] گنجینهٔ راز [illegible] آذرکدهٔ سوز و گداز است و طلسم [illegible] زبان [illegible] و سرنوشت زبانه ور دانند زبان [illegible] شورشهای با موج خون و تراوشهای ناسور [illegible]

راتر جمانی و آزبی پروائی حسن لاابالی خرام و ناشکیبائی عشق بیزار از آرام فسانه خوانی اگر گوش هوش داری صدای شکست شیشهٔ دل بازان توان شنیدن و اگر دیدهٔ دلت باز ست در خاک و خون تپیدن گے بسمل توان دیدن ...... ے

مایهٔ دیوانگی زلف چلیپای او — خواجهٔ فرزانگی هندوی سودای او
نکهت گیسوی او تندی بوی جنون — نافهٔ غزال پری آهوی صحرای او
چاشنی یک گزک بوی کباب دلم — نشئهٔ سرشار حسن بادهٔ مینای او

بنا هیز دعا و اهم هست این مردم دیده مردمی ام که بر زاری و زار نالی سخن سنجان روز فرو رفته گوش داد و ناموری این گمنامان و روانمندی این تن فرو هشتگان را اینهمه زحمت بر خویشتن نهاد خدا را گو امروز کیست تا بهر سود دیگران زبان خود نماید و کسی را چه افتاده که با اینهمه تنعم و تعیش در کلفت و محنت بر خویشتن کشاید تا رخدایا در برابر این کار دست بسته که از دست امیرزادهٔ فتوت منش باکشاد چه میمنت و فرخندگیها که باو نداده باشی و بپاداش این زحمت که بر خویش خوش کرده چه مایهٔ راحت و دولت ها که در کنارش ننهاده باشی آری نوش تلخ تو اینکو دانی که در بارگاه ایزد رائگان دهنده بی مزد و منت بخشنده کسی رائگان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمزمه سنجم که الٰهی چنانکه نامه نگار عیسوی دم نوشتین رقم بیجانان را زندگانی و آنهم جاودانی بخشید و تو اورا آب و جاه جاودان شادمان دار و روز افزا نسانکه حضرت سلیم درین جهان ناموری این گمنامان را نامور ساخت تو او را در فراخنای گیتی پیوسته با نام و نشان دار آمین باقی هوش

قطعه غیر منقوط در مدح امیر الملک والاجاه نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر علامه عصر دام اقباله گذرانیدهٔ منشی ظهور الحسین سلمه

[illegible]

رباعی در صنعت اظہار مضمر مصرع جامع ۶ صدیق حسن فروغ عالم ۰

[illegible]

[illegible] والا جاہ دام ظلہ از افتخار الشعرا حافظ

خان محمد خان شہیر القدیر

شفا یافت نواب الحمد لله — مبارک بفرزند حیدر مبارک
کله کج نهادن بمسند نشستن — باین نور چشم پیمبر مبارک
ز اصغر باکبر نکهت به برتر — ز ذره بخورشید انور مبارک
نویدی از ان جسم پیرایش ای — ز فرق مسرت بافسر مبارک
باهل طلب مژده از کامیابی — باهل جهان داد گستر مبارک
بادنی باوسط باعلی همایون — بطفل و جوان و معمر مبارک
درین عهد جوش مسرت نوید — برادر بنزد برادر مبارک
اگر رفت ایق تهنیت در وطنها — رقم زد بفرزند مادر مبارک
دو کس هر کجا گرم گفتار دیدم — یکی گفت میمون و دیگر مبارک
باسود مبارک باصفر همایون — بابیض همایون باحمر مبارک
بهر کس بحالش مناسب نویدی — بهر کس بشانش فراخور مبارک
بشب زنده داران دعوات صحت — دگر خواب نوشین به بستر مبارک
بکچکول مفلس ز نعمت نصیبی — بدامان اهل هوس زر مبارک
اگر مطربانند آهنگ روزی — وگر می کشانند ساغر مبارک
شفا یافت مخدوم زاده بگویم — که بر روح سلمان و قنبر مبارک
شفا یافت نواب عالی جنابش — سزد گر نویسیم بقیصر مبارک
بصد شوکت و جاه بادا سلامت — دعای شهیر سخنور مبارک

باحباب عیش و نشاط و جوانی
باعدا جنگگاه و خنجر مبارک

فقط

قطعه تاریخ طبع از منشی محمد احمد حسین صفی پوری ملازم مطبع ریاست و نگارندهٔ این کتابت سلمه الله تعالی

نقشی کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش سراپا
اتمام طبع گلشن تاریخ خواست از من	فرمود بلبل دل گلبرگ باغ زیبا ۱۲۹۵

خاتمة الطبع از ممتاز الدوله میر عبد الحی خان سلمه الله تعالی

این نامهٔ روح پرور و جریدهٔ گنجور شجر ثمردار گلزار معانی ست که هرگز انقطاع نه پذیرد و شمع روشنگر فانوس کاشانهٔ معانی ست که زینهار بصرصر گردش روزگار نمیرد بنیادیست در بقا و آفتابی ست پرضیا بوجه کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهان است و برهگذر رعایت عذوبت یقین کنی که کوثر ست که منشائش جنان ست نقش طراز نگارستان سخن مودت است و پرتو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آبدار که درین حدیقه نوبهار شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاهوار که برشتهٔ این نظم سفته اند هر یکی از انها پیام کشای دلها بدلهاست و جاسوس کشور جانها بجانها مرغان از ان نشیمن قدس پریده آهوان اند در صحرای عرفان چریده اگر شعری از ان نسیم ست که بمضمون وصل دلهای افسرده را چون گل شگفانیدی دیگر از ان باد سموم ست که باتش فراق جگر ترا خاکستر وار میگرداند که مرده ساختهٔ هنرش هرگز نمیرد و کشتهٔ دین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین ست و دیگری را شرنگ جامی سرمایهٔ صلح ست و جای هنگامه آرای ستیزه و جنگ خزینهٔ ایست پر از لآلی که هر چند بر لب حریص بذل کنندش کمی نمی گزیند بلکه بقدر ایثار افزایش می گیرد خوان کرم ست که پیش هر خاص و عام نهاده صلای عام ست که بهر کوی و کس

در داده گنجی ست بی زحمت مار گلشنی ست بیخار آبحیات مگر ازین چشمهٔ معانی شرمسار ست
که از ندامت در حجاب ظلمت مستور ست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
خجل ست که از نظاره اش بمراحل دور آبی ست که چون در جام مدح در آید شیرین تر
از جلوهٔ حور ست و چون در قدح ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور حلاوتش بحری ست
متموج و متلاطم و نمکش کان ملاحتی ست شور افگن خاطر متألم گاهی بشکر خوشگوارش
مانا کنند و دمی بمروارید آبدارش مثل زنند مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در
برابرش چه لطافت این نه تذکرهٔ شعرا ست بلکه گنجینهٔ گوهر آما ترانهٔ دلنوازش
جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دمد و نسیم جانفزایش از روزن سوراخ
گوش به نهانخانهٔ دل رسیده فیض سحر بخشد یادگاری ست از شورش دلهای شیفته و
خاطرهای رمیده تذکاری ست از خیالات بندی قافیه سنجان گزیده و سخنوران درون
آرمیده نگارش خامهٔ نونهال چمن سربلندی ست و گذارش کلک جواهر سلک ارجمندی
دانش اندوزی مردم دیدهٔ اقبال ست و بینش افروزی سویدای دل اهل کمال +
اعنی شمع نور افروز کاشانهٔ بوتراب و جوهر تیغ برق تاب دودمان نبوت انتساب
ثمر پیش رس گلزار مردانگی و نسیم صبح خیز گلشن فرزانگی هنر پیشهٔ سیادت آبائی گوهر
آبدار صدف دانائی و بینائی نظر کردهٔ اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن
خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری کهین فرزند جناب نواب عالی جاه
امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لهم العلی والتفاخر که با اینهمه کم سنی و صغر عمر
داد همت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کهن سالان این
خاکدان ربوده در فراهمی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حالان ست
بیش از پیش جا و وقت خامه فرسائی نموده و در کمتر زمان غلغلهٔ سخندانی در چار سوی
امکان انداخته بند گرانبار افسردگی از دلهای نازک خیالان بر داشته خدایش

در عمر درازی زلف ابد پیوند محبوبان و در عیش دلربائی چشم فتان خوبان بخشد و چون
خال رخسار مهوشان این کتاب را لفظاً انتخاب و این جریده را روشنگر دلهای خراب
و تسلی بخش جانهای پر اضطراب گرداند دمیکه بنای بسملاش با تمامی تمت در نگارخانهٔ
طبع نقش یکرنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه دلبستگی یافت کلک گهر سلک گنجینه دار
کشور تصحیح شاه کامگار اقلیم تنقیح پرورده کنار فضل و هنر صدر نشین کاشانهٔ مبتدا و خبر
تیغ جوهردار سلیح خانهٔ خوش مقالی بزم آرای اورنگ نشینان نازک خیالی مولوی
سید ذو الفقار احمد نقوی بهوپالی طابت ایامهم واللیالی و دامت لهم المکارم
والمعالی بمحو و اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامهٔ جادو طراز سراپا زین و قلم نقش
پرداز طبع وزین منشی محمد احمد حسین صفی پوری نگار کتابت بدامن
صفحات نور آگینش بست و در مطبع شاهجهانی بهر هفت آراسته و پیراسته گشته
بارادت و اهتمام عالی شان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبد المجید خان
سلمه الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعهد سعادت مهد علیا حضرت [illegible]
[illegible] قرة التاج سربلندی و [illegible] اکلیل ارکان [illegible] باد
چشم و چراغ دودمان [illegible] روح قالب [illegible] سرمایهٔ مفاخرت کشور سند و هند حضرت
نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیهٔ ریاست بهوپال [illegible]
[illegible]
[illegible] شوال [illegible] هجری [illegible] مطبوع طبائع
اهل عالم گردید

تمام شد

نثر خامة الطبع طبغزاد ادیب بلاغت نژاد جناب ابو الفضل محمد عباس
رفعت بن شیخ الادبا احمد شروانی صاحب نفحة الیمن صانه الله عن الفتن

بسم الله الرحمن الرحیم

نیرنگی حسن تو برنگ پر طاوس — برباد دهد جلوهٔ رنگ پر طاوس

هوای صبح گلشن نکهت کیتکی و نسترن چمیدن بان و نازیدن جمیدن شاخهای
دلنشین زردی و سیاهی نرگس فشا و دابها بهار جنجال و شیلا و مرغاب سرخی
ارغوان لاله بوبای نعمان کبودی نافرمان تو تی بید مشک ایران سبز گشت نار
زعفران بهار گره سلیمان سبزی سبزه لب جو و چمن دو رنگی دو زبان
سوسن و چشم دانشوران جادو سخن برابر آئین تذکرهٔ صبح گلشن میر
علی حسن خان جادو سخن باشد و شت در پهلوی باغ وزمزمه چکاوک و هزار
آهنگ ققنس و موسیقار نوای دلربای صلاصل چهچه موزون بلابل زمزمه
کبوتران عبقری قهقهه کبکان وری سیاهی چشمان آهو مستانه خرام تیهو زیبائی
گردن بو بو آرایش طوق کو کو صفیر توتی بنگاله لحن کو کلای بیسه مست و واله
در مقابل مرغوله عبارت سحبان بلاغت بهار فریب و ردین فریب اردی فضا
بال همای بیب مردم دیده سکندر فرهنگ خجند فر و هنده شاهجهان فر
سپهر اورند تو من ارجمند برآورده برقمر نواب الاجاه امیر الملک بهادر

سپهر و پرور همچو پیش خورشید چراغ ۔

چهی تذکرهٔ صبح گلشن بود * که او را جوان مرد عاقل نوشت
علی حسن المعی زبان * که دانا خطابش حلاحل نوشت
ابوالفضل رفعت بتاریخ طبع * خیالات انسان کامل نوشت

الهی تا شمع انجمن افروز ماه در لگن شب روشن و فضای گیهان روکش گلستان از جلوهٔ نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیر الملک بهادر تابان و کوکب بخت این عالیجاه والا دودمان درخشان و رشحت شیوا زبان ، ام ثنا خوان و به دولت قدر دانی ممدوح خود ابوالفضل در دوران شادان باد ـ

نثر خاتمة الطبع محتوی بر فقرات تواریخ بر تذکرهٔ صبح گلشن رنجینهٔ خامهٔ سحر نگار جادو فن مورخ بی نظیر زمن منشی فدا علی صاحب فارغ سلمه الله تعالی

کسنه خاتمة الطبع ببین

بیچه حمد مالک الملکی که حدیقهٔ جهان بکن آراسته و آبیاری آن با نبیای لطیف طبع گذاشت ، و بیحساب درود رسولی که اشجار ادیان بخشکیده و نهال دین سرسبز خود نشاند ، و نشو و نماء سرسبزی جاودانی آن سعی نا بجا آورد ، و سلام آل و اصحاب او که بتازگی و بلندی آن کوشیدند ، حتی که کل را گلزار دائمی کردند و گل زا بوستانی بی بهار بخدیات فصحای جهان ، بلیغان عالی کلام شاعران [illegible]ت ، و پیران فرهنگ برشت ، نکته وران مشکبار ، سوریخان [illegible] بشارت قدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزا ، که درین زمانه [illegible] رنگ نشانه معدن فصاحت رنگین مقالان ، دار العیار [illegible]ان ، و شیوا ر فصاحت ، گل پیشرس براعت ، نافذ ذکر فیضی

مخزن نکته پیوندان × مقالات شاعران نامی × طرفه کلمات فصیحان گرامی
گلدستهٔ کلام شعرای بلند پایه × جواهر ریزهٔ نکته سنجان گرانمایه × کارنامهٔ
شاعران پسندیده کار × معدن جواهر زواهر سفینهٔ اشعار × بهار کلام شعرای
عالی قدر × بوستان افکار سحر ور × دستور العمل دلنشینی × نگارخانهٔ فرزانگی
دلکش ریاحین کلام شعرا × گلدسته از نازکات کملا × رشک نکهت نیک گلاب
و یاسمن × یعنی کتاب زیبنده موسوم بصبح گلشن × چکیدهٔ قلم معجز رقم و گلشن
طراز × در معقول طرازی معزز و ممتاز × غرهٔ جبهٔ عطا × روشنی ایوان صفا
گل خندان فطانت × نهال دلجوی فرزانت × زیور رجال شرافت × پشت پناه
سعادت × قطب زمین عنایت و طلاقت و الی بحر کیاست و لیاقت × گوهر یکتای
عمان طباعی و فراست × منبرهٔ لولوی صدف نجابت و سیادت × معیار صاف
گوئی و شیرین مقالی × ممتاز ادابندی و نازک خیالی × سرور نامور هوشیاری
زبدهٔ ملک خوش نگاری × نونهال باغ دلبند جوانی × ثمر حدیقهٔ ساده دلی و
مهربانی × جواهر سرمهٔ سخندانی × نور چشم خدا نگالی × شمع شبستان آمال
چراغ حوزهٔ اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الله تعالی
خلف جناب افادت مآب × آفتاب برج سعادت و اجلال × نیر مطلع شهامت
و اقبال × مسند نشین سربلندی و قدردانی × صدر آرای سکندر طالعی حکمرانی
کلیم خطبهٔ فصاحت حکیم دار الملک متانت × مهد فیض رسانی × نورس خوش بیانی
نور بصر سخا و عطا × کرسی نشین وفا و التقا × زیب چار بالش فرد همتی × رونق
قصور والا همتی لولوی شاهوار عمان صلاحیت × نیسان گهربار رفاهیت × گوهر
دریای وفاق و مروت × جوهر کان حسن و فتوت × جان سعادت و کرامت ×
نوباوهٔ عنایت و مرحمت × فارس میدان ایمان و فراست × حارس زمین رحم

درست * چاره گر مدعای خلایق * رقیم پرورش اهل علایق * بیاض اشفاق گل بستان اخلاق * خطبهٔ مستطیر * مهر ضمیر * جان خلق و ربشاد * سید محمد صدیق حسن خان صاحب ماه داد * المخاطب بنواب والا جاه امیر الملک زید علوه * زیور گلشن طراز انطباع در بر کشید * پیرایهٔ دل آرای طبع در بر کشید * کتابیست مملو از معانی مزین * گلشنی ست بهار طراز بهاریست ایمن و مصون از مهرگان * آئینه ایست یوسفستان نما * فلکیست پر از گوهرهای معانی رخ زیبا * نگاریست روح افزا بدلداری * سپهریست پر از نجوم معانی نازک * شاهدیست گزیده طینت * دوستیست دلکشا * همدمیست نکته سرا * مونسیست بهتر از جان * مهربانیست بسته دهان شفیقیست مجلس آرا * مشفقیست همرنگ * انیسیست بهجت افروز * همنشینیست یادگار عصر * طوطیی ست دلپسند گفتار * بلبلی ست شیرین مقال * مضامین دلکش * عبارت روح پرور * خط و املا خوب * الفاظ زیبا نازک و تحسین بدیع حروف عالم افروز * روشنی * صفحه رونمای معانی [illegible] * سطر طرهٔ دل آرای هوش * نقاط خال روی محبوبان سهی قد [illegible] آهنگ [illegible] جدول خط پیشانی جبینان * لامحاله مرهون [illegible] صاحب باید بود که با وجود انهماک تعلیم و تحصیل لابد [illegible] باید [illegible] تا تحفت ایل [illegible] دولت [illegible] و [illegible] بحکیده [illegible] جاودان [illegible] ستاران [illegible]

[illegible] فایح واردی پال — قطعات تاریخ طبع

[illegible] گل بدامان [illegible]	نقشهای بو العجب بر شقه دیبای طبع
[illegible] چو کتاب	هیچ زن گشته ازو [illegible] از طبع

چون نگردد هر همه به حال بدست علوم سال ماه طبع در وسع خیالم آمده	سهل شد احوال کیف حدت صهبای طبع صبح گلشن کرده در بر جامهٔ زیبای طبع

ایضاً

اندرین گلشن حکمت می بین کلک الهام نبشته سالش	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن ہے بہار اشعار

نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام تسوید فروگذاشت گردیده

صفحہ		صفحہ	
۱۰	ابوبکر کرمانی	۴۱	امین خواجه محمد امین کوسج کاشی
۱۱	ابوطاهر بهبهانی	۴۳	اندرمن اورنگ آبادی
۱۳	ابوالقاسم جمال الدین گزینی	۴۴	انسی اسمعیل بیگ شاملو هروی
۱۸	احمد مولانا احمد کمانچه کاشی	۴۵	انصاف میرزا علی نقی خان حیدرآبادی
۲۷	اظهری کشمیری	۴۷	انور مدراسی
۲۸	اعظم اعظم علیخان اصفهانی	″	اوستاد شیخ محمد یار علی بریلوی
″	اعظم علی قلی خان اصفهانی	۵۰	باسطی بنده علی خان دهلوی
۳۱	افضل محمد افضل لاهوری	۶۷	بقائی محمد حسین اکبرآبادی
۳۵	الهی حکیم صدرالدین کاشی	۶۹	بهار لاله ٹیکچند دهلوی
۳۷	امانت الله امانت اسی علیپوری	۷۷	تابعی آدینه قلی بیگ خوانساری
۳۹	امیر خواجه امیرخان دهلوی لکهنوی	۸۶	تسلیم میرزا زین العابدین اصفهانی

صفحہ	
۹۰	تمکین خواجہ رضا خان بھی
۱۰۰	جدائی ساوجی خلف عنایت اللہ وزیر شاہ طہماسپ صفوی
۱۰۳	جغائی استرآبادی
۱۰۵	جلالی ہروی از شعرای جلیل القدر
۱۱۳	جوشش عبد الرحیم دہلوی
۱۱۸	حبیب حبیب اللہ سنبھلی
۱۴۹	خاکی حسن بیگ بہاری
۱۵۰	خاموش کھتری دہلوی مولد لکھنوی مسکن
۱۵۲	خوشی شیرازی
۱۶۰	داؤد میرزا داؤد مشہدی
۱۶۳	دختر کاشغری
۱۶۵	دوری بیارہ دوز سبزواری
۱۶۶	ذبیح اسمعیل قزوینی
"	ذرہ میرزا عبد اللہ اصفہانی
۱۶۸	ذوالنون اصفہانی
۱۷۳	رشیدا اصفہانی
۱۷۵	رضائی نوربخشی رازی و اکثر خطہ
۱۷۸	رضی رضی الدین لالا غزنوی

صفحہ	
۱۸۹	زائر میر اولاد علی لکھنوی
"	زجری اصفہانی
۱۹۲	ساغری خراسانی
۱۹۳	سائی جزائری پیش از بعض اکثر عرب مولد خویش مشہد مقدس و مسکنش ماوراء النہر بود
۱۹۵	سامی نیشاپوری اصل خراسانی مسکن
۱۹۷	سامی لطف علی بیگ ابن اسمعیل بیگ اصفہانی
۲۰۳	سروری شاہ نعیم بیگ اصفہانی
"	سعد ملا سعد الدین ہروی
۲۱۱	سنائی حکیم محمود غزنوی
"	سنائی کمال اصفہانی یا کاشی
۲۱۳	سید سید علیخان ابن محمد دہلوی
۲۱۳	سید غالب سید لطیف خان مولد دہلی
۲۱۵	سیفی بخاری
۲۲۰	شاہ شعور ابن محمد نیشاپوری و بقول بعضی
"	شاہ ملا شاہ محمد ارالی یا بدخشی
۲۳۹	صابر علی آئینہ ساز

صفحه	
۲۴۲	صادقی سید جعفر نوربخشی
۲۴۹	صبوری حاجی ابراهیم شیرازی معروف بمولانا صبوری
۲۵۰	صدر صدرالدین خجندی صدر دیوان شیخ علی بیابانی
۲۵۸	ضمیر تقی حلوائی اصفهانی
″	ضمیری همدانی خلف حیرانی
۲۵۹	ضیا میرزا یوسف قزوینی که مدتی بنیابت حکام گیلان و مازندران پرداخته
۲۶۳	طریقی محمود بیگ ساوجی
۲۶۶	ظریف هروی موزون طبیعت است
۲۷۰	عاشق میرزا جعفر گجراتی
۲۷۶	عبدالرزاق اصفهانی معاصر خاقان شروانی
۲۷۸	عذاری اصفهانی
″	عرب آقا کرمانی
″	عرب تبریزی که میر عرب نام داشت
۲۸۱	عریان میرزا اسدالله کاشی
۲۹۲	علی شیرازی که اصل و نسلش را احدی نه نگاشته
″	علی شاه میر علی درویش قزوینی الاصل از ایران است

صفحه	
۲۹۲	علی بابا مسمی بعلی جعفر اصفهانی
″	علی شاه معروف به قلندر علی اصفهانی
۲۹۵	عیانی درویش یزدی
۳۰۱	غیرت خواجه عبداللطیف خان الهآبادی
۳۱۳	فخری هروی خلف ملا حسین واعظ کاشفی
۳۱۵	فرقی کابلی
۳۱۸	فضلی هروی
۳۲۳	فهمی مجدالدین بخاری
۳۲۵	قابل مغل خان دهلوی
″	قادر میر محمد خان ملوی ابن محمد طاهر خان مشهدی
۳۳۶	کاشف قاضی محمد شریف معروف بمیرزا شریفا کاشی
۳۳۷	کامل محمد شریف کاشی همشیره زاده میر کاشی
۳۳۸	کامل نواب ضیاء الدوله عبدالله خان دهلوی
۳۴۴	کوکب میرزا مهدی خان مازندرانی اصفهانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۸	سید محمد	محمد	۳۳	۱۳	موذون	موزون
۶	۱۷	حسنین بابه	ثنتا عشر بابتین	۳۴	۱۳	القاص معروف بالقاص	القاسب معروف بالقاسب
۸	۲	سرآن	سران	۳۷	″	پیچیده هست	پیچیده است
″	۲۰	هشصد	هفصد	۴۱	۱۵	ادشتی	رشتی
۹	۵	سنه	درسنه	۴۹	۱۸	النسائی بود	النسائی
۱۳	۲۱	ادمانی	ادیانی	۹۳	۸	بشاد	بشاده
۱۴	۱۵	نمودہ	نمود	۵۵	۴	اوولدد	اودارد
۱۴	۱۵	ذبخود	بخود	۵۶	۱۰	بجنتی	بجشتی
۱۸	۲۰	مگس	سگش	۶۹	۴	کاپیتان	کهتری
″	۲۰	والی	وکیل والی	″	۵	رسانیده	می نمود
۲۴	۱۴	موسیقی	و موسیقی	″	″	پرده	برده
۲۷	۳	سیران	عزیزان	″	″	پزده	برده
۲۳	۱۶	[illegible]	[illegible]	۶۳	۱۱	پنجهر	پنجهر
۲۸	۱۰	[illegible]	[illegible]	۶۴	۱	میرنظیری	میرتقی نطنزی
۲۹	۱۵	[illegible]	[illegible]	۶۶	۴	بالبنان بود	بالبنان
۳۰	۳	[illegible]	[illegible]	″	۱۴	رفته	رفت
″	۱۶	شدفت	شده است	۸۵	۱	بالی	باقی
۳۱	۹	فز	ق	۸۶	۵	تضیقی	تصنیفی
″	۱۰	کارخانا	کارسازا	″	″	تصنیف	و تصنیف نغمها
۳۴	۱۶	بجود	وجود	۸۹	۱۴	سوده	ستوده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۹	۲	شاه	سام میرزا مخاطب بشاه	۱۶۹	۱۶	علقها	عقلها
〃	۱۱	ہبة	آیت	۱۶۵	۱۳	دل ما	دگران
۱۰۰	۱۶	آمده	آمدۀ	۱۶۷	۲۰	ذله	زله
۱۰۷	۸	خواران	خوران	۱۷۰	۷	ابرویش	ابروش
۱۰۸	۱	بتلخ کامی تا آخر	این شعر مکرر است	۱۷۲	۳	باند	ماند
۱۰۹	۱۵	آلودۀ	آلوده	〃	۶	سین	شین
۱۱۵	۱۳	یک	پک	〃	۹	والہ	واله
۱۱۸	۱۱	غیر	غیری	۱۷۴	۹	خربان	جربان
۱۱۹	۱۵	نطتز	نطنز	۱۸۳	۶	مرزبان	مرزبانی
۱۳۵	۱۳	ربعوده	ربوده و بعضی ارباب البصیرت بوجود وجوه هر دو تسمین خوانساری اذعان نموده	۱۸۴	۱۵	تازه تازه	تازۀ تازه
٠	٠	٠		〃	۱۶	چه	دو
٠	٠	٠		۱۸۷	۱۰	قدره بالا	قدر بالا
۱۳۵	۱۷	از هر پاره است	هر پاره ز هر پاره	۱۹۶	۱۷	عیب	عقل
۱۴۳	۱	پسندیده	پسندیده و آفتاب عالمتاب ابن حمید حمید بلخی را نیز	۲۰۰	۶	سهاج	منهاج العجم
٠	٠	٠		۲۱۳	۲	سوادی	سوادی همدانی
۱۴۵	۸	تونیانی	تونی	۲۱۹	۲۰	تاگ	تنگ
۱۴۶	۱۳	خالص	این خالص غیر آن خالص است و اشعار بعد خاقانی حسن بیگ است انه سهو ناسخ متقدم شده	۲۳۰	۱۹	[illegible]	[illegible]
٠	٠	٠		۲۲۳	۳	[illegible]	[illegible]
٠	٠	٠		〃	۱۱	[illegible]	[illegible]
〃	۲۱	خالی	خالی	۲۳۴	۵	ناشی	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۴	۸	خرج	خرج	۲۹۲	۳	مشکبو	مشکبوی
۱۲۵	۷	شفیقی	شقیقی	〃	۱۰	نوئین	نوآئین
〃	۱۰	تشی	تپشی	۲۹۴	۱۹	کوب آباد	کوناباد
۱۳۹	۳	میگیرند	میگزید	۲۹۹	۲۰	گلخاری	گلجاری
۲۳۰	۸	صاحبرام	صاحبرای	۳۱۸	۹	مزاج	مزاح
۲۴۳	۱۱	سید محمد	پدر خود سید محمد	۳۱۹	۱۲	ذله	زله
۲۵۳	۶	صدوقی	صدقی	۳۲۰	۶	بشان	بشانی
۲۵۷	۱۴	بووند	بردند	۳۲۱	۱۹	انجا	آنجا
۲۵۸	۱۴	رنگ	زنگ	۳۲۲	۶	یزدی	هروی
۲۶۰	۵	ضیائی	ضیا	۳۲۵	۱۰	وزیرخان	وزیر محمد خان
〃	۲	تبعیش	بتعیش	۳۲۵	۱۵	بیهوده	بیهده
〃	۱۰	میر دوست	میر علی	۳۲۷	۱۰	نبسه	نبیسه
۲۶۱	۲۱	تولی سرکانی	تعولی سرکانی	۳۲۸	۵	حرفی	سخنی
۲۶۲	۱۴	زبر گلیبینی	بر گلیم نشینی	〃	۷	هرچیز که دید	حرفی که شنید
۲۶۳	۱۲	محمد	محمد خو	۳۳۰	۸	قتلی	قتیلی
۲۶۴	۲	علی	محمد علی	〃	۱۴	کربلائی وست	کربلائی
۲۶۶	۹	ذله	زله	۳۳۱	۳	نموده ست	نمودست
۲۶۷	۱۳	مشبو	مشهور	۳۳۳	۱۱	افتاده ست	افتاده است
۲۶۸	۲۰	میر شاه	میر عرب شاه	〃	۲۱	آمده ست	آمدست
۲۷۱	۹	احمد	اسدالله	〃	〃	شکسته ست	شکسته است

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٣٥	١	از حضور	حضور	٣٧١	٨	بوده ست	بوده است
٣٣٧	٤	بزبان	بدبان	٣٧٤	١٢	افتاده ست	افتادست
〃	١٢	زده ست	زده است	٣٧٨	٨	نمو	نمود
٣٣٨	٤	سبزه ست	سبزه است	〃	١٤	تپ	تب
〃	٦	بنجبار	بجنبار	٣٨٠	٣	سیبگی	بیبگی
٣٤٠	٣	رعکس	زعکس	٣٨٢	٤	بزبان	بزبان
٣٤١	٢٠	سرقات	مرقات	٣٨٧	١٠	خفا	جفا
٣٤٢	١٨	خاموشیم	خامشیم	٣٩٠	١٢	بد	بید
〃	١٩	کجکول	کجکولی	٣٩١	١٠	حشمش	چشمش
٣٤٥	٣	طولاکی	طولانی	〃	〃	برده ست برده ست	بردست بردست
٣٤٦	٥	آوازنش	آوازش	٣٩٦	٦	اوستاد	استاد
٣٤٧	٩	بابا	بابا	٣٩٨	٥	بوده ست	بودست
٣٥١	٤	سیده ام	شنیده ام	٣٩٩	١٢	گشتت	گردید
٣٥٤	١٢	بنشنیم	بنشینیم	٤٠٠	٢	نازبینی	نازنینی
٣٥٥	٦	شنده ست شنده ست	شدست شدست	〃	١١	لوة	نوة
〃	١١	ابکار	افکار	〃	١٨	میکده ست	میکده است
٣٥٦	٣	ندم	ندیم	٤٠٢	١٨	مال	بال
٣٦٠	١	نمانده ست	نماندست	٤٠٣	٥	سمی	مستی
٣٦٣	٨	انجا	آنجا	٤٠٤	٥	خوانده ست	خوانده است
٣٧٠	٤	شیرازه	سرازده	〃	٢١	آزرده ست	آزرده است

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۵	۱۳	برياصت	برياضت	۴۴۹	۱	نبوده ست	نبود ست
۴۰۶	۱۴	فرفت	فرقت	۴۵۱	۴	تقنع	تصنع و تکلف
۴۱۱	۲۰	دیباجۀ	دیباجه	۴۵۲	۵	ذله	زله
۴۱۳	۵	جارم	جام	۴۵۵	۷	برده ست برده ست	بردست بردست
۴۱۵	۱۱	نشنیده ست	نشنیدست	//	۷	برده ست	بردست
۴۱۸	۲	رضا بو	رضا	۴۵۹	۱۰	نمانده ست	نماندست
۴۱۹	۷	واشتهر	اشتهر	//	۱۲	ویدۀ	ویده
۴۲۳	۱۶	وما	وبا	۴۶۱	۱۳	دلشده گان	دلشدگان
۴۲۷	۵	بیشت	نشست	۴۶۸	۱۴	خوش	خوش
۴۳۳	۲	گرداب گرد	گرداب کرد	//	۱۴	بیابان	بیابان
۴۳۴	۵	[illegible]	[illegible]	۴۷۴	۱۵	آفریده ست	آفریدست
۴۳۶	۵	[illegible]	[illegible]	۴۸۳	۲۰	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۴۹۳	۷	آکنفر	آکنفر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۴۹۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جانانه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰۲	۹	دوکان	دُکّان	۵۵۴	۱	عشق من	عشق تو
۵۰۵	۱۵	زین	برین	۵۵۶	۱۳	عوزم	خرم
۵۱۲	۱	مطلع	اشعار	۵۶۱	۱۱	موشش	هوشش
〃	۱۶	مدعاییش	مدعایش	۵۶۲	۱۶	وآستان	داستان
۵۱۳	۴	ذیا	وما	۵۶۵	۱۳	نگار	نگاه
〃	۱۴	گاهی	کامی	۵۶۹	۹	مطلب با	مطلب ما
۵۲۲	۸	انجناب	آنجناب	۵۷۰	۱۱	برینا	این
۵۳۰	۱	وابیاتش	ابیاتش	۵۷۱	۱۸	کرده ست	کردست
۵۳۴	۴	عیب	غیب	۵۷۳	۳	گرانجا	گز انجا
۵۳۵	۱۹	چشم او	چشم و	〃	〃	همدران	همدوان
۵۳۶	〃	نقیب	نصیب که ترجمه او در شرح القصائد گذشت	۵۷۵	۱	ماهی	ماه
۵۳۸	۱۰	بر دوش	بروشش	۵۸۱	۱۲	گشته	کشته
۵۴۲	۳	نشنود	بشنود	۵۸۲	۱۴	سقر	سفر
۵۴۳	۱۷	متشتت	متشعشت	۵۹۱	۱۱	وبو	وبه
۵۴۵	۲	وازه	از	۶۰۱	۱۷	ترکتاز	ترکتاز
۵۴۷	۱۷	وتقفی	ویقفی	۶۰۶	۳	بمزاج	بمزاج
۵۴۸	۲۱	خورم	خرم	۶۱۰	۲۱	سپند	سپند
۵۴۹	۲	تقسیم	نقسیم	۶۱۷	۶	افتاده افتاده	افتاد افتاد
۵۵۰	۱۰	رنگ	زنگ	۶۲۱	۲۱	کرد حلوا و دل یوسف از الم	
۵۵۱	۱۱	یاوامی	باوائی	۰	۰	بست از صد دل بر خم آشنا	

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۲۱	۲۱	×	وه چه پرسی ز من احوال ستم بعلے
٠	٠	٠	عرض حال دل پرخون نتوان کرد علے
٠	٠	٠	خوی او گرم عتاب است تقسیم مبیدا
۶۲۲	۱۱	تاریخ	تاریخ

CALL No. { ۸۹۱٫۵۸۱۹ / ع ۳۹٤ ص   ACC. NO. ۷۰۲۱۰

AUTHOR علی حسن خان

TITLE صبح گلشن

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1.00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.